خراسان و سیستان

سفرنامه کلنل ییت به ایران و افغانستان

ترجمه مهرداد رهبری

قدرت‌الله روشنی

فهرست مطالب

مقدمه

در سرآغاز مقدمهٔ سفرنامه خراسان و سیستان اثر کلنل ییت مناسب است دو نوشته یکی از هزار سال پیش و یکی از روزگار خودمان آورده شود، آنکه از هزار سال پیش است جمله‌ای است از تاریخ بیهقی نوشتهٔ ابوالفضل بیهقی آنجا که نوشته است «تواریخ خزاین اسرار امور است» و آنکه از روزگار خودمان است نوشته ای است ازمرحوم سعید نفیسی به این عبارت که زبان زنده است و ما امروز شاهد وصف و حال آن هستیم. «اگر در تاریخ روزگار خود بخواهیم فرو رویم و ژرف بنگریم، بسیاری از وقایعی که ما بچشم خود دیده‌ایم دنباله و نتیجه واقعهٔ دیگری است که چند یا چندین سال پیش روی داده است و بدین‌جهت تاریخ دوران ما لااقل با تاریخ نزدیکترین دوره به ما پیوستگی کامل دارد.

امروز دیگر جای هیچ‌گونه سخن نیست که تاریخ در پرورش روح ملی و خصال مردانه و دوستداری میهن و سرزمین نیاکان و بالاتر از همه دوستداری فرهنگ و سنن و شئون ملی و نژادی بهترین و برترین وسیله است. بهر اندازه که تاریخ زمانهای دور از ما این سودهای فراوان را در بر داشته باشد قطعاً و یقیناً تاریخ زمانهای نزدیک بما چند برابر سود خواهد داشت. زیرا که زندگی امروز ما بزندگی این روزها نزدیک‌تر و پیوسته‌تر است و ما از تاریخ زمان نزدیک بخود برای زنگی امروز بهره‌مندتر می‌شویم و بیشتر عبرت می گیریم.[1]»



سفرنامهٔ خراسان و سیستان هم نزدیک به ایام زندگی ما نوشته شده است. چیزی در حدود یکصد سال قبل، نزدیک به اواخر حکومت ناصرالدین شاه در ایران و اواسط حکومت امیر عبدالرحمن‌خان در افغانستان، این کتاب وقتی نگارش یافته است که دیگر هرات به موجب قرارداد پاریس از ایران جدا شده است. مرو، بخارا، تاشکند و خوارزم یعنی از سر چشمهٔ سیحون و جیحون تا کناره‌های خزر از دست رفته است. یعنی در ظرف سیزده سال از سلطنت ناصرالدین شاه قسمت های بزرگی از مملکت کهنسال ما از سرزمین تاریخی خود

مجزا گردیده است. یکی از صاحب‌نظران تاریخ دورهٔ قاجاریه، این حوادث را به درستی، حاصل حکومت خودکامهٔ استبدادی و بی لیاقتی اولیای امور وقت می دانست[۲].

برای اینکه دریابیم، چرا قسمت‌هائی از سرزمین ایران در طول دویست سال حکومت قاجاریه از دست رفت، باید علل آنرا در دورهٔ قبل از صفویه و بعد از آن جستجو کنیم و برای اینکه بدانیم افغانستان چرا بدین‌حال و روز افتاده است باید تاریخ افغانستان و گرفتاریهای آن کشور را از خلال نویسندگان هم عهد نویسندهٔ این کتاب مورد غور و بررسی قرار دهیم. «چون بهترین راه شناخت واقعیات امروزی جستجوی علل پیدایش آنها در گذشته است[۳]».

نگاهی به گذشته

بحث در تاریخ قبل از صفویه و دورهٔ صفویه خارج از بحث مقدمهٔ این کتاب است. فقط به اختصار مروری به تاریخ دویست ساله گذشته تا زمان تالیف این کتاب خواهد شد که روشن شود اروپائیان و دول استعماری از دیرباز در صدد دست‌اندازی و بهره‌جوئی از کشورهای آسیائی و سایر ملل زیر ستم بوده‌اند. اصولاً پیدایش امپراطوری عثمانی در آسیا و تسخیر قسطنطنیه مرکز امپراطوری رم شرقی و دست‌اندازی در شبه جزیره بالکان و شمشیر سربازان ینی‌جری خواب راحت را از چشم یک عده حکومتهای خودمختار اروپائی ربوده بود. باافتادن بغاز بسفر یعنی راه ورود به دریای مدیترانه و دریای سیاه بدست سلطان‌محمد دوم بالنتیجه راه بازرگانی مشرق‌زمین به مخاطره افتاد و بازار داد و ستد جمهوریهای ونیز و پرتقال و سایر کشورهای اروپائی از رونق افتاد. کشورهای اروپائی که راه زمینی را بسته دیدند درصدد آمدند که راه دیگری بطرف مشرق بیابند. در همین حال تحولات شگرفی نیز در اروپا رخ داده بود. اکتشافات مهم و استنباط و استخراج قوانین علمی و استفاده از آن قوانین، اوضاع جهان را بتدریج دگرگون می‌ساخت بخصوص صنعت کشتی‌سازی پیشرفتی کرده بود و دریانوردان زیادی در صدد برآمده بودند تا از طریق دریا بطرف مشرق‌زمین و سایر نقاط دنیا بحر پیمائی نمایند، پیشگامان این راه در ابتدا اسپانیولی ها و پرتقالی ها بودند و بعدها انگلیسها و فرانسویها نیز بدانها پیوستند. سفیران و مبلغین مسیحی زیادی را در طول دورهٔ حکومت گورکانان تا عهد صفویه را می بینم که بطرف مشرق‌زمین آمده‌اند و خاطرات و سرگذشت‌های آنان در دست است که در خلال آنها به هدف و مقصود و نیت باطنی آنان پی برده می شود. در زمان حکومت سلسلهٔ آق‌قویونلو که امپراطوری عثمانی قدرت بزرگی در مشرق‌زمین بشمار می‌رفت بسفرائی چند بدربار اوزن‌حسن آمدند که نوشته های آنان بهترین

منبع و ماخذ برای روشن شدن تاریخ دورهٔ بایندری و رفت و آمد خارجیان به کشور ما است. سفرنامه های ونیزیان در ایران بزبان فارسی ترجمه شده است[4] و از خلال مطالب آنها، مشکلات اقتصادی اروپا بواسطهٔ مسدود شدن راهٔ تجارت اروپا و مشرق‌زمین بوسیلهٔ دولت عثمانی مشخص می گردد. ممالک غربی آن زمان در صدد بوده‌اند که شاید به کمک حکومت وقت ایران بتوانند از سد این مشکلات بگذرند و تا حدی جلوی پیشرفت سپاهیان عثمانی را در داخل اروپا بگیرند.

بعدها با روی کارآمدن دولت صفوی در ایران و پیدا شدن یک سلسله کشمکش های سیاسی و ارضی و رسمیت یافتن تشیّع به عنوان مذهب رسمی ایران، جدال و ستیز و جنگهای طولانی و کشتارهای هولناکی در داخل دو کشور مسلمان و همسایه اتفاق افتاد که موجب زیان‌های زیاد دو کشور و نفوذ یافتن بیگانگانی شد که در صدد بهره‌برداری ازین اختلافات بودند. شاید بتوان گفت واقع شدن دولت نیرومند عثمانی بین ایران و اروپا، بعدها باعث عقب‌افتادگی و تیره‌روزی کشور ما از تحولات علمی و نظامی و پیشرفت صنایع و سایر فنون گردید. این عقب‌افتادگی بخصوص از لحاظ پیشرفت علوم و اختراعات جدید در زمینه‌های علمی را دیگر نتوانستیم جبران کنیم. بعلاوه ضررهای سیاسی، اقتصادی و معنوی آن نیز در دوره‌های بعد همچنان بیشتر شد و روزبروز اثرات آن ظاهر گردید.

روزی که جنگهای ایران و روس در دورهٔ فتحعلیشاه شروع شد آنروز به اهمیت این عقب‌افتادگی واقف شدیم. هم دولت عثمانی و هم کشور ایران از غافلهٔ پیشرفت‌های اروپائی عقب افتادند و دیگر نتوانستند در صدد جبران آن برآیند و دوراندیشهای قایم‌مقام و تدبیر میرزاتقی خان امیرکبیر هم نتوانست چاره‌گشای این راه در کشور ما بشود.

همچنانکه یادآوری شد مسدود شدن راه های دریای مدیترانه بطرف شرق و راههای زمینی از طریق امپراطوری عثمانی بزرگترین صدمهٔ اقتصادی را متوجهٔ چندکشور ودولت های خودمختار اروپائی از قبیل، ونیز، ژن و ایتالیا کرد و مقدمات برتری و سلطه‌جوئی چندین کشور دیگر از قبیل اسپانیا، فرانسه، پرتقال و انگلستان را در عرصهٔ دریاها فراهم ساخت[5]. کشف راه تازه‌ای به هندوستان از طریق دماغهٔ امیدنیک در افریقا، دول اروپائی را به بحر پیمائی و ساختن سفینه‌ها و کشتیهای بزرگ وادار ساخت و هر دولتی که دارای این امتیاز می گردید، مسلماً برتری دریائی از آن وی می‌شد. بعد از آن دریاها عرصه رقابت و کشمکشهای زیادی گردید. با رابطه با همین موضوع ابتدا پرتقالیها و اسپانیولیها و بعد فرانسویها وسپس انگلیسها مالک‌الرقاب دریاها گشتند تا پای آنان به خلیج فارس گشوده

گردید. بعدها می بینیم که در پی این رقابت ها در دورهٔ حکومت شاه‌عباس صفوی، شاهٔ ایران بوسیلهٔ کمک از انگلیسها پرتقالیها را از خلیج فارس بیرون می کند ولی متاسفانه فرصت راندن انگلیسها برای جانشینان وی ممکن نمی‌شود و سلطهٔ انگلیسها بر هندوستان و سایر کشورهای اطراف خلیج روزبروز بیشتر می شود. بعدها هر موقع که حکومت مرکزی در ایران قدرتمند بوده است و مرد لایقی بر کشور حکومت می کرده است، چند صباحی دست تجاوز خارجی از کشور ما کوتاه بوده است. طبعاً ضعف دولتها، خودخواهی ها، جهل و عدم آگاهی صاحبان قدرت در این مملکت دیگر فرصت پیشرفت و جلوگیری نفوذ خارجی از این مملکت ممکن نگردید و روزبروز کشور رو بتباهی رفت تا جائی که تعیین سلاطین و حکام و وزراء با مشورت بیگانگان انجام می گردید. زبان حال آن نوشته یکی از کارگزاران امور خارجهٔ ایران در خراسان است که چنین می نگارد «حکومت کنندگان واقعی ایران، سفرای روس وانگلیس بودند وقونسلهای این دو سفارتخانه نمایندگان جبار حکام در ولایات. آنها می زدند، می سوختند، می کشتند ومی بردند وکسی را یارای مقاومت در برابر آنان نبود. اگر مأموری از مرکز به ولایات اعزام می‌شد، می بایست گره مشکلات را خود بدون کمک مرکزیان باز نماید. انتظار و توقع هرگونه کمک از دولت بی حاصل بود، چرا که دولت نیز در همان حد اسیر تمایلات خارجیان بود که آن مامور، اگر مأمور با خارجیان دوستی می کرد، نوکری محقر بیشتر نبود و اگر دشمنی آغاز می کرد، سرنگون می شد[۶].»

انگیزهٔ دولت های استعماری اروپا ظاهراً بدو منظور بوده یکی آنکه امنیت کافی در راههای دریائی و زمینی ایجاد نمایند تا تجار و بازرگانان بتوانند مصنوعات اروپائی را بشرق حمل نمایند و در عوض کالا های این ممالک را به اروپا برسانند. دوم آنکه مبلغین مذهبی در پی داشتن امنیت کافی در شرق بتوانند نیات و اهداف کشورهای متبوع خود را تبلیغ نمایند. بوضوح می بینیم که اکثر جهانگردان اروپائی از زمان گورکانان ببعد اکثراً دعاة عیسوی مذهب هستند که بمشرق زمین آمده اند و پس از اینکه جای پائی برای خود در این ممالک باز کرده، سپس در پی اهداف تعین شده خود برآمده اند.

جزو اولین بازرگانان خارجی که بایران آمده‌اند یکی آنتونی جنگین‌سون است که از طریق مسکو به ایران آمده و در قزوین با شاه طهماسب صفوی دیدار کرده است، هرچند حاصل این سفر سودی برای بازرگان انگلیسی نداشته است ولی می‌توان نامبرده را عامل اصلی بازگشائی راه بین امپراطوری انگلیس و ایران دانست[۷]. راهی که آنتونی جنگین سون از طریق روسیه از طریق یک شرکت روسی به ایران پیمود، بیشتر از مستملکات امپراطوری عثمانی می گذشت و چندان امن بنظر نمی‌رسید. در ضمن پیمودن تمام سواحل آن روز

سوریه، حلب، طرابلس و گذشتن از صحرای خشک شامات و آمدن به بغداد و رسیدن به خلیج فارس مقرون بصرفهٔ اقتصادی نبود و بعلاوه متصرفات دولت عثمانی بین ایران و اروپا، مانع ارتباط مستقیم اروپائیان با ایران‌می‌گشت. سوداگران اقتصادی که غالباً فرانسوی، انگلیسی و ایتالیائی بودند و می‌خواستند ابریشم ایران را خریداری نمایند، مجبور بودند به چندین برابر بهای اصلی آن از ترکها خریداری نایند و فروش توپ و تفنگ و صدور آن نیز به ایران ممنوع شده بود. ناچاراً تمام نظرها به سواحل خلیج فارس دوخته شد که قبلاً پرتقالیها بر آن دست یافته بودند. سیاحان انگلیسی که مأمور مطالعهٔ در اوضاع سیاسی و اقتصادی شرق بودند در جزیرهٔ هرمز گرفتار پرتغالیها شدند و بزندان افتادند و همین یکی از دلایل تأسیس شرکت هند شرقی و تسخیر هندوستان گردید[۸].

در دورهٔ حکومت شاه‌عباس صفوی، باب مراوده با انگلیس‌ها گشوده گردید و برادران شرلی به ایران آمدند و مورد استقبال سلطان صفوی قرار گرفتند و حتی از طرف شاه ایران حامل پیامهائی برای سران دولتهای اروپائی نیز گردیدند[۹]. رفت و آمد سفرها و مبلغین مذهبی در تمام طول دوره صفویه ۱۷۲۲– ۱۵۰۴م./ ۱۱۳۵– ۹۱۰هـ.ق و بخصوص شاه‌عباس رونق بسزائی گرفت. برای اینکه شاه‌عباس به جنگ با عثمانیها کشیده شود، قول همکاری و همراهی بوی دادند. بمحض اینکه شاه‌عباس درصدد برآمد عثمانیها را از تبریز بیرون براند دست از حمایت او برداشتند. بهترین دلیل نامه پادری پل سیمون کشیش عیسوی و نمایندهٔ پاپ در دربار صفوی است که خطاب به پاپ‌اعظم می‌نویسد.

«قدرت شاه ایران به درجه‌ای رسیده است که چون بر دژهای عثمانی در نزدیکی تبریز هجوم برد، سرداران ترک بقدری از او هراسان شدند که حتی یک سرباز برای مقابله با وی نفرستادند. اگر این شاه نیرومند به دریای مدیترانه یا قسطنطنیه نزدیک شود، ممکن است وجودش برای کلیسای مقدس ما در حکم تازیانهٔ ثانوی خدا باشد (اشاره به آتیلا سلطان قوم هون است که در سال ٤٠٤ میلادی اروپا را مورد تاخت و تاز قرار داد)، چه سرداری لایق مانند وی نادر است و شاه‌عباس مردی است به غایت خردمند. به نظر این بنده صلاح نیست که انسان همسایه‌ای این‌سان نیرومند داشته باشد...[۱۰]» نیت و هدف تمام سفرا و نمایندگان خارجی دول استعماری همیشه برهمین منوال بوده است که بین دو کشور مسلمان و همسایه جنگ باشد تا آنها بهتر بتوانند از این درگیریها استفاده نمایند. ایران در آن زمان همچون سدی در مقابل قشون آل عثمان مقاومت می کرد و اگر ایرانیها نبودند ترک‌ها اروپا را بخاک و خون کشیده بودند[۱۱]. شاه‌عباس عثمانیها را از تبریز و قلمرو ایران بیرون کرد و نظرش نسبت به مبلغین مذهبی و سفرای دول اروپائی تغیر کرد. معهذا با وجود بیرون

راندن پرتغالیها از ایران به تمام کشورهای اروپائی اجازه داد تا در خلیج فارس کشتیرانی کنند[۱۲].

با مرگ شاه‌عباس نفوذ بیگانگان در خلیج‌فارس افزایش یافت و رشتهٔ امور مملکت نیز بعلت ضعف سلاطین صفوی از هم پاشید. هرچند برای مدت کوتاهی در اوایل حکومت نادری، مملکت سروسامانی یافت. ولی نادر در خلیج فارس گرفتار دسیسه و نیرنگ بیگانگان گردید. بخصوص انگلیس‌ها در نقل و انتقال سپاهیانش کمک نکردند. نادر درصدد تهیه و ساخت ناوگان بحری در خلیج فارس و دریای مازندران برآمد. چون انگلیس‌ها در مقابل هرنوع نقل و انتقالی امتیازی درخواست می کردند. تلاش نادر در ساخت سفاین بحری بعلت شورشهای داخلی و جنگ با دولت عثمانی بجائی نرسید و با مرگ وی تهیه و ساخت کشتی نیز از بین رفت.

***

لشکرکشیهای نادر به هندوستان و جنگهای متعدد او با دولت‌عثمانی ووقایعی که در گرجستان پیش آمد و اخذ مالیاتهای گزاف از مردم سبب سختیهای بسیار در داخل مملکت و فقر مردم این مملکت گردید. جنگهای داخلی در دوران حکومت زندیه و تا بقدرت رسیدن کریم‌خان باعث بوجود آمدن حکومت نیرومند احمدشاه درانی در افغانستان گردید و هم چنین، انگلیس‌ها در خلیج فارس بی‌رقیب گشتند. بطوریکه در دورهٔ حکومت کریم‌خان زند انگلیس‌ها اجازه یافتند در بوشهر تجارتخانهٔ دایر نمایند و در سواحل خلیج فارس کالاهای خود را بفروش برسانند و در ضمن امتعهٔ ایران را نیز خریداری نمایند. به موجب فرمانی از کریم‌خان زند اجازهٔ خرید زمین و احداث کارخانه یافتند و کالاهای انگلیسی از پرداخت مالیات معاف شد[۱۳]. انگلیس‌ها از این زمان در سواحل جنوبی کشور ما ریشه دوانیدند و بتدریج کمپانی هند شرقی هم صاحب تمام هندوستان گردید.

نگاهی به جریان‌های افغانستان

سرزمین پهناور و ثروتمند هندوستان همیشه مورد نظر و توجه جهانگشایان زیادی در طول تاریخ بوده است، از اسکندر مقدونی گرفته تا نادرشاهٔ افشار از طریق افغانستان به هند لشکرکشی کرده بودند. انگلیس‌ها نیز دریافته بودند که هندوستان فقط از راه افغانستان و پنجاب تهدید شده است. لذا در صدد بودند در مقابل رقبای سیاسی خود و سایر دول استعماری اروپا سدی در مقابل دروازهٔ هندوستان ببندند. چون راه دریائی بوسیلهٔ ناوگان نیرومندشان حراست می گردید، فقط خطر از طریق کشور ایران در بین بود که به نحوی

چاره‌ای برای آن بیاندیشند و بر افغانستان چیره شوند.

از طرفی تجاوزات و کشتارهای بی رویهٔ انگلیس ها در هند برای دست‌یابی بیشتر بر منابع اقتصادی و تسلط کامل از لحاظ سیاسی، بعضی از راجه های هندی را باین فکر انداخته بود که شاید بتوانند با کمک گرفتن از زمان شاه نوه احمدخان درانی حاکم وقت افغانستان دست طمع انگلیس ها را از هندوستان قطع کنند. چون پادشاه افغانستان در این زمان بزرگترین خطر برای حمله به هندوستان بشمار می‌رفت. راجه های هند تقبل هزینه لشگریان زمانشاه را پذیرفتند و حاکم وقت افغانستان تا لاهور نیز پیشرفت[14].

حکومت کمپانی هند تحت سلطهٔ انگلیس که با حملهٔ زمانشاه مواجه شده بود در صدد برآمد که از دولت ایران در سرکوبی زمانشاه بهره‌برداری کند. بهمین منظور سرجان ملکم را با هدایای زیادی بدربار فتحعلی شاه فرستاد و با وعده مالی و خدعه و نیرنگ باعث گردید که شاه قاجار به افغانستان لشکرکشی کند[15]. هرچند روابط ایران با امرای محلی افغانستان تا این زمان که از ایران تبعیت می کردند حسنه بود و اگر اختلافاتی هم بین فرزندان احمدشاه درانی اتفاق می افتاد در جهت رفع گرفتاری بدربار ایران پناهنده می شدند، بطوریکه محمود برادر زمانشاه و پسرش کامران میرزا بر سر مسئلهٔ حکومت هرات در ایران بودند. کمک دولت ایران به محمود و کامران میرزا و لشکرکشی ایران به افغانستان سبب گردید تا زمانشاه از پشت دروازه‌های هندوستان عقب‌نشینی کند و دچار جنگ های داخلی گردد. زمانشاه در جنگ با محمود گرفتار گردید و خاطر حکومت هندوستان از جانب افغانستان آسوده گردید[16]. بعدها این سیاست تفرقه‌انداز و حکومت کن دولت انگلیس در حفظ هندوستان ثمربخش گردید. ولی گرفتاری دولت ایران با امرای محلی افغانستان به قوت خود باقی ماند.



دولت تزاری روس در صدد اجرای وصیت‌نامهٔ پطر کبیر بود که سه هدف بزرگ را دربر داشت که دو قسمت از آن اهداف در ارتباط با کشور ما بود. یکی دست‌اندازی به ایران از طریق گرجستان و داغستان و دوم دست‌یابی به منابع عظیم اقتصادی هندوستان و چین از طریق ترکستان و افغانستان[17].

در مورد اول دولت تزاری روس بعلت سیاست خشن و دور از تدبیر، آقامحمدخان قاجار در کشتار و ستمکاری با مردم گرجستان موفق گردید. حاصل آن جنگ های طولانی ایران و روس در طی دو دهه است که منجر به عقد معاهدات گلستان و ترکمانچای گردید. در مورد دوم روسها با اشغال حاجی طرخان در شمال دریای خزر، و سرتاسر ترکستان شرقی و

مرو با افغانستان همسایه گردید که البته این پیشرویها بطرف شرق از زمان سلطنت فتحعلی شاه شروع شد تا سلطنت ناصرالدین شاه در ظرف پنجاه سال تکمیل گردید[18].

در فواصل این زمان تغییرات شگرفی در اوضاع و احوال ایران و افغانستان پدید آمد. امرای وقت افغانستان که شکست‌های پیاپی ایران از روسها را دیده بودند، در صدد برآمدند که از ضعف قدرت مرکزی ایران استفاده کنند. البته انگلیسی ها هم حکام محلی افغانستان را بجدائی از ایران تحریک می کردند[19]. بمحض اینکه دولت ایران از جنگ های قفقاز فراغت یافت در صدد برآمد چندتن از روسای قبایل خراسان را که سربشورش برداشته بودند و امرای محلی افغانستان که خودمختاری می خواستند گوشمالی بدهد. فتحعلی شاه عباس میرزا ولیعهد خود را بخراسان فرستاد. عباس میرزا ضمن سروصورت دادن باوضاع و احوال خراسان، دو نفر از پسرانش خسرومیرزا و محمدمیرزا را در سال ۱۲۴۹ هجری قمری مطابق ۱۸۳۳ میلادی مأمور فتح هرات کرد، لشگریان ایران در جنگ با کامران میرزا پیروز شدند و شهر هرات را محاصره کردند.

هرات که از قدیم الایام بر سر جاده سرتاسری از ایران به کابل و از طریق گردنهٔ خیبر به پیشاور متصل بود، راه ورود به هندوستان بشمار می رفت و از زمان اسکندر تا دوران نادرشاه افشار هندوستان از همین طریق مورد تاخت و تاز قرار گرفته بود و سقوط هرات را ناقوس مرگ هندوستان می دانسته اند[20]. چون هرات به محاصرهٔ لشکریان ایران درآمد، مدافعین افغانی هرات برای اولین بار از حکومت کمپانی انگلیس در هند درخواست کمک کردند[21]. در همین بین عباس میرزا در مشهد درگذشت و کار هرات ناتمام ماند و محمدمیرزا به مشهد بازگشت. بطور کلی در این زمان افغانستان در دست امرای درانی اداره می شد. کامران میرزا از قبیلهٔ سدوزایی در هرات، کهندل خان در قندهار و دوست محمدخان از قبیله بارکزایی در کابل حکومت می‌کردند.

چون فتحعلی شاه درگذشت و محمدشاه در ایران بسلطنت رسید در صدد برآمد باردیگر به تصرف هرات اقدام نماید. در این زمان سیاست روس و انگلیس بخوبی در ایران تعین شده بود یعنی انگلیس‌ها نزدیک شدن روسها را به مرز هندوستان تعقیب می کردند و در صدد جلوگیری از آن بودند[22]. اصولاً سیاست انگلیس بر سه اصل در آسیا پس از دفع خطر ناپلئون طرح ریزی شده بود:

۱ــ جلوگیری از تهاجم روس به هندوستان.

۲ــ ضعیف کردن ایران و افغانستان.

۳– تعین یک پادشاه دست نشانده برای افغانستان[۲۳].

انگلیس ها در این زمان از شاه شجاع دشمن دیرین امیر دوست محمدخان حمایت می کردند. لذا دوست محمدخان امیر کابل، با محمد شاه باب مراوده گذاشت که با یکدیگر برضد کامران میرزا حاکم هرات همدست شوند. محمدشاه عازم هرات گشت. فتح هرات برای سپاهیان بعلت اختلاف بین حاجی میرزا آقاسی صدر اعظم و میرزا آقاخان نوری وزیر لشگر بر سر چگونگی جنگ میسر نگردید. از طرف دیگر افسران انگلیسی در هرات مستقیم حاکم هرات را کمک می‌کردند. انگلیس ها در سواحل خلیج فارس نیرو پیاده کردند اجباراً شاه ایران مجبور به مراجعت گردید[۲۴]. محمدشاه بعدها بعلت بیماری و گرفتاریهای مملکت فرصت لشکرکشی به هرات را پیدا نکرد. در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه و صدارت امیرکبیر. چون امیرکبیر کاملاً باوضاع و احوال سیاست بیگانگان در داخل مملکت آگاهی داشت در صدد برآمد که باب دوستی را با حکمرانان افغانستان بگشاید و سیاست تحبیب را پیش گرفت. چون یار محمدخان وزیر کامران میرزا در اواخر سلطنت محمدشاه زیر بار قبول امر و نفوذ عمال دولت انگلیس قرار نگرفت از دولت ایران خواستار کمک گردید، و حتی در وقایع شورش حسن خان سالار به کمک حشمت الدوله والی خراسان آمد. امیرکبیر از یار محمدخان در دفع شورش و برقراری نظم در سیستان کمک گرفت تا بدینوسیله حاکم هرات را به عنوان نماینده ایران در هرات معرفی نماید و ضمناً او را به لقب ظهیرالدوله در ۱۲۵۷ مفتخر ساخت[۲۵].

با پیشامد قتل امیرکبیر آنچه او برای حفظ و حراست هرات اندیشیده بود ازدست رفت، پس از اینکه امیر دوست محمدخان در سال ۱۲۸۰/۱۸۶۳ ه.ق درگذشت. جنگ و ستیز بین پسران او آشکار شد[۲۶] و برادرها بر علیه امیر شیرعلی خان ولیعهد دوست محمدخان شوریدند و این جنگ خانگی نزدیک به پنج سال طول کشید. امیر شیرعلی در طول زمامداریش نشان داد که نمی تواند حاکم دلخواه دولت انگلیس باشد چون باب مراوده با روسها را گشوده بود[۲۷]. انگلیس ها تصور می کردند دوستی امیرشیرعلی با روسها سبب خواهد شد که روسها به مرو نزدیک شوند. چون گرفتن مرو گرفتن هرات و بعد از هرات نوبت قندهار برسد و بعد از آن حمله به هندوستان و دست یافتن به خلیج فارس از راه بلوچستان منجر خواهد شد[۲۸]. بنابراین انگلیس ها امیر عبدالرحمن خان را برای حکومت افغانستان مناسب دیدند. چون در طول جنگ های داخلی افغانستان امیر عبدالرحمن خان دوستی بی قید و شرط خودش را به انگلیسی ها نشان داده بود[۲۹]. بعلاوه امیر عبدالرحمن خان همیشه کینه ایرانیان را در دل داشت چون سبب آوارگی خود از کابل را از دولت ایران می دانست[۳۰]. امیر عبدالرحمن خان

در ۲۲ ژوئیه سال ۱۸۸۰ میلادی رسماً امیر افغانستان شد[۳۱].

دربارهٔ این کتاب

نویسندهٔ کتاب سفر خود را که جنبه سیاسی داشته است در همین زمان شروع کرده است و مأموریت داشته است تا مرزهای بین افغانستان و روسیه را تعین نماید که در متن کتاب بدان اشاره کرده است. چون شناخت مرزهای ایران و آشنائی با آن مراکز برای دولت انگلیس امری حیاتی بوده است. لذا به سمت کنسول بریتانیا در مشهد منصوب می گردد. بعلت آشنائی بزبان‌های فارسی و ترکی مشکلی برای شناخت مردم نداشته است. سرتاسر مرزهای ایران و روسیه را می پیماید. بداخل ایران سفر می کند. بعنوان اولین سیاح با تراکمه داخل مرز ایران آشنائی پیدا می کند. قبایل مختلف ترکمن، گوکلان، یموت و... شرح می دهد از طریق جنوب خراسان به سیستان سفر می‌کند. مرز افغانستان با سیستان را مورد مطالعه قرار می دهد. تمام مسیری که پیموده است توصیف می کند که در متن کتاب آمده است.

مطالب کتاب را می توان به سه بخش تقسیم کرد.

بخش اول موضوع سیاسی کتاب است که مؤلف سرتاسر مرزهای شمالی خراسان و شرق ایران با روسیه را پیموده است تا آگاهی کامل از حمله احتمالی روسها به ایران و افغانستان داشته باشد، بعلاوه سپاهیان ایران را مورد ارزیابی دقیق قرار داده است. با کلیه حکام شهرستانهای خراسان آشنائی کامل پیدا کرده و قدرت نظامی طوایف ایران را بخوبی سنجیده است. بحث سیاسی جالبی راجع به افغانستان دارد که بسیار ارزشمند است که در بخش آخر کتاب آمده است که می توان به نیات دو ابرقدرت در آن زمان در مورد تصرف افغانستان پی برد.

قسمت دوم مسئلهٔ اقتصادی است. مؤلف در طول سفرش در شهرهای خراسان و بخصوص در نوار مرزی بنیهٔ مالی دولت ایران را ارزیابی کرده است. بخصوص در سیستان که زمانی انبار غله ایران بوده است. ولی دانسته است چنانچه مسیر رودخانه هیرمند بداخل ایران بسته شود کلیه مناطق سیستان و نواحی اطراف تبدیل به صحرای خشک و لم‌یزرع می گردد. مقدار برداشت غله و درآمد سالیانه شهرستانهای خراسان را یادداشت کرده است و دقیقاً می دانسته است که کدام یک از شهرستانهای خراسان نسبت بدیگری از لحاظ برداشت غله و حاصل‌خیزی برتری دارد و چه محصول در چه منطقه‌ای بهتر بعمل می آید. نفوذ اقتصادی دولت روسیه را در ایران مورد توجه خاص قرار داده است. همیشه داد و ستد روسها

در ایران را در مدّ نظر داشته است. مقدار فروش و خرید روسها و برتری و ارزانی اجناس روسی را بخوبی پی گیری کرده است.

سومین موضوع جنبهٔ اجتماعی کتاب است، که خوانندگان از آداب اجتماعی مردم در یکصد سال پیش آگاه می‌شوند. از مراسم ازدواج و روابط مردم با یکدیگر، از مراسم عزاداری، جشنهای نوروزی، عید قربان، دید و بازدید مردم، طرز لباس پوشیدن و نحوهٔ زندگی مردم در دهات و شهرها.

با توجه به مطالب بالا مؤلف کتاب اطلاعات بسیار ارزشمندی از لحاظ تاریخی و جغرافیای یکصد سال پیش ارائه می‌دهد. هر کجا که آثار باستانی بوده است دقیقاً بازدید کرده است. آثار تاریخی سیستان، کلات نادری، کوههای نیشابور، بام وصفی‌آباد، اسفراین، جاجرم، سبزوار، نیشابور و دیوار قزل‌آلان در استرآباد را شرح داده است. از نوشته های محمد حسن‌خان اعتماد السلطنه سود جسته است.

سالها قبل، یعنی در سال ۱۳۴۷ تصمیم به ترجمهٔ این کتاب داشتم، چون در ارتباط با تاریخ و جغرافیای خراسان بود. ترجمه آن به مؤسسهٔ انتشارات فرانکلین پیشنهاد گردید که مورد موافقت قرار گرفت، ولی متاسفانه بدلایل خاصی از چاپ آن خودداری شد. از این کتاب دو نسخه یکی در کتابخانهٔ دانشکده حقوق و دیگری بشماره ۳۸۸ در کتابخانه ملی وجود داشت. بعدها نسخهٔ دانشکده حقوق بدلیل جابجائی و بهم ریختن کتابخانه از بین رفت. ناچاراً از نسخه کتابخانه ملی استفاده شد.

در ترجمه کتاب تا آنجا که بضاعت علمی اجازه میداد، سعی شد بزبانی ساده و سلیس ترجمه و در دسترس اهل کتاب گذاشته شود. اسامی شهرها، کوه‌ها، رودخانه‌ها و مسیر راه با توجه به منابع و فرهنگ ها مشخص گردید. سعی شد تلفظ اعلام جغرافیائی مطابق آنچه در محل خوانده میشود بکار برده شود. نه آنچه را که مؤلف شنیده و نوشته است.

اصلاحات یکصد سال قبل در زبان آن روز از قبیل حکمران، والی، داروغه، بیگلربیگی، مستوفی و امثالهم که معادل فارسی برای آن در دست داریم بهمان روال سابق بکار برده شد که اصالت آن حفظ شود. مؤلف کتاب در چند مورد دچار اشتباه در تاریخ سلسله ها شده بود که در زیرنویس توضیح داده شده است. در مقدمه لازم دانسته نشد که به فصول کتاب اشاره شود و جزء بجزء توضیح داده شود و واگذار گردید که خود خوانندگان مطالعه فرمایند و اگر نقصی در ترجمه و حواشی کتاب بنظرشان رسید ارشاد فرمایند تا در چاپ بعدی کتاب رعایت شود.

این کتاب با همکاری دوست فاضلم آقای مهرداد رهبری ترجمه گردید. مقدمه و فهارس و حواشی کتاب را خود تهیه کردم اگر مطالبی لازم دانسته شد در حواشی اشاره بدان شده است. چون شرح حال مولف در دست نبود از جناب ایرج افشار تقاضا کردم که از آکسفورد تهیه فرمودند. نوشته های این مؤلف در کتابهای دیگر خارجیان مورد استفاده و استناد قرار گرفته است. از جمله در کتاب سرزمین خلافت شرقی تألیف لسترنج و سفرنامهٔ ژنرال سایکس که هر دو بزبان فارسی ترجمه شده است. شرح احوال برادر مولف در کتاب تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی ایران و انگلیس تألیف ابوالقاسم طاهری آمده است. در خاتمه از استادان گرامی آقایان دکتر فتح‌الله‌مجتبایی و ایرج افشار که نهایت کمک و مساعدت را در مشکلات کتاب راهنمایم بودند تشکر می‌کنم. تصاویر با زیرنویس در انتهای کتاب آمده است.

مترجمین وظیفه خود می دانند از ناشر کتاب (انتشارات یزدان) و مسئولین حروفچینی گیتی خودکار آقایان نعیمی و صدقیان که با نهایت دقت و صبر و حوصله حروفچینی را انجام دادند تشکر نمایند.

دی ماه ١٣٦٤ قدرت‌الله روشنی (زعفرانلو)

منابع مقدمه

۱ــ تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، تألیف سعید نفیسی. چاپ مؤسسهٔ مطبوعاتی شرق تهران، ۱۳۳۵

۲ــ ص ١٦ مقدمهٔ سه سفرنامه بقلم حسین محبوبی اردکانی، انتشارات دانشگاه تهران. ١٣٤٧

۳ــ ص ۵ مقدمهٔ جلد دوم تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی ایران و انگلیس تألیف ابولقاسم طاهری. انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ١٣٥٦.

٤ــ ترجمه ونیزیان در ایران. ترجمه دکتر منوچهر امیری. انتشارات خوارزمی، تهران، ١٣٤٩، و سفرنامه گنتارینی، ترجمه قدرت‌الله روشنی، انتشارات امیرکبیر ١٣٤٩ تهران.

٥ــ ص ٤٣ جلد اول تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران تألیف ابوالقاسم طاهری شرکت سهامی کتابهای جیبی تهران، ١٣٤٩.

٦ــ نقل از خاطرات سیاسی سیدمهدی فرخ، انتشارات امیرکبیر، سال ١٣٤٧.

۷ــ ص ٤٣ جلد اول تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران. تألیف ابوالقاسم طاهری.

۸ــ مأخذ فوق و ص ۲۲ جلد اول کتاب تاریخ موسسات تمدنی جدید در ایران. تألیف حسین محبوبی اردکانی. انتشارات دانشگاه تهران. ١٣٥٤.

۹ــ در خصوص هیأت های بازرگانی و سیاسی و شرح حال سیاحان انگلیسی به مجلدات هشتگانه تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس تألیف محمود محمود و کتاب تاریخ موسسات تمدنی جدید در ایران (دو جلد) تألیف حسین محبوبی ارکان و تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران جلد اول و دوم تألیف ابوالقاسم طاهری مراجعه شود.

۱۰ــ ص جلد اول تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران تألیف ابوالقاسم طاهری.

۱۱ــ ص ۳، جلد اول تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس تألیف محمود محمود انتشارات نسبی اقبال و شرکاء. تهران، ۱۳٤٤

۱۲ــ ص ٤، ماخذ فوق

۱۳ــ ص ۵، ماخذ فوق

۱٤ــ ص ۱۱، ماخذ فوق

۱٦ــ ص ۱٤، ماخذ ۱۱ و ص ٦۵ جلد دوم تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی ایران و انگلیس تألیف ابوالقاسم طاهری.

۱۵ــ ص ٤ کتاب خاطرات سیاسی سرآرتور هاردینک، ترجمهٔ دکتر جواد شیخ الاسلامی. نشر دانشگاه، ۱۳٦۳.

۱۷ــ ص ۳٤ کتاب رقابت روس و انگلیس در ایران. تألیف کارلو ترنزیو. ترجمهٔ دکتر عباس آذرین. انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۹ و کتاب بهای آزادی (تراژدی افغانستان) نوشتهٔ سیدقاسم رشتیا. رم. ۱۹۸٤

۱۸ــ ص ۵۷ ماخذ کتاب رقابت روس و انگلیس در ایران. ترجمه دکتر عباس آذرین

۱۹ــ ص ٤ مقدمهٔ سه سفرنامه بقلم حسین محبوبی اردکانی. بکوشش قدرت الله روشنی

۲۰ــ ص ٤۰ کتاب رقابت روس و انگلیس در ایران. ترجمه دکتر عباس آذرین

۲۱ــ ص ۷ مقدمهٔ سه سفرنامه. به کوشش قدرت الله روشنی

۲۲ــ ص ۳۳۷ جلد اول تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس تألیف محمود محمود. تهران، ۱۳٤٤

۲۳ــ ص ۳۷٦ مأخذ فوق

۲٤ــ ص ۷ مقدمهٔ سه سفرنامه بقلم محجوبی اردکانی.

۲۵ــ ص ۹ مقدمهٔ سه سفرنامه

۲٦ــ ص ۱۲۹٤ جلد چهارم روابط سیاسی ایران و انگلیس تألیف محمود محمود. تهران. ۱۳٤۵

۲۷ــ سفارت روسیه تزاری بدربار امیرشیر علی خان تألیف دکتر یاورسکی ترجمه عبدالغفور برشنا، چاپ کابل. با مقدمهٔ سیدقاسم رشتیا.

۲۸ــ ص ۹۵۹ جلد سوم تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس ترجمه محمود محمود. تهران. ۱۳٤٤

۲۹ــ ص ۱۳۱۰ جلد چهارم تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس تألیف محمود محمود.

۳۰ــ ص ۸۹۷ جلد سوم تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس تألیف محمود محمود.

۳۱ــ ص ۱۲۹۰ــ فصل پنجاه و دوم جلد چهارم تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس تألیف محمود محمود.

سرگذشت مختصر مؤلف

سر. چارلز ادوارد. ییت

Sir Charles E.yate

۱۸٤۹—۱۹٤۰

در ۱۸٤۹ متولد شد. پدرش کشیش بود و در سال ۱۸٦۷ جزو فوج ٤۹ پادشاهی انگلیس بود از ۱۸۷۱ تا ۱۹۰٦ در هند و غالباً در قسمت شمال غربی خدمت می کرد و بین سالهای ۱۹۰۰ تا ۱۹۰٤ مفتش حکومت و کمیسونر اصلی بلوچستان بود. در ۱۹۰۱ بدرجه سرهنگی رسید و از کارگزاران هندوستان و سیاستمدار انگلیسی بود. در ژوئیه سال ۱۸۹۳ کفیل کنسولگری مشهد شد و از سپتامبر ۱۸۹٦ تا دهم فوریه ۱۸۹۷ سرکنسول مشهد شد. در سال ۱۹٤۰ درگذشت. *

---

* مأخوذ از «سرگذشتنامهٔ ملی» National Biografhy

مقدمه مؤلف

در کتاب شمال افغانستان[1] شرحی از ترکستان افغان در محدوده‌ای از کابل در شرق و هرات در غرب آوردم. اکنون در سمت غرب پیش‌روی کرده به خاک ایران وارد می‌شوم و به شرح و توصیف نواحی مختلف خراسان و سیستان از بخش های کرد و ترکمن‌نشین واقع در مرز با روسیه در شمال تا ناحیهٔ مرزی بلوچستان و هندوستان در جنوب می پردازم.

شرح کاملی از مدت زمانی که بین طوایف ترکمن کوگلان و یموت بسر بردم و نیز نحوهٔ زندگی و خصوصیات اخلاقی این دو قبیله که تا حد زیادی نیز ناشناخته مانده است، و همچنین سفرم به سرچشمهٔ رود گرگان که تا آنزمان پای هیچ سیاح اروپایی بدانجا نرسیده بود را می نویسم.

آرایش قوای نظامی افغانستان به نحوی که درقندهار، فراه و هرات شاهد آن بودم. نیروهای نظامی ایران، درجات و سلسله مراتب حاکم بر آن، قبایل مختلف ساکن در مرز ایران و افغانستان، چگونگی تجارت ایران با خارج از این کشور از طریق سیستان و بندرعباس، ضعف حکومت های محلی در این کشور و قدرت رهبران مذهبی و شمار پیروان آنها در مقایسه با هندوستان و روسیه، تفاوت های موجود در شیوهٔ زندگی مردم هندوستان و آسیای مرکزی، سربازگیری و تأمین افراد مورد نیاز قوای نظامی از بین مردم عادی در ایران و تفاوت های آن با سیاست های دولت روسیه در آسیای مرکزی و دولت بریتانیا در هندوستان در این خصوص موضوعاتی هستند که به شرح آنها خواهم پرداخت. بدنبال آن پیشنهاد اتصال خطوط آهن هندوستان و روسیه نیز مورد بحث قرار خواهد گرفت.

از مرقد مطهر امام رضا(ع)، تار یخچه و آثار باستانی مشهد،نیشابور و نواحی دیگر، همچنین آرامگاهٔ حکیم عمر خیام و معادن فیروزه در ناحیهٔ معدن نیشابور نیز سخن به میان

1-Northern Afghanistan

خواهم آورد و شرح جامعی از چگونگی سه سال زندگیم در ایران به عنوان نمایندهٔ حکمران کل هندوستان و سرکنسول دولت بریتانیا در این کشور و مردمی که در طول این مدت به آنها برخوردم و یا در تماس بودم بدست خواهم داد. به امید آنکه این مطالب روزی مورد استفادهٔ آندسته از برادرانم در ارتش هندوستان که فکر آمدن به خراسان و سیستان را در سر دارنـد و یا علاقمند به بررسی مسائل موجود در آسیای مرکزی اند واقع شود.

سی.ئی.ییت

C.A.Yate

۲۵ دسامبر ۱۹۰۰

بخش اول

خراسان و سیستان

قندهار[1]، فراه[2]، و هرات[3]

در پنجم آوریل ۱۸۹۳م. چمن ایستگاه مرزی بریتانیا در بلوچستان را بعنوان نمایندهٔ ملکه انگلیس جهت رفع اختلاف با دولت روسیه بر سر مسئلهٔ رود کشک در شمال هرات واقع در مرز آن کشور با افغانستان را ترک گفتم و همچنین ملزم شدم تا بعد از انجام این مهم به عنوان نمایندهٔ حکمران کل هندوستان و سرکنسول بریتانیا در ایالت خراسان و سیستان به مشهد بروم.

از طرف تنی چند از افسران هنگ چهلم پاتان بدرقه شدیم. محافظت ما را نیز سواران هنگ ششم بمبئی به عهده داشتند تا به مرز رسیدیم، و مورد استقبال عبدالحمیدخان یک تاجیک اهل لوگار[4] که از طرف امیر با در اختیار داشتن گروهی متشکل از سی سوارهٔ نظام افغانی و بیست سرباز پیاده مأمور حفاظت و همراهی ما تا قندهار شده بود، قرار گرفتیم. در حالیکه سرگرم خداحافظی با همقطاران انگلیسی خود بودم سواران افغانی نیز خود را برای شروع حرکت آماده می‌ساختند. چیزی نگذشته بود که برای چهارمین بار در عمرم خود را درگیر سفری در خاک افغانستان یافتم. بزودی با محافظین افغانی خود آشنا و صمیمی شدیم. تمام کسانی که تا کنون تحت محافظت سواره نظام‌های افغانی سفر کرده‌اند با من هم عقیده‌اند که سربازان افغانی به شرط آنکه با آنها درست رفتار شود دوستانی خوب و همسفرانی بی‌نظیر هستند. شاید شادتر، صمیمی‌تر و با خلوص‌تر از سوارهای افغانی نتوان در تمام خاک افغانستان پیدا کرد.

۱،۲،۳– سه شهر در خراسان بزرگ بوده است که امروز جزو افغانستان است.

۴– محلی نزدیک مرو، ص ۱۸۳۹، فرهنگ فارسی معین بخش اعلام.

جاده‌ای که از آن به سوی قندهار رفتیم بخوبی شناخته شده است و نیازبه شرحی در مورد آن نیست. به محض ورود به قندهار مورد استقبال میرزا تقی‌خان، مأمور انگلیسی و یک سرهنگ افغانی از فرزندان ولی احمدخان نمایندهٔ سابق امیر و رابط با حکومت هندوستان قرار گرفتیم. در حالیکه از طرف ایندو همراهی می‌شدیم از دروازهٔ بار دورانی به شهر داخل شده و یکراست به سوی ارک پیش رفتیم. بعد از ورود به ارک به محل اقامت نایب‌الحکومه واقع در قسمت غربی آن رفتیم. در مقابل در ورودی اقامتگاه گارد احترام وابسته به هنگ سوم هرات به صف ایستاده بود. فرماندهٔ گارد کلاه‌خودی را که مخصوص آفتاب بود به سر داشت و به نظر می‌رسید از پوشیدن آن حالت شعف و رضایت خاص بر او مستولی گشته است. حال آنکه افراد تحت نظروی کلاه‌هایی از پوست روباه، گوسفند و پوست‌هایی دیگر به سر داشتند.

نایب‌الحکومه عبداله‌خان تیموری در حالیکه کت قرمز رنگ زربافتی را به تن داشت با شکوه تمام ظاهر شد؛ کمی بعد از وی فرماندهٔ کل که محمد صادق‌خان نام داشت همراه با فرماندهٔ هنگ یکم هرات که سرهنگی بود، در لباس‌هایی زربفت و همسان وارد شدند. دوازده سروان نیز با احترام نظامی به داخل آمده و بعد از معرفی شدن و عرض خیر مقدم اتاق را ترک گفتند.

هنگام بازگشت از بازار گذشتیم و از چهارسو که در واقع مرکز بازار بوده و بر روی آن بزرگترین گنبد بازار نیز استوار است و خیابان‌های اصلی شهر نیز از چهار طرف به آن منتهی می‌شوند عبور کردیم، و سپس از دروازهٔ کابل خارج شدیم. شهر به مراتب شلوغ‌تر و پر جمعیت‌تر از زمانی بنظر می‌رسید که آنرا در طول جنگ (۸۰–۱۸۷۹م.[۱]) در اشغال داشتیم. معلوم بود که کسب و کار و تجارت رونق داشت. مسجد جامع به تازگی مرمت شده و شهر کلاً در وضعیتی خیلی بهتر از آنچه در آنوقت دیده بودم قرار داشت.

باغ منزل که به عنوان محل سکونت در طول اقامتم در نظر گرفته شده بود خانه‌ای بود بزرگ که به تازگی به دستور امیر در دهِ خواجه که در سال ۱۸۸۰م. عرصهٔ تاخت و تاز میان ما و افغان‌ها بود، بنا گردیده بود. ساختمان منزل از مربعی نسبتاً بزرگ تشکیل می‌شد. در طبقهٔ پائین آن آشپزخانه‌ای بزرگ و اتاق‌هایی جهت سکونت مستخدمین منزل قرار داشت. در طبقهٔ دوم ساختمان یک تالار بزرگ و در گوشه‌های آن دو اتاق کوچک که

۱– منظور بار دوم تجاوز انگلیس‌ها به افغانستان است که دفعهٔ اول در سالهای (۱۸٤۲ – ۱۸۳۹م.) بوده است. ص ۵۲۳ و ٦۱۵ کتاب افغانستان در مسیر تاریخ تألیف میرغلام محمد غبار.

در کل شکلی همانند صلیب مالت[1] را تشکیل می دادند بنا شده بود. بر روی هر یک از این اتاق ها، اتاق های دیگری نیز به چشم می خورد. باغ از درخت های زردآلو، هلو، انار و به، منظرهٔ سبز دل انگیزی بخود گرفته بود و تمام مدت فاخته ای به صدای بلند نغمه اش را تکرار می کرد. وجود پرندگان کوچک به تعداد زیاد در اطراف روح تازه ای به باغ داده بود. در وسط هال سفرهٔ صبحانهٔ بزرگی که برای یک هنگ کافی به نظر می رسید مهیا بود و همگی صبحانهٔ بسیار مفصلی خوردیم.

دو سروان یکی از توپخانه و دیگری از یکی از هنگ های هرات را برای انجام اموری که لازم داشتم به خدمتم گماشتند. هر دو افرادی وظیفه شناس بودند و تمام بعد از ظهر را با آنها به صحبت و قدم زدن در باغ گذراندم.

آنچه که در طول اقامتم باعث تعجب شد، کنجکاوی ناشناخته ای بود که تقریباً همهٔ مأمورین دولتی افغان نسبت به چگونگی زندگی ما در مرز داشتند که این نیز خود از فقدان آگاهی و شناخت آنان دربارهٔ ما سرچشمه می گرفت، به آنها تا کنون اجازهٔ داده نشده بود که از مرز عبور کنند و با مأمورین انگلیسی تماس بگیرند، به همین دلیل نیز کلا با عقاید انگلیسی ها و شیوهٔ آنان در ادارهٔ حکومت ناآشنا بودند. بدیهی است همانطور که گفته شد چنین وضعیتی مختص طبقهٔ مأمورین دولتی است و طبقات دیگر جامعه از قبیل بازرگانان و سوداگران هر ساله در دستجات و گروه های نسبتاً بزرگی از هندوستان دیدن می کنند. گاهی اوقات تعدادی از این افراد پا را نیز فراتر نهاده و به نواحی دورتر نیز سفر می کنند.

مردی را در بلوچستان بخاطر می آورم که با لهجه ای شبیه به کارگران مستعمرات سعی داشت با من به انگلیسی صحبت کند. از حرفهایش فهمیدم که یکبار با کاروان شتر به استرالیا سفر کرده است. مرد دیگری نیز به هنگام بازگشت با یک بیوهٔ استرالیایی که دو دختر بچهٔ کوچک هم داشت ازدواج کرده بود. زن از او خواسته بود تا همراه با وی از مرز گذشته و به افغانستان وارد شوند. گمان می کنم این زن در حال حاضر زندگی ساده و مختصر بیابان نشینی در چادری محقر و به رنگ سیاه داشته باشد.

هوا تاریک شده بود که سرهنگ توپخانه برای صرف شام پیش ما آمد. او هم چنین از ما دعوت کرد تا صبح روز بعد، از رژهٔ نیروهای نظامی افغان که مقرر بود در محل پادگان بر پا گردد دیدن کنیم. فردا صبح سر وقت تعیین شده با هم براه افتادیم. فرماندار زودتر از ما در محل حاضر شده بود و کت قرمز و طلادوزی شده ای را که به تن

1-Maltese Cross

داشت جلوه و شکوه زیادی به وی داده بود. فرماندهٔ کل و سرهنگ‌ها در جای مخصوص خود قرار گرفتند. من به آنها نزدیک شدم و رژه به آرامی آغاز گردید، به کنار فرماندار رفتم و آنجا مدت زمانی حدود یک ساعت یا یک ساعت و نیم به تماشای رژه مشغول بودیم. واحدهایی که در رژه شرکت داشتند عبارت بودند از واحد سواره، واحد کوهستانی و دو هنگ از واحد پیاده. اسب‌هایی که در واحد سواره بکار گرفته شده بودند بخاطر نوع کاری که از آنها انتظار می‌رفت بسیار سبک و چالاک بودند. سلاح‌های کوهستانی بر پشت یابو و اسب‌های ریز نقش سوار شده و تعجب‌آور بود که این اسب‌ها اصلاً در مراسم رژه شرکت داده نشدند. بعضی از تفنگ‌هایی که توسط حکمران کل هندوستان در راولپندی[1] به امیر اهداء شده بود، تمام مدت بدوش افرادی در هنگ پیاده حمل می‌گردید. تفنگدارهای کابلی از قدرت و شهامت قابل توجهی برخوردار بودند و به خوبی توانستند کارآئی خود را به نمایش بگذارند. آنها میله‌ای کوتاه را بصورت افقی در ته قنداق تفنگ محکم کرده‌بودند، و در حالیکه آنرا مانند دستگیره‌ای در دست داشتند چنان محکم گام برمی‌داشتند که انگار تفنگ اصلاً وزنی نداشت. فکر می‌کنم وقتی پای کار و مقایسه در میان باشد یک کابلی با دو قندهاری یا چهار هراتی برابر است و البته به همین نسبت نیز با ارزش‌تر است. سرانجام بعد از رفت و آمدهای مکرر این چند واحد، رژه با ادای سلام پایان یافت. برای این منظور فرماندهٔ هنگ از اسب پیاده شد، کلاه‌خود، خود را که پر خروسی نیز به آن بود از سر برگرفت، و سپس در تمام مدت مراسم سلام، که دستهٔ موزیک سرود خداوند امیر را به سلامت نگهدارد را می‌نواخت، بدون حرکت در حالیکه دست خود را تا نزدیک پیشانی بالا برده بود به حالت احترام و سلام ایستاد. بعد از اتمام این مراسم فرماندار و من برخاستیم و از صف افراد سان دیدیم. در حالیکه با سرهنگ‌ها دست می‌دادیم، مرتب به آنها می‌گفتیم مانده نباشید، که همان معنی خسته نباشید را می‌دهد. آنها مؤدبانه پاسخ می‌دادند و لبخندی بر لب داشتند که از خوشحالی و رضایت‌شان از نحوهٔ برگزاری رژه خبر می‌داد به پایان صف رسیدیم. در حالی که در کنار فرماندار بودم در جلو ایستاد، کلاه آستراخانی خود را از سر برگرفت. من و فرماندهان نیز کلاه‌خُود و سایر افراد نیز عمامه‌های خود را از سر برداشتند، همه با هم برای سلامتی و طول عمر امیر دعا کردیم. دستهٔ موزیک هنوز در حال نواختن بود لیکن واحدها یکی پس دیگری محل رژه را ترک می‌گفتند. این دسته از تعدادی شیپور زن که کت‌هایی کوتاه و به رنگ قرمز همراه با شلوارهایی سفید به تن

---

۱ — راولپندی، شهر بست در پاکستان، ناحیه پنجاب (شمال شرقی کشور پاکستان) ص ۵۷۸ فرهنگ فارسی معین، بخش اعلام.

داشتند تشکیل می‌شد و آنطور که بخاطر دارم در تمام طول رژه بدون وقفه می نواخت. مدت دو ساعت ایستاده و شاهد کار آنها بودم، اینکه چند ساعت قبل از رسیدن من به محل و شروع مراسم آنها نواختن را آغاز کرده بودند، خدا می داند.

روز بعد به محلات اطراف شهر رفتم. می خواستم مناظر آشنایی را که از دوران محاصرهٔ این منطقه بخاطر داشتم نظاره کنم. ابتدا به سراغ گورستان رفتم. قبرها با نظم کامل در کنار یکدیگر قرار داشتند. لیکن تمام سنگ نوشته های روی آنها را برداشته بودند، و غیر ممکن بود که بتوان گفت کدام قبر متعلق به چه کسی است. گورستان توسط دیواری گلی و بلند محصور و در بزرگ آن نیز با گل مسدود شده بود. مدتی پیش قسمتی از دیوار فرو می ریزد و قبل از آنکه مأمور انگلیسی مقیم در شهر موفق شود تا مراتب را گزارش کرده و بودجهٔ کافی برای مرمت آن در یافت دارد، ساکنین دهات اطراف سنگ ها، آجرها و هر آنچه را که قادر به حمل و جا به جا کردن بودند با خود می برند. حاکم بعد از مطلع شدن از اوضاع دستور می دهد تا نگهبانی را برای مراقبت از گورستان مأمور کنند. فکر می کنم این اقدام زمانی صورت گرفت که کلیه سنگ ها را ساکنین دهات از آنجا خارج کرده بودند و دیگر بسیار دیر شده بود.

پادگان و ساختمان‌هایی که ما در طول محاصره سال ۱۸۸۱م. از آنها استفاده می کردیم اکنون در دست نیروهای افغانی بود. گنبدهای سقف بیمارستان و چند ناحیهٔ دیگر فرو ریخته بود و کلاً تمام این تأسیسات و یران بنظر می‌رسید. با این حال با کمی تلاش و تمیز و مرتب کردن می‌توان از چند سر بازخانهٔ آن در صورت لزوم بخوبی استفاده نمود. منازلی که در طول جنگ فرماندهان، کادر غیر نظامی، مهندسین و غیره در آنها سکونت داشتند، درست مثل سابق بجای مانده بودند. اوضاع تا حد کمی بهبود یافته بود، از آن جمله جاده‌ای را که کشیده بودیم و توسط آن بطور کمر بندی قسمت غربی و جنوبی شهر بهم متصل می شد اکنون تعویض شده و دو طرف آن درختکاری شده بود. همچنین جادهٔ اصلی کوکران[1] از دروازهٔ هرات به بعد، با ردیف درختانی که از دو طرف آنرا در بر داشتند جلوهٔ خاصی پیدا کرده بود.

انجام این اصلاحات امتیاز مثبتی برای حکومت امیر به شمار می رفت و شاید هم وجه تمایز اصلی بین حکومت ایران و افغان نیز در همین است. در مشهد و سایر شهرهای ایران هیچ حاکمی به فکر ساختن جاده و راه نیست، چه رسد به کاشتن درخت در دو سوی آن. تمام فکر آنها انباشتن ثروت و خوشگذرانی است و اصلاً به فکر انجام کاری جهت

1- Kokeran

تأمین رفاهٔ عمومی نیستند. در این خصوص حکومت افغانستان علاقه و دلسوزی بیشتری نشان می داد و همین امر نیز تا حدی تعجب مرا برانگیخته بود.

در کوکران خواستم از منزل سرتیپ نور محمدخان دیدن کنم. منزلی که تیپ سواره نظام سرهاک گاف[۱] در ۱۸۸۰م. بعد از نبرد قندهار در آن مستقر شد. آنچه مشاهده کردم و یرانه ای بیش نبود. تمام گنبدهای سقف منزل فرو ریخته بود. بعد از آنجا به سمت پایین و به طرف رودخانهٔ آرگنداب[۲] رفتیم. این رود به اندازه ای که ما خیال می کردیم عمیق نبود و آب فقط تا کمر می رسید. براحتی از رود گذشتیم، وسائل و لوازم را نیز بر پشت شترها عبور دادیم، و آنطرف رود برای شب اردو زدیم. روز بعد در محل سینجاری به کاروان بزرگی برخوردیم. این کاروان متعلق به محمّد شریفخان والی میمنه پسر ولی حسین خان بود که با خانواده اش به سوی کابل حرکت می کرد و محافظت از کاروان وی را تعدادی سواره نظام قندهاری به عهده داشتند. از عاقبت سفر محمد شریفخان دیگر اطلاعی نیافتم.

در ۱۸ آوریل ۱۸۹۳م. به ساحل رود هیرمند[۳] رسیدیم و به کمک قایق ازآن گذشته و به گرشک[۴] در آمدیم. این قایق ها توسط گروهی که خود را بلوچ های فارسیون — ریسانی[۵] می نامند هدایت می شوند. گفته می شود که آنان را هفت نسل پیش نادرشاه در آنجا اسکان داده است. آنان افراد ماهر و ورزیده هستند و با مهارت خاص و قابل تحسینی اسب ها و قاطرها را به شنا وا داشته و از آب می گذرانند. روش کار آنها بدین ترتیب است که اسب ها را بداخل آب می رانند و زمانیکه حیوان بخوبی در آب غوطه ور گردید، در حالیکه یال گردن آن را با دست راست محکم نگاه داشته اند خود نیز با حرکت دست چپ شنا می کنند و دائماً آب را به صورت حیوان می پاشند تا سرش بالا نگهداشته و از هر گونه تمایل وی به برگشتن و یا تغییر مسیر ممانعت بعمل آورند. بعد از رسیدن به آنسوی رود بلافاصله روی حیوان پریده و او را به تاخت و تاز وا می دارند تا بعد از شنا کردن بدن حیوان گرم بماند و سرما نخورد. کمی آنسوی رودخانه برادر حاکم که در انتظار ما بود با بساط

1- Sir Hugh Gough

۲— ارغند آب نیز گفته میشود که به هیرمند پیوسته و سرانجام به دریاچه هامون میریزد.

۳— هیلمند، هلمند. از رودهای شرقی فلات ایران است که طول آن به ۱۱۰۰ کیلومتر میرسد. از کوههای بابا در ٦۰ کیلومتری مغرب کابل، نزدیک بامیان سرچشمه گرفته از شمال شرقی بطرف جنوب غربی جاری شده از نواحی هزارجات و زمین داور عبور میکند. در مسیر راه رودهای متعدد بدان پیوسته، و سرانجام به دریاچه هامون میریزد. ص ۲۳۱۸ فرهنگ فارسی معین، بخش اعلام.

٤— بین بُست و هرات و قندهار بوده. ص ۱۱۱٤ دائرةالمعارف اسلام. جلد دوم، حرف G . C ؛ ۱۹٦۵.

5- Farsiwans-Rais ani.

مفصل چای و شیر ینی از ما پذیرایی کرد. نشستیم و تا رسیدن تمامی وسائل و لوازم و حمل مجدد آنها، با او به صحبت مشغول شدیم، سپس همه با هم بسوی قلعه براه افتادیم. ساختمان قلعه از کنار رودخانه منظره‌ای فوق‌العاده داشت. این ساختمان برفراز تپه‌ای مشرف به رودخانه بنا شده بود،در پایین آن زمینی سبز و علفزار با شیبی که به رودخانه منتهی می‌شد قرار داشت. حاکم پشت رود در داخل قلعه و در اتاقی که برای سکونتم در نظر گرفته شده بود با چای از من پذیرایی کرد. لیکن ترجیح دادم که از چادر خودم و در جایی بیرون از قلعه استفاده کنم. در داخل قلعه پادگانی وجود نداشت. یک واحد سواره و چند تیپ دیگر از افراد نظامی در بیرون از قلعه اردو زده بودند و تنها ساکنین قلعه را حاکم و خانوادهٔ وی تشکیل می‌داد.

بعد از ظهر آن روز در برنجزارهای اطراف رودخانه، نزدیک یک ز یارتگاه به تیراندازی و شکار پرداختم. این ز یارتگاه که گفته می‌شد مدفن سید محترمی است توسط درختان تنومندی که همگی خشک شده بودند احاطه شده بود. پرسیدم چرا این درختان را نمی‌انداز ید، در پاسخ گفتند که هیچکس جرأت انجام چنین کاری را ندارد. مدتها پیش شخصی که قصد دزدیدن مقداری از چوب این درختان را داشت دستگیر شد و به شدت مجازات گردید و از آن به بعد کسی اجازهٔ انجام دادن چنین کاری را بخود نداده است.

در گرشک حاکم، یکی از خوانین علیزایی را بنام اتامحمد از زمینداور[1] همراه با شش سوار محلی مأمور راهنمایی و حفاظت ما تا فراه نمود. اولین جایی که توقف کردیم سعادت نام داشت. در آنجا به یک آسیاب آبی عجیب برخوردیم. آب از درون جو یی که در سطح زمین قرار داشت بدرون چاهی با جدارهٔ آجری به عمق ۱۵ متر می‌ر یخت. در آنجا آب درون حفره‌ای در ز یرزمین سبب چرخش آسیاب می‌گردید و سپس بعد از پیمودن مسافتی دو باره از طر یق جو یی در سطح زمین ظاهر می‌گشت. در آسیاب مردی را دیدم که خود را عرب می‌خواند و همینکه متوجه شد که من چند کبوتر شکار کرده‌ام با خوشحالی ز یاد به سوی من آمد، گفت «من هم یک شکارچی هستم. من هم شکار می‌کنم» و چنین ادامه داد این ناحیه پر از غزال است. در این حوالی به آن آهو هم می‌گو یند. من اینجا

۱ــ حوالی بُست و سمت بالای رود ارگنداب با هیرمند را زمین داور گو یند. (بنقل ازمقدسی) درهٔ پهناوری که وقتی رود هیرمند از جبال هند و کش به طرف بُست سراز یر میشد و در آن جاری میگردید زمین داور خوانده میشدجغرافیا نو یسان عرب، این ولایت را ارض داور یا بلد داور میخوانند. این سرزمین در قرون وسطی بسیار حاصل خیز و آباد و پرجمعیت بوده است. چهار شهر بزرگ درتل، درغش، بغنین و شیروان در این ناحیه وجود داشته است. ص ۲۰۰ کتاب البلدان ابن فقیه از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران. ترجمهٔ ح. مسعود.

منتظر آنها می‌مانم و شب هنگام وقتی برای خوردن آب و غذا می‌آیند آنها را شکار می‌کنم. در گرشک که بودم حاکم از فراوانی آهو در منطقه بسیار تعریف می‌کرد و می‌گفت که امیر طی حکمی به نواحی مختلف از آنها خواسته بود تا تمام پوست‌های آهو را برای دباغی به کابل بفرستند و او با ارسال پانصد عدد پوست فرمان امیر را گردن نهاده بود. متعجب شدم که چگونه با چنین روش بیرحمانه‌ای در شکار این حیوان هنوز نسل آن به کلی از بین نرفته است.

در سعادت بود که برای اولین بار به تمایل و علاقهٔ همراهان افغانیم به غارتگری و چپاول پی بردم. من میهمان امیر بودم و در تمام مدت راه هر چه مورد نیاز من و همراهانم بود بیش از حد لازم برایمان فراهم می‌شد. ابتدا متوجه شدم که برای تهیهٔ این مواد به هیچ صورت وجهی پرداخت نمی‌شود. دهاتی هایی که این مواد را فراهم می‌کردند بعلت مراقبت شدید توسط گارد محافظ اجازه داخل شدن به اردوگاه را نمی‌یافتند و بدین‌ترتیب اصلاً نمی‌توانستند شکایت خود را از این وضع ابراز دارند. تا اینکه یکبار زنهای عرب که بسیار نترس هستند با وجود تلاش محافظین جهت جلوگیری از ورود آنها، بداخل اردوگاه راه یافتند و فریادکنان بهای مرغ و شیر تحویل گرفته شده از آنها را مطالبه کردند.فرصتی شد تا موضوع را دنبال کنم، در یافتم که مقداری شیر وشش عدد تخم‌مرغ برای من وتعدادی مرغ و مقداری گوشت برای همراهانم کافی بود. حال آنکه نیاز همسفران افغانی ما با این چیزها مرتفع نمی‌گشت. تنها کاری که از دست من ساخته بود این بود که تأکید کنم بهای اقلام مورد نیاز سفر حتماً به فروشندگان آنها پرداخت شود.

سرزمینی را که بعد از سعادت در پیش روی داشتیم شرایطی نامناسب و آب و هوایی گرم داشت و سفر ما در آن با آرامش و راحتی توأم نبود. منطقه کلاً خشک و بدون آب و علف بود و ساکنین آنرا نورزایی های چادرنشین تشکیل می‌دادند که در تابستان همراه با گله‌های خود به تپه‌های واقع در شمال این ناحیه کوچ می‌کردند. در این فصل به سختی می‌شد موجود زنده‌ای را در این منطقه یافت. یکی دو نفری هم که در محل مانده بودند صرفاً به سرکشی و آبیاری کشتزارها اشتغال داشتند. بسیاری از تپه ماهورهایی را که پشت سر گذاشتیم پوشیده از بوته‌های کوتاهی بود که میوه‌ای شبیه به آلوچهٔ جنگلی داشت، اما بخاطر آنکه سبز و نارس بود نتوانستم بفهمم که دقیقاً چه بود. افغانها این میوه را زیرگا[1] می‌نامیدند، و می‌گفتند که غالباً این میوه یکی از منابع مهم غذایی مردم فقیری را تشکیل می‌دهد که در انتظار رسیدن محصول خود هستند و توانایی و قدرت خرید برای تهیه مادهٔ

1-Zirga

غذایی بهتر را ندارند. در طرف راست رود خاش در محلی بنام بار از سوی محمد شریف‌خان فرستادهٔ فرماندار فراه مورد استقبال قرار گرفتم. رودخانه در اینجا جریان نسبتاً خوبی داشت و در عرضی برابر با سی و پنج یارد و عمق دو فوت ادامه می‌یافت. منظرهٔ بسیار جالب و دل‌انگیزی بود، بی‌اختیار قلاب ماهیگیری را برداشتم و خواستم شانس خود را امتحان کنم. مدتی گذشت ولی چیزی نصیب من نشد. سرانجام کسی پیش آمده و گفت که آن آب ماهی ندارد و تلاش من بی‌نتیجه است. این رود در اثر گرمای بیش از حد خشک شده و در حال حاضر حتی در پر آب‌ترین موقع سال نیز به هیرمند نمی‌رسد. بستر رودخانه در عرضی معادل نیم میل گسترده بود و در سراسر آن علف‌ها و انواع درختان گز بود. بهتر بود قلاب را کنار می گذاشتم و شانسم را در تیراندازی امتحان می کردم. در منطقه انواع کبک‌های سیاه کوهی، کوچک و بزرگ و همچنین خرگوش صحرایی و کبوترهای جنگلی دیده می‌شد. همچنین نشانه‌هایی را دیدم که حاکی از وجود خوک در آن ناحیه بود.

بعد از آنکه قلهٔ کوه دزدان را دور زدیم مسیر ما برای حدود چهل میل بطور مستقیم در دشت بکوا قرار گرفت که منطقه‌ای بود بسیار هموار و بدون هیچگونه درخت یا سبزی که در ماههای تابستان تقریباً بدون سکنه می‌ماند. انتهای غربی دشت بکوا در بین راه قندهار به هرات واقع است و افغان‌ها عقیده دارند که روزی دو دولت بریتانیا و روسیه در اینجا رو در روی یکدیگر قرار خواهند گرفت. برای اولین‌بار این داستان را در سال ۱۸۸۶م. در ترکستان افغان شنیدم و بعد از آن نیز در نواحی دیگر افغانستان آنرا با اندک دخل و تصرفی برایم نقل کردند. حتی بعضی نیز اعتقاد داشتند که این جنگ آنقدر شدید خواهد بود که بعد از پایان آن ۱۲۰۰۰ اسب بدون سوار در میدان سرگردان خواهند ماند. هیچکس نتوانست به من بگوید که سرانجام این نبرد چه خواهد بود و پیروزی از آن کدام طرف خواهد شد. لیکن از آنجا که قسمتی از طرح ژنرال اسکوبلوف[1] در ۱۸۷۷م. جهت حمله به هندوستان تشکیل و سازماندهی نیروهای سواره نظام آسیایی بود، که بطور سریع و در نهایت قدرت به سوی هندوستان حمله‌ور گردند از تعداد اسب‌های سرگردان ذکر شده در این روایت می‌شد حدس زد که نتیجتاً جنگ به زیان کدام طرف تمام خواهد شد. تمام مردم افغان وقوع چنین جنگی را امری حتمی می‌دانند و هیچکس به آن بدیدهٔ احتمال و تردید نمی‌نگرد. از تمام افرادی که این داستان را برایم تعریف کردند حتی یک تن هم نتوانست بگوید چه کسی برای اولین بار آنرا به زبان آورده است. سرانجام در مشهد این معما را حل کردم. روزی

1- General Skobeloff

معاون من خان بهادر ملابخش با ملایی از اهل هرات مشغول صحبت بود. این شخص باز همین داستان را تعریف کرد و آنرا منسوب به شاه نعمت‌الله‌ولی[۱] از اهل کرمان دانست. شاه نعمت‌الله از اهالی قوچان بوده و تقریباً به تمام نواحی ایران، ترکستان و عربستان سفر کرده و مدتی نیز در یزد اقامت داشته است. زمانی به شیراز رفته و در آنجا رابطهٔ نزدیکی با حافظ پیدا می کند، سپس به دعوت شاهرخ میرزا به هرات می رود و سالهای آخر عمر را نیز در دهی بنام ماهان در نزدیکی کرمان می گذراند، و در همانجا نیز در سال ۱۴۳۰م. در سن نود و هفت سالگی دارفانی را وداع می گوید. او نویسنده، فیلسوف و عارف بزرگ عصر خویش بود و در طول حیات خود به شیوه‌ای خاص مردم را به سوی حق دعوت می کرد. نام وی بارها در کتابهای مختلف فارسی آمده است. من هرگز موفق به دیدن کارهای وی نشدم، ظاهراً کتابهای وی بصورت خطی و نادر بوده است.

به گفتهٔ آن ملا، دشت بکوا زمانی یکی از قلمروهای اصلی حکومت فرمانروایان افغانی بوده و ساکنین آن به زبان فارسی تکلم می کرده‌اند. این منطقه را بعدها تیموریان اشغال کردند. ولی پس از گذشت مدت زمانی توسط امیران افغانی به نواحی نزدیک کابل کوچ داده شدند و از آن به بعد این ناحیه مرکز اصلی تجمع و زندگی نورزایی ها گردید. از اینجا روشن می‌شود که دشت بکوا همیشه محلی برای زندگی مردم چادرنشین نبوده است. در تمام این منطقه آثاری از وجود کاریزهای قدیمی مشاهده می گردید و چون ناحیه پرآبی است می‌توان تصور کرد که زمانی جمعیت انبوه و قابل ملاحظه‌ای در آن ساکن بوده‌اند. موقعی که از آن عبور می کردم سراسر آنرا بی‌حاصل و به خود واگذاشته دیدم و هیچگونه محصولی از آن بر نمی‌داشتند. امّا علف‌هایی که بطور خود رو در آن می روئید از انواع مرغوب و مخصوصی بود به نحوی که روغن گرفته شده از آنها قیمت بیشتری از سایر روغن ها داشت.

نورزایی هایی که هم اکنون در بکوا زندگی می کنند تمامی بیابانگرد و مالدار

۱ــ متولد (۷۳۰ هـ.ق وفوت ۲۲ رجب ۸۳٤ هـ.ق). درشهر حلب زاده شد و ایام جوانی را در عراق بسر برده و از شاگردان شیخ عبدالله یافعی بوده است. پس از آن به سیر و سیاحت می پردازد و مدت هفت سال در مکه معظمه بوده و پس از آن بسوی ایران می‌آید و بیشتر عمر خود را در سمرقند وهرات میگذراند و در آخر عمر در قریه ماهان از بلاد کرمان بمدت بیست و پنج سال اقامت میگزیند و همیشه مورد لطف شاهرخ پادشاه گورکانی بوده است. برای اطلاع بیشتر به تاریخ ادبیات ایران جلد سوم، تالیف ادوارد برون ترجمهٔ علی اصغر حکمت و کتاب کلیات اشعارش تالیف دکتر جواد نوربخش مراجعه شود. در فرهنگ معین زادگاهش قصبه کوه بنان در کرمان آمده است ص ۲۱۳۶ فرهنگ فارسی معین بخش اعلام.

هستند و برخلاف طبقهٔ کشاورز و زارع به ماجراجویی و شرکت در کشمکش‌ها تمایل کمتری نشان می‌دهند. علت این امر نیز آن است که ایندسته نمی‌توانند گله و گوسفندان خود را تنها و بدون سر پرست رها کرده و به استقبال اینگونه درگیری‌ها بروند. وجه تمایز نورزایی های بکوا و علیزایی های زمینداور نیز در همین خصلت آنها است. دستهٔ دوم به طبقه‌ای کشاورز تعلق دارند. مردمی هستند بسیار پاک و ساده و در مواقع بیکاری برای شرکت در هرگونه ماجرایی آمادگی لازم را دارا می‌باشند. شاید به همین دلیل بود که ایوب‌خان در حمله‌اش به میوند[1] به سال ۱۸۸۰م. توانست همیاری و مساعدت قابل ملاحظه‌ای اهالی زمینداور را جلب کند.

در سی ام آوریل ۱۸۹۳م. به فـراه رسیدیم. هیچگاه احساس غربت و تنهایی را که هنگام عبور از دروازهٔ قندهار و دیدن مناظر آن حوالی به من دست داد فراموش نمیکنم. فـراه درزمینی مسطح و هموار قرار گرفته و از این بابت بی‌شباهت به قندهار نیست. شکل آن نزدیک به مربع بوده و دیوارهایی از چهار طرف آنرا محصور ساخته‌اند. از نظر برج و بارو و استحکامات بسیار شبیه به هرات است.فراه اکنون دیگر شهر نیست و مدتهاست که سکنهٔ آن نقل‌مکان کرده است. در حال حاضر فقط تعدادی از افراد نظامی در آن مستقرند حتی حاکم نیز در آنجا سکونت ندارد. او فقط در روز و جهت انجام امور به این محل می‌آید. افراد خانوادهٔ وی و همچنین بستگان سپاهیان و مردم دیگر در ده‌های اطراف فراه زندگی می‌کنند. تمام خانه‌ها ویران شده و اثری از آن جز تعدادی کُپه خاک باقی نمانده است. چند اتاقک گلی که به فاصله‌های نامساوی از یکدیگر قرار داشتند تعدادی از سپاهیان را در خود جای می‌دادند. آنچه را که بازار می‌نامیدند، تشکیل شده بود از تعدادی انگشت‌شمار مغازه‌های کوچک ومحقر که در نزدیکی دروازهٔ هرات قرار داشت تنها بنای موجود در محل، مقر حاکم‌نشین فراه بود.

سرهنگ وزیردست او در فرماندهی که کومدان نامیده می‌شد برای استقبال پیش آمدند.مردم هم جمع شده و گردن کشیده بودند تا عبور ما را تماشا کنند. افراد هنگ بتازگی از هزاره‌جات[2] باز گشته بودند و به خاطر شیوع وبا در آن ناحیه و مقابلهٔ هزاره‌ای‌ها با آنها،

۱ـ از شهرهای قدیم خراسان که اکنون جزو افغانستان است.

۲ـ هزارستان ناحیه‌ای است در افغانستان که از جنوب و جنوب شرقی به درهٔ هیرمند و از شمال و خاور به هندوکش و کوههای بابا، و از طرف باختر تا هرات و درهٔ هر برود امتداد دارد. مسکن طایفه وایلی است بنام هزاره و در قدیم غور یا غورچستان، نامیده میشد. ص ۱۲۷۲ و ۲۲۷۶ فرهنگ فارسی معین بخش اعلام.

بسیار ناتوان و فرسوده شده بودند.

در داخل قلعه به راه افتادیم و سپس در باغی که توسط فرماندار سابق سردار محمد یوسف‌خان در قسمت شمالی ساخته شده بود اردو زدیم. کمی از ظهر گذشته بود که حاکم ملا دادخان چارکی بدیدن ما آمد. من نیز در غروب همانروز به بازدید وی رفتم. سپس بنا به درخواست سرهنگ از رژهٔ افراد تحت فرماندهی وی دیدن کرده و سرانجام برای دیدن اطراف شهر و دیوارهایی که آنرا محصور کرده بودند براه افتادم.

اردوگاه بعدی ما محلی بود بنام قلعه سام. این محل منسوب به سام پدر بزرگ رستم است. ما معمولاً صبح خیلی زود براه می افتادیم و بخاطر فرار از گرمای زیاد محیط تا قبل از رسیدن ظهر بیشتر راه مورد نظر خود را می پیمودیم. برخلاف روز شب هوا معمولاً سرد و دلپذیر بود. ساعت‌ها در اردوگاه کنار آتش می‌نشستیم و از صحبت با یکدیگر لذت می بردیم. گاهی اوقات رئیس قبایل اطراف نیز بما می پیوستند و از هر دری سخن به میان می‌آمد. یاد دارم یک شب صحبت از سیستان و شرایط کشاورزی و میزان تولید غلهٔ آن بود. سربازی افغانی که مدت‌ها در مرز بوده و به نظر می‌رسید از اوضاع ایران بی اطلاع نباشد گفت: اگر بخاطر شما و روسها نبود همین فردا سیستان را می گرفتیم. آن لحظه فکر نکردم که گفته‌های این شخص تا چه حد صحت داشت. لیکن اگر ایرانی ها را بحال خود وا می گذاشتند و از آنها پشتیبانی و حمایت نمی کردند و شاید یک روز هم نمی‌توانستند از سیستان در برابر افغان‌ها دفاع کنند. با اینحال ایرانی ها که احساس می کنند پشتشان گرم است حتی افغان‌ها را تهدید کرده و آنها را مورد تمسخر و اهانت قرار می دهند.

یک شب دیگر نمایندگان قبایل اسحاق زایی، نورزایی و بارکزایی درکنارمابودند و در کنار آتش در مورد نتایج حاصله از توافقنامهٔ مرزی افغانستان که در سال ۸۷—۱۸۸۵م. منعقد شده بود به گفتگو نشستیم. خوشحال شدم وقتی که دیدم آنها متفقاً از انعقاد این قرارداد خشنود بودند. از آنجا که براساس این توافقنامه پنج ده از خاک این کشور جدا گشته بود و عده‌ای معترض و ناراحت بودند. امّا افراد قبایل اصلاً به این موضوع با این دید نگاه نمی کردند. مهم برای آنها این بود که کیلومترها زمین در نزدیک هرات در اختیار آنها قرار گرفته بود. هم اکنون نورزایی ها در این زمین‌ها به کار و زندگی مشغولند. پنج ده از دست رفته است، لیکن بادغیس و مراتع حاصلخیز و پر رونق آن واقع در دامنه‌های شمالی پار اپومیسوس[1] بدست آمده است. قبل از عقد این قرارداد هیچکس از ترس جانش جرأت

۱— Parapomisus سلسله جبالی که بین هری رود و رشتهٔ انهار رود مرغاب قرار گرفته بودند پاراپومیسوس خوانده میشدند. این سلسله جبال نام بومی محلی نداشته و جغرافیا نویسان معاصر هم همین ←

نمیکرد که در آن نواحی آفتابی شود. در حال حاضر تمام این زمین‌ها با امنیت کامل در اختیار مردم قرار گرفته است.

نورزایی ها گفتنی های زیادی راجع به امیر داشتند. از آن میان آخرین آنها را به یاد دارم و آن اقدامی بود که امیر توسط آن توانسته بود موقعیت خود را در بین این مردم بیش از پیش تثبیت کند. در پیامی که برای آنها فرستاده بود بر این نکته تأکید داشت که او نیز مانند آنها یک درانی چادرنشین است، و از آنها تقاضا کرده بود که یک چادر درانی را که به زبان محلی به آن خیزدیز[1] یا چادر سیاه می گویند برایش بفرستند تا وی برای زندگی از آن استفاده نماید. نورزایی ها اینکار را به حساب تواضع و خودی بودن وی می گذاشتند و از این بابت بسیار راضی و خشنود بودند. امیر یک دختر نورزایی را به عقد پسر بزرگ خود حبیب الله‌خان در آورد و برای پسر دومش نیز یک دختر اسحاق‌زایی گرفت. بدین ترتیب زمینهٔ خویشاوندی و دوستی این دو قبیلهٔ مهم با امیر فراهم گردید.

در بیست و پنج میلی سبزوار[2] از طرف محمد اکبرخان کاکاری و یک دفعه‌دار و شانزده سوار از هنگ سواره نظام چار یاری که از جانب حاکم هرات جهت همراهی و حفاظت ما مأمور شده بودند مورد استقبال قرار گرفتیم. آنها همچنین بیست یابو با خود آورده بودند که در صورت نیاز جهت حمل اسباب و لوازم ما بکار گرفته شوند. محمد اکبرخان را از چهره‌اش شناختم. او در زمستان سال ۱۸۸٤م. موقعی که جهت عقد قرارداد مرزی در بالا مرغاب[3] اردو زده بودیم همراه ما بود. کمی بعد تعدادی سوار از دور پدیدار شدند. وقتی نزدیک آمدند فهمیدم حاکم سبزوار یاسین‌خان بارکزایی و محافظین وی هستند. سپس همگی به سوی شهر روانه شدیم. تمامی سبزوار پوشیده ازسبزه بود. خاک حاصلخیز و آب فراوان سبب شده بود که سرتاسر این دره زیر کشت قرار گیرد. شهر چنان با باغ ها و درختان



اسم را بکار می برند، ولی هر سلسله کوهی نام خاصی دارد، چنانچه رشته غربی را که از شمال، بوادی هرات محدود است به کوهٔ کیتو یا کوهٔ بابا معروف است. ص ۱۰۰ کتاب جغرافیای تاریخی ایران تالیف بارتولد، ترجمه حمزه سردادور، چاپخانه اتحادیه، بهمن ۱۳۰۸. پارو پامیزوس یا قفقاز هندوستان نام قدیم سلسله جبالی درآسیای مرکزی یعنی کوههائی که هندوکش را بجبال خراسان متصل میکند ص ۳۲۲، فرهنگ فارسی معین، بخش اعلام.

1– Khizdis

۲– سبزوار، شهریست در جنوب هرات (افغانستان)، قدیم اسفزار گفته میشد. فرهنگ جغرافیای افغانستان تألیف آدامک.

۳–بالامرغاب، قلعه ای نزدیک رودخانهٔ مرغاب و در ۱٤۲ کیلومتری هرات واقع است، همان ماخذ فوق.

بلند محصور شده بود که به سختی می‌شد از دور آنرا تشخیص داد. فقط آن قسمت از دیوار شهر که از درختان بالاتر قرار داشت قابل رویت بود. سبزوار را شهر می‌نامند در حالیکه تمام مردم در خارج آن زندگی می کنند. در باغی نزدیک حوض انبار واقع در کنار دروازهٔ شهر اردو زدیم. حوالی غروب به بازدید حاکم رفتیم. بازاری در نزدیکی دروازه قرار داشت و پنج یا شش مغازه شکارپوری هندی[1] را شامل می‌شد و زمانی که از آن می گذشتیم احساس تنهایی و غربت عجیبی به من دست داده بود. قلعهٔ اصلی تقریباً خالی از سکنه بود و در آن جز ویرانه هایی چند و انباشته هایی ازخاک وسنگ وگودال هایی ازآب، چیزدیگری دیده نمی شد. در وسط این ناحیه بنایی بزرگ ومربع شکل که محل سکونت حاکم بود قرار داشت. این ساختمان بیش از حد کهنه و قدیمی بود لیکن از ایوان بالای آن چشم‌انداز بسیار زیبا و جالبی از شهر دیده می شد. آفتاب در حال غروب کردن بود و آنچه را که تا دور دست شاهد آن بودم دشتی بود سرسبز و سرشار از طراوت وشادابی و سکون. هوا خنک و ملایم بود و بعد از گرمایی که در فراه تحمل کرده بودیم برایمان خیلی خوشایند و لذتبخش بود. آنچه بیش از همه جلب توجه می کرد ویرانه های قلعهٔ قدیمی و بزرگی بود که به آن قلعهٔ دختر[2] می گفتند. این قلعه همچون تاجی بر روی یک سلسله تپه های بلند واقع در سه میلی جنوب شهر قرار گرفته بود. دیوارهای این قلعه قدیمی به موازات رود تا محل شکستگی آن پیش رفته، و ظاهراً فضای نسبتاً زیادی را نیز در بر می گرفته است. دیوارها تماماً از آجر و سنگ ساخته شده بود. بنای قلعه براساس روایت های محلی به زال پدر رستم نسبت داده می‌شد. روبروی قلعه و درست در زمین های هموار آندست رود بقایای دیوارهای گلی یک شهر قدیمی نمایان بود. گفته می‌شد که بر روی تپه های آنسوی این ناحیه نیز قلعه‌ای دیگر قرار داشته است. سبزوار کنونی فقط قسمت مرکزی آن شهر قدیمی را تشکیل می دهد که افراد محلی بنای آنرا به آتش پرست ها نسبت می دهند و هنوز باقیمانده‌های دیوارهایی که آنرا محصور می کرده‌اند در سمت غرب بخوبی قابل تشخیص است.

در چهارده میلی هرات در محلی بنام حوض میرداوود[3] به یک رباط یا کاروانسرای مربع شکل بزرگ آجری و خیلی کهنه برخوردیم که برخلاف بناهای دیگر اثری از ویرانی در آن دیده نمی‌شد. از عمر این بنا سالهای زیادی می گذشت و بقدری کثیف بود که حتی

1– Shikarpuri Hindus

۲–قلعه ای نزدیک سبزوار و سبزوار شهری است که با کمی فاصله از هرات واقع شده است

۳–رباطی است که در شاهراه اصلی هرات به سبزوار قرار گرفته است. فرهنگ جغرافیائی افغانستان تالیف آدامک (مجموعهٔ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران)

برای مدتی کوتاه هم نمی شد در آن بسر برد. این بنا به کمک سقفی که بنظر می رسید در برابر نفوذ باران تا حدی مانع باشد پوشیده شده بود و بدین‌ترتیب می توانست در مواقع طوفانی از طرف مسافرین مورد استفاده قرار بگیرد. در این محل بود که خان بهادر میرزا یعقوب علیخان کارگزار بریتانیا در هرات بدیدنم آمد و کمی بعد از آن یادداشتی از حاکم بدستم رسید که در آن نوشته بود یک واحد سواره‌نظام به فرماندهی یک سرهنگ از طرف وی مأمور شده‌اند تا از صبح روز بعد همراهی و حفاظت ما را تا هرات بعهده بگیرد. همچنین به میراب نیز دستور داده شده بود که وضعیت رودخانه را جهت عبور ما از آن مورد بررسی قرار دهد. صبح روز بعد زمانیکه به کنار رودخانه رسیدیم تعدادی شناگر ماهر که به زبان محلی آب‌باز نامیده می‌شدند برای حمل اسباب و لوازم ما به آنسوی رودخانه منتظر بودند. باید از سه نهر آب عبور می کردیم. در هر نهر عمق آب تقریباً تا دهنهٔ اسب‌ها می‌رسید و ما توانستیم با کمی دقت و خوب سوار کردن اثاثیه بر روی اسب‌ها بدون هیچ اشکال یا حادثه‌ای از رودخانه عبور کنیم. در ساحل راست رودخانه و در نزدیکی خرابه‌های یک پل قدیمی بنام پل مالان[1] سرهنگ فرمانده در لباسی نظامی به رنگ آبی و بسیار پر زرق و برق همراه با پسر حاکم هرات در انتظار ما بودند. در پشت سر آنها یکدسته سوار ترک از هنگ چار یاری همراه با تعدادی سرباز پیاده قرار داشتند. به نحوی بسیار شایان به شهر وارد شده از درون بازار گذشتیم و در حالیکه مسافتی را در داخل شهر طی کرده بودیم به منزل حاکم رسیدیم. دو ردیف سرباز به عنوان گارد احترام در کنار در بزرگ منزل ایستاده بودند. نزدیک در حاکم، قاضی سعدالدین‌خان بارکزایی دوست قدیمی ما در زمان عقد قرارداد مرزی و همچنین سپهسالار فرامرزخان به ما خوشامد گفتند. بداخل رفتیم و در آنجا به ژنرال الله‌دادخان فیروز کوهی که ایشان را از سال های پیش می‌شناختم، و تعدادی از فرماندهان و سران هنگ‌های مختلف معرفی شدیم. سپس همگی برای صرف چای و شیرینی گرداگرد یکدیگر نشستیم.

سرهنگ فرماندهٔ توپخانه و تنی چند سواره نظام مرا تا محلی که برای اقامتم در باغ کارتا در نظر گرفته شده بود همراهی کردند. حدود نیمروز به گروهی که از مشهد تحت سر پرستی ستوان هون. اِچ. نپیر[2] برای ملاقات من آمده بودند پیوستم.

نزدیک غروب نایب‌الحکومه برای انجام یک دیدار رسمی در حالیکه مریض احوال و در تخت روان نشسته بود به محل اقامتم آمد. در واقع از او خواسته بودم که چنین زحمتی را بخود راه ندهد لیکن او برای انجام این کار اصرار بیش از حدی از خود نشان می‌داد. صبح

۱ــ پل و بندی است نزدیک هرات. ص ۴۲۲ لغت‌نامهٔ دهخدا، حرف پ.

2- Lieutenant. Hon. H. Napie

روز بعد به اتفاق ستوان نـپیر در حالیکه توسط فرماندهٔ توپخانه و بیست سوار همراهی می شدیم به قصد دیدار با سپهسالار از محل اقامت خود خارج شده و به سمت قسمت مرکزی شهر براه افتادیم.

در آنجا تعداد زیادی از فرماندهان جمع بودند و ما توانستیم ساعتی را به صحبت و گفتگو در مورد نیروهای نظامی بگذرانیم. بعد از آن فرصت کمی داشتیم تا نگاهی به مصلا بیندازیم. سپس برای خوردن صبحانه با حاکم عازم منزل وی شدیم.

در طول دو روز بعد سخت مشغول بررسی استحکامات شهر بودیم و در غروب یازدهم می ۱۸۹۳م. جهت تماشای رژه‌ای از نیروهای افغان مستقر در پادگان به مرکز شهر رفتیم. نمایش بسیار جالبی بود و من بی اندازه لذت بردم. حاکم، فرماندهٔ کل، نپیر، کارگزار بریتانیا و من، همگی در یک اتاقک روباز و مشرف به زمینی که بتازگی جهت انجام رژه ایجاد شده بود نشستیم. افراد خیلی محکم و منظم حرکت می کردند و ژنرال الله دادخان بخوبی توانست واحد زیر نظر خود را هماهنگ کرده و قدرت آنرا به معرض نمایش بگذارد. سرانجام افراد به خط ایستاده و سلام دادند و بعد در صفوف متعدد متفرق گشتند. فرماندهان و سرهنگ ها برای نوشیدن چای به ما ملحق شدند. سپس از یکدیگر خداحافظی کردیم و بعد از ظهر همانروز بسوی مرز به راه افتادم.

وقتیکه به سوی پروانه[1] در حرکت بودیم مقایسهٔ هرات سال ۱۸۸۵م. با هرات سال ۱۸۹۳م. اصلاً برایم ممکن نبود. در آنسال بیشتر خانه‌ها خالی از سکنه و بصورت ویرانه هایی بیش نبود. موجود زنده‌ای در شهر دیده نمی شد و شاید اگر پادگان و افراد مستقر در آن نیز نبودند، می شد آنرا شهر مردگان نامید. این نمایی بود از هرات، به شرح و توصیف آن پرداختم. اکنون در سال ۱۸۹۳م. این شهر حال و هوایی دیگر داشت و بنظر می رسید که در تمام زمینه ها راه بهبود و پیشرفت را پیموده است. تمام خانه های ویران شده از نو بنا شده بود و گفته می شد که شهر جمعیتی حدود ۳۰۰۰ خانوار دارد کـه البته بر این عده می شد تعداد زیادی افراد نظامی مستقر در پادگان را نیز اضافه نمود. بر تعداد سکنهٔ دره‌ای که در خارج شهر قرار دارد به مراتب افزوده شده و کلاً کشاورزی آن به نحو قابل ملاحظه ای توسعه یافته بود.

از دیوارهای شهر که گذشتیم به سر دسته های گارد سواره‌نظام قندهاری برخوردیم که تا اینجا ما را همراهی کرده بودند و اکنون در کنار جاده در انتظار خداحافظی به سر

۱ــ دهکده‌ایست که در کنار صخره‌های شرقی رود پروانه قرار گرفته است. فرهنگ جغرافیائی افغانستان، تالیف آدامک.

می‌بردند. مأمورین هراتی نسبت به افراد قندهاری حسادت می‌ورزیدند و از ملاقات آنها با من ممانعت بعمل می‌آوردند. به همین علت نیز آنها طی پیغامی به من گفته بودند که حاضر نیستند بدون انجام خداحافظی آن محل را ترک گویند. عاقبت همین کار را نیز کردند و به قول خود وفادار ماندند. این رفتار از علاقه‌ای که آنها نسبت به ما داشتند ناشی می‌شد و باید اضافه کنم که هر کجا به افراد نظامی افغان برخوردم مورد احترام و لطف آنها واقع شدم و حتی یک مورد از بی‌مهری و دشمنی که در طول جنگ با آن مواجه بودیم، مشاهده نکردم.

تا آنجا که می‌توانم قضاوت کنم باید بگویم در نیروهای نظامی افغان علاقه شدید به دوستی با بریتانیا احساس می‌شود و زمینهٔ آن نیز روز به روز در حال گسترش و تحکیم است. مردم عادی نیز نظر نسبتاً خوشی نسبت به بریتانیا دارند و به نظر می‌رسد که کینه و دشمنی ناشی از شکستی که متحمل شدند و ما مسبب آن بودیم بکلی در حال فراموش شدن است. این تمایل و احساس هر چه به سمت شمال پیش می‌رویم بیشتر قابل لمس است. برای مثال در قندهار مردم خیلی کم راجع به روس‌ها می‌دانند و می‌اندیشند. آنها تا کنون فقط در مورد روسها شنیده‌اند و هیچگونه برخورد مستقیمی با آنها نداشته‌اند. در سیر به سوی شمال این روند دچار تغییر و دگرگونی می‌گردد و شکایت‌ها و نارضایتی مردم از دولت روسیه بیشتر آشکار می‌شود. من به کرات از افغان‌ها این گفته را شنیده‌ام که اگر قرار باشد که ما تحت سلطهٔ یک قدرت اروپایی باشیم ترجیح می‌دهیم که آن قدرت، کشور شما باشد. در جواب من که می‌پرسیدم چرا؟ می‌گفتند: با شما لااقل زنهای ما ایمنی دارند حال آنکه با روسها وضع چنین نیست. شک ندارم انضباط و مقرراتی که بر ارتش ما در طول جنگ با افغانستان در سالهای ۸۱—۱۸۷۹م. حاکم بود چنین طرز فکری را در آنها پدید آورده است تا آنجا که همگان قبول دارند در طول دو سالی که افغانستان را در اشغال داشتیم حتی یک زن نیز توسط سربازهای ما، موردبی احترامی و اهانت واقع نشد چه رسد به اینکه مورد تجاوز قرار گیرد. حال آنکه طبق آنچه افغان‌ها می‌گویند. ترکمن‌ها به شدت از این مسئله که زنهایشان گاه و بیگاه مورد اهانت و تعقیب سربازان روسی قرار می‌گیرند عصبانی و نارحت هستند. زمانی هم که آنها می‌خواهند شکایت خود را علنی سازند و اعتراض نمایند کمترین محلی به آنها گذاشته نمی‌شود.

در هرات متوجهٔ این نکته شدم که نظامیان علاقهٔ شدید دارند تا همگی لباس واحد و متحدالشکل داشته باشند. تقریباً همهٔ نظامیان توانسته بودند به نحوی یک کت کهنه قرمز انگلیسی را برای خود دست و پا کنند. با این حال هر هنگ شلواری به رنگ مشخصهٔ خود داشت که از پارچه‌ای نازک تهیه می‌گردید. به عنوان یک قانون و قاعدهٔ کلی امیر به

هیچیک از افراد خود لباس نمی دهدواصلاً برای این منظور بودجه‌ای در نظر نگرفته است. لیکن آنها بنا به تمایل خود شخصاً اقدام به تهیهٔ این کت و شلوارها می کنند. شاید تجارت لباس کهنه در افغانستان فقط به هندوستان محدود نباشد. از آنجا که من یک واحد سواره‌نظام افغانی را مشاهده کردم که همگی کت‌های کهنهٔ محافظین و تحصیلداران بلیط خطوط آهن جنوب شرقی و مترو پولیتن را به تن داشتند.احتمالاً این تجارت می بایست بطور منظم با جایی در انگلستان نیز ارتباط داشته باشد. قدر مسلم این است که داشتن لباس نظامی یکی از آرزوهای بزرگ هر سرباز افغانی است و در صورتیکه این را از وی دریغ کنند او تا حد زیادی غرور و احترام خود را از دست می دهد و این احساس ناراحتی بخوبی در رفتار وی بروز می کند. در هرات تمام افراد کلاه‌های گرد نمدی به رنگ قهوه‌ای بر سر داشتند و در حالیکه افسران، بنا به دستور امیر ملزم به استفاده از کلاه‌خودهای هندی بودند.

در طول اقامتم در این ناحیه شاهد انجام رژهٔ بزرگی نبودم. مانورها فقط نمایش هایی بودند از قدرت عملیاتی چند واحد نظامی، که البته در کمال چابکی و استقامت افراد برگزار گردید. اصطلاحاتی که جهت فرمان از آنها در طول رژه استفاده می شد کلاً به زبان «پشتو» بود. در عملیات چیز تازه و جدیدی دیده نمی‌شد با اینحال آنچه هم که اجرا شد در سطحی خوب و قابل تحسین قرار داشت. سربازان افغانی از روحیهٔ نظامیگری خوبی برخوردارند. بکرات در طول سفرم در افغانستان شنیدم که مردم می گفتند، در حال تدارک و تجهیز خود جهت جبران شکست پنج‌ده هستند. آنها ادعا می کردند که در آنروز، تعدادشان اندک و تفنگ هایشان از انواع پوز پر[۱] قدیمی بوده که در زیر باران از کار می‌افتاده. در حال حاضر امیر تفنگ های ته پُر در اختیارشان قرار داده است و آنها می‌توانند در این جنگ بیش از پیش موقعیت خود را حفظ نمایند. آنها معتقدند که نتیجهٔ جنگ عکس آن چیزی خواهد بود که در گذشته اتفاق افتاد. آنان همگی به پشتیبانی و حمایت دولت بریتانیا اطمینان داشتند و معتقد بودند که برندهٔ جنگ نیز آنها خواهند بود. فرماندهان و افسران افغانی اصلاً تمایلی ندارند که افراد ردهٔ پائین و زیردست آنها با انگلیسی ها تماس بگیرند. شاید علت این امر آن باشد که آنها نمی خواهند افرادشان به قوانین و مقررات موجود در نظام بریتانیا آشنا شوند تا بتوانند آنرا با وضع فعلی خودمقایسه نمایندیک نفرهندی زیر دست انگلیسی، از اینکه همسایهٔ کشور خودش را بیچاره‌تر از خود ببیند، بیشتر احساس همکاری و

---

۱ — این نوع تفنگ را سر پر نیز میگفتند، بدلیل اینکه باروت، ساچمه و گلوله را با مقداری پارچه یا پنبه از دهانه لوله بداخل تفنگ میریختند و سپس تفنگ بوسیله فتیله و یا چاشنی از خارج آتش میگردید. م.

وفاداری میکند. بر عکس او یک فرد افغانی دوست ندارد بهتر از او کسی در اردوگاههای انگلیسی باشد و این مسئله ای است که ذهن دولت افغانستان را بخود مشغول داشته است.

بخش دوم

مرز افغانستان با روسیه

از هرات به سمت شمال و به سوی بادغیس[1] براه افتادم. بادغیس سرزمینی است در شمال هرات که محصور به رشته کوه پاراپومیسوس و مرز روسیه است. در شرق آن نیز کوه‌های بند ترکستان و در غرب آن رودخانهٔ هریرود واقع شده است. آنچه در طول این سفر تعجب مرا برانگیخته بود تفاوت‌ها و دگرگونی هایی بود که بین بادغیس سال ۱۸۸۵م. و بادغیس ۱۸۹۳م. ملاحظه می کردم. در آن روزها بادغیس مأوای گرازها و قرقاول‌ها بود و انسان جرأت پا گذاشتن بدانجا را نداشت. معدود ساکنینی که در آن نواحی دیده می‌شدند بتازگی از راه رسیده بودند. تمام این منطقه بیحاصل و بیهوده افتاده بود و فقط مهاجمین ترکمن در آن به تاخت و تاز و شکار می پرداختند. چند سال گذشته بود و اکنون تمام کاریزها و کانال‌های آب لایروبی شده و دهکده‌های جدیدالتأسیس در تمام جهات قابل رویت بود. بعد از آنکه از گذرگاهٔ اردوان گذشتیم به دشت‌هایی سرسبز و حاصلخیز برخوردیم. با پشت سر گذاشتن این ناحیه نیز راه ما در مسیری افتاد که در طول آن دهکده‌ها و زمین‌های کشاورزی به تناوب قرار داشتند. تعدادی از زنان ومردان دهکده‌ها در حالیکه دیگ‌هایی پر از دوغ با خود داشتند در کنار مسیر در انتظار رسیدن کاروان ما بودند.

بطرف شمال راه مادرمسیردره‌ای جریان می یافت. این ناحیه که هم اکنون سکوت وغم وتنهایی بیش ازحدی برآن حکمفرما بود زمانی گذرگاهی بزرگ و احتمالاً نیز بزرگراه هرات به مرو را در اوج شکوه و قدرت این شهر در بر می گرفته است. در طول این مسیر

---

۱ ــ در قدیم بادخیز میگفتند. حد شرقی آن کروخ و غرجستان و شمال آن آب مرغاب و غرب آن سرخس و جام و جنوب آن فوشنج وهرات است. ص ۳۲ جغرافیای حافظ ابرو ازانتشارات بنیادفرهنگ ایران ۱۳۴۹.

بناهایی بسیار بزرگ و قدیمی دیده می‌شد. از آنجمله کاروانسرای بزرگ رباط خشک[1] که خود می‌تواند نمایانگر این نکته باشد که روزی کاروان‌های بزرگی در این مسیر رفت و آمد می‌کرده‌اند. برای من این معما پیش آمده بود که چرا چنین راهی که زمانی چنان رونق و شکوهی داشته و ساختمان‌هایی چنین عظیم بر کنار آن بر پا بوده و اکنون متروک و بلااستفاده مانده است. دهکده‌هایی که ساکنین آن مردمی از طایفهٔ جمشیدی بودند در همسایگی هرات قرار داشت اما پشت سر آنها و درست در درهٔ کشک به تعداد زیادی از درانی های پشتی رود و زمینداور برخوردم. حال آنکه نورزایی ها دو باره در سمت غربی اینها اسکان داده شده بودند. بنظر می‌رسید که امیر سیاستی را در پیش گرفته است که بر طبق آن قبایل خالص افغانی باید در سرحدات شمال این کشور اسکان داده شوند. آنچه مسلم است این قبایل غیر افغانی از قبیل ازبک‌های میمنه، هزاره‌های هرات و جمشیدی‌ها هستند که با ترکمن های روس در ارتباط و تماس مستقیم‌اند و امیر نیز تصمیم گرفته است که این قبایل را با مردمی از نژادهای پشتو زبان محاصره کند. اینها مردمانی کشاورز و افغانی های پاک و خالص هستند، که هیچگاه رشتهٔ الفت خود را با افغانستان قطع نخواهند کرد و به بردگی و بهره کشی روسها تن در نخواهند داد. اسکان دادن این افراد در سرحدات شمالی در طول چند سال اخیر خود نشانهٔ بارزی از تغییرات بجا و تصمیمات جدی دولت افغانستان در قبال امور و سیاست‌های مرزی است.

در هیجدهم ماه مه به چهل دختران در کنار رودخانه کشک رسیدیم. از اینجا مرز با روسیه شروع می‌شود. در هندوستان و زمانی که هنوز سفرم آغاز نشده بود این روز را برای رسیدن به این محل تعیین کرده بودم. در محلی به نام زیارتگاه چهل دختر چادرها را برافراشته و مستقر شدیم. در این محل در بغل یک کتل پوشیده از علف چشمه‌ای می‌جوشید و در زیر آن ردیفی چند از درختان توت سر به آسمان کشیده بودند. به همین خاطر چادرهای ما سایه‌ای گسترده و دلپذیر را بر فراز خود احساس می‌کردند. در آنسو و در شرق رودخانه تیرهای علامت مرزی را که در سال ۱۸۸۷م. من و سرهنگ پیکوک[2] محل آنها را تعیین کرده بودیم و شرقی‌ترین حد مرزی را تشکیل میداد قابل رویت بود.

۱ــ در اصل رباط خوش است ولی در کتاب فرهنگ جغرافیائی افغانستان تالیف آدامک رباط خشک ضبط شده است که درمجموع دو دهکده است که در کنار یکدیگر قرار گرفته و در ۲۵ میلی جنوب غربی رود خشک واقع است. کشک نیز آمده است. ص ۱۰۹ و ۱۱۰ جغرافیای حافظ ابرو، به کوشش مایل هروی. از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳٤۹.

2- Colonel Peacocke

از هیأت روسی خبری نبود. برای فرماندهٔ روسی پست مرزی کشک که در دوازده میلی شمال ما قرار داشت یادداشتی نوشتم و از وی خواستم که نامهٔ مرا تسلیم هیأت روسی کرده و ورودم را به آنها اطلاع دهند. همچنین از وی خواستم اگر می‌داند هیئت روسی براه افتاده است یا نه، مرا از ساعت ورود ایشان مطلع سازد.

بعدازظهر همانروز فرستادهٔ ما بازگشت. با پاسخی از سرهنگ کومیچوسکی[1] فرماندهٔ روسی و مسئول پست مرزی مبنی بر اینکه هیأت روسی در راه است و وی به محض ورود ایشان به ما اطلاع خواهد داد و دیگر اینکه او طی چند تلگرام مقامات روسی را از ورود ما مطلع ساخته است.

روز بعد نپیر و من در حالیکه لباسهای رسمی خود را به تن داشتیم با تنی چند از همراهان و گارد افغانی محافظ برای دیدار با سرهنگ کومیچوسکی به پست مرزی کشک رفتیم. تمام مدت بیاد ساعات خوشی بودم که من و سرهنگ پیکوک در ماوراء خزر با هم داشتیم. بهار سال ۱۸۸۸م. زمانیکه مرز توافق شدهٔ روسیه و افغانستان را مشخص کرده و در حال بازگشت بودیم. در کارکی، چهارجوی، مرو و عشق‌آباد با مهمان‌نوازی و محبت بیش از حدی مواجه شدیم. امیدوار بودم که یکبار دیگر همقطاران روسی خود را ببینم و ساعاتی خوش در کنار آنها باشم. افسوس که این امید به یأس مبدل شد. حدود ده میل در سراشیب درهٔ کشک پیش رفته بودیم که به پست مرزی قره تپه افغانستان رسیدیم. بیرقی برافراشته بود و تعدادی مأمورین مرزی افغانی که به آنها خاصه‌دار می گفتند در محل به نگهبانی مشغول بودند. آنها را پشت سر گذاشته از رود گذشتیم و در آنسوی رود به پست مرزی روسیه برخوردیم. در اینجا یک گروهبان و سه سرباز روسی در حالیکه تفنگ هاشان را به طرف ما نشانه رفته بودند مانع از پیش رفتن ما شدند. یک سوار قزاق نیز در بین آنها دیده می‌شد. نپیر به روسی به او فهماند که ما که هستیم و برای دیدار با چه کسی به آنجا آمده‌ایم. او نیز به سرعت اسب ز ین شده و آمادهٔ خود را سوار شد و در حالیکه می گفت بزودی باز می گردم شروع به تاخت کرد.ما در کنار جاده نشستیم. یک ساعت نگذشته بود که سوار قزاق با حالتی متفاوت با وقتی که ما را وداع کرده بود، قدم‌زنان و بدون ادای سلام به ما نزدیک شد و با لحنی اهانت‌بار به ما گفت آنچه را شما گفتید به عرض سرهنگ رساندم، لیکن ایشان گمان می کنند که شما چند تن از مأمورین مخفی انگلیس هستید، و لذا هیچگونه دستوری مبنی بر اجازهٔ ورود شما به من ندادند. تنها کاری که توانستیم بکنیم این بود که یادداشتی برای سرهنگ گذاشتیم و بازگشتیم.

1-Colonel Khomichevski

بعد از اینکه به محل استقرار خود رسیدیم یادداشتی برای سرهنگ کومیچوسکی نوشتم، و وی را از چگونگی ماجرا آگاه ساختم. به یادداشتم پاسخی داده نشد و هر روز نیز چند ساعت را به انتظار در همان پست مرزی روسیه در چند میلی کشک به سر می بردیم، امّا در تمام این مدت نه چشمم به فرماندهٔ پست افتاد و نه بر یک افسر از پادگان روس.

گارد مسئول حفاظت ما از رفتار زشت و ناخوشایند روس‌ها به شدت برآشفته و عصبانی بودند و می‌خواستند به هر نحو که شده این عمل را بدون پاسخ نگذارند و تلافی کنند، البته این موضوع برای من بسیار جالب بود و آن را قابل ذکر می‌دانم. آنها منتظر شدند تا اینکه سر پرست هیأت روسی از راه رسید و می خواست با من ملاقات کند. آنوقت بجای اینکه سلام دهند و مراتب احترام را بجای آورند، بی اعتنا ایستادند و کوچکترین توجهی به وی نکردند. وقتیکه او ما را ترک گفت در چهرهٔ همهٔ آنان آثار شور و شعف دیده می شد. مثل این بود که با این کار توانسته بودند برابری خود را با روسها حفظ نمایند، یا لااقل آنرا احساس کنند.

یک هفته گذشت تا اینکه یادداشتی از م. ایگناتیف[1] بدستم رسید. در آن نوشته بود که وی و معاونش از راه رسیده و به دیدار ما خواهند شتافت که البته او به وعده خویش نیز وفا نمود. وقتیکه برای بازدید ایگناتیف رفتیم از خود مهربانی زیادی نشان داد و از ما خواست تا شام را با او بخوریم. ما هم قبول کردیم و بعدازظهر را به خوبی و راحتی در اردوگاه وی به سر بردیم. در ساعت ۹ شب بعد از خداحافظی آنها را ترک گفتیم. روزهای بعد به بازدید نهرها و زمین‌های کشاورزی و حاصلخیز مورد سئوال و اعتراض ما گذشت. کار ما در خصوص نهر چهل‌دختر به پایان رسید و در این موقع هیأت روسی برای اینکه شام را با ما باشند به نزد ما آمدند. گردهمایی خوبی بود که جمعاً نه نفر در آن شرکت داشتیم ایگناتیف رئیس هیأت روس، سرهنگ آرتامانف[2] معاون هیأت، ستوان گراف آرم فِلد[3] مترجم زبان انگلیسی، و زمین‌شناس ناسی بیانتز[4]، پاینده‌خان نماینده افغانی، تنی چند از دستیارانم، ستوان نپیر، میرشمس شاه و غلام مرتضی خان. سر بازان مرزی بلوچ ما در حال تفریح با قزاق‌های روسی بودند و مأموران مرزی ترکمن نیز که از مشهد با ما بودند از مصاحبت با برادران روس ترکمن خود لذت می بردند.

1- M.Ignatiev

2- Colonel. Artamanov

3- Lieutenant. Graf. Armfeld

4- Nassibiantz.

ماه ژوئن برای همگی ما، ماه خستگی و بیماری بود. نسپیر و من و بیشتر افراد اردوگاه از تب شدید رنج می بردیم. دمای هوا بطور وحشتناکی بالا بود و حتی در سایه و درون چادرها به چیزی حدود ۳٤ تا ۳۷ درجه سانتی گراد می رسید.

در ماه ژوئیه، آمدن سروان دوک[1] که پزشکی حاذق و در مشهد اقامت داشت باعث خوشحالی و مسرت بسیار ما شد. درمانگاه موقتی که او بر پا کرد بزودی از بیماران دهاتی افغانی آن ناحیه، اردوگاه خود ما و پست مرزی افغان پر شد و دکتر نیز تلاش و کوشش فراوانی برای نجات بیماران می کرد. افراد هیأت روسی نیز به اندازهٔ ما مریض و بدحال بودند. م. ایگناتیف حال بسیار بدی داشت و مانند من شش ماه از این بیماری در رنج و زحمت بود. در پست مرزی کشک چهارصد نفر غیر از آن عده که در اردوگاههای روسی از بیماری رنج می بردند، در بیمارستان تحت مراقبت و رسیدگی قرار داشتند. بدین ترتیب بر همگان ثابت شد که درهٔ کشک ناحیه‌ای بد آب و هوا و برای اقامت بسیار ناسالم و خطرناک است.

مأموریتی که ما در پی انجام آن بودیم ما را در تماس مستقیم و دائم با ده‌نشینان افغانی در این منطقه قرار داده بود، و آنچه که برای من بسیار جالب بود این بود که این مردم با وجود فاصلهٔ نسبتاً زیاد و دور هنوز ارتباط تجاری خود را با هندوستان حفظ کرده بودند. مالکی را دیدم که مدعی بود مدت زمان زیادی در هوتی مردان نزدیک پنجاب زندگی کرده است. سایرین نیز آشنایان و بستگان نزدیکی در هندوستان داشتند. تمام ارتباط و تجارت افغانها با هندوستان است. آنها به هندوستان علاقهٔ شدیدی دارند. بسیاری از آنان در هندوستان برای خدمت در ارتش و یا کارکردن در جاده‌سازی یا کشیدن خط آهن داوطلب هستند. تعداد افغانی هایی که به نحوی مدتی را در هندوستان گذرانده‌اند بسیار زیاد است، و اینان تقریباً در سرتاسر افغانستان پراکنده هستند. زمانیکه در کویته بودم عدهٔ زیادی افغانی را از ایل‌های غلزایی و هزاره می‌دیدم که برای کشیدن خط آهن به این منطقه می‌آمدند. این ارتباط مستمر افغانی ها با هندوستان سبب شده بود که آنها از نظر فکری بیش از اندازه به این کشور نزدیک شوند و احساس تمایل کنند. در نزدیکی مرز افغانستان با روسیه چنین حالتی دیده نمی‌شود. اصلاً تجارتی با این کشور صورت نمی گیرد افغانها به عنوان داوطلب در قوای نظامی بکار گرفته نمی‌شوند و برای آنها فرصت و شانس گرفتن کار نیز بسیار اندک و محدود است. فقط زمانیکه خط آهن مرغاب کشیده می شد، تعدادی افغانی نیز بکار گرفته شدند فرصت های مشابهٔ دیگر را اصلاً من سراغ ندارم و بیاد نمی آورم.

1-Captain. Duke

روش بکارگیری افراد محلی در نیروهای روسی بنابرآنچه من در پست مرزی روسیه در کارکی در ناحیهٔ آمودر یا یا سیحون دیدم، از آنچه میان ما در ایستگاههای مرزی بلوچستان معمول است بسیار متفاوت است. کارکی در ۱۸۸۷م. به‌دست نیروهای روس اشغال شد و در مارس ۱۸۸۸م. من و سرهنگ پیکوک از آن دیدن کردیم. سربازان روس در پادگان‌هایی بسیار بزرگ و فرماندهان آنان نیز در خانه‌هایی که برای اقامت آنها در نظر گرفته شده بود زندگی می کردند. اثری از بکارگیری نیروهای محلی در ساختمان و تجهیز این بناها دیده نمی‌شد. سربازان روس پادگان‌ها و محل استقرار فرمانده‌هان را خود ساخته بودند. روسها خود غذا می‌پختند، آب تهیه می کردند و لباس‌های خود را نیز خودشان می‌شستند.

در ایستگاه مرزی لورالای[1] در بلوچستان، پادگانی بزرگ و وسیع مانند آنچه در ۱۸۸۸م. در کارکی دیده بودم وجود داشت. این پادگان شامل یک هنگ سواره‌نظام، یک هنگ پیاده‌نظام و یک واحد توپخانه بود و تقریباً همزمان با پادگان کارکی ساخته شده بود. در اینجا وضع با آنچه برایتان از کارکی گفتم بکلی فرق می کرد. در ساختن این پادگان نیروهای نظامی اصلاً دستی نداشتند. این ساختمان در مدت نسبتاً طولانی‌تری بپایان رسیده و هزینهٔ تمام شدهٔ آن نیز درمقایسه خیلی بیشتر شد. این ایستگاه و پادگان کلاً با بکارگیری افراد محلی ساخته شد و سربازان هیچگونه سهمی در ایجاد آن نداشتند. حتی زمانیکه پادگان ساخته شده بود و از آن بهره‌برداری می‌شد سربازان هم هر یک برای خود گماشته‌ای از افراد بومی منطقه داشتند. شاید در هندوستان کمک گرفتن و دستیاری از افراد محلی برای سربازان یک امر لازم و ضروری باشد. حال آنکه من یک هنگ اروپایی را دیدم که از کویته در اردوگاههای واقع در پیرامیدس مستقر بودند و افراد این هنگ همهٔ کارهای خود را شخصاً انجام می‌دادند. مثل پختن غذا، تهیه و فراهم نمودن آب و شستشوی لباس‌ها، آنهم درشرایط آب و هوایی گرم آن منطقه. با مشاهدهٔ این وضع به این نتیجه رسیدم که داشتن گماشته برای سربازان اروپایی درتمام نقاط هندوستان امری لازم و ضروری نیست. سربازان محلی و سواره‌نظام‌های هندی تعداد زیادی دستیار و گماشته را بکار می‌گیرند. حال آنکه سواره‌نظام افغانی اصلاً کمک و یا گماشته‌ای ندارد و تازه آنچه که او می‌تواند انجام دهد یک سواره‌نظام هندی هم می‌تواند انجام دهد. چه خوب بود که افراد محلی نیز تعلیم داده شده و برای کارهای مفیدتر و عملی‌تر بکار گرفته می‌شدند. اگر آنها یک کارابین سبک بدوش و یک سرنیزه به کمر داشته باشند قادر خواهند بود تا در صورت

1-loralai

بروز خطر برای یکی از افراد و یا حمله به پادگان و غافلگیر شدن افراد، چه در شب و چه در روز آمادهٔ انجام وظایف خود باشند.

باز گردیم به مطلب خود. قرار گذاشتیم که یک روز در هفته مسابقاتی بر پا کنیم تا بدین ترتیب وسائل سرگرمی ما تا حدی فراهم گردد. افراد محلی به نحو قابل توجهی از این امر استقبال کردند. موانع یکی بعد از دیگری نصب شد و مسابقهٔ اسب‌دوانی با نظارت نپیر افتتاح گردید. یک روز نیز هیأت روسی برای شرکت در این مسابقات به ما پیوستند و تمام بعدازظهر را به برگزاری مسابقات مشغول بودیم. از بُزکشی با شمشیر برای افغان‌ها شروع کردیم. ما نیز به آنها پیوستیم. چند سرباز روسی نیز در این مسابقه شرکت کردند. لیکن افسران روس اصلاً گامی پیش ننهادند. همه برای شروع مسابقه در محل‌های مخصوص خود قرار گرفتند و بز در نظر گرفته شده برای مسابقه نیز به همگی نشان داده شد. ما کلاً دو مسابقه یکی برای سربازان محافظ ما و دیگری برای خوانین یا سواران محافظ نمایندهٔ افغانی در هیأت برگزار کردیم. در هر مسابقه دو گروه در دو نوبت به نمایش مهارت‌های خود پرداختند. در آخر مسابقه‌ای ترتیب داده شد برای نفرات اول تا سوم هر گروه. در زمین برگزاری مسابقه جمعاً هشت مانع در اندازه‌های متوسط قرار داده شده بود. بعضی از افراد به چگونگی پریدن از روی این موانع آشنا نبودند و مدتی طول کشید تا ما به آنها یاد دادیم که چگونه باید اسب خود را به این موانع نزدیک کرده و او را مجبور به پرش نمایند که البته خود این هم بسیار جالب و سرگرم کننده و گاهی نیز خنده‌آور بود.

قزاق‌های روسی نیز در مسابقه‌شرکت جستند و نمایش دادند. عملیات آنها بسیار خوب، با مهارت و با اطاعت کامل اسب‌هایشان برگزار گردید. آنها همچنین حرکات جالبی از اسب‌سواری از قبیل خم شدن بر روی زین و برداشتن دستمالی را از زمین به هنگام حرکت سریع اسب و همچنین پریدن از روی اسب و خیز برداشتن بر روی آن را به نمایش گذاشتند. بنظر می‌آمد که در قسمت حرکات با شمشیر آنها از مهارت زیادی برخوردار نباشند. کلاً پانزده نفر در انجام این حرکات شرکت داشتند و بعد از اتمام آن نیز سرهنگ آرتامانف آنهارا به حرکاتی واداشت تا ما بیشتر با چگونگی انجام عملیات آشنا شویم. اسب‌های آنها بخوبی تربیت شده و تحت کنترل بودند. یکی از عملیات نحوهٔ برخورد با دشمن را زمانیکه در فضایی باز به آنها حمله‌ور می‌شوند نشان می‌داد. در اینحال آنها در یک خط و بطور ملایم در حرکت بودند، در ظرف چند لحظه همه از اسب‌ها پایین پریده و در حالیکه تفنگ‌هایشان را بر روی زین اسبهاشان تکیه داده بودند بسوی دشمن شلیک می‌کردند. در این عملیات اسبها حلقه‌ای را تشکیل می‌دادند که افراد در آن حلقه قرار می‌گرفتند و در تمام طول شلیک حتی یکی از اسبها هم حرکت نمی‌کرد و همگی آرام

و ساکت در جای خود می‌ماندند. سپس همگی در یک ردیف قرار گرفتند و تاخت ملایمی را آغاز کردند. چند دقیقه نگذشته بود که یکدفعه متوقف شدند و تمام اسب‌ها بر روی زمین دراز کشیدند. از سرعت و دقتی که اسبها در انجام این حرکات از خود نشان دادند معلوم بود که آنها به خوبی تربیت شده بودند. سربازان قفقازی آموزش های خوبی دیده و از مهارت خاصی برخوردار بودند. اینها وظیفهٔ سختی را در موقع جنگ برعهده دارند و در حالیکه پیشاپیش سپاه حرکت می کنند همچون هاله‌ای نیز آنرا در بر دارند و از آن محافظت می کنند. بعضی از افسران آنها می گفتند که در جنگ کلاً ما پیش قراول و پیش‌رو هستیم و تا زمانیکه ما در جلو به انجام وظایف خود مشغولیم نیروهای پشت سر ما چه سواره و چه پیاده به استراحت می پردازند. بدین‌ترتیب موقعی که نوبت آنها رسید همگی از آمادگی لازم برخوردارند . آنچه از آنها خواسته می‌شود رو یارو یی و مقابلهٔ با دشمن نیست. در واقع آنها نه سواره نظام تلقی می شوند و نه پیاده نظام و به همین جهت تعلیمات خاصی در این خصوص ندیده‌اند. آنان از مهارت و چابکی و یژه‌ای برخوردارند و فقط باید پیشاپیش سپاه حرکت کنند تا بتوانند به موقع آنها را از وجود دشمن و نزدیک شدن آن آگاه سازند و در صورت امکان نیز افراد دشمن را با انجام عملیاتی مشغول و سرگرم نمایند.

نیمه های ماهٔ اوت بود که هوا کم کم تغییر کرد و شب‌ها سرد شد و سر و کلهٔ اسفرودها پیدا شدو غذای دیگری به فهرست خوراک های ما افزوده گردید. در زمین‌های کنار رودخانه بارها به جستجوی آهو پرداختیم. هر چند تعداد زیادی به چشم ما خوردند لیکن موفق نشدیم یکی از آنها را صید کنیم. تعدادی سوار افغانی را موظف ساختیم تا گرازهای وحشی را از نیزارهای باتلاق بالای اردوگاه ما بیرون برانند ولی آنان نتوانستند از عهدهٔ این کار برآیند چونکه نیزارها چنان ستبر و پوشیده بود که مردان و اسب‌ها جرأت داخل شدن به آنجا را نداشتند و نیزار نیز چندان خشک نشده بود که بتوان آتش زد، لذا ناموفق بازگشتند. به آخر ماه که نزدیک شدیم کم کم مرغابی، پا شله یا نوک دراز، و بلدرچین‌ها نیز خود را نشان دادند. در تمام این مدت مذاکرات به خوبی پیش می رفت و سرانجام در روز سوم سپتامبر ۱۸۹۳م. موافقتنامه نهایی به امضاء رسید. بعد از ظهر را جشن گرفتیم و برای آخرین بار با هیأت روسی شام خوردیم.

م. ایگناتیف عازم پیترزبورگ گردید و من بر آن شدم تا طبق برنامه ای که داشتم به مشهد بروم. بجای آنکه به هرات باز گردیم و از بزرگ راه قدیمی عبور کنیم راه غرب و بادغیس پیش گرفتیم. در ششم سپتامبر ۱۸۹۳م. درهٔ کشک را ترک کردیم و بعد از گذشتن از چند تپه به دره‌ای در کنار نهر مگور رسیدیم. این ناحیه راجمشیدی ها درزیر کشت

داشتند. از آنجا به گلران[1] رفتیم و مورد استقبال حاکم غوریان که همراه با پنجاه سوار افغانی در جستجوی عبدالمجید پسر بزرگ سلطان احمد آخرین حاکم مستقل هرات بود قرار گرفتیم. عبدالمجید در مشهد و با یک مستمری که روسها برای وی در نظر گرفته بودند زندگی می گذرانیده، و اخیراً از محل تحت نظر خود در این شهر فرار کرده بود. گفته می شد که وی قصد داشته تا به روسیه رود و سپس در آنجا بعد از تجهیز به هرات حمله‌ور شود. این حمله هیچگاه بوقوع نپیوست و آخرین خبری که من از عبدالمجید شنیدم این بود، که در سمرقند با مقرری که از دولت روسیه می گرفت زندگی می کرد.

در گلران قبایلی از افغان‌های چادرنشین زندگی می کردند و جاده‌ای که از آن به رباط سرخ می‌رفت بسیار ناهموار و پر از تپه ماهور بود. در طول راه به کرات جای سُم گورخر دیدیم. بنظر می‌رسید که این حیوان برای آشامیدن آب به این ناحیه می‌آید. اما متأسفانه موفق نشدیم که یکی از آنها را ببینم. گفته می‌شد که این حیوان روز بروز کمیاب‌تر و نایاب‌تر می‌شود.

در دهم سپتامبر سال ۱۸۹۳م. در محلی بنام کمانِ بهشت رودخانهٔ هر یرود را قطع کردیم. بستر رودخانه تقریباً خشک بود و در آن حوضچه‌های نمک به وفور دیده می‌شد. مجبور شدیم تا تعدادی از افراد را مأمور کنیم تا آب آشامیدنی را از مسافتی دورتر تهیه نمایند. تمام روز بادشدیدی می وزید و سرتا پای ما از گرد و غبار پوشیده شده بود.

پست مرزی روسیه در کنار هر یرود در محلی بنام پل خاتون واقع است. پل قدیمی واقع بر این رود را روسها مرمت کرده بودند و از راه همین پل در فصولی از سال مردم دو قلمرو روس و ایران آزادانه رفت و آمد می کردند. از پل خاتون بود که قزاق‌ها در سال ۱۸۹۷م. به ایران سرازیر شدند و بی‌شک در هر تهاجمی به این کشور در آینده این ناحیه از اهمیت سوق‌الجیشی قابل ملاحظه ای برخوردار خواهد بود.

۱ــ طرف غربی کشک به فاصلهٔ هفت فرسخ و مرکز آن آق‌قره باغ است. ص ۱۱۰ جغرافیای حافظ ابرو.

بخش سوم

سرحدات شمال شرقی ایران

نزدیکترین ساکنین ایرانی در منطقهٔ پل خاتون به روسها جمشیدی‌ها در منطقه شور یچه هستند. این مردم اول بار بعد از محاصره هرات توسط حسام السلطنه در ۱۸۵۷م. از آنجا به این ناحیه کوچ داده شدند و زندگی آنها به بهترین نحو نمایانگر طبیعت چادرنشینی قبایل متعدد این منطقه است. اینان در ابتدا نزدیک به دو هزار خانوار بودند که تحت ریاست الهیارخان در ناحیهٔ سرجام مستقر شدند. چندی بعد براثر حمله و هجوم پی درپی ترکمن‌ها، ناچار به نواحی کنه گوشه[1] و قره بوغه[2] در نزدیکی مشهد کوچ کردند، از آنجا نیز گروهی از آنها مجدداً به هرات بازگشتند. سرانجام الهیارخان هم راه این عده را در پیش گرفت و به موطن اصلی خود هرات عزیمت نمود. سپس خانواده‌هایی که باقی مانده بودند توسط حکومت ایران به ناحیهٔ قوش خانه از توابع قوچان کوچ داده شدند و سرپرستی آنها به اسماعیل خان روتی محول گردید.

سرانجام الهیارخان از هرات به مشهد بازگشت، و دوباره به سرکردگی جمشیدی‌ها در ناحیهٔ خراسان گماشته شد. در این زمان تعداد جمشیدی‌ها بخاطر قحطی سال ۱۸۷۱م. به صد و پنجاه خانوار تقلیل یافته بود. الهیارخان در قره بوغه در گذشت و پسرش

۱ــ در فرهنگ جغرافیائی ایران کنار گوشه ضبط شده است که دهی از دهستان تبادکان و ارداک شهرستان مشهد است.

۲ــ قره بوغه یا قرابوغه، دهی است در شش فرسخی مشهد. در فرهنگ جغرافیائی ایران ضبط نشده است. برای اطلاع بیشتر به مجله بررسیهای تاریخی شماره پنجم سال هشتم، آذر ودی ۱۳۵۲ نوشته محمد گلبن یا سفرنامه رکن الدوله، بکوشش همین نویسنده و یا سه سفرنامهٔ به کوشش قدرت‌الله روشنی، چاپ دوم انتشارات طوس مراجعه فرمایند.

ذوالفقارخان بجای وی سر پرستی طایفه را برعهده گرفت. در سال ۱۸۸۵م. جمشیدی‌ها به ناحیهٔ پس کمر کوچ داده شدند و در این منطقه باز هم تعداد آنها رو به کاهش نهاد تا کلاً به ۸۰ خانوار رسیدند. سرانجام ذوالفقارخان از در دوستی با روسها در آمد و سعی کرد تا با آنها به توافق‌هایی دست یابد. دولت ایران نیز ناچار شد تا به سال ۱۸۸۹م. او و طایفه‌اش را از پس کمر به قره بوغه باز گرداند. چندی بعد ذوالفقارخان به خاک روسیه گریخت و در حالیکه جوانترین برادرش محمد عظیم‌خان سر پرستی طایفه را عهده‌دار می شد.

جمشیدی‌ها به ناحیهٔ جلال‌آباد و جزآباد[1] واقع در ده فرسخی شمال‌شرقی مشهد کوچ داده شدند. مدتی بعد ذوالفقارخان مجدداً به ایران بازگشت و همراه با طایفهٔ خود در شور یجه و پس‌کمر در کنار کشف رود مستقر گردید. در حال حاضر ذوالفقارخان و برادرانش از دولت ایران مبلغی به عنوان مستمری در یافت می کنند و قبیلهٔ آنها دارای پنجاه سوار است که به عنوان سهمیه در نیروهای نظامی ایران بکار گرفته می شوند.

جمشیدی‌های مقیم هرات هنوز هم آرزوی زندگی کردن در ایران را دارند و به همین علت نیز در سال ۱۸۸۵م. امیر این مردم را از سرحدات ایران به قسمت داخلی افغانستان در ناحیهٔ کشک نزدیک هرات کوچ داد و تحت نظر گرفت. در سال ۱۸۹۳م. گروهی متشکل از پنجاه خانوار از جمشیدی‌ها موفق شدند تا از هرات گریخته و به خراسان وارد شوند. دولت ایران این عده را پذیرفته و آنها را در ناحیهٔ زورآباد جا و مکان داد و سر پرستی آنها را به سیداحمدبیگ سپرد. شک نیست افراد دیگر این طایفه نیز که هم اکنون در هرات به سر می برند در صورت دست دادن فرصت به اقدام مشابهی مبادرت خواهند ورزید.

روتی‌ها[2] طایفهٔ دیگری هستند صحرانشین و بیابانگرد و آنچه بر آنها گذشته است بی‌شباهت به جمشیدی‌ها نیست. آنها هم اکنون در ناحیهٔ پس کمر بر کنار کشف رود سکونت دارند. این مردم اول بار از دراوات[3] قندهار به خراسان و بادغیس کوچ کردند و بعد از سرگردانی های بسیار در این ناحیه در سال ۱۸۵۷م. در حالیکه شمار آنها به هفتصد

۱ــ در فرهنگ جغرافیائی ایران جیرآباد ضبط شده است، دهی از دهستان پائین ولایت بخش فریمان شهرستان مشهد است.

۲ــ روتی یابروتی ها شاخه‌ای از تیموری‌ها هستند که در سرحدات شرق خراسان ساکنند. مراجعه شود به ص ۱۵۸ــ۱۴۳ مقالهٔ ایوانف در مجلهٔ آسیای بنگال. ۱۹۲۶. (از مجموعه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران). این مقاله بوسیله مترجم این کتاب ترجمه شده و بزودی انتشار خواهد یافت.

3- Derawat

خانوار می‌رسید در سرجام مستقر شدند. مانند جمشیدی‌ها این عده نیز در اثر تهاجم ترکمن‌ها به کنه گوشه و قره بوغه پناه برده و از آنجا نیز به قوش‌خانه از توابع قوچان نقل مکان کردند. در این زمان شمار آنها به پانصد و پنجاه خانوار می‌رسید. حال آنکه در اثر قحطی سال ۱۸۷۱م. تعداد آنها به دویست خانوار تقلیل یافت. این مردم بار دیگر از قوش‌خانه به کنه گوشه بازگشتند و در سال ۱۸۸۵م. به پس کمر رفتند.

طایفه‌های مرزنشین هر چند گاه یکبار محلِ سکونت خود را تغییر می‌دهند و منطقهٔ دیگری را برای زندگی در نظر می‌گیرند. شاید علت اصلی این امر این باشد که این مردم هرگز به سرزمینی که در آن زندگی می‌کنند دل نمی‌بندند و نسبت به آن وابستگی و علاقه پیدا نمی‌کنند. نزدیکترین ناحیه به قبایل جمشیدی در خاک ایران سرخس می‌باشد که در شمال شرقی این کشور قرار گرفته است.

سرخس ایران قلعهٔ محصوری بیش نیست. در داخل این قلعه غیر از محل سکونت حاکم، و کارگزار و مسئول تلگراف گوشهٔ آباد دیگری دیده نمی‌شود. در این محل دویست یا سیصد سرباز پیاده و تعدادی توپچی مستقر است. علاوه بر این عده صد و پنجاه خانوار که از نژاد عربند و در سال ۱۸۷۴م. درسرخس اسکان داده شده‌اند زندگی می‌کنند. این مردم سهمیه‌ای برابر با پنجاه سوار را به خود اختصاص داده‌اند. حدود صد خانوار نیز که اصلیت سیستانی داشته‌اند در سال ۱۸۸۸م. به این ناحیه کوچ داده شده و شصت نفر از آنها در صف پیاده نظام به خدمت گرفته شده‌اند. در حال حاضر تعداد این عده تقلیل یافته و به شصت خانوار رسیده است. خانواده‌های مستقر در سرخس هر چند کشاورز نامیده می‌شوند، لیکن از زندگی بسیار محقرانه‌ای برخوردار هستند. براساس توافق بین ایران و روس از آب رودخانهٔ موجود در این منطقه فقط به میزان یک ششم به کشتزارهای ایران جاری می‌شود و باقی در زمین‌های روسیه جریان می‌یابد. در نتیجه آبی که برای کشاورزی در این ناحیه لازم است کم بوده و عملاً قابل اعتنا نیست. در سرخس روس وضع بسیار متفاوت است و کشتزارهای فراوان و مراتع سرشاری که حاکی از رونق کشاورزی و دامپروری در آن ناحیه دارد دیده می‌شود. بازار بزرگی در این قسمت موجود است و نزدیک به دو هزار ترکمن سالور در فاصلهٔ چند میلی از اردوگاه زندگی می‌کنند. در پشت سر این عده مهاجرنشین روسی از نژاد آلمانی اسکان داده شده‌اند. تمام این مردم تحت سر پرستی پریستف[1] به سر می‌برند. این شخص کار جمع‌آوری مالیات‌ها و ریاست امنیه منطقه و ریاست مهاجرین را بر عهده داشته و ماهانه چیزی حدود ۱۸۰ روبل

1- Pristav

معادل ۱۹ پوند از دولت حقوق می گیرد. این مبلغ در مقایسه با آنچه که افسران روسی حتی در مأموریت‌ها دریافت می کنند بسیار زیاد و قابل ملاحظه است.

پادگان روس‌ها در سرخس در سال ۱۸۹٤م. متشکل از تیپ پنجم ماورای‌خزر و یک هنگ احتیاط می باشد. این پادگان در عکس نشان داده شده است. هنگ‌های مستقر در این پادگان‌ها معمولاً تعویض نمی‌شوند و بطور دائم در محل باقی می مانند. بدین‌ترتیب خیلی از افراد آنها باید تمام عمر را در این ناحیه سپری کنند. افراد از ماندن طولانی در این ناحیه ناراضی هستند و به کرّات دیده‌شده که‌تعدادی قصد فرار از این منطقه را داشته‌اند. دمای هوا در این ناحیه بالاست، لیکن شرایط آن برای زندگی مناسب و سالم است و بهیچوجه وضعی را که در مرو و پست مرزی کشک شاهد بودیم در اینجا دیده نمی‌شود. خط تلگراف روس‌ها در ناحیهٔ سرخس رودخانه را قطع کرده و به خط تلگراف ایران که از مشهد کشیده شده متصل گردیده است و در حال حاضر ارتباط از طریق آن بخوبی انجام می شود بیشترین بهره از این خط تلگراف را روسها می برند. حال آنکه آنها برخلاف ما از پرداختن هرگونه وجهی برای استفاده از خط، سر باز می‌زنند و حتی در بسیاری از مواقع دولت ایران باید سهم قابل ملاحظه‌ای از هزینه‌های تعمیرات و نگهداری خط را نیز عهده‌دار گردد.

در محلی بنام کمان بهشت با گذشتن از هریرود از قلمرو افغان خارج شدیم و به کنار رود جام در خاک ایران رسیدیم. سپس راه خود را در امتداد این رود تا منطقه‌ای بنام امیرآباد ادامه دادیم. رودجام بسیار باریک بود و عرض آن به سختی به ۹ متر می رسید، و تمام آنرا نیزارهای انبوه به نحوی در برگرفته بود که عبور از آنرا تقریباً غیرممکن می ساخت و کف آن را لجن پوشانده و بسیار عمیق بود. آب رود به شدت تیره بود و در تمام دوازده میل طول راه در دو سوی رود فقط دو قرقاول دیدیم، اما کبک های پاقرمز به تعداد زیاد در طول این مسیر یافت می‌شد و ما توانستیم هشت یا ده کبک، یک خرگوش و یک مرغابی صید کنیم.

سفر ما به طرف تربت شیخ جام در روز بعد از زمینی هموار و بیحاصل ادامه یافت. در اینجا ما بزرگراه هرات به مشهد را قطع کردیم و از طریق خط پستی که توسط دولت هندوستان در این مسیر برای حمل محموله پستی بین مشهد و هرات برقرار بود توانستیم با هر دو شهر در تماس و ارتباط دائم باشیم. محمولهٔ پستی از منطقه چمن پست مرزی ما در بلوچستان بوسیلهٔ مأموران پستی امیر بعد از عبور از قندهار و هرات و نظارت نماینده‌های انگلیسی در این دو شهر جهت ارسال به مشهد به این محل می رسید. برای حمل این محموله های پستی در افغانستان از سربازها کمک گرفته می شد. حال آنکه در قسمتی که

مربوط به ایران می گردید، مأموران مرزی که از ترکمن های پنج ده، بودند و در زمان اختلاف مرزی افغان و روس به عنوان راهنما و محافظ به استخدام ما در آمده و بعد از ختم آن غائله باز در خدمت ما باقی ماندند و طبیعتاً دیگر جیره‌خوار ما محسوب می شوند، انجام این مهم را بر عهده داشتند. این مأموران در ایستگاههایی بفاصلهٔ ٦ فرسخ یا ۲٤ میل از یکدیگر و به تعداد سه نفر در هر محل مستقر شده بودند. تربت‌جام در میان راه هرات به مشهد واقع است و مأمور انگلیسی مسئول خط در آنجا مستقر است که به محض ورود به دیدارم آمد. در امیرآباد همراهان افغانی که قرار بود تا اولین آبادی در خاک ایران با ما باشند، مأموریتشان به پایان رسید، و ما را وداع گفتند و به سرزمین خود بازگشتند. آنها همراهان خوبی بودند و از اینکه از آنها جدا می شدیم احساس دلتنگی می کردیم. بعد از رفتن این عده سواران ترکمن مأمور پست انجام وظایف آنها را بر عهده گرفتند و آنشب به نگهبانی و حفاظت از اردوگاه‌ها پرداختند.

در دهکدهٔ تربت‌جام کلاً دویست و پنجاه خانوار زندگی می کنند و طایفهٔ جام بنا بر روایت‌های محلی بالغ بر چهارهزار خانوار هستند که همگی زارع و کشاورزند و سابق بر این رئیسی از همین طایفه بر آنها سرپرستی می کرد. علیزارخان که تنها باقیماندهٔ از خانوادهٔ حاکم بر این طایفه می باشد اکنون در فریمان است و عملاً قدرت چندانی ندارد. پدر وی از ریاست طایفه خلع گردیده و در حال حاضر این طایفه تحت نظر حاکمی که از طرف حکومت مرکزی تعیین شده به سر می برند. آندسته از این مردم که در تربت‌جام هستند در درون قلعه‌ای که بوسیله دیوارهای گلی محصور است و در اطراف آن باغهای متعددی قرار دارد زندگی می کنند. مرقد شیخ‌جام مرد بزرگی که نام خود را به این ناحیه داده است در قسمت شرقی این قلعه قرار دارد. ساختمان این بنا مربع شکل است که ایوان بزرگ و مناره‌های آن از فراز درختانی که آنرا احاطه کرده است از راه دور دیده می شود. نمای ایوان بنا در ابتدا پوششی از کاشی داشته که به خط کوفی بر آن خطوطی نقش شده بود. در حال حاضر پوشش این طاق به شدت آسیب دیده و نوشته های موجود بر آن قابل خواندن نیست اما هنوز بر این طاق نقش چند گل و بته سالم باقی مانده بود. در قسمت جلوی بنا تعداد زیادی مقبره بچشم می خورد و کلاً تمام محل از مسجد گرفته تا راهروها و ساختمان‌های اطراف حالتی مخروبه داشت. خانیکف[1] شرح مختصری از زندگی شیخ‌جام[2] بدست می دهد و

۱ــ ایران شناس معروف روسی است در قرن نوزدهم می زیسته است. او را در قسمت آثار و ابنیهٔ ایران تحقیقات فراوان است و بخصوص در بارهٔ شهر مشهد ــ ص ۲۱٦، حرف خ. لغت‌نامهٔ دهخدا.

۲ــجهت اطلاع بیشتر در خصوص آثار قدیمی جام به کتاب آثار باستانی خراسان (جلد ۱) تألیف عبدالحمید مولوی از انتشارات انجمن آثار ملی ۱۳٥٤ مراجعه شود.

طبق نوشته‌های وی سی و هشتمین پشت شیخ به حضرت ابراهیم می‌رسد. وی اصل و نسب عرب داشته و به سال ۱۰۴۸م. در نزدیکی ترشیز[1] بدنیا آمد و در سال ۱۱۴۱م. وفات یافت. نوشته‌ای بر قسمت داخلی طاق بنای اصلی تاریخ ۱۴۵۶م. را برخود داشت و اشعاری که بر روی سنگ قبر شیخ دیده می‌شد بتاریخ ۱۵۴۴م. و به فرمان امپراتور همایون نقر شده بود. در اطراف مرقد شیخ مقبره‌های متعددی قرار داشت که تاریخ آنها از ۱۶۱۲م. تا ۱۶۴۲م. بود ولی بطور کلی اثری از این قدیم‌تر در محل دیده نمی‌شد.

تربت جام در ۹۶ میلی مشهد واقع است. در راه به محلی برخوردیم بنام لنگر[2] که در آن ویرانه‌های یک مقبرهٔ قدیمی و آب انباری پر از آب قرار داشت. هنوز در اثر تبی که در ناحیه رود کشک بدان گرفتار شده بودم چنان احساس ضعف می‌کردم که نتوانستم همراه با نپیر و دوک به شکار و گردش در اطراف این محل بپردازم. اردوگاه بعدی ما در محلی بود بنام کاریزنو که به فاصلهٔ هیجده‌میلی از محل فعلی ما قرار داشت. در این ناحیه ویرانه‌های زیاد و کاریزهای قدیمی بطول چندین میل بچشم می‌خورد و حکایت از این داشت که روزگاری در این دشت رونق کار و زندگی خیلی بیشتر از آنی بوده است که ما در آن موقع ناظر بودیم. فریمان دهکدهٔ نسبتاً بزرگی بود که دور تا دور آنرا کشتزارهای یونجه در بر داشتند. در شمال غرب دهکده و نزدیک به بزرگراه، رباط جدید و مناسبی بر پا شده بود که بنای آن به نصرت‌الملک رئیس ایل تیموری نسبت داده می‌شد.

این تیموری‌ها از نژاد تاتار هستند که امیرتیمور (۱۴۰۵ — ۱۳۶۹م.) آنها را از طریق سوریه به خراسان کوچ داده است. این عده که در حدود ۲۰ هزار خانوار بودند به پیروی از نام تیمور به تیموریان مشهور شدند. تیمور این مردم را ابتدا در بلخ اسکان داد و سپس زمانیکه دخترش را به عقد میرسید کلال[3] نامی که در کنار رود سیحون زندگی میکرد، در آورد، آنها را به عنوان جزئی از جهیزیه دخترش به وی بخشید. میرسید کلال تبار عربی داشت و در امور مذهبی مراد و مرشد امیر تیمور بود. بعد از آنکه سید در گذشت این طایفه که ثروت او به شمار می‌رفت میان پسران وی تقسیم گردید. یکی از پسران وی سید میرشهید یا میرشاه خان بود که چهار هزار خانوار سهم وی گردید و او آنها را از بلخ به هرات منتقل نمود. شمار این عده ظاهراً در هرات رو به افزایش نهاد بطوریکه بعد از محاصرهٔ هرات در

---

۱ — ترشیز امروز کاشمر خوانده میشود.

۲ — لنگر دهی است در ۲۴ کیلومتری غرب تربت جام و مزار شاه قاسم انوار در این دهکده‌است شاه قاسم انوار، صوفی و شاعر بوده است.

۳ — امیرسیه کلال نیز آمده است. ص ۱۰۹ جغرافیای حافظ ابرو.

سال ۱۸۸۳م. توسط محمد شاه قاجار نزدیک به هشت هزار خانوار از آنها تحت سر پرستی رئیس آنها قلیچ‌خان که از نوادگان میرشاه خان بود به خراسان منتقل گردیدند. قلیچ‌خان بعدها در این ناحیه قدرت زیادی کسب نمود و توانست سر پرستی نواحی جام، باخرز خواف و زورآباد را با عنوان امیر عهده‌دار شود. گفته می‌شود که در حال حاضر دو هزار خانوار از این طایفه در هرات، سبزوار و فراه زندگی می کنند. در سال ۱۸۹۷م. در حدود صد و بیست خانوارآنهاازمرزافغانستان گذشته و به ایران وارد شدند.مقامات افغانی زمانی متوجه شدند که دیگر دیر شده و این عده در قلمرو حکومت ایران بودند و هر چه دولت افغانستان کوشید تا آنها را برگرداند نپذیرفتند. در حال حاضر شمار تیموری‌ها در ایران به شش هزار خانوار می رسد.

یک میل بعد از باقرآباد به یک رباط آجری و یران و بعد به دهکدهٔ سنگ بست که در سمت راست آن گنبد و مناره‌های مقبرهٔ ایاز[1] غلام و وز یر سلطان محمود غزنوی قرار داشت، رسیدیم. در تاریخ یمینی آمده است که بنای رباط سنگ بست بدست ارسلان جاذب[2] والی طوس در زمان سلطان محمود غزنوی (۱۰۲۸ — ۹۹۷م.) انجام یافته است و آرامگاه وی نیز در همان مکان قرار گرفته است. بقایای مربوط به این مقبره احتمال دارد که همان آثار باشد. از این محل که گذشتیم بعد از عبور از چند تپه و پیمودن مسافتی سر بالا، اولین منظره از مشهد به چشم ما خورد. البته این صحنه‌ای است که هر زائری که از این سمت یعنی هرات برای زیارت به مشهد می آید ابتدا با آن برخورد می کند.

به طرق که رسیدیم در کنار یک بنای بزرگ که در جنوب این دهکده واقع بود اردو زدیم. این بنا دارای گنبدی سر پوشیده و ایوانی بزرگ که ارتفاع آن به چهار متر و نیم تا پنج متر می رسید. این بنا مقبرهٔ شخص معروفی بوده لیکن در حال حاضر آنچنان و یران شده بود که نمی‌شد آنرا باز شناخت. نوشته‌های موجود در آن بکلی از بین رفته بودند و اصلاً نمی‌شد فهمید که چه کسی و برای چه منظوری این بنا را ساخته است. در جلوی این بنا سه مقبرهٔ با شکوه که سنگهای آنها از مرمر سیاه بوده‌اند قرار داشت که اکنون شکسته شده و شکل اولیهٔ خود را از دست داده بود. بنا بر آنچه صنیع الدوله[3] نقل می کند یکی از این سنگ

۱— و ۲— برای اطلاع بیشتر از این آثار باستانی به جلد اول کتاب آثار باستانی خراسان تألیف عبدالحمید مولوی که از محققین صاحب نام و فاضل خراسان بودند مراجعه شود. امید است مجلدات دیگر این کتاب به همت نزدیکان آن مرحوم که راجع بسایر آثار باستانی خراسان است بز یور طبع آراسته گردد.

۳— منظور محمد حسن خان اعتمادالسلطنه، رئیس دارالترجمه مخصوص و وز یر انطباعات ناصرالدین‌شاه بوده است و کتب مطلع الشمس و منتظم ناصری و مجلدات مرآة البلدان از آثار او است.

قبرها متعلق به عربی بنام درویش یحیی و به تاریخ ۷۱٦ ه.ق. (۱۳۱۷م.) بوده است که البته هیچیک از ما نتوانستیم که این نوشته و یا تاریخ آن را پیدا کنیم.

بخش چهارم

مشهد

در طرق برنامهٔ پذیرائی مقامات ایرانی در صبح روز بعد به دستم رسید. برای آشنائی بیشتر خوانندگان با این استقبال ایرانیان از مهمانان خارجی عین آنرا در اینجا ترجمه و نقل می کنم.

مراسم خوشامدگویی و پذیرایی از طرف مقامات دولتی ایران به شرح زیر برگزار خواهد شد. افراد زیر برای انجام این مراسم در نظر گرفته شده‌اند.

ازطرف والی خراسان.

— یک سرتیپ، در لباس رسمی نظامی به عنوان رئیس هیأت.
— یک یوز باشی (درجه دار)بالباس قزاقی باده قزاق.
— یک اسب یدک مزین به جواهرات.
— یک اسب سواری مزین به جواهرات با زین انگلیسی برای سرکنسول.
— یک مستوفی.
— دو منشی.
— یک نایب میرآخور برای مراقبت از اسبها.
— یک جلودار.
— دو یاور(سرگرد).
— چهار خدمتکار سوار.
— چهار خدمتکار پیاده.

ازطرف بیگلربیگی (رئیس پلیس شهر).

— قلعه بیگی شهر. (دژبان).
— دو کدخدا.

ـ داروغه (نگهبان).

ـ یک اسب یدک.

ازطرف کارگزار(نمایندهٔ امورخارجه ایران).

ـ یک نایب کارگزار در لباس مخصوص.

ـ یک منشی.

ـ فراش باشی همراه با ده نفر.

ـ یک اسب یدک.

ـ یک جلودار.

والی ایالت خراسان وسیستان وسائل زیررا درباغ مصلا فراهم خواهدآورد.

چادر بزرگ مخصوص پذیرایی	۱	یکدستگاه
چادر برای تعویض لباس	۱	یکدستگاه
چادر برای تهیه چای	۱	یکدستگاه
صندلی	۴۰	عدد
میز بزرگ	۱	عدد
سینی شیرینی	۲	عدد
چای		—
قهوه		—
قلیان		—

صبح روز پنجشنبه بیست و یکم سپتامبر ۱۸۹۳م. هیأت مستقبلین در چادر مخصوص آماده خواهند بود. سرکنسول بعد از ورود ابتدا به چادرتعویض لباس رفته و لباس مناسب تشریفات را به تن می کند. سپس در حالی که کارکنان کنسولگری بریتانیا ایشان را همراهی می کنند به چادر مخصوصی که در آن حضار در انتظارشان هستند خواهند رفت. در بیرون چادر رئیس مستقبلین و همراهان خوشامد گفته و ایشان به درون چادر هدایت خواهند شد. کنسول در صدر مجلس قرار خواهد گرفت در حالی که هیأت ایرانی سمت راست و کارکنان کنسولگری بریتانیا در ایران سمت چپ‌شان خواهند بود.

بعد از صرف چای، قهوه و... هیأت به شرح زیر به سمت شهر روانه می شوند.

ـ فراش ها.

ـ قزاق های ایرانی.

ـ اسبهای یدک.

— خدمتکاران مخصوص سرکنسول.

— سرکنسول سوار بر اسب مزین به جواهرات.

— رئیس هیأت ایرانی.

— مقامات کنسولگری بریتانیا در ایران.

— نایب کارگزار.

— سایر افراد.

جلوی دروازهٔ شهر یک نایب فراش‌باشی و فراشهای مأمور از طرف کارگزار و والی به سرکنسول خوشامد خواهند گفت.

بعد از راهنمایی سرکنسول به محل اقامتشان و صرف چای و...، کار هیأت به پایان خواهد رسید.

بعد از آنکه سرکنسول در محل اقامت خویش مستقر شد یک سرتیپ با چند سینی شیرینی از طرف والی برای عرض سلام و احوالپرسی به دیدار ایشان خواهد شتافت. از طرف کارگزار نیز چند ظرف شیرینی به تعاقب فرستاده خواهد شد.

صبح روز بعد کارگزار در لباس تمام رسمی به دیدار سرکنسول خواهد آمد. همان روز وزیر، نماینده والی نیز در لباس تمام رسمی سرکنسول را ملاقات خواهد کرد.

در روز سوم سرکنسول در لباس تمام رسمی به دیدار والی به شرحی که در زیر می‌آید خواهد رفت.

نایب ایشیک آغاسی (رئیس برگزاری تشریفات) سوار بر اسب سرکنسول را همراهی خواهد کرد.

یک اسب سواری مزین به جواهرات برای جناب سرکنسول آماده خواهد بود.

یوزباشی یا ده قزاق ایرانی و چهار گماشته در ساعتی که از طرف کارگزار تعیین شده است، سرکنسول را به طرف ارک هدایت خواهند کرد.

تعدادی نـــایب سرهنگ، غلام پیشخدمت، تفنگدار و غیرو در حالی که به صف ایستاده‌اند در بیرون محل پذیرایی آماده خواهند بود.

بعد از صرف چای و شیرینی سرکنسول مقر والی را ترک گفته و به دیدن وزیر و کارگزار خواهد رفت.

در روز سوم والی در پاسخ دیدار سرکنسول به بازدید ایشان خواهد آمد.

این برنامه جزء به جزء اجرا شد. صبح روز بعد پس از پیمودن پنج میل به باغ مصلا[1] در پشت دروازهٔ شهر در محلهٔ پایین خیابان رسیدیم. ابتدادفعه دارشاهزادهٔتیمور[2] و پنج

۱ــ باغ مصلاً و ایوانی که در مقابل باغ قرار گرفته از بناهای شاه سلیمان صفوی دارای بنای عالی با ←

سوار از اتباع کنسولگری پیش آمده و ما را بداخل شهر همراهی کردند. سپس تعدادی سوارنظام ایرانی در لباس قرمز قزاقی و چند تن فراش در لباس مشکی ما را بداخل باغ راهنمایی کردند. در ایران فراش به همان مفهوم چو پراسی[1] یا پئون در هندوستان است. اما وظایفی که او بر عهده دارد تا حدی از آنها بیشتر است. برای مثال یک فراش کار رساندن پیغام، برافراشتن چادروپهن کردن قالی را انجام می‌دهد و در صورت لزوم اگر از وی خواسته شود فرمانهای دیگری را نیز اطاعت می کند.

در مدخل باغ مصلا آقای تامسون[2] معاون کنسول، خان بهادر ملا بخش وابستهٔ کنسولگری و باقی کارکنان کنسولگری در انتظار ورود من بودند. سرتیپ ایرانی مرا بدرون چادری هدایت کرد که در آن تعدادی از مأمورین هندی بریتانیا مقیم در مشهد نیز جمع بودند. برای مدت زمانی کوتاه همه گرد هم نشستیم و به صحبت و نوشیدن چای و صرف شیرینی و کشیدن سیگار پرداختیم. سپس اسبهایمان را سوار شده و باز بطرف شهر راندیم. از بالا خیابان گذشتیم و بعد از عبور از پشت مرقد امام رضا به محل کنسولگری بریتانیا واقع در گوشهٔ جنوب غربی شهر رسیدیم. در اینجا نیز باز بساط چای و شیرینی برقرار بود با این تفاوت که این بار ما دیگر مهمان نبودیم و از مقامات ایرانی پذیرایی می کردیم.

محلی که برای اقامت من در نظر گرفته شده بود نزدیک به شش جریب مساحت داشت و دور تا دور آنرا دیوارهای بلندی احاطه کرده بود که در وسط آن ساختمان بزرگ کنسولگری که مربع شکل و به رنگ سفید بود در دو طبقه قرار داشت، و دور تا دور طبقهٔ پایین آن را ایوان زیبایی در بر گرفته بود. منزل مسکونی مخصوص سرکنسول بتازگی و در سال گذشته ساخته شده و من اولین کسی بودم که در آن سکونت می کردم. مبلمان منزل به سرکنسول قبلی تعلق داشت که در جایی در شهر زندگی می کرد و اخیراً به این محل انتقال داده شده بود. دروازهٔ اصلی باغ به سمت مرکز شهر باز می‌شد. در طرف دیگر باغ درمانگاه، اداره کنسولگری، منزل وابسته سفارت، کارمندان و مستخدمین قرار داشت. در پشت ادارهٔ کنسولگری اصطبل‌ها و منزل معاون کنسول قرار گرفته بود. سرانجام در گوشه‌ای از باغ که

←

کاشیهای معرق که موقوفه آستانقدس رضوی است. برای اطلاع بیشتر به سفرنامهٔ رکن‌الدوله که به کوشش محمد گلبن به چاپ رسیده است مراجعه فرمایند.

2- Duffadar Shahzadah Taimus

1- Chuprassi or Peon

2- Mr. Thomson

هنوز جای خالی بود منزلی نیز برای اقامت دکتر ساخته شد. بدین‌ترتیب کنسولگری، محل اقامت افراد و تسهیلات مورد نیاز همگی در یک جا جمع گردید و شرایط خیلی بهتری در مقایسه با گذشته که هر یک از این واحدها در قسمتی از شهر بطور پراکنده قرار داشتند فراهم آمد.

روزهای اول اقامتم در مشهد به دید و بازدید گذشت. اول کسی که به دیدنم آمد کارگزار و یا مأمور امور خارجه ایران در مشهد بود. وی تابع حکومت مرکزی بوده و از حکومت‌های محلی تبعیت نمی کند و تقریباً می‌توان گفت که در بین کارکنان دولت بالاترین مقام را در هر ناحیه داراست. تمام امور کنسول‌های کشورهای خارج در هر ناحیه فقط از طریق این مأمور در آن محل به دولت گزارش می گردد. از نظر حقوق نیز وی یکی از بهترین درآمدها را در بین تمام کارکنان دولت بخود اختصاص داده است. کارگزار مأمور در مشهد ماهانه چیزی در حدود دویست تومان دریافت می کرد. این رقم کلیه هزینه‌های اداری را نیز در بر می گرفت. از این مبلغ پسر کارگزار که سمت معاونت وی را نیز داشت، و یک منشی دائم، حقوق دریافت می کردند. دویست تومان معادل چهل پوند و یا ششصد روپیه است. شاید این پول زیادی نباشد که بتوان با آن به نحو احسن تمام کارها را انجام داد لیکن در ایران مبلغ بسیار قابل ملاحظه‌ای است و علت این امر نیز آنست که در اینجاآنچه در عمل خرج می‌شود و هزینه به حساب می‌آید به هیچوجه با مبلغی که برای انجام امور دریافت می گردد قابل مقایسه نیست.

کارگزار در دیدار رسمی لباس مخصوصی که سه ستاره بر روی سینه و روبانی به دور شانه‌اش بود به تن داشت. درجه‌ای که برروی لباس او بود نشان می‌داد که وی از سرهنگ دومی به سرهنگ تمامی و بعد به سرتیپی ارتقاء مقام پیدا کرده است. این درجات و علائم در نگاه اول بسیار شبیه به یکدیگر بودند و مدت زمانی طول کشید تا توانستیم آنها را از یکدیگر تمیز دهم.

بعد از کارگزار وزیر به دیدنم آمد. وزیر که به او مستوفی می گفتند حسابدار با تجربه در امور مالی و مالیاتی بود. مستوفی ها در ایران از اهمیت بخصوصی برخوردارند و بسیار مورد احترام حکام هستند. علت این امر نیز آنست که ایشان تقریباً تنها افرادی هستند که در مملکت به جزئیات امور مالی و حساب و کتاب و وضع مالیاتی کشورآشنایند. حساب‌ها و ارقام به سیاق نوشته می‌شود که این خود روش ثبت بخصوصی برای امور حسابداری است که فقط مستوفی ها با آن آشنا هستند و از آن سر در می‌آورند. این نحو نگاهداری حساب و کتاب دارای منافع زیادی است. به عنوان مثال شنیدم که حاکمی براساس دستوری که از مرکز رسیده بود ازکاربرکنارمی گردد. وی موظف بوده گزارشی از

وضعیت مالی منطقهٔ تحت سر پرستی خود تهیه نماید. بدین منظور او مستوفی را به انجام چنین امری وادار کرد. پس از مدتی معلوم شد که دستگاه وی مبلغ هشتاد هزار تومان معادل شانزده هزار پوند بدولت مرکزی بدهکار است. او بلافاصله مستوفی دیگری را به انجام اینکار گماشت. شخص اخیر توانست حسابها را به نحوی تنظیم کند که در دست آخر حاکم چهل هزار تومان بدهکار گردد. بدین‌ترتیب می‌توان در یافت که مقام مستوفی در ایران در نزد دولت و حکام محلی تا چه حد بالا و مورد توجه است.

مؤید الدوله[1] والی خراسان‌درحالی که لباس‌رسمی امیرتومانی را همراه با ستاره‌ها و کمر بند مخصوص به تن داشت و تمثال جواهر نشان شاه را که بالاتر ین نشان ایران است به گردن آو یخته بود مرا به حضور پذیرفت.

نفر بعد که به دیدار من آمد حکیم‌باشی یا پزشک مخصوص والی بود که به ز بان فرانسه نیز آشنایی داشت. در ایران اولیای امور بیشتر با القابشان شناخته می‌شوند و اگر کسی موفق شود که لقبی از شاه بگیرد در آنصورت موقعیت و جایگاه بلندی پیدا خواهد کرد. در اوائل ورودم به ایران حکیم‌باشی لقب معاون‌الاطبا داشت. اندکی نگذشت که وی به تهران رفت و کار طبابت را کنار گذاشته و در دستگاه اداره خارجهٔ مملکت مشغول بکار شد و لقب منتظم‌الملک یا نظم دهندهٔ امور را بخود اختصاص داد.

بعد از حکیم‌باشی نصرت‌الملک سرکردهٔ تیموری های ایران و حاکم مناطق مرزی جام، باخرز و خواف در مجاورت هرات به دیدارم آمد. لازم به تذکر است که افراد تحت سر پرستی وی نیز غالباً در همین نواحی سکونت داشتند. او خدمتگزاری قدیمی، صادق و وفادار به حکومت ایران بود و ناصرالدین شاه در سال ۱۸۶۷م. زمانی که از مشهد دیدن می کرد به پاس خدمات شایسته‌اش در موقع هجوم تراکمه به وی لقب امیرتومانی اعطا کرد. به دنبال این امر وی پست معاونت والی و فرماندهی قوای مستقر در خراسان را از آن خود نمود. لیکن در سال ۱۸۹۵م. عاقبت بدی پیدا کرد. آصف‌الدوله که بتازگی به حکومت خراسان منصوب شده بود او را به مقر حکومت خود فرا خواند. در آنجا بدون هیچ مقدمه‌ای دستگیر شده و از مشهد تبعید گردید. بی‌شک اگر شاه او را به تهران احضار نمی کرد و تحت حمایت خود قرار نمی‌داد سرنوشت بدی در انتظارش بود.

رئیس بعدی طایفهٔ تیموری‌ها که توانستم با وی آشنایی و صمیمیتی پیدا کنم

۱ــ ابوالفتح میرزا مؤیدالدوله پسر بزرگ سلطان مراد میرزا حسام‌السلطنه، داماد ناصرالدین‌شاه. در سال ۱۳۱۰ هجری قمری بجای فتح‌علی‌خان صاحب دیوان شیرازی به ایالت خراسان و متولی باشی آستانقدس رضوی برگز یده شد.

میراسداله‌خان شوکت‌الدوله بود. این شخص سر پرستی سیصد خانوار را که از هرات، در زمان محاصرهٔ این شهر توسط حسام‌السلطنه در ۱۸۵۸م. به خراسان مهاجرت کرده بودند بعهده داشت. او در سال ۱۸۹۳م. با گرفتن عنوان امیرتومانی از ناصرالدین شاه موقعیت خود را پیش از پیش تثبیت نمود و بعد از برکناری نصرت‌الملک به جای وی به حکومت جام و زورآباد منسوب شد. در حالیکه حکومت باخرز و خواف به بعضی افراد دیگر اعطا کردند.

یکی از افراد دیگری که به دیدار من آمد ملک‌التجار بود. او پیرمردی اصفهانی بود با ریش بلند که برادر وی ضرابخانهٔ تهران را در اختیار داشت. او دو سالی در قسطنطنیه[1] زندگی کرده بود. وی گفت که یکی از برادرانش که تاجر ابریشم بوده تمام عمر خود را در فرانسه سپری کرده است. او در ابتدا به زراعت در زمین‌های نزدیک معدن نیشابور اشتغال داشته و بنظر می‌رسد که ثروت اولیهٔ او نیز از همان موقع نصیب وی شده باشد. او شریکی در مارسی و شریک دیگری در مسکو داشت. وقتیکه به بازدید او رفتم با شریک او در روسیه که تازه از راه رسیده و هنوز فرصت عوض کردن لباسهایش را پیدا نکرده بود ملاقات کردم.

رئیس تلگراف‌خانهٔ خراسان که یک شاهزادهٔ قاجار بود و رئیس پست این ایالت نیز به دیدارم آمدند. پدر بزرگ شخص اخیر یعنی رئیس ادارهٔ پست یک نفر قزلباش اهل کابل بود و نزد امیر دوست محمدخان در طول اولین جنگ افغانها خدمت می‌کرده است. لیکن بعد از مدتی به مشهد عزیمت می‌کند و در آنجا هر دو پسر و همچنین نوه‌اش به خدمت دولت انگلیس در می‌آیند و به عنوان مأمور مخفی در این کشور تحت فرمان نماینده‌های بریتانیا در تهران انجام وظیفه می‌کنند. نوهٔ او وارد خدمات دولتی شده و به سال ۱۸۷۵م. اولین پست‌خانه را در مشهد تأسیس می‌کند. در سال ۱۸۹٤م. نیز شاه برای تقدیر از خدمات ارزنده وی او را به درجهٔ سرتیپی و همچنین عنوان مشیرالوزراء مفتخر نمود. با پزشکی هم آشنا شدم که به او حافظ‌الصحه می‌گفتند. این شخص که در تهران تحصیل کرده بود خیلی زود و در زمان شیوع و با خودی نشان داد و لقب ملک‌الحکما را بخود اختصاص داد.

تا فراموش نکرده‌ام از شخصی یاد کنم که در همسایگی کنسولگری بریتانیا زندگی می‌کرد و مردم او را مهندس می‌خواندند. او اصلاً نه دوره‌ای دیده و نه مدارجی برای رسیدن به این مقام طی کرده بود. ظاهراً در ایران برای مهندس شدن نیاز به گذراندن دورهٔ

---

۱ ــ مقصود اسلامبول امروز است.

علمی خاصی نیست. این شخص مدت زمان کوتاهی در خدمت ژنرال مکلین[1] که مأمور تعیین حدود مرزی ایران و افغانستان در ناحیهٔ هشتادان[2] شده بود به کار نقشه‌برداری مشغول بوده است. در سال ۱۸۹۵م. او را برای انجام مأموریتی به سیستان فرستادند. پس از بازگشت از این سفر دیری نگذشت که وفات یافت. جالب این بود که بعد از او پسرش این لقب را از آن خود ساخت و مردم نیز او را به عنوان مهندس خطاب کردند. این شخص در حال حاضر سرهنگ است ولی شک نیست که مانند پدرش ترقی خواهد کرد و نشان‌های لیاقت متعددی به چنگ خواهد آورد. او نشان‌های پدرش را به من نشان داد. از یک ستارهٔ کوچک به عنوان یاور شروع می‌شد و بعد از طی شش درجه به رتبهٔ سرتیپی می‌رسید. یاور معمولاً به همان مفهوم سرگرد یاصوبه‌دار[3] در هندوستان است. افرادی که از درجهٔ یاوری آغاز به خدمت می‌کردند تا رتبهٔ سرهنگی یا سرتیپی می‌توانستند ارتقاء یابند. ترقیات بعدی آنها به کسب عناوین و القاب منحصر می‌شد.

این دیدارها و نحوهٔ انجام آنها، که در اینجا ذکر کردم تا حدی چگونگی بافت اداری دولت و سلسله مراتب حاکم بر آن را در ایران نشان می‌دهد. همقطار روسی من م. ولاسوف[4]، همسرش وخانوادهٔ وی همگی محبت زیادی در حق ما روا داشتند. مدت زمانی نگذشته بود که نپیر مأموریت یافت تا به هندوستان برود. وی موفق شد تا توسط ولاسوف اجازه یابد تا از طریق خط‌آهن ماوراء خزر از عشق‌آباد به اوزون آدا[5] سفر کند. رانندهٔ یک کالسکهٔ چهار اسبه نیز قبول کرد که او را در ازای ۲۲ تومان از مشهد به عشق‌آباد برساند. فاصلهٔ این دو شهر ۱۶۰ میل بود و قرار شد که چهار روزه آنرا طی کنند. چند ساعت بعد از اینکه نپیر ما را ترک گفت تلگرامی برای وی رسید. یکی از پیک‌های ترکمن ما نزدیکی‌های غروب براه افتاد و صبح روز بعد با پیمودن ۶۰ میل به نپیر رسید و تلگرام را به او رساند و روز بعد سوار بر همان اسب سرحال نزد ما بازگشت. گویی که فقط یک گردش و اسب‌سواری کوتاه مدت کرده است. باید بگوییم که سوار کارهای ترکمن ما برای مسافت‌های طولانی افرادی فوق‌العاده و بسیار شایسته بودند و بخوبی می‌توانستند لیاقت و مهارت خود را در این مورد به اثبات برسانند. درست قبل ازاینکه نپیر ما را ترک کند یک

1- General Maclean

۲ــ هشتادان دهی است از بخش طیبات شهرستان مشهد.

3- Subadar

4- M. Vlassow

5- Uzunada

سیاح روسی که شاهزاده گالیتز ین[1] نام داشت به مشهد رسید و خانوادهٔ ولاسوف به افتخار وی ضیافتی در کنسولگری روسیه بر پا نمود که ما همگی در آن شرکت جستیم. گالیتز ین از سیبری گذشته بود و مسیری را که طی کرده بود بر روی نقشه‌به من نشان داد. در طول مرز روسیه و چین از تمسک[2] براه افتاده و بطرف پایین بعد از عبور از سرزمین قزاق‌ها به سمرقند و بخارا رفته و از آنجا به مرو و بالا مرغاب رسیده بود. او قصد داشت که سال آینده مدتی را در کانادا بگذراند. هدف وی از اینکار بررسی اوضاع و شرایط آن ناحیه و مقایسهٔ آن با سیبری روسیه بود.

سروان لوماکین[3] نیز همراه با شاهزاده‌گالیتر ین‌بوداو پر یستف و یافرمانده‌ژاندارمری سرخس بود و از تامپسون دعوت کرد تا مدتی را در سرخس بگذراند. تامپسون نیز دعوت وی را اجابت نمود و سه روزی را که در آن ناحیه بود مورد محبت و مهمان نوازی بیش از حدی قرار گرفت

در هفدهم نوامبر ۱۸۹۳م. زمین لرزهٔ شدیدی مشهد را تکان داد. در اثر این زلزله شهر قوچان در ۹۲ میلی مشهد نابود گردید. مشغول صرف شام بودم، یکدفعه ساختمان که کلاً محکم بوده و دیوارهایش بیش از یک متر ضخامت داشت به شدت تکان خورد و ناگهان متوجه شدم که در ایوان هستم. زلزله شدید و زمان آن نیز نسبتاً قابل توجه بود. بعد از تمام شدن آن فر یاد الله اکبر از تمام گوشه و کنار شهر بلند شد. تا آنزمان ندیده بودم که انسانی اینقدر بلند خدا را صدا کند و از او کمک بخواهد.

مدت کوتاهی بعد، سرگرد میسی[4] از هنگ نوزدهم سواره‌نظام بنگال که در ایران سیاحت می کرد به مشهد وارد شد. علاقمند بود که بتواند از مسیر ماوراء خزر حرکت کند و این شانس را داشته باشد که قبل از رسیدن به هندوستان مناطقی از روسیه را نیز ببیند. مقامات روسی این اجازه را به وی ندادند و زمانی که من می‌خواستم به سیستان بروم او نیز همراه من آمد و از طر یق راه کو یته به سوی هندوستان حرکت کرد. نمیدانم چرا مقامات روس در آسیای مرکزی با مسافرت اتباع دولت بر یتانیا به آن کشور مخالفت می ورزند. آنها ادعا می کنند که انگلیسی ها اجازه نمی دهند تا افسران روسی از هندوستان بازدید نمایند. من برای آنها توض ح دادم که این اشتباهی بیش نیست. افسران روسی هر

1- Galitzin

2- Tomsk

3- Captain Lomakin

4- Major Massy

زمان که اراده کنند می‌توانند از هندوستان دیدن کنند. اما حقیقت این است که تا کنون هیچ افسر روسی تقاضای روادید برای دیدار از هندوستان نکرده است. مشکلی که در این راه هست و من از آن اطلاع دارم این است که امیر دولت افغانستان اجازه نمی‌دهد که اتباع روس از خاک این کشور عبور کرده و به هندوستان واردشوند. در واقع این سیاستی است که هم اکنون امیر در مورد انگلیسی ها نیز روا می‌دارد. بدین مفهوم که انگلیسی ها نمی‌توانند از طریق افغانستان به روسیه روند. با این حال افسران روسی می‌توانند خیلی راحت با عبور از کشور همسایهٔ آنها یعنی ایران به هندوستان بروند و من متعجبم که چرا آنها این فرصت را غنیمت نمی‌شمرند و از آن بهره نمی‌گیرند. اما این تصوّر به غلط در ذهن روسها گنجانیده شده است که مرزهای هندوستان به روی آنها بسته است و از این رو آنها نیز به عنوان یک اقدام متقابل به ما اجازه نمی‌دهند تا به ماوراء خزر و ترکستان سفر کنیم. تماس بیشتر و نزدیک‌تر روس ها و انگلیسی ها دراین منطقه باعث خواهد شد تا آنها یکدیگر را بهتر شناخته و بتوانند بجای بدگمانی و سوء ظن نسبت به هم بیشتر دوست باشند و بهم اعتماد کنند. در حال حاضر وضع به گونه‌ای است که روسها به هر کاری که توسط انگلیسی‌ها انجام می‌شود و یا انگلیسی ها به نحوی در آن نقش دارند به دیدهٔ شک و تردید و توطئه می‌نگرند. برای انگلیسی هائی که در مشهد زندگی می‌کنند تحمل ممنوعیت عبور از ماوراء خزر بسیار سخت است. گرفتن اجازه برای عبور از خاک روسیه معمولاً معطلی زیادی داشته و اکثر مواقع نیز جواب آن منفی است. برای مثال موردی را سراغ دارم که‌شخصی بجای اینکه شانس خود را برای رفتن به خزر از راه عشق‌آباد امتحان کند ترجیح داد ۲۲ روز راه را طی کند تا به استرآباد برود و از آنجا از طریق خزر به راه خود ادامه دهد. این را نیز اضافه کنم که هر وقت برای عبور انگلیسی ها از روسیه مجوز صادر شده به این مسافرین در تمام طول مسیر خود در خاک روسیه اصلاً اهانت نشده و حتی گرمترین پذیرایی از آنان به عمل آمده است.

بخش پنجم

تربت حیدریه و طبس

مدت اقامت میسی در ایران محدود بود. لذا تصمیم گرفتیم تا بدون هیچ تأخیری به سوی سیستان روانه شویم. وسائل و مقدمات سفر خیلی زود فراهم گردید. در ایران هر مسافری زود می‌فهمد که سفر با چادرهای مجلل هندی مشکل است. هر چند این چادرها خیلی عالی و راحت است امّا برای بر پا داشتن آنها نیازمند افراد و وقت زیاداست. تجربهٔ چند سالهٔ سفر نیز به من آموخته است که این چادرها بزرگ و جاگیر بوده و برای سفرهای روزانه اصلاً مناسبت نیستند. نمیدانم چرا حکومت هندوستان برای صرفه‌جویی بیشتر از مدتها پیش چادرهای سوئیسی و کشمیری را که راحت‌تر و سریع‌تر قابل دسترسی اند جایگزین چادرهای بزرگ یک یا دو ستونه که در حال حاضر افسران هندی از آنها استفاده می کنند نکرده است. آنچه را ما با خود برداشتیم عبارت بود از یک چادر سوئیسی برای غذا و چند چادر کوچک کشمیری و کابلی برای استراحت و خواب که نیاز ما را کاملاً برآورده می کرد. سعی ما براین بود تا با حداقل وسائل و افراد مورد نیاز این سفر را آغاز کنیم. با این حال آنچه فراهم گردید اردوی کوچک و جمع و جوری را تشکیل می‌داد. اولاً مجبور بودیم تعدادی فراش برای برافراشتن چادر همراه داشته باشیم، که در میان آنان یک نعلبند هراتی، یک آرایشگر قندهاری، یک نجار ترک یک تعمیرکار چادر ایرانی، دو نفر از طایفهٔ هزاره که زمانی در ساخت خط آهن بولان در هندوستان خدمت کرده بودند و یک نفر کابلی دیده می‌شد. همچنین ده، دوازده ترکمن را نیز برای پیک و پاسداری از اردوگاه در طول شب با خود برداشتیم.

یک گارد ایرانی متشکل از یک وکیل و چهار سرباز که معادل یک نائیک[1] و

1- Naik

چهار سپاهی در هندوستان است وظیفهٔ حفاظت و همراهی ما را عهده‌دار شدند. این افراد جُز کلاه‌خودهای رنگ رو رفته و کهنه نه اسلحه‌ای بدست و نه لباس درست و حسابی بر تن داشتند. از این رو، بودن یا نبودن آنها چه از نظر صورت ظاهر و چه از نظر حفاظتی کوچکترین فایده‌ای برای گروه نداشت. فقط سه سوارنظام هندی که با ما بودند از امکانات کافی از قبیل لباس و اسلحه برخوردار بودند. افراد گروه عبارت بودند از سرگرد میسی، دکتر دوک، مشاور هندی من خان بهادر ملابخش و چند دفتردار هندی، تعدادی خدمتکار، پیک، سرباز، نگهبان، فراش، مهتر که کلاً به پنجاه نفر می‌رسید. برای انجام سفر و همچنین حمل لوازم مورد نیاز گروه ۲۴ اسب، ۳۰ قاطر و ۳۸ شتر با خود برداشته و تعداد هیجده‌یا بیست نفر را هم برای رسیدگی و مراقبت از آنها بکار گماشتیم. در یازدهم دسامبر ۱۸۹۳م. همگی به طرق رفته و در آنجا اردو زدیم.

در حال حرکت کردن بودیم که گارد ایرانی نیز بما ملحق شدند که لباسهای نازک پنبه‌ای و پاره‌پاره به تن داشتند چون دستگاه حکومتی نتوانسته بود چند دست لباس برای آنان تهیه کند. تنها چیزی که وزیر در این خصوص بیان داشت این بود که لباس های مورد نیاز این افراد را بزودی تهیه کرده و توسط پیکی به ما خواهد رساند. بردن این افراد در سفری طولانی آنهم در وسط زمستان بدون داشتن لباس گرم غیرممکن به نظر می‌رسید. مدتی گذشت و از آنچه که وزیر وعده داده بود خبری نشد. لذا به هر ترتیب که بود خودمان برای پوشاندن این افراد به نحوی گرم و مناسب اقدام کردیم. دو ماه بعد، در اواخر ماه فوریه [اسفند] در سیستان زمانیکه هوای منطقه رو به گرمی گذاشته بود، فرستادهٔ وزیر در حالیکه چند دست لباس در پشت زین خود داشت و مسافتی برابر با پانصد میل را طی کرده بود به ما رسید. این نمونهٔ خوبی از کارآیی نیروی نظامی ایران بخصوص در زمینهٔ تدارک و تجهیز افراد می تواند باشد.

بعد از طرق به طرف شریف‌آباد روانه شدیم و در جاده‌ای که به سوی تهران می‌رفت مسافت ۱۵ میل را طی کردیم. سپس به سمت جنوب حرکت کرده و به محل اقامت قرائی ها رسیدیم که روزگاری از موقعیت و اهمیت بسزایی برخوردار بودند.

طبق نوشته های صنیع‌الدوله، در سال ۱۷۴۹م. احمد خان درانی، امیرخان رئیس طایفه قرائی را برای حفظ منافع شاهرخ و تحت فرمان وی به حکومت مشهد گماشت. در اوائل قرن حاضر این طایفه تحت ریاست اسحق‌خان موقعیت ممتازی داشت. اسحق‌خان در سال ۱۸۱۳م. با تحریک چند قبیله سر به شورش برداشته و به مشهد حمله کرد. شورش اسحق‌خان نافرجام ماند و در سال ۱۸۱۶م. وی مجبور شد تا از اعمال سوء خود نسبت به حکومت عذرخواهی کند. سرانجام اسحق‌خان[1] و پسرش حسن علی‌خان[2] در مشهد به قتل

←

رسیدند. بعد از این واقعه محمدخان[۳] پسر دیگر اسحق‌خان سرکردهٔ شورشیان شد و دو قبیلهٔ قرایی و هزاره را با یکدیگر متحد و عزم تسخیر مشهد کرد. صلح و آرامش به مشهد با زنگشت تا محمدولی میرزا به تهران فراخوانده شد. در سال ۱۸۲۷م، هلاکو میرزا به والیگری خراسان منسوب گردید و جهت سرکوبی شورشیان راهی تربت حیدر یه شد، لیکن بخاطر مخالفت ز یاد سران و بزرگان مشهد با وی کاری از پیش نبرد و بدون اینکه لطمه‌ای به قرایی ها زده باشد بدون نتیجه به مشهد بازگشت.

محمدخان روز به روز قدرت بیشتری بدست آورد تا اینکه در سال ۱۸۲۹م. سرانجام مشهد را تسخیر نمود. چندی بعد محمدخان مغلوب احمد علی میرزا پسر فتحعلی شاه گردید و طعم شکست را چشید. بعد از این واقعه او تا آخر عمر زندگی نیمه مستقلی ز یر نظر حکومت ایران داشت و دیگر نتوانست از حکومت قاجار قدرت و موقعیتی کسب کند. بعد از مرگ محمد خان طایفهٔ قرائی اهمیت اولیه خود را از دست داده و تحت نفوذ حکومت مرکزی قرار گرفت. در حال حاضر این مردم در تربت حیدر یه زندگی می کنند و شماز آنها به سه هزار خانوار می رسد.

گفته می شود قرائی ها تبار ترک دارند و در زمان یکی از ایلخانان مغول از ترکستان به سور یه کوچ داده شده‌اند. امیرتمیور (۱۴۰۵ — ۱۳۶۹م.)[٤] آنها را در فارس اسکان داد. و در زمان شاه اسماعیل صفوی (۱۵۲۳ — ۱٤۹۹م.) به خراسان منتقل شدند. بعد از اینکه مدتی را در مرو و هرات به سر بردند سرانجام در تربت‌حیدر یه ساکن گشتند. در حال حاضر این قبیله یک هنگ پیاده در خدمت دولت دارد که از این عده همیشه نیمی بمدت ٦ ماه در خدمت و نیمی دیگر در حال استراحتند.

از ارتفاعات گدارمحمدمیرزا که ۱۹٦۲ متر ارتفاع داشت گذشتیم و در اسدآباد که هوایی سرد و بارانی داشت چادر زدیم. روز بعد بارش باران به برف تبدیل شد و باد شدیدی نیز از جانب شرق وز یدن گرفت.

۱، ۲ و ۳ـــدر مورد اسحق‌خان و پسرانش حسنعلی‌خان و محمدخان که شورش آنها در خراسان از اوایل سلطنت فتحعلی‌شاه آغاز میگردد، سالهای سال باعث اختلال و بی‌نظمی و کشت و کشتار مردم بی گناه خراسان میشود. تا اینکه خودش و پسرش حسنعلی‌خان در مشهد بامر محمد ولی میرزا والی خراسان بقتل میرسند و محمد خان پسر دیگرش نیز در قیام سایر خوانین خراسان بر علیه فتحعلی‌شاه شرکت میکند و بالاخره بدست عباس میرزا ولیعهد گرفتار شده و ابتدا به تهران و سپس به آذربایجان تبعید میگردد. برای اطلاعات بیشتر به تار یخ رجال ایران مهدی بامداد مجلدات ۱ و ۳ مراجعه شود.

٤ ـــ در صفات قبل این تار یخ ۱۳٦۵ — ۱٤۰۵م. آمده.

بناچار به طرف کسکک[1] براه افتادیم. تا بلکه قبل از شروع آب شدن برف بتوانیم از گردنه بیدار عبور کنیم. این گردنه در ارتفاع ۲۰۱۰ متری قرار داشت و قسمت جنوبی آن زمین نرم با شیب ملایم بود. شترهای ما توانستند خیلی به موقع از این محل بگذرند.

صبح روز بعد در سه میلی تربت حیدریه از طرف حاکم در حالیکه توسط سرهنگ علیمحمدخان قرایی و پسرش سلطان عبدالرضا خان و سی سوار قرائی همراهی می‌شد استقبال شدیم و به اتفاق به طرف شهر براه افتادیم.

طایفه قرایی یکصد و پنجاه سرباز سوار دارد که اسلحه بیشتر آنها نیز از نوع تفنگ پوزپر است. این عده در حال حاضر در منطقهٔ تربت‌حیدریه به انجام وظیفه مشغولند. سران این نیرو عبارتنداز یک سرهنگ، یک یاور و سه سلطان یا ریسالدار[2] که در اختیار هر یک پنجاه سوار، یک مأمور پرداخت و یک میرزا قرار دارد.

هر سرباز سالیانه ۱۷ تومان معادل ۳ پوند و ۸ شیلینگ نقدی و ۲/۵ خروار یا ۱۶۲۵ پوند غله در یافت می‌دارد که البته این مقدار کفایت خرج سالیانهٔ یک سرباز و اسب وی را نیز نمی‌کند و در صورتیکه در کنار این مقرری یک قطعه زمین زراعتی کوچک نداشته باشد که در آن کشاورزی کند بی‌شک از عهدهٔ مخارج زن و فرزندان خود بر نخواهد آمد.

تربت حیدریه در نگاه اول ویرانه‌ای بیش نیست، دیوارهای بلند و محکم که زمانی آنرا احاطه کرده بود در حال حاضر شکسته و ویران شده. سابق بر این مردم در درون این حصار زندگی می‌کرده‌اند تا از حمله و هجوم ترکمن‌ها در امان باشند ولی اکنون بیشتر آنها دهات و آبادی‌های اطراف شهر را برای زندگی انتخاب کرده‌اند.

شهر کنونی تربت‌حیدریه فقط بخش کوچکی از جمعیت سابق خود را دارد که تعداد آنها نیز از پانصد خانوار متجاوز نیست. ارک شهر که اکنون خرابه‌ای بیش نیست زمانی مقر آخرین حاکم قرایی بوده است. شاید نیمی از سکنهٔ شهر که اکثر آنها نیز بچه بودند برفراز ویرانه‌های این بنای بزرگ در انتظار دیدن ما به سر می‌بردند.

به شهر وارد شدیم و به سمت کاروانسرائی واقع در جنوب غربی ارک قدیمی حرکت کردیم. اکثر افراد گروه در این محل پناهگاهی برای استراحت یافتند. منهم در همان نزدیکی دو اتاق انتخاب کردم. در اینموقع حاکم که تا آن لحظه ما را همراهی کرده بود خداحافظی کرد و بعد از ظهر آنروز دو باره برای دیدار از ما آمد.

حاجی میرزای کاشف که اکنون کاشف‌السلطنه نامیده می‌شد، و مدت دهسال

۱ــ اسدآباد و کسکک جزء دهات تربت حیدر به ضبط شده است.

2- Resaldar

جزء هیئات نمایندگی ایران در پاریس به سر برده بود و فرانسه را بخوبی صحبت می کرد، حاکم تربت بود. برای بازدید او رفتم و به اتفاق از بازار شهر دیدن کردیم. طول این بازار به ۱۳۵ متر می رسید و از تقاطع چهارراه که هر یک بطور گنبدی شکل مسقف شده بود تشکیل می گردید. بازار مملو از جمعیت بود، و ظاهر امر اینطور می نمود که فعالیت اقتصادی قابل توجهی در این ناحیه جریان دارد. چند ارمنی روس در شهر ساکن بودند و بطوریکه گفته می شد تجارت پشم کلاً در دست آنها قرار داشت. تجارت برگه هلو و زردآلو و انواع دیگر میوه از رونق خاصی برخوردار بود.

از دیدن بازار که بازگشتیم سرهنگ سالخوردهٔ قرایی همراه با پسرش به دیدارم آمدند. بعد از رفتن آنها حاکم برای صرف شام پیش ما آمد. یکی از رسوم شایع و مورد احترام ایرانیان قربانی گوسفند در جلوی مهمان است. در تربت‌حیدریه بود که اولین بار با چنین صحنه‌ای مواجه می‌شدم و گوسفندی بر سر راهم ذبح می گردید. اعتقاد کلی مردم بر این است که قربانی کردن گوسفند باعث گشایش روزی و فراوانی نعمت و شادی می گردد. جهت انجام اینکار ابتدا گوسفند را به پهلو بر روی زمین در فاصله‌ای چند از مهمان و در سر راه او می خوابانند و گلوی آنرا می برند و می گذارند تا خون آن بر زمین جاری شود. سپس مهمان به راه خود ادامه داده و از روی خون گوسفند قربانی عبور می کند.

تربت حیدریه مدفن قطب‌الدین حیدر و به همین دلیل بدین نام خوانده شده است. مقبرهٔ این شخص صوفی در بنای نسبتاً بزرگی از آجر قرمز که گنبد بزرگی نیز آنرا می پوشاند قرار دارد. از این بنا که دیدن می کردم، به تعدادی درویش برخوردم، حدس زدم که یکی از آنها هندی است. لذا او را به زبان هندی خطاب کردم و او نیز بی‌درنگ به من پاسخ گفت. معلوم شد که او از سواران قدیمی هنگ یکم سوارهٔ بنگال می‌باشد که سی‌سال پیش پیشاور را ترک گفته و به این دیار روی آورده است. دراویش در سراسر دنیا پراکنده‌اند و زندگی خاص خود را می گذرانند و اینطور بنظر می رسد که خانه و وابستگی به آن اصلاً برای آنها معنا و مفهومی ندارد.

اولین بار که در سال ۱۸۸۱م. از باکو دیدن کردم معبد هندوها در آنجا هنوز برقرار و آتش جاودانه در آن روشن نگاهداشته شده بود. در همان روزها بود که معبد هندوها کم کم رونق خود را از دست داد و پیدایش نفت و کارخانجات و کارگاههای وابسته به آن در باکو آنرا به کناری افکند. برای من این سئوال بود که چگونه هندوها در گذشته و سالهای دور از دریای خزر عبور می کرده و بین هندوستان و باکو آمد و شد می کردند.

درآمد ناحیه تربت حیدریه گفته می‌شود که ۷۰۰۰۰ تومان (۱۴۰۰۰ پوند) است که البته این مبلغ شامل عواید خالصه یا زمین‌های دیوانی که بالغ بر ۱۰۰۰۰ خروار غله

است، نیست. این منطقه روزگاری بخاطر تولید ابریشم از موقعیت و شهرت خاصی برخوردار بوده است. لیکن به علت بروز بیماری و از بین رفتن کرم‌های ابریشم می‌توان گفت که در حال حاضر این صنعت دیگر رونقی نداشته و فراموش شده است. چای، نیل، قلع و ورقه‌های مس و چند قلم دیگر کالا از هندوستان به این منطقه می‌آمد. امّا بیشتر آنچه که در بازار یافت می‌شد روسی بود و معلوم شد که به غیر از این چند قلم محدود کالاها، سایر اقلام از روسیه به اینجا آورده می‌شود.

اقامت ما در تربت حیدریه به سر رسید. چند خدمتکار اسباب و اثاثیه را برداشته و زودتر از ما براه افتادند. بعد از اینکه صبحانه را صرف کردیم خدمتکارهای مسئول سفره وسائل را جمع‌آوری کرده و بر روی قاطرهای خود بستند و به دنبال دیگران راه افتادند. در ایران وسائل آبداری را در یک خورجین دوطرفه بزرگ بر روی قاطر یا اسب قرار داده حمل می کنند. در این خورجین برای قراردادن لوازم گوناگون جاسازی مناسب شده است. برای مثال وسائلی از قبیل سماور، نعلبکی، استکان، سیخ، .... هر یک در جای مخصوص خود جا داده می‌شود و دست آخر خود آبدار نیز بر روی این بار سوار شده و راه می افتد.

پیشخدمت‌هایی که با این لوازم حرکت می کردند آماده بودند تا در طول راه هر زمان که اراده کنیم به سرعت وسائل صرف غذا را فراهم سازند. در حد جنوبی تربت‌حیدریه به ناحیهٔمیانده[1] رسیدیم و حاکم تربت که تا اینجا ما را همراهی کرده بود خداحافظی کرده و بازگشت. گفته می‌شد از اینجا به بعد جزو قلمرو طبس محسوب می گردد. کم کم به دهکدهٔ قوژد[2]رسیدیم.زنهادر لباس های سفید بر سر دیوار نشسته و مردها نیز در کوچه به تماشای ما که در حال عبور بودیم ایستاده بودند. کمی جلوتر که رفتیم ناظر و میراخور حاکم طبس از ما استقبال کرده و خوشامد گفتند. آنها یک درشکهٔ دواسبه برای استفادهٔ ما با خود آورده بودند. امّا از آنجا که بنظر نمی‌رسید اسبها قادر باشدن در آن راه پوشیده از شن درشکهٔ خالی را هم بکشند ترجیح دادم که از درشکه استفاده نکرده و آنرا به حال خود بگذارم. دو میل[4] به جویمند مانده بود که دو نوهٔ حاکم و معاون وی با تعدادی سوار و چند اسب یدک از ما استقبال کرده و ما را تا محل استقرارمان در قسمت جنوبی شهر همراهی نمودند. از طرف حاکم هدایایی مثل گوسفند و میوه برای پذیرایی از ما فرستاده شده بود. هوا ابری و سرد بود و دماسنج دمای هوا را در درون چادر را ۵ درجه زیر صفر نشان می داد.

---

۱ و ۲— میانده و قوژد جزء گناباد ضبط شده است. فرهنگ آبادیهای کشور. جلد ۲۱.

روز بعد کریسمس بود و هوا آفتابی شد. صبح بود، پسر بزرگ حاکم به اتفاق نوه‌هایش برای دیدار رسمی نزد ما آمد. بعد از ظهر همراه با سرهنگ میسی، دکتر دوک و ملابخش بدیدار حاکم سالخوردهٔ طبس رفتیم. مقر حاکم در درون قلعه‌ای محصور واقع در بخش مرکزی طبس قرار داشت و بنای آن و یرانه‌ای بیش نبود. پسر و نوهٔ حاکم در بیرون در به ما خیرمقدم گفتند و در داخل خود پیرمرد در انتظار مابود، ضعیف و بیمار از صندلی برخاست و به ما خوش‌آمد گفت. در صحبت هایی که به میان آمد حاکم نشان داد که آدم جهاندیده و مطلعی است و ما از مصاحبت وی لذت بسیار بردیم. به درخواست حاکم، دکتر دوک صبح آن روز به عیادت او رفته بود. اما واقعیت امر این بود که حاکم هفتاد و هفت سال داشت و بنظر نمی‌رسید که از عمر وی چندی باقی مانده باشد به این ترتیب از دست دکتر کاری ساخته نبود. حاکم پیر سئوالات زیادی در مورد انگلیس و هندوستان مطرح نمود و می گفت که در قلمرو تحت حکومت وی معدن فیروزه موجود است که سال‌ها سود سرشاری از آن عاید می‌شده است. اما از آنجا که در عمق ۲۷ متری به صخره برخورده بودند دیگر نتوانستند جلو روند و کار بهره‌برداری از معدن متوقف گردیده بود. حاکم با روئی گشاده از ما دعوت کرد تا در مراجعت راه طبس را انتخاب کرده و چند روز مهمان او باشیم و ساعاتی را در آنجا به شکار بزکوهی و قوچ در تپه‌ها بگذرانیم. اما متأسفانه در بازگشت گذار ما به آن مسیر نیفتاد.

دهکدهٔ جویمند از توابع گناباد ناحیه‌ای بی‌حاصل و کم جمعیت است و سرتاسر آن را درخت‌های توت فرا گرفته و صنعت تولید ابریشم در حدّ محدودی فعال است. کل درآمد سالیانهٔ طبس حدود ۳۰۰۰۰ تومان (۶۰۰۰ پوند) است که از این مقدار ۱۰۰۰۰ مربوط به گناباد، ۱۰۰۰۰ مربوط به تون[1]، طبس و بجستان نیز هر یک ۵۰۰۰ تومان درآمد دارند. هنگام غروب پسر بزرگ حاکم برای صرف شام نزد ما آمد. در حالیکه دو نوهٔ حاکم و وزیر وی نیز همراه او بودند. پسران دوم و سوم حاکم به ترتیب نواب او در طبس و تون بودند و ماآنها را ندیدیم.

حکومت طبس برای سال های طولانی در دست همین خانواده بوده است. اینان که تبار عربی دارند در زمان پادشاهان صفوی (۱۷۲۶ — ۱۴۹۹م.) از عربستان به ایران آورده شده‌اند و با در دست گرفتن حکومت طبس و موروثی کردن آن در این خانواده با عنوان وکیل طبس توانستند استقلال خود را حفظ نمایند. میرمحمدخان آخرین وکیل طبس و پدر حاکم فعلی است. می گویند که او نادر میرزا پسر شاهرخ را در سال ۱۷۷۶م. دستگیر

---

۱ — امروزه فردوس گفته می‌شود.

و به زندان انداخت. همچنین از مشهد در برابر هجوم افغان‌ها به سرکردگی احمدخان دفاع کرده. بعد از میرمحمدخان پسرش حاجی محمدباقرخان حاکم فعلی به قدرت رسید ودر سال ۱۸٦۷م. زمانی که ناصرالدین‌شاه از خراسان دیدن می کرد او را به لقب عمادالملک مفتخر ساخت. باید اضافه کنم که محمد باقرخان به سال ۱۸۹٤م. وفات یافت. در مورد وی گفته می‌شد که یکی از ثروتمندترین حکام منطقه است و صاحب خزائن و جواهرات بسیار. بهرحال از صحت این مدعا اطلاع دقیقی ندارم. محمد باقرخان در موقع مرگ به هیچیک از پسرانش اعتماد نکرد و محل گنجینه‌های خود را به آنها نگفت. او درگذشت و کسی نتوانست به ثروت افسانه‌ای وی دست یابد. بلافاصله بعد از مرگ وی پسرانش طلاآلات و جواهراتی را که در دسترس بود به پول نقد حدود ۲۹۰۰۰ تومان معادل ۵۸۰۰ پوند تبدیل کردند. زمین‌های متعلق به وی نیز بی درنگ به مبلغی برابر ٤۰۰۰ تومان یا ۸۰۰۰ پوند بفروش رسید. از پولی که با این وصف به دست پسران محمدباقرخان آمد هدایای زیاد و هنگفتی برای شاه، صدراعظم، والی خراسان، وزیر وی تهیه و فرستاده شد، به این امید که حکومت این ناحیه باز هم در خانوادهٔ آنها باقی بماند.

بدین‌ترتیب علی اکبرخان پسر بزرگ محمد باقرخان توانست حکومت طبس را بدست آورده و عنوان عمادالملک را از آن خود سازد و برادران دیگر وی نیز بنام‌های محمد رضاخان و ابوالقاسم‌خان پس از اخذ عناوین عمادالدیوان و معینُ‌الدیوان به عنوان نایب‌الحکومهٔ در نواحی طبس بکار مشغول شدند. این وضع به درازا نکشید و علی اکبرخان بخاطر بی لیاقتی و بی کفایتی خود و همچنین توطئه‌های برادرانش و روحانیان آن ناحیه که او را بابی خواندند از کار برکنار و به تهران فرا خوانده شد. برادر دیگر او با فروش زمین‌هایش توانست هدایای چشمگیری برای شاه بفرستد وحکومت را از آن خود سازد.

در سال ۱۸۹٦م. محمد رضاخان عمادالدیوان نیز از کار برکنار شد و حکومت طبس به حاکم سیستان حشمت‌الملک که نوهٔ عمادالملک بزرگ را به همسری داشت و مبلغ هنگفتی نیز به عنوان پیشکش به دربار تهران فرستاد، سپرده شد. حشمت‌الملک نیز بیش از یکسال در این مقام نماند. در طول این مدت عمادالملک که در تهران به سر می برد در تلاش تثبیت موقعیت خود و بازگشت به حکومت بود. حشمت‌الملک در طول این یکسال توانست عمادالملک را کنار نگهداشته و در قدرت بماند. درسال ۱۸۹۷م. زمانیکه رکن‌الدوله والی خراسان شدحشمت‌الملک را برکنار کرد. و عمادالدیوان را به حکومت طبس منصوب نمود. این انتصاب از طرف حکومت تهران تأئید نشد و عمادالملک که توانسته بود هدایای قابل ملاحظه‌ای تقدیم به دربار کند دوباره به حکومت طبس گماشته شد و بردار وی عمادالدیوان نیز به اخذ عنوان عمادالممالک مفتخر

گردید. وقتیکه منطقه را ترک می گفتم. اوضاع منطقه از این قرار بود. حالا تغییرات آتی چه خواهد بود و چه کسی قدرت را بدست خواهد گرفت چیزی است که آینده نشان خواهد داد. امکان دارد که این سه برادر کم‌کم قدرت مالی خود را از دست بدهند و خانوادهٔ دیگری بتواند حکومت طبس را از آن خود سازد.

در ایران مقدمات سقوط و برکناری حکومت‌های محلی به سرعت و راحتی فراهم می‌گردد. آنچه در طبس مشاهده شد فقط نمونه‌ای از این وضع است. در این ناحیه خانواده‌های متعدد بزرگی از خراسان قدرت را بدست داشتند و یکی بعد از دیگری نیز موقعیت خود را در اوایل این قرن از دست داده و برکنار شدند.

بخش ششم

قاین و بیرجند

بعد از جویمند از زمین‌هایی صاف و شن‌زار گذشتیم تا به کاخک[1] رسیدیم. کاخک ده خوش منظره‌ای است در دامنهٔ تپه‌های سیاه کوه که بطرف جنوب به سمت گناباد امتداد می‌یابد. زمین‌های نزدیک به دهکده تماماً پوشیده از درختان هرس شدهٔ توت بود که تا خود دهکده ادامه می‌یافت. از کنار بنای زیبایی گذشتیم که گنبد آن کاشی کاری شده بود. اینجا مقبرهٔ سلطان محمد بود که گفته می‌شد برادر امام رضاست که در مشهد مدفون است. در این محل تعداد زیادی ملا و سیّد نیز زندگی می‌کردند. مردم دهکده تمام روز در اطراف اردوگاه جمع می‌شدند و از تماشای ما خارجیان و یا به قول خودشان فرنگی‌ها لذت می‌بردند. در این ده کار مردم فقط ساختن سوهان‌های منبت جیبی کوچک بود.

در دهات خضری[2] و دشت بیاض[3] تمام مردم از خانه‌ها بیرون آمدند تا ما را نظاره کنند. اینجا در طرز لباس پوشیدن مردم تغییراتی پیش آمده بود. مردان به جز چند نفر که عمامه به سر داشتند، اکثراً از کلاه‌های پوست بره استفاده می‌کردند. زنها نیز سبزه و سرخرو بودند و چارقدهایی گلدار بجای نوع سفیدی که قبلاً دیده بودیم به سر داشتند. مواد غذایی

۱ــ کاخک ــ نام یکی از دهستانهای بخش حومه، جویمند شهرستان گناباد. فرهنگ جغرافیائی ایران جلد ۹.

۲ــ خضری ــ دهی از دهستان نیم بلوک بخش قاین شهرستان بیرجند. فرهنگ جغرافیائی ایران جلد ۹.

۳ــ دشت بیاض ــ دهی از دهستان نیم بلوک بخش قاین شهرستان بیرجند. فرهنگ جغرافیائی ایران جلد ۹. مؤلف دشت پیاز آورده است. مردم محل نیز دشت پیاز گویند. ص۵ حرف دال، لغت‌نامهٔ دهخدا.

بسیار فراوان و ارزان بود. برای مثال سه مرغ را می شد به یک قران یعنی هرمرغ یک ونیم پنی خریداری نمود. در نوغاب[1] از طرف نمایندهٔ حاکم درقاین و هشت سوار که توسط وی برای همراهی ما فرستاده شده بودند استقبال شدیم.

شهر قدیمی قاین از چند خانهٔ محقر و محصور به دیوار گلی تشکیل شده بود. حال آنکه بازار، مسجد، مدرسه و قسمت اعظم شهر در بیرون از این حصار قدیمی قرار داشت. از میان بازار گذشتیم. در طرفین آن جز چند دکان رنگرزی و کفشدوزی چیز دیگری به چشم نمی خورد. فقط مسجد بود که از سایر ساختمان‌ها بلندتر بود و مطابق نوشته‌ای که برروی سنگ سر در آن خوانده می شد بنای آن متعلق به سال ۱۳۶۸ م. بود.

در طول ده سال گذشته بازار ابریشم کم‌کم از رونق افتاده و جای خود را به تجارت زعفران داده بود. علت این امر بالا رفتن روز به روز بهای زعفران بود که کشت آن سال به سال افزایش می یافت. زعفران که تا چندی پیش هر هفت مثقال آن به یک قران معادل یک پنی برای هر اونس[2] به فروش می رسید. اکنون به هر ۲/۵ مثقال به یک قران خریداری می شد. اکثر ساکنین شهر را سیدها و ملاها تشکیل می دهند که هر دو گروه در ایران جزو طبقهٔ کارگر محسوب نمی‌شوند،به جز هدایت و ارشاد مردم در امور دینی کار مهم دیگری ندارند. از آنجا که کشف تریاک در این ناحیه معمول شده بود، افراد زیادی به کشیدن آن معتاد شده بودند به نحوی که آثار شوم آن به وضوح در چهرهٔ آنان قابل رویت بود.

در ایران به غیر از مالیاتی که از زمین‌های زراعتی گرفته می شود. برای کشت تریاک مالیات دیگری اخذ نمی گردد. لذا بخاطر ارزانی بیش از حد این ماده استفاده از آن نیز روز به روز بیشتر معمول می شود. کشیدن تریاک نه تنها بین مردان بلکه بین زنان و حتی بچه ها نیز رایج شده است. تأثیرات خطرناک و سوء اعتیاد برای سلامت جامعهٔ ایران در آیندهٔ نزدیک نمودار خواهد شد. اینطور به نظر می رسد که کشیدن تریاک اثراتی به مراتب شدیدتر و بدتر از خوردن آن دارد.

بیشتر تجارت قاین از طریق بندرعباس در کنار خلیج فارس انجام می شود و فقط اندکی از آن از طریق سبزوار صورت می گیرد. زعفران، تریاک، پشم و پوست به بندرعباس فرستاده شده و بجای آن دارو، ورقه های آهن، نیل و چای وارد می شود. می توان گفت که دو سوم تجارت این ناحیه از طریق بندرعباس و یک سوم باقیماندهٔ آن از راه مشهد و سبزوار صورت می گیرد. شکر کلاً از روسیه و از طریق سبزوار به این ناحیه آورده می شد.

۱ــ دهی است جزو دهات حومهٔ شهرستان گناباد جلد ۲۱ فرهنگ آبادیهای کشور.
۲ــ هر اونس معادل ۲۸/۳ گرم است.

از تپه‌های واقع در جنوب شهر بالا رفتم تا از خرابه‌های قلعهٔ قدیمی دیدن کنم. دیوارها تماماً از سنگ و ساروج ساخته شده و فضای نسبتاً بزرگی را احاطه کرده بود. از فراز تپه‌ها در قسمت شرقی شهر قلعه‌ای کوچکتر و شبیه به همین قلعه وجود داشت که قلعهٔ دختر خوانده می‌شد. جای پای بزکوهی و قوچ را در راه دیدیم، اما اصلاً به این حیوانات برنخوردیم. پدیدهٔ عجیبی که در بالای تپه نظر مرا به خود جلب کرد چاهی بود که از درون آن بخار گرم خارج می‌شد. در نتیجه علیرغم سرمای بیش از حد منطقه که شب گذشته به ۱۲ درجه زیر صفر می‌رسید در اینجا فضایی شبیه به یک گلخانه پدید آمده بود به نحوی که صخره‌ها کاملاً مرطوب و پوشیده از خزه و دیگر رستنی‌ها بود.

صبح روز بعد، یعنی اولین روز سال ۱۸۹۴ م. به دو گروه تقسیم شدیم. میسی و دوک به درخش[1] رفتند تا از صنعت قالیبافی در آن ناحیه دیدن کنند. من و ملابخش نیز به راه خود به طرف بیرجند ادامه دادیم. ابتدا به روم[2] و پس از گذشتن از چند تپه به سِیده[3] رسیدیم. در این محل نایب‌الحکومهٔ قاین سکونت داشت. او به ما خوشامد گفته و برآن شد تا ما را همراهی کند. در راه سرمست از غرور کاروانسرایی را که به فرمان وی ساخته شده بود به من نشان داد. من نیز او را به خاطر این اقدام انسان دوستانه تحسین کرده و از خداوند برایش طلب خیر نمودم. در این دهکده ۱۵۰ خانوار زندگی می کردند و ما می‌بایست مواد غذایی لازم را برای سفرمان در روز بعد در محلی به نام غیب[4] که ۱۵ خانوار سکنه داشت و نمی‌شد چیزی در آن تهیه نمود فراهم کنیم. مسیر ما از وسط تپه ماهورها می گذشت و هوا آنقدر سرد بود که یخ‌ها حتی بعد از تابش مدام آفتاب در تمام طول روز آب نشده بود. در حالی که چندین لباس گرم و ضخیم به تن داشتم و روی همه آنها یک پوستین افغانی پوشیده بودم هنوز احساس گرمی نمی کردم.

در چهارم ژانویه ۱۸۹۴ م. به بیرجند رسیدیم. دو مایل به شهر مانده بود که از طرف شوکت‌الملک[5] حاکم قاین استقبال شدیم. شوکت‌الملک در بیرجند سکونت داشت. پدر

۱ــ دهی است از دهستان شاخنات بخش در میان شهرستان بیرجند. مأخذ فوق.

۲ــ دهی است از بخش قاین شهرستان بیرجند. مأخذ فوق.

۳ــ دهی است از بخش قاین شهرستان بیرجند. مأخذ فوق. دهی بهمین نام در دهستان بالاخواف شهرستان تربت حیدریه وجود دارد.

۴ــ در فرهنگ آبادیهای کشور غیب ضبط شده است که دهی از دهستان القور بخش حومهٔ شهرستان بیرجند است.

۵ــ اسمعیل خان خزیمه سرسلسله خاندان علم سالیان دراز در قاین و سیستان و بعضی قسمتهای

←

وی عنوان امیر قاین را دارا بود و بعد از مرگ او این عنوان از طرف دولت ایران به پسرش داده نشد. در واقع با این عمل از قدرت محلی شوکت‌الملک تا حد زیادی کاسته شد.

پسر عموی شوکت‌الملک حاجی عبدالعلی خان، سرهنگ فرماندهٔ توپخانه مستقر در بیرجند با سی سوار و بیست سرباز پیاده و چند اسب یدک شوکت‌الملک را همراهی میکردند. حاکم در درون کالسکه‌ای نشسته بود و از من نیز خواست تا بقیه راه را همراه او و در درون کالسکه طی کنم. لیکن من او را به اسب سواری ترغیب نمودم. از بازار گذشتیم و به محلی که برای استقرار ما در آنسوی شهر در نظر گرفته شده بود رسیدیم. حاکم نیز برای صرف چای با ما به درون آمد. حاکم خانهٔ ییلاقی خود را که درون باغ بسیار زیبایی قرار داشت برای اقامت ما پیشنهاد کرده بود اما من از بیم اینکه مبادا از طرف گروه ما یا حیواناتی که همراه داشتیم صدمه‌ای به باغ وی وارد شود قبول نکردم.

همینکه شوکت‌الملک ما را ترک گفت. فرستاده‌ای از طرف برادرش حشمت‌الملک حاکم سیستان رسید و مراتب تأسف وی را بخاطر اینکه بعلت بیماری نتوانسته است به استقبال ما بیاید ابراز داشت. در اینجا لازم است که شرح حالی از این خانواده را متذکر شوم. هر دو برادر یعنی میراسماعیل خان شوکت‌الملک حاکم قاین و بیرجند و میرعلی اکبرخان حاکم سیستان در حدود پنجاه سال دارند.

بنیان گذار این خانواده میرعلی خان از طایفهٔ عرب خزیمه که گفته میشود بالاجبار در زمان خلیفه هارون‌الرشید (۸۰۹ — ۷۸۶ م.) همراه با قبیله اش از عربستان به خراسان کوچ داده شده و در منطقه قاینات سکنی داده شدند. این خانواده گله‌دار بوده و ثروت زیادی در اختیار داشتند و توانستند تدریجاً بر قدرت خود بیفزایند به نحوی که در اواخر قرن هفدهم رئیس آنها میرعلم‌خان امیر قاین گشت. پسرش میر معصوم‌خان گفته می‌شود که در سپاه نادر شاه (۱۷۴۷ — ۱۷۳۶ م.) خدمت می کرده است. نوهٔ وی نیز میر علم‌خان دوم بوده، که می گویند همان کسی است که در سال ۱۷۴۸م. شاهرخ میرزا نوهٔ نادرشاه را در مشهد کور کرد. در ناآرامی هایی که به تعاقب این امر در گرفت میرعلم‌خان دوم توانست قدرت زیادی کسب کند و خود را امیر خراسان بخواند. اما بدست احمد شاه ابدالی مجبور به عقب‌نشینی و فرار گردید. بعد از او میراسماعیل‌خان و سپس میر علم‌خان سوم پدر بزرگ میر علم‌خان چهارم به ترتیب حکومت قاین را بدست گرفتند.

← دیگر حکومت داشته است. ص ۱۳۱ جلد اول شرح حال رجال ایران تألیف مهدی بامداد. شرح احوال این خانواده در کتاب مجمل التواریخ گلستانه، مطلع الشمس و خاطرات سیاسی سید مهدی فرخ نشر امیر کبیر سال ۱۳۴۷ مندرج است.

حشمت‌الملک که پدر این دو برادر است در زمان مأموریت ژنرال سرفردریک گلداسمید[1] در سال ۱۸۷۲م. حاکم قاین و از معروفیت خاصی برخوردار بود. در سال ۱۸۹۱م. حشمت‌الملک در مشهد درگذشت و عنوان وی همراه با حکومت سیستان به پسر بزرگ وی میرعلی اکبرخان سپرده شد. پسر دیگر او میر اسماعیل‌خان نیز با عنوان شوکت‌الملک به حکومت قاین منصوب گردید. بدین ترتیب حکومت ایران موفق شده است قدرت این خانواده را تا حدی کاهش دهد و عنوان امیر را از جلوی نام آنها حذف نماید. به ترتیبی که در حال حاضر آنها فقط حکمران یا حاکم قاین و بیرجند خوانده می‌شوند. زمانیکه قدرت یک خانواده بدین نحو تقسیم شود. نفوذ محلی آنها نیز کاهش می‌یابد و می‌توان انتظار داشت که کم‌کم حکومت نیز از دست این خانواده خارج شود و حکمرانان آتی در این نواحی فقط مأمور یعنی باشند که بدون هیچگونه وابستگی و خویشاوندی با مردم منطقه فقط با روی کار آمدن والی جدید بکار گمارده شوند. درست همانند حکومتی که هم اکنون در تربت حیدریه برسر کار است.

روز بعد از ورودم سیسی و دوک نیز از سفر خود به درخش بازگشته و به ما ملحق شدند. آنها می گفتند که صنعت قالیبافی در آن منطقه رواج فراوانی داشته و قالی های آن ناحیه به قیمت بسیار بالایی در تهران و اسلامبول خریداری می شود. رنگهایی که در این قالیها بکار می رود بسیار روشن است و مطابق با سلیقهٔ انگلیسی ها نیست. بیشتر قالیها از پشم‌هایی که بطور مصنوعی رنگ می گردند بافته می شوند. در کل، بافت آنها بسیار خوب است. بعضی از قالی های که مرغوب‌تر بودند نقش بسیار زیبا و جالبی داشته و کرک‌هایی بنفش رنگ در آن بکار رفته بود. استفاده از کرک به این رنگ در سایر نواحی ایران معمول نیست. این قالیها قیمت بسیار گرانی داشتند. چیزی از ورود میسی و دوک نگذشته بود، که حشمت‌الملک و شوکت‌الملک رسماً به دیدار ما آمدند. حشمت‌الملک در دهی بنام حاجی آباد[2] که در شش میلی بیرجند قرار داشت زندگی می کرد و این مسیر را با کالسکه پیموده بود. پسر بزرگ وی که چهارده سال داشت به عنوان فرستاده و مأمور پدرش در سیستان به سر می برد. شوکت‌الملک بر خلاف حشمت‌الملک که تنها آمده بود برادر کوچک خود محمد ابراهیم‌خان پسرعمو و سرهنگ فرمانده توپخانه را نیز به همراه داشت. گفته می شد که امیر قاین بعد از مرگ ۶۰/۰۰۰ تومان نقد معادل ۱۲/۰۰۰ پوند، مقدار زیادی جواهرات، اسلحه و زمین را برای بازماندگان خود به ارث گذاشته بود. وقتی که من

1- General Sir Frederick Goldsmid

۲ـ قریه‌ای کنار راه بیرجند به زاهدان است. میان بژده و شوکت‌آباد. جلد۹، فرهنگ جغرافیائی ایران.

در بیرجند بوده هنوز نسبت به تقسیم این ثروت اقدام نشده بود و بنظر می رسید در این خصوص اختلافاتی میان این برادران بروز خواهد کرد.

برای بازدید شوکت الملک به محل اقامت او در دهکدهٔ عابدین در ۱/۵ میلی خارج شهر رفتم. در این محل شوکت الملک یک اتاق پذیرایی به طول ۷ متر و نیم و ایوان بزرگی در دو طرف که در عقب آن نیز محلّی برای اقامت خانواده وی بنام اندرون قرار داشت بنا کرده بود. دهی که سابق براین پدر شوکت الملک در آن زندگی می کرد اکبرآباد نام داشت و در یک میلی شرق دهکدهٔ عابدین قرار گرفته و خالی از سکنه بود. شوکت الملک مدعی بود که قلمرو تحت حکومت وی از بندان از سمت سیستان تا دهکدهٔ سر چاه عماری[1] در ابتدای کویر، در طرف کرمان در دوازده فرسخی بیرجند گسترده است. بعد از این ناحیه کویر در طولی برابر با ۶۰ فرسخ قرار گرفته که پس از آن ناحیه کرمان آغاز می گردد. بنابه گفته وی قافله های شتر این کویر را در سه شبانه روز طی می کنند که البته مردان فقط برای مصرف خود مقدار آب کافی برمی دارند و در طول راه به شترها آب داده نمی شود. از این مسیر بیست و هشت روز طول می کشید تا کاروانی از بیرجند به بندرعباس برسد. یعنی سیزده روز از بیرجند به کرمان و پانزده روز از کرمان تا بندرعباس. مسیر دیگری که باز به بندرعباس ختم می گردد و از این یکی طولانی تر است کمی به طرف شرق از نه[2] و بم عبور می کند. کاروان ها این مسیر را در عرض پنجاه روز طی می کنند و معمولاً فقط یکبار در سال آنهم به ترتیبی که رفت و برگشت در زمستان باشد به این سفر تن در می دهند. بخاطر گرمای بیش از حد کویر هیچ کاروانی قادر به عبور از آن در تابستان نیست.

بعد از این صحبت ها حاکم مجموعهٔ اسلحه هایش را که گمان می کنم بیشتر آنها را از پدرش به ارث برده بود با علاقهٔ خاصی بمانشان داد و تمام مدت حالتی داشت که نمایانگر علاقه و دلبستگی فراوان به این مجموعه بود. او همچنین چند اسلحهٔ ته پر را که در بیرجند و به فرمان وی ساخته شده بود به ما نشان داد. این تفنگ ها قنداقی محکم و از جنس برنج داشت و گفته می شد که از این اسلحه هزار عدد ساخته شده است. حاکم سیستان حشمت الملک در درون چادر ما را به حضور پذیرفته و پذیرایی کرد. برای ما همراه با چای یک نان بادامی بسیار عالی که خانوادهٔ وی طبخ کرده بود و مقداری شیرینی آورده شد.

زمانی که در بیرجند بودم مستوفی قاین، جوانی که در برآورد درآمد قاین و سیستان دست داشت و تجربه و اطلاعات زیادی نیز در این خصوص دارا بود به دیدارم آمد. همچنین

---

۱ ــ دهی از دهستان حوسف شهرستان بیرجند. فرهنگ آبادیهای کشور جلد ۲۱.

۲ ــ مرکز دهستان نه جزء بخش نهبندان شهرستان بیرجند. فرهنگ آبادیهای کشور جلد ۲۱.

به درخواست سرهنگ فرماندهٔ توپخانه برای دیدن اسلحه‌های آنها رفتم. او در لباس تمام رسمی — متشکل از یک کت تیره و شلواری که دمپای آن را در ساق پوتین مهمیزدار قرار داده بود، در حالیکه عمامهٔ سفید به سر و ستاره‌ای به سینه داشت، به ما خوشامد گفت و یک گارد احترام دوازده نفری در لباس مخصوص هنگ توپخانه توپ‌ها را به نمایش گذاشته بودند. لباس این عده با نوار آبی رنگی که بر روی کلاه و شلوارشان بود و همچنین بندهای سرشانهٔ آبی داشت از لباس دیگر گروه‌های نظامی متمایز می‌شد. این افراد همگی آذربایجانی بودند و به نظر می‌رسد که تمام کسانی که درهنگ توپخانه خدمت می‌کنند از ترک‌های این منطقهٔ ایران‌اند. کلاً شش عدد توپ برنجی بود که از این تعداد پنج عدد بدون خان بودند و از نوشته‌های روی آنها معلوم می‌شد که در تهران و حدود پنجاه سال قبل ساخته شده‌اند. آخرین توپ مستعمل بود و تاریخ ساخت آن به قبل از ۱۸۶۵م. می‌رسید. عراده دو توپ شکسته شده و نمی‌شد از آنها استفاده کرد. کلاً اسبی برای کشیدن توپ‌ها نبود. جدار همهٔ توپها تقریباً خورده شده و خانه خانه بود و به نظر نمی‌رسید که در صورت لزوم بتوان آنها را بکار گرفت. بعدها شنیدم که یک سال بعد از دیدار من توپ‌های جدیدی برای آنها فرستاده شد.

بیرجند شهر نسبتاً بزرگی بود و گفته می‌شد که ۲۵۰۰۰ سکنه دارد. شهر رو به آبادی بود و چنین بنظر میرسید که خانه‌ها نوساز و مردم در آن ساکن هستند و فقط تعداد کمی خانه‌های ویران و متروک، بر خلاف سایر نقاط ایران در آن دیده می‌شد. در اطراف شهر به خاطر کمبود کلی آب در منطقه، باغ فراوان نبود. آب قنات که در شهر جاری بود مزه شوری داشت و قابل آشامیدن نبود. آب شیرین از چشمه‌های نزدیک دهکدهٔ متعلق به حاکم و واقع در پای کوه باقران تهیه می‌شد. این تپه‌ها جنوب بیرجند را احاطه کرده و در طول دوازده و پهنای چهار فرسخ گسترده‌اند. در دامنهٔ این تپه‌ها چشمه‌سارهای کوچکی وجود دارد که در طول تابستان مردم بسیاری را به سوی خود می‌کشاند و ممکن است سبب استفاده مردم از این مکان بعلت نداشتن سرگرمی دیگری باشد بز کوهی و آهو در این ناحیه کمیاب است.

گفته می‌شد که تمامی تجارت بیرجند از طریق بندرعباس انجام می‌شود. لیکن به نظر می‌رسید که این مطلب صد در صد درست نباشد. تجارت پشم در دست چند تاجر ارمنی بود که در سبزوار به سر می‌بردند و سالیانه در حدود پنج هزار بار شتر پشم و کالاهای دیگر از طریق این شهر برای عبور از دریای خزر صادر می‌شد. شکر کلاً از روسیه از طریق سبزوار و از فرانسه از راه بندرعباس به این ناحیه آورده می‌شد. که اولی هر من ۶/۵ قران و دومی به قیمت هر من ۷ قران به فروش می‌رسید. هر من حدوداً معادل ۶/۵ پوند است.

همچنین می گفتند که نسبت اقلام پارچه‌های انگلیسی که به این ناحیه وارد می شد در مقایسه با کالاهای روس ۵ به ۳ است با این حال من نتوانستم به صحت یا کذب این مطلب پی ببرم.

شنیدم که در طول سال ۳۸۰۰ بار شتر، خشکبار، پوست، زعفران و تریاک توسط تجار بیرجندی به بندرعباس ارسال می شد. این کاروان‌ها معمولاً از راه طولانی‌تر یعنی از طریق نه و بم حرکت می کردند و هر دفعهٔ رفت یا برگشت نزدیک به دو ماه در راه بودند. این کاروان‌ها در موقع بازگشت با خود پارچه، چای، ادویه، آهن، نیل، شکر و مس می آوردند.

دولت ایران برای کل ناحیهٔ قاین که تحت اختیار شوکت‌الملک بود، درآمدی حدود ۳۲۳۰۰ تومان معادل ٦٦٦٠ پوند تعیین کرده بود.

هنگام ترک بیرجند برای خداحافظی و تشکر و قدردانی از محبت‌هایی که شوکت‌الملک در حق ما روا داشته بود به دیدارش رفتم. او و برادرش زحمات زیادی را برای پذیرایی از ما در طول اقامتمان متقبل شدند. پیشنهاد آنها را برای فراهم کردن کالای مورد نیاز گروه بطور مجانی قبول نکردم. اما دعوت آنها را برای میهمانی شام مفصل و جشن نتوانستم رد کنم و این زحمت زیادی برای آنها داشت.

این دو برادر اجناسی از قبیل ٤۵ کیلو گوشت، ۲۳ کیلو شکر، ٤۵ کیلو روغن، بیست راس گوسفند ۱۳٦ کیلو برنج ۱۳٦ کیلو نان، ٤/۵ کیلو چای و چند بطری شربت و آب لیمو و مقدار زیادی زعفران و مواد دیگر برای ما فراهم کردند. افراد گروه ما براستی نتوانستند این محبت‌ها را جبران کنند. حتی خود من نیز به سختی توانستم هدایای کوچکی برای آنها تهیه نمایم.

در محلی بنام بوج[1] در هفت میلی بیرجند اردو زدیم. تا با حشمت الملک که در دهکدهٔ حاجی آباد اقامت داشت خداحافظی کنیم. حشمت الملک نیز در پاسخ تعدادی فراش‌باشی را برای همراهی ما تا مسافتی دور از قائن مأمور کرد. راهی که از بیرجند تا بندان می‌رفت عاری از هر گونه گیاه و به شدت سرد بود. اولین محله‌ای به آن برخوردیم مود[2] نام داشت. وقتیکه به آنجا رسیدیم باد و بوران کم کم به بارش برف تبدیل شد. در این دهکده کلاً سیصد خانوار زندگی می کردند که همگی آن‌ها به بافت برک یا پارچه‌های

۱ – بوج: در فرهنگ جغرافیائی ایران جلد نهم بواج ضبط شده است که دهی است از بخش در میان شهرستان بیرجند. ولی در فرهنگ آبادیهای کشور جزء دهستان القور آمده است.

۲ — مود — دهی است از بخش در میان شهرستان بیرجند. جلد نهم، فرهنگ جغرافیائی ایران.

پشمی اشتغال داشتند. بعد از مؤد به سر بیشه [۱] رسیدیم. در طول راه برف می بارید و تنها نشانه‌ای که از حیات و زندگی به چشم ما خورد استخری بود که تقریباً در میانهٔ راه قرار داشت. در سر بیشه حدود ۷۰۰ خانهٔ گلی و گنبدی در کنار یکدیگر قرار گرفته بود. ارتفاع این ناحیه ۱۷۰۰ متر و بیش از حد سرد بود. تمام مدتی که در این محل بودیم برف می بارید و از اینکه بعد از گذشتن از این ناحیه مسیر ما در ارتفاع کمتری قرار می گرفت بسیار خوشحال بودیم. مردم این محل کلاً به کار نمدمالی اشتغال داشتند. از دهکده که خارج شدیم به شترسواری برخوردیم که اهل هرات بود. او که قبلاً در مأموریت مرزی افغانستان در استخدام و همراه ما بود، ما را شناخته پیش آمد ومراتب دوستی را بجای آورد. او به سوی نرماشیر [۲] می رفت که به گفتهٔ او یکی از نواحی مهم تولید حنا در ایران می باشد و هر ساله هزاران بار شتر حنا، از آن به یزد ارسال می شود تا قبل از توزیع آن در سرتاسر کشور نسبت به سائیدن و پودر گردن آن اقدام شود.

بعد از سر بیشه به سهل آباد [۳] رسیدیم. ارتفاع زمین دراین ناحیه به ۴۵۰ متر تقلیل یافته بود. بارش برف به باران تبدیل شد و بدنبال آن یخبندان بود به نحوی که چادرهای ما چنان یخ زدند که نتوانستیم آنها را جمع کنیم و بناچار مجبور شدیم تا آب شدن آنها منتظر بمانیم.

برخلاف سر بیشه زمینهای بعد از آن علفزار و پر از بوته بود. از جمله علفهایی که تا قد یک متر و نیم نیز روئیده بود. یکی تاق [۴] بود که شترها آن را در موقع سبزی می خورند و دیگر کیج [۵] که رنگ آن تیره‌تر است. همچنین علف دیگری نیز بود که بصورت بوته های کوچک و به قد سی سانتیمتر روئیده بود و تریخ [۶] نام داشت که گفته می شد کلیه حیوانات آنرا می خورند.

در دهکدهٔ طارق [۷] دوباره به ارتفاعی نزدیک به ۱۸۰۰ متر رسیدیم. هوا بسیار سرد شد و همانطور سردماند و باشلق قفقازی که همراه داشتم بسیار به کارم آمد. هر کسی که در طول زمستان در منطقهٔ آسیای مرکزی سفر کند بناچار باید یک باشلق همراه داشته باشد. تا

۱ــ دهی از بخش درمیان شهرستان بیرجند است. مأخذ فوق.

۲ــ نرماشیر ــ نرماسیر. از طرف شمال محدود است به بم، از مشرق به کویر، از جنوب به بلوچستان، از مغرب به جیرفت... محصولش : گندم، جو، حنا، نیل... است. ص ۲۱۱۵ فرهنگ معین، بخش اعلام.

۳ــ سهل آباد: دهی است از بخش شوسف شهرستان بیرجند، جلد ۲۱، فرهنگ آبادیهای کشور.

4— Tak 5— Kich 6-Tirikh

۷ــ طارق: دهی از دهستان نهبندان بخش شوسف شهرستان بیرجند. ماخذ فوق.

بتواند سرو گردن و گوشهای خود را از سرما و باران و برف حفظ کند. در طارق کلاً ٦٠ خانوار زندگی می کردند که اکثراً کفشدوز بودند. آب این ناحیه بسیار خوب بود لیکن مقدار آن برای کشاورزی کافی نبود.

دو منزلگاه بعد به نه رسیدیم که در یک گودی واقع در منطقه‌ای مسطح که ارتفاع آن ٦٩٠ متر کمتر از طارق بود، قرار داشت. بنای نسبتاً آبادی که در نه به چشم می خورد قلعه‌ای بود گلی و کلاً در داخل آن عدهٔ معدودی زندگی می کردند. ولی در اطراف این حصار گلی جمعاً ۵۰۰ خانوار زندگی می کردند و در شمال آن حدوداً ۵۰ آسیاب بادی وجود داشت که در تابستان و در مواقع وزش باد شمال مورد استفاده قرار می گرفت. قلعه تقریباً ویران شده بود لیکن ارک تعمیر شده و مشرف بر تمام دهکده بود. نایب یا نمایندهٔ شوکت الملک در نه زندگی می کرد در حالیکه از طرف یکی از خان‌های محلی همراهی می شد به استقبال ما آمد.

در بازار دهکده شکر روسی به هرمن ٦ قران و شکر مارسی که از بندرعباس به آن ناحیه آورده می شد به هرمن ۷ قران به فروش می رسید. در اینجا هم باز شکرروسی با قیمت ارزانتری عرضه می گردید. اصولاً وفور کالای روسی و نحوهٔ توزیع آن سبب شده بود تا مردم راغب‌تر به خرید آنها باشند. پارچه‌ای پنبه‌ای روسی نیز در بازار دیده می شد، البته از نظر کمیت مقدار آن به پای پارچه های انگلیسی از همین جنس نمی‌رسید. تنها صادرات این ناحیه ظاهراً پشم و پوست بود که از این اقلام سالیانه ۲۰۰ بارشتر به بندرعباس فرستاده می شد. کار اصلی مردم این دهکده بافتن دستکش و جوراب های پشمی بود. از نه خارج شدیم وپنج میل آنطرف‌تر به خانیک پایین[1] رسیدیم. در اینجا نیز نزدیک به دوازده آسیاب بادی از همان نوع که در نه دیدیم مشاهده می شد. این آسیاب‌ها نمای بسیار جالب و زیبایی داشتند.

ساختمان این آسیاب ها بدین ترتیب است که یک ستون بطور قائم قرار می گیرد و دو دیوار آنرا در جهات جانبی مهار می کنند، به ترتیبی که فضای رو به جنوب آن باز و دوسوم فضای رو به شمال آن بسته است. از بالای ستون و وسط آن یک تیر عرضی عبور می کند، ستون در پایین از سنگهای آسیاب عبور کرده و در جایی که برای آن تعبیه شده است قرار می گیرد. سنگ آسیاب بالایی توسط گوه‌هایی به ستون متصل می شود و همراه با آن به چرخش در می آید، حال آنکه سنگ زیرین در تمام مدت ثابت و بدون حرکت می ماند، ارتفاع ستون به ٦ متر می رسد و در بالا پره‌هایی که توسط نی و تیرهای افقی ساخته

۱ــ خانیک، پائین: دهی است از بخش درمیان شهرستان بیرجند. جلد ۲۱. فرهنگ آبادیهای کشور.

شده‌اند به آن متصلند، از محفظه‌ای که رو به شمال باز است باد به پره‌ها برخورد کرده و آنرا به گردش در می‌آورد.

از اینجا به بعد در زمین خشک و بدون گیاه مسیری طولانی را پیمودیم تا به علی‌آباد[۱] رسیدیم، دهی گلی و محصور که در حدود بیست خانوار در آن زندگی می‌کردند. ارتفاع سنج من، ارتفاع ناحیه را ۶۰۰ متر نشان می‌داد. با این حال هوا نسبتاً سرد بود و تبی که از ناحیهٔ کشک به آن مبتلا شده بودم هنوز آزارم می‌داد.

روز بعد در محلی بنام شترگردن چادر زدیم. در اینجا نه دهی بود و نه سکنه‌ای. تنها آب باریکی در جویی روان بود. روز بعد به بندان[۲] رسیدیم. دهی با حصارهای گلی که در دهانهٔ دره‌ای قرار گرفته و کلاً سی خانوار در آن زندگی می‌کردند. بطرف شرق صخره‌های زیادی در یک ردیف قرار گرفته بود. ارتفاع ناحیه ۴۵۰متر بودودر درهٔ بالای دهکده نخلستان خرما دیده می‌شد. با اینحال تمام روز در دهکده برف بارید. جوی باریکی از آب که از زینل آباد[۳] سرازیر می‌شد از بندان گذشته سپس بطرف جنوب می‌رفت. در کنار این رود و در درهٔ بالای دهکده نخل‌های خرما قدبرافراشته بود که خرمای آن بسیار خوب و مرغوب بود. در بازار ۲ کیلوی آن یک قران به فروش می‌رسید. سیسی یک کیسهٔ بزرگ خرما برای مصرف خود در طول گذر از صحرای بلوچستان خرید. به انتهای قلمرو قاین رسیدیم و فراش باشی و غلام که ما را از بیرجند همراهی کرده بودند اجازه رخصت خواسته و بازگشتند.

۱ــ دهی است از بخش در میان شهرستان بیرجند. مأخذ فوق.

۲ــ بندان جزء بیرجند است. ص ۷۰ فرهنگ آبادیهای ایران.

۳ــ زینل آباد جزء بیرجند آمده است. ص ۲۴۱ فرهنگ آبادیهای ایران.

بخش هفتم

سیستان

در هشت میلی بندان در محلی بنام باله کم‌آب[1] از طرف سلطان ابوتراب فرستاده حشمت الملک والی سیستان استقبال شدیم. او همزمان با ما از بیرجند خارج شده و این مسافت را در ۷ روز طی کرده بود و بعد از انجام ترتیبات لازم برای پذیرایی و همچنین فراهم نمودن آذوقهٔ مورد نیاز گروه ما، برای خوشامدگویی در انتظار به سر می‌برد. در طول شب ۷/۵ سانتیمتر برف که در این منطقه بی‌سابقه است به زمین نشسته بود. هر چه جلوتر می‌آمدیم از ضخامت برف کم می‌شد. به بهرنگ[2] که رسیدیم فقط لکه‌هایی چند از برف برزمین باقی مانده بود. راه ما از مسیری خشک و لم‌یزرع می‌گذشت و هنوز مسافتی بعد از کوه مشهور خواجه را پشت سر نگذاشته بودیم که تپه‌ای کوتاه و پهن در جلوی ما نمایان شد. نرسیده به بهرنگ از کنار یک نیزار نیز عبور کردیم. در کنار جوی کم‌آبی اردو زدیم. از فاصلهٔ دو میلی رود هامون و نیزارهای اطراف آن دیده می‌شد. در اینجا هیچکس زندگی نمی‌کرد و کلیه مایحتاج مورد نیاز ما نیز از سیستان برایمان فرستاده شده بود.

سال خشکی بود و رودخانه نیز آب اندکی داشت و در بعضی نقاط اصلاً خشک بود و ما می‌توانستیم به راحتی از آن عبور کنیم و به سیستان وارد شویم. در سال ۱۸۸۵ م. زمانیکه آقای مرک[3] از این منطقه عبور می‌کرد آب این رودخانه تا بهرنگ پیش رفته و عمق آن به چند فوت می‌رسید به نحوی که عبور از آن فقط با کلک که در محل به آن توتین[4] می‌گفتند امکان‌پذیر بود.

در بیست و هفتم ژانویه ۱۸۹٤ م. به نصیرآباد یا شهر سیستان رسیدیم. ده میل اول مسیر ما در زمین نرمی که قبلاً در زیر آب قرار داشته و اکنون فقط هجده ماه از خشکی آن

---

۱ و ۲ــ در فرهنگ‌های قابل دسترس دیده نشد.

3- Mr. Merk 4- Tutin

می گذشت افتاد و بعد از آن با عبور از راه بار یکی در نبزار که به آن کوچه می گفتند و مسیر آمد و شد کلک ها بود به زمینی وسیع و هموار که علفهای کوتاه به طور پراکنده آنرا پوشانده بود رسیدیم. دو میل مانده به نصیر آباد جمعیت زیادی برای استقبال درانتظار بودند. تمام سرداران و کدخدایان و بزرگان دهات اطراف فراخوانده شده بودند. شمار این عده که همگی بر اسب سوار بودند به یکصد و پنجاه تن می رسید: بخاطر آنچه در مورد بیماری های شایع اسب و مگسهای کشندهٔ آن شنیده بودم گمان نمی کردم که در منطقه این تعداد اسب باشد.

در رأس گروه رئیس جوان سرتیپ میر معصوم خان قرار داشت و همراه با وی سردار سعیدخان، خانجان خان و پردل خان دیده می شدند. همگی ما را تا محلی بنام چهار باغ در نزدیکی شهر که برای اردوگاه مادر نظر گرفته شده بود همراهی کردند. در طول راه این عده اطراف ما چهار نعل می تاختند و به هر طرف شلیک می کردند.

سردار سعید خان دائی میر معصوم خان فرزند سردار فقید شریف خان ناروئی است که در حل اختلافات مرزی و سیاسی ناحیه سیستان در سال ۱۸۷۲م. و در طول مأموریت گلد اسمید از موقعیت والائی برخوردار بود. فرجام وی چنین بود که تسلیم افغان ها شد و به سال ۱۸۸۹ م. در کابل در گذشت. حشمت الملک دختر او را به زنی گرفت و از وی صاحب پسری بنام میر معصوم خان شد. بعد از مرگ شریف خان امیر هر دو پسر وی را به کابل خواند و آنها را به ترکستان تبعید کرد که در راه آنها موفق به فرار شدند. سعیدخان به طرف پیشاوررفته و از آنجا از طریق کویته به سیستان رفت. برادر دیگر وی نیز محمد علی خان نیز از طریق هلمند به سیستان وارد شد و از آن پس با بلوچ های سرحدی زندگی کرد.

سردار ابراهیم خان از چکان سر پدر سردار خانجان خان از سرداران بزرگ سیستان است که در گذشته از موقعیت خاصی برخوردار بوده است. این سردار دو ماه قبل از ورود ما به این ناحیه بعد از آنکه مدتها سرگردان در جنگل و درون کلبه ها به سر برده بود فوت کرد. سرداران دیگر نیز سرنوشتی بهتر از این نداشتند یا از سیستان خارج شده و یا فوت کرده اند و دیگر از قدرت و نفوذ آنها در منطقه سیستان خبری نیست.

اندکی بعد رئیس جوان در حالی که پیشکاری او را همراهی می کرد به دیدار ما آمد. برای بازدید او، بعد از گذشتن از دروازهٔ قلعه به سوی ارک شهر که محل اقامت وی بود رفتم. نزدیک در سرتیپ به ما خوشامد گفته و ما را به اتاق پذیرایی راهنمایی نمود. به یاد می آورم اتاقی بود که برای فصل زمستان بسیار سرد بود اما بخاطر داشتن بادگیر بزرگ در تابستان که هوا گرم است بسیار مناسب و مورد استفاده بود. تقریباً تمام خانه های بزرگ

متعلق به اشخاص ثروتمند دارای چنین وسیله‌ای هست. سرتیپ می گفت که قلعه یا ارک بدست پدر بزرگ وی که قبلاً امیر قاین بوده در ۲۵ سال پیش ساخته شده است و پادگان آن یک هنگ از قاین و متشکل از ۸۰۰ سرباز دائم و ۵۰۰ سوار ایلیاتی است. این سواران یا افراد چادرنشین همگی از قاین به این ناحیه آمده‌اند و خدمت آنها در منطقه به جای مالیاتی است که آنها ملزم به پرداخت آن هستند. تمام این افراد و سایر سربازان در درون قلعه که به آن نصیرآباد می گفتند مستقر بودند. ساکنین این قلعه تماماً اهل قاین هستند و به هیچ سیستانی اجازه زندگی در آن داده نمی‌شود. آنهایی هم که قصد آمدن به بازار قلعه را در طول روز دارند باید اولاً اسلحه با خود نداشته باشند و ثانیاً در نزدیکی غروب که درهای قلعه بسته می شوند از آن خارج گردند.

گفته می‌شود که جمعاً ۱۴۰۰ نفر در این قلعه زندگی می کردند که البته عشایر و سربازها نیز در شمار این عده بحساب می‌آمدند. دستمزد پرداختی به سربازها در هنگ قائن در سال ۷ تومان معادل ۱ پوند و ۸ شلینگ و سه خروار غله و یا ۴۹۷ کیلو گندم بود. در میان این سربازان ۲۰ نفر توپچی نیز دیده می شدند که مانند آنچه در بیرجند شاهد بودیم آذربایجانی بودند. در موقع بازدید سرتیپ توپها را به من نشان داد. دو توپ خان‌دار برنجی را دیدم که نزدیک به شصت هفتاد سال پیش در تبریز ساخته شده بودند. دو توپ دیگر برروی سکوهایی قرار داشتند و یکی نیز در انبار بود. بیشترعراده های توپ‌ها خرد شده بودند و گمان نمی کردم که در صورت لزوم بتوان آنها را جابجا نمود چه رسد به اینکه آتش کرد. سربازان مسئول این توپها همگی قیافه هایی رنجور و تفنگ های فتیله ای زنگ زده‌ای داشتند و به نظر نمی‌رسید که اصلاً آموزش نظامی دیده باشند. آنچه را که سربازان افغانی می گفتند مبنی بر اینکه اگر بخاطر ما و روسها نبود یکروزه ایرانیها را از سیستان بیرون خواهند راند. دیگر برایم پوچ و بی‌معنی نبود.

سرتیپ در حیاط خانهٔ خود حوضی ساخته و در آن تعدادی قوی وحشی به آب انداخته بود. شش عدد از قوی‌های سفید نر را یکسال قبل زمانیکه کوچک بودند و دوتای دیگر که پرهایی قهوه‌ای داشتند در همان سال شکار کرده بودند. سه غاز خاکستری رنگ در آن میان دیده می‌شدند که قبل از اینکه بتوانند پرواز کنند صید شده بودند. از اینکه می‌دیدم قوهای وحشی و غاز در ناحیه بدآب و هوایی همچون سیستان یافت می‌شوند متعجب شدم.سرتیپ چند مرغابی سرقرمز و اردک وحشی نیز داشت که می گفت با تور صید شده‌اند و بومی نیستند.

از سرتیپ خداحافظی کردیم و به قصد اردوگاه خود در بازار قلعه روانه شدیم. محلهٔ فقیری بود اما مردمی که ما دیدیم بسیار با ادب بودند. از قلعه خارج شدیم و از ده

حسین‌آباد[1] درمجاورت آن که اکنون فقط چند و یرانهٔ گلی در آن دیده می شد گذشتیم. این ده قبلاً به دیواری محصور بوده و شهر اصلی به حساب می‌آمده است لیکن طی شورش سال ۱۸۷۳م. این حصار فرو ریخت و دیگر هیچگاه بازسازی نشد.

در راه از کنار بنایی که به آن ارک جدیدمی گفتند و دیوارهای بلندی آنرا محصور کرده و باغ بزرگی درون آن قرار داشت گذشتیم. ساختمان این بنا به فرمان امیر سابق قاین در پانزده یا شانزده سال پیش شروع شده و هنوز بپایان نرسیده بود و بجز چند نگهبان که به پاسداری از آن مشغول بودند کس دیگری در آن دیده نمی شد.

شکار در دو یا سه میلی جنوب غرب نصیرآباد که منطقه‌ای پوشیده از آب بود بسیار مشکل بنظر می رسید. آب همه جا را در برداشت و دسته های ز یادی از مرغابی و غاز خارج از تیررس ما دیده می شدند و امکان دسترسی به آنها بسیار ضعیف و حتی غیرممکن بود. تعدادی سوار را مأمور کردیم تا پرندگان را به سوی ما پرواز دهند. سوارها به سختی توانستند از تهرهای متعدد عبور کنند و پرندگان را به سمت ما برانند. تعدادی از پرندگان را زدیم اما متاسفانه آنها در مناطقی که آب عمیق بود افتادند و ما نتوانستیم که آنها را بردار یم. با دو نفر که رئیس تورانداران و ماهیگیران ناحیه بودند و ارباب خطاب می شدند ملاقات کردم. آنها وعده دادند که در نیزارهای واقع در شمال منطقه یک برنامهٔ شکار تدارک ببینند به همین منظور ما نیز بدان سمت روانه شدیم.

در اول فور یه ۱۸۹٤ م. در هفده میلی شهر در محلی بنام تیشاکانی اردو زدیم. مسیر ما برای هفت یا هشت میل اول از دهکده‌ها و محلات و یران متعددی گذشت و سرانجام از طر یق زمین یکدست و مسطحی به نیزار منتهی گردید. چادرها را برکنار هامون برافراشتیم. همگی ما بر روی توتین هایی که از نی ساخته شده بودند، سوار شدیم. هر توتین را یک نفر به کمک چوب بزرگی هدایت می کرد و بدین ترتیب بداخل هامون راندیم. تعداد ز یادی مرغابی از انواع مختلف در آن ناحیه پراکنده بودند و یک یا دو ساعت به غروب مانده بود که نزدیک به ۳۰ مرغابی را شکار و در کیسه هایی جمع آوری کردیم. البته اینها غیر از آنهایی بود که در علفزارها افتادند و ما نتوانستیم آنها را پیدا کنیم. در شمال غر بی در یاچهٔ هامون اردو زده بودیم که به آن هامون سواری[2] می گفتند. این ناحیه بخاطر یکی از پادشاهان قدیمی سیستان که سوار شاه نام داشت بدین نام خوانده می شد. سوار شاه در اینجا کاخ بزرگی از آجر بنا نهاده که در حال حاضر در ز یر آب قرار دارد. ماهیگیران می گفتند زمانیکه آب پایین می رود می شود آنرا دید.

۱ــ جزء زابل است. ص ۱۵۵ فرهنگ آبادیهای ایران.

2- Hamun - i - Sawari

روز بعد بلافاصله بعد از صرف صبحانه براه افتادیم و دیدیم که چگونه شکارچی های سیستان که به آنها صیاد گفته می شود با گذاشتن تور مرغهای وحشی را صید می کنند. در حوضچه های آب، نی های خشک یکی بعد از دیگری به صف در گل قرار داده می شوند که یک راه آبی را تشکیل می دهد و مرغابی ها که مشغول شنا کردن اند این خط آبی را دنبال می کنند تا اینکه به تور می رسند. تور در وسط و دو طرف محکم شده است بدین ترتیب که چوبهای بلندی در زمین قرار داده می شود و یک در میان به طرفین خم می گردد و در بین آنها تور قرار داده می شود، صیاد در فاصله ای دور بطوری که دیده نمی شود می نشیند، و زمانیکه مرغابیها وارد تور می شوند با کشیدن طنابی چوبها را بلند کرده به یکدیگر نزدیک می کند در نتیجه لبه های تور بهم رسیده و مسدود می گردد و مرغابی ها در درون تور محصور می شوند. بعد از اینکه از تور بیرون آورده شدند بالهای آنها را از پشت بهم می بندند و بر پای آنها نیز بندی قرار می دهند و سپس آنها را برای فروش به شهر می آورند که در آنجا ده یا دوازده مرغابی از انواع معمولی آنها به قیمت یک قران یعنی هر یکی نیم پنی بفروش می رسد.

سردستهٔ این صیادها که ارباب علی و ارباب محمد نام داشتند گفتند که قبیلهٔ آنها از یکصد تا یکصد و پنجاه خانوار تشکیل شده است که همگی از شکار آنهم به روش توراندازی زندگی می کنند. این مردم به گروه های هفت، هشت خانواری بنام محله یا گروه تقسیم شده بودند که هریک نیز در گوشه ای از هامون به صید اشتغال داشتند. این مردم در زمستان به شکار مرغابی وحشی و در تابستان به صید ماهی می پرداختند و آنها در سال مالیاتی برابر با چند قران بخاطر اجارهٔ توراندازی و شکار می پرداختند. در گذشته زمانیکه تمام نیزار در زیر آب بوده و قافله و مسافران قادر نبودند تا از آن بگذرند، این مردم با کمک در عبور آنان از روی آب توسط توتین مبلغی پول برای گذران زندگی خود بدست می آوردند. آنها در ساحل جنوبی هامون تا آنجا که آب بر روی خشکی و نیزار پیش رفته بود به فعالیت مشغول بودند اما هیچگاه بر روی رودخانه کار نمی کردند.

با نگاهی به نقشه دیده میشود که در شرق سیستان ایران، رودخانهٔ هیرمند از جنوب به شمال در جریان است و به هامون و یا در یاچه های واقع در شمال آن می ریزد. زمانیکه برف های کوه ها آب می شود این رودخانه پر آب می گردد در یاچه ها را نیز به طغیان وامی دارد. آب اضافی این در یاچه ها در قسمت غربی سیستان از شمال به جنوب به جریان می افتد و در ناحیه ای بنام گودزره که در یاچه ای واقع در قسمت جنوبی است می ریزد.

زمین های واقع در جنوب دوهامون سرزمینی پوشیده از نی است که بآن نیزار می گویند و با طغیان در یاچه ها به زیرآب می رود. از نصیرآباد که خارج شدیم چندین میل نیزار خشک را زیر پا گذاشتیم تا به آب رسیدیم. همانطور که قبلاً نیز گفتم در ورود به نصیرآباد از طریق بندان نیز از زمین های خشک عبور کرده بودیم. این سال یکی از خشک ترین سالهای این منطقه به حساب می آید.

برای پیمودن آن تکه از راه که در زیر آب قرار داشت. ناچار شدیم از صیادان کمک بگیریم. چادرها، اثاثیه، حیوانات و افراد با کلک ها عبور داده شدند. بخاطر آنکه سال خشکی بود و آب زمین های زیادی را نپوشانده بود صیادان نتوانسته بودند پول خوبی را از این طریق بدست آورند و تعداد آنها به مراتب کمتر شده بود. در روزهای طغیان آب برای هر بار سفر با توتین دو قران در یافت می کردند که این مقدار با آنچه از راه صید ماهی و شکار مرغابی بدست می آوردند اصـــلاً قابل مقایسه نبود. برای مثال ترکمن ها پانزده ماهی بزرگ را به یک قران از آنها خریداری نمودند یعنی سه ماهی به یک پنی. کلک هایی که به دست این صیادان ساخته می شود بسیار جالب است دسته های نی با مهارت خاصی به یکدیگر بسته شده و قایق کوچک و خوبی را تشکیل می دهد که به راحتی به آب افتاده و مورد استفاده قرار می گیرد. نقص بزرگی که شکار کردن با این کلک ها در برداشت این بود که اکثر مرغها بعد از اصابت گلوله به آب های کم عمق می افتادند که کلک نمی توانست به آنجا راه یابد. در منطقه ای بنام پوزهٔ دراز[1] در شش مایلی غرب تیشاکانی عمق آب به حدی کم بود که اصلاً نمی توانستیم به آن وارد شویم و به شکار بپردازیم. تعداد زیادی مرغابی در آبهای کم عمق دیده می شدند که ما قادر نبودیم به آنها نزدیک شویم. در حوضچه های آب در نیزار مرغهایی به رنگهای سیاه و آبی و همچنین اردک رودخانه ای و مرغابیهای کوچک با دمهای برجسته کوچک که تا آنوقت هرگز ندیده بودم بوفور یافت می شد. امّا تعداد مرغابی های خوب بسیار کم بود.

در بازگشت به نصیرآباد بارش باران آغاز شد. بزودی تمام ناحیهٔ را آب فرا گرفت و شترهایی که بر پشت خود چادرها را حمل کرده بودند نتوانستند از نهرهای متعدد عبور کنند. لذامتوقف شدیم. کاری از ما ساخته نبود. مجبور بودیم که صبر پیشه کنیم و منتظر بمانیم. در مورد درآمد منطقه به پرس و جو برخاستم. معلوم شد کلاً چیزی حدود ۲۴۰۰۰ خروار (هر خروار معادل ٦٤٩ پوند) در سال است. از این مقدار حدود ٦٨٥٠ خروار برای مصرف سربازان و مقامات دولتی در ناحیه تعلق می گرفت. برای مابقـــی، حشمت الملک

1- Puza - i - Daraz

برای هر خروار ۷ قران بدولت مرکزی می پرداخت که مبلغی معادل ۱۲۰۰۰ تومان یا ۲۴۰۰ پوند می شد. پرداخت این مبلغ الزامی بود و هیچگونه ربطی به این نداشت که وضع محصول و برداشت آن در سال چگونه بوده است. این واقعیت که قیمت تعیین شده از طرف دولت برای غله بسیار نازل بود خود نشان می دهد که در سیستان تا حدی قیمت این محصولات پایین است. البته نرخی را که دولت تعیین می کند نمایانگر قیمت واقعی و بهای غله در بازار نیست و به مراتب از آن کمتر است. به عنوان مثال گندم در خراسان هر خروار ۵۰ تومان خرید و فروش می شود حال آنکه قیمت تعیین شده از طرف دولت ۲۵ تومان برای هر خروار است. این اختلاف قیمت به نفع والی است. وی از طریق به فروش رساندن محصولات در بازار آزاد، هر سال مبلغ هنگفتی بدست می آورد. علاوه بر این ۲۴۰۰۰ خروار غله، مبلغی برابر با ۲۶۰۰ تومان نیز بطور نقدی پرداخت می گردید که رقم اخیر مربوط به مالیات وضع شده بر دامها بود. برای مثال برای هر ۲۰ رأس گوسفند یک قران و هر ۱۰۰ رأس گاو ۲/۵ قران باید پرداخت می شد. برای گاوهای نر مالیاتی گرفته نمی شد و جالب این بود که کشاورزان کوچک اصلاً گاو نر نداشتند و برای زیر و رو کردن زمین های خود مجبور بودند تا آنها را از مالدارها در برابر وجهی به عاریه بگیرند.

کشاورزان و مردم سیستان بخاطر بدهی های زیاد خود به این مالدارها بابت کرایهٔ گاوها و همچنین به کدخداها بابت پیش خرید غلات آنان کلاً وضعیت بسیار بد و تأسف باری داشتند. فکر نمی کنم آدمهایی بدبخت تر و بی چیزتر از اینها در تمام عمر دیده باشم. در سیستان هر کسی صاحب زمین نبود. تمام زمین ها و آبها به دولت تعلق داشت و بابت در اختیار قرار دادن آن به کشاورزان سالیانه $\frac{۱}{۳}$ محصول آنها گرفته می شد با این حساب آنچه از طرف دولت ۲۴۰۰۰ خروار تعیین شده بود در واقع به ۷۲۰۰۰ خروار و یا حتی ۸۵۰۰۰ خروار می رسید. پانصد سوار سیستانی در ناحیه بودند که مالیاتی پرداخت نمی کردند و در ازای آن هر یک زمینی را شخم می زدند که محصول آن بطور متوسط ۱۸ خروار غله بود.

از کل محصول برداشت شده به نظر می رسید که در بازار داخلی نیمی به مصرف رسیده و مابقی صادر می گردید. تا وقتی آنجا بودیم، شاهد بودم که ۸۰۰۰۰ بار شتر غله از سیستان به بیرون فرستاده شد. در اینجا فهرستی از بهای غلات و اقلامی چندازاجناس دیگر را متذکر می شوم:

گندم	۲۵ قران در حدود ۱۰ شیلینگ برای هر خروار معادل ۶٤۹ پوند.
جـو	۲۰ قران در حدود ۸ شیلینگ برای هر خروار معادل ۶٤۹ پوند.
کاه	٤ قران در حدود — شیلینگ برای هرخروارمعادل ۶٤۹ پوند.
هیزم	٤ قران معادل — شیلینگ برای هر خروار معادل ۶٤۹ پوند.
نان	۱ قران برای هر دومن معادل ۱۳ پوند.
روغن	٤ قران برای هر ۱ من معادل $6\frac{1}{2}$ پوند.
شیر	۱ قران برای هر دو من معادل ۱۳ پوند.
شکر	۱ قران برای هر دو من معادل ۱۳ پوند.
قند	۶/۵ قران بـــرای هر ۱ من معادل ۶/۵ پوند.
مرغ	هر دو یا سه مرغ یک قران
تخم مرغ	هر ٤۰ عدد یک قران.

در زمینه تجارت هم، تجار ثابت و معیّن نبودند از افراد خارجی هم کسی در این مورد فعالیت نمی کرد. فقط چند نفر از اهل قاین بودند که بکار تجارت پشم و پوست اشتغال داشتند.

رسم معمول بر این بود که دهکده های کوچک با یکدیگر دست به یکی می شدند و قافله ای از بار را به بندرعباس یا کویته آنهم در پائیز هر سال گسیل می داشتند. این قـافله هنگام بهار به سیستان باز می گشت. گفته می شد که هر ساله ۳۰۰۰ شتر بدین طریق سیستان را ترک می کند. از این مقدار ۵۰۰ شتر با بار روغن و مقداری هم پشم به سوی کویته روان می شدند و مـابقی با بار پشم و پوست بز به طرف بندرعباس براه می افتادند. در بازگشت اجناسی از قبیل چای، نیل، ادویه،قند و مقداری پارچه توسط این قافله ها به سیستان حمل می گردید. این کالاها مستقیماً به بازار شهر آورده نمی شد و هر یک به دهٔ مخصوص به خود می رفت. این اجناس کفاف مصرف مردم را در طول سال نمی داد و آنها مجبور بودند تا بقیه مایحتاج خود را از کالاهای روسی که از طریق بیرجند به این ناحیه آورده می شد فراهم نمایند.

بازار سیستان در نصیرآباد کاملاً خالی بود و در آن فقط مقداری قند روسی و چند دست لباس کهنهٔ انگلیسی و دو کیسه شمع بلژیکی به چشم می خورد. گفته می شد که در سال ۷۰۰۰ بار شتر چرم، پشم و پوستِ بز برای صدور به روسیه به سبزوار فرستاده می شود. آنچه که در عوض از روسیه وارد می گردید عبارت بود از دیگ های فلزی، پارچه و قند. قند روسی با قیمت نازل تری نسبت به بیرجند در بازار سیستان به فروش می رسید. جالب بود که هر چه فراتر می رفتیم قیمت این کالا بیشتر سقوط می کرد.

همینکه باران تمام شد به راه افتادیم. در دهکدهٔ افضل‌آباد[1] به دسته‌های زیادی پلیکان که در آب کم‌عمقی بودند برخوردیم. بعد از آن در زمین هموار که در آن فقط چند اسفرود به چشم می‌خورد. چندین میل راه پیمودیم. سپس به محلی که بر روی نقشه، آب کم‌عمقی آنرا فرا گرفته بود رسیدیم. ناحیه‌ای بود خشک که در آن بطور پراکنده نیزارهای رسته بود. بعد از پیمودن ۱۸ میل به کوه خواجه رسیدیم. در اینجا آذوقه یافت نمی‌شد. منجبور بودیم تا تمام مواد مورد نیاز خود را از ده علی‌اکبر[2] دو میل آنطرف‌تر تهیه کنیم. نام کوه خواجه از شخص عابدی بنام خواجه‌سراسر[3] بر گرفته شده است که گفته می‌شود نسب وی به حضرت ابراهیم می‌رسد. مزار وی در قسمت شمالی تپه واقع است. در اولین روز سال نوروز (۲۱مارس) تمام سیستانی‌ها در این محل گرد می‌آیند و آغاز سال نو را جشن می‌گیرند[4].

از تاریخ این بنا و سیستان در اینجا شرحی نمی‌آورم. برای اطلاع نیز می‌توان به نوشته‌های سِرهنری راولینسون[5]، در نشریه انجمن جغرافیایی سلطنتی[6]، سال ۱۸۷۳م، جلد سیزدهم صفحهٔ ۲۷۲۶ مراجعه نمود.

سیستانی‌های همراه ما اعتقاد داشتند که قلعهٔ میرباد که از آن در شاهنامه نیز ذکری به میان آمده است محل اقامت کاکا کوهزاد بوده که بدست رستم فتح گردید. تپه‌هایی که قلعه بر آن‌ها واقع است از پائین مسطح و هموار بنظر می‌رسند. و حدود ۶۰ تا ۷۵متر ارتفاع دارند. دسترسی به قلعه فقط از سه جهت جنوب غربی، جنوب شرقی و شمال غربی امکان‌پذیر است. ورودی اصلی و قلعه قدیمی در جنوب شرقی واقع بود و دیوارهای خارجی آن ظاهراً تا کنارهٔ آب پیش می‌رفته‌اند. در مواقع بروز سیل کوه خواجه همانند جزیره‌ای در آب محاط و دسترسی به قلعه مشکل می‌شده است و آب ناشی از طغیان هامون کوه خواجه را از طرف شرق در بر می‌گرفت و در قسمت

۱ــ افضل آباد جزء دهات زاهدان آمده است. ص ۳۰ فرهنگ آبادیهای ایران.

۲ــ در فرهنگ‌های در دسترس دیده نشد.

3- Khwaja Sara Sarir

۴ــ در ایران اصولاً مراسم نوروز، در روزهای سیزده و چهارده بخصوص در شهرستانها در زیارتگاه‌ها و امامزاده‌ها بعمل میآید. برای اطلاع بیشتر در این مورد به نوشته‌های شیوای استاد باستانی پاریزی بخصوص به کتاب خاتون هفت قلعهٔ ایشان مراجعه شود.

5—Sir Henry Rawlinson

6- Royal Geographical Society's Journal

غربی آن نیز زمینی از جنس گل سفید که ظاهراً تا دامنه کوه پلنگ ادامه می‌یافته و به آن هامون سنجل[1] می‌گفتند، قرار گرفته بود. همراهان ما می‌گفتند که این زمین تا مدت طولانی آب را در خود نگهمیدارد. برای مثال بعد از فروکش شدن طغیان هامون یک سال گذشت تا این زمین کاملاً خشک شد.

زمانیکه از این ناحیه دیدن کردم دو سال از خشک شدن آن می‌گذشت. از کنار دیوارهای حصار عبور کردیم و به دروازهٔ قدیمی و از طریق آن به بنای مربع شکلی از خشت خام رسیدیم. این بنا معماری پیچیده و خاصی داشت و تقریباً به صورت ویرانه‌ای درآمده بود. تعداد زیادی اتاق، فضاهای پوشیده شده توسط گنبد و راهروهای مسقف قوسی شکل دیده می‌شدند. بنظر می‌رسید که این بنا در زمان آبادی خود استحکام و مقاومت بیش از حدی داشته است. به راه خود ادامه دادیم و از مسیری که با شیبی ملایم به سوی صخره‌های بالای تپه می‌رفت، به آن صعود کردیم. در بالای تپه دژ کوچکتر دیگری قرار داشت.

اسب‌ها قادرنبودندتا از این مسیر بالا روند. پس تپه را دور زده و از قسمت جنوب غربی و از طریق درهٔ تنگی به ما رسیدند. بالای تپه اصلاً هموار نبود و پستی و بلندی‌های زیادی به چشم می‌خورد. در اینجا بطور کلی اثری از بنا یا استحکامات قدیمی دیده نمی‌شد. فقط چند قبر که تا ۹۰ سانتیمتر از زمین بالا آمده و از سنگ ساخته شده و خاک آنها را پوشانده بود چشم می‌خورد. این قبرها یکی بعد از دیگری در یک ردیف قرار گرفته بودند. بیشتر آنها از انتها شکافته و باز شده بودند و حفرهٔ داخل آنها قابل رؤیت بود. استخوان‌های مرده‌ها در حالیکه لایه‌ای از خاک آنها را پوشانده بود دیده می‌شد و فضایی تقریباً به اندازهٔ سی سانتیمتر بین استخوان‌ها و سقف گور قرار داشت. در این مناطق تا آنزمان ندیده بودم که مرده‌ای را در سطوح بالاتر از زمین دفن کنند. سنگهای قبرها بطور منظم قرار گرفته و تکه‌هایی پارچه نیز دیده می‌شد که این خود نشان می‌داد که این قبرها متعلق به زمانی بسیار دور نمی‌توانستند باشند.

یکی از راهنماهای ما می‌گفت که تعدادی از مردان پیر ناحیه اعتقاد دارند که زمانی در پایین این تپه و در قسمت جنوب غربی آن قبرهایی وجود داشته است که بعد از شکافتن آنها مقداری لباس، گردن‌بند، زینت‌آلات، سکه و اسلحه که همراه با مردگان دفن شده بود کشف گردیده است. من کلاً نتوانستم نوشته و یا اثری که بیانگر تاریخ بنای این قبرها باشد پیدا کنم. ژنرال لاوت[2] در یادداشت‌هایش که در صفحه ۱۴۵، جلد ۴۴

1-Hamun-i-sanjal

2- General Lovett

نشریه انجمن جغرافیایی سلطنتی به سال ۱۸۷۴م چاپ گردید، دیدار خود را از این ناحیه شرح داده است و تمام مطالب آن مطابق همان‌هایی است که من ناظر بودم.

از بالای کوه خواجه منظرهٔ بسیار زیبایی در پیش رو بود. در دوردست بطرف شمال شرق هامون در بستر خود آرام گرفته بود. زمین‌های شرق و جنوب هموار و مسطح و یکدست افتاده و بنظر می‌رسید که اینها نیز بستر یک دریاچهٔ قدیمی بوده‌اند.

در مسیر خود از کوه خواجه به چلنگ[1] از پرجمعیت‌ترین ناحیه سیستان عبور کردیم. خود چلنگ و دهکده‌های اطراف آن در زمین‌های همواری ساخته شده بودند و آثاری از تپه ماهورها که به کرات در سایر مناطق یافت می‌شود، دیده نمی‌شد. فقط سه تپه به چشم می‌خورد که بر روی آنها دهکده و قلعهٔ سه کوهه[2] بنا شده بود.

یک میل فراتر از اینجا از میان خرابه‌های قلعهٔ قدیمی بنام قلعهٔ سام[3] عبور کردیم. در این محل پسندخان کدخدای سه‌کوهه که یک بلوچ اهل کراچی است و دو پسرش به پیشباز ما آمده و خوشامد گفتند. دهکده را پشت سر گذاشتیم و به بالای قلعه رسیدیم. در آنجا اتاقی به من نشان داده شد که در آن علیخان سربندی به دست پسرعموی خود تاج محمد دائی سردار پردل خان به قتل رسیده بود. این واقعه یکی از رویدادهای مهم این ناحیه بوده که بیلو[4] شرح مفصلی از آنرا در «گزارشات مأموریت ماه مارس در سیستان» ذکر کرده که توسط دولت هندوستان در سال ۱۸۷۳م. به‌شمارهٔ ۱۰۴ودر ۱۴۵ صفحه طبع شده است. در این گزارش بیلو به نحو مبسوطی سیستان را از نظر تاریخی شرح داده و آثار باستانی آنرا یکی بعد از دیگری تصویر نموده است.

در این مورد به ذکر این مطلب اکتفاء می‌کنم که علیخان اولین کسی بود که تسلیم حکومت ایران شد و پرچم ایران را بر روی قلعهٔ سه کوهه به سال ۱۸۵۲م برافراشت.

قلعهٔ سه‌کوهه دو تپه را از کل سه تپه در بر می‌گیرد. هر چند دیوارهای خارجی آن مرمت شده و تقریباً سالم است لیکن اتاقها و قسمت داخلی آن بکلی ویران شده و به اصطبل کثیف و بدمنظره‌ای تبدیل گردیده است. این قلعه بصورت پادگانی در اختیار یک

۱ــ چلنگ: جزء دهات زابل ضبط شده است. ص ۱۳۸ فرهنگ آبادیهای ایران.

۲ــ در فرهنگ جغرافیائی و آبادیهای ایران سه قلعه آمده است که دهی از بخش پشت آب شهرستان زابل است.

۳ــ در فرهنگهای دردسترس ضبط نشده است. این قلعه بعلت تغییر مجرای هیرمند دراثرتصادم با سیل و فشار آب خراب و ویران گردیده است. ص ۳۸۳ سفرنامهٔ ژنرال سایکس، ترجمهٔ حسین سعادت نوری. از انتشارات ابن سینا تهران ــ ۱۳۳۶.

4- Bellew

سلطان یا سوبادار و چند سرباز از هنگ قاینات قرار داده شده است و کدخدا بر فراز تپهٔ سوم زندگی می کند. یک حصار گلی در قدیم قلعه را از قسمت پائین در بر می گرفته که در حال حاضر و یران شده و آثار چندانی از آن بجا نمانده است. کدخدا می گفت که در دهکده ۳۰۰ خانوار زندگی می کردند لیکن آنچه را که من دیدم کمتر از این مقدار به نظر می رسید. بیشتر ساکنین دهکده سیستانی بودند فقط تعدادی بلوچ که آنهم بستگی و خویشاوندی با کدخدا داشتند در بین آنها به سر می بردند. اما در بیرون از دهکده وضع چنین نبود و چندین خانوار بلوچ بطور پراکنده زندگی می کردند. بیرون از دهکده چند فضای محصور به دیوار وجود داشت که درون آنها نه مغازه‌ای بود و نه مغازه‌داری. کلاً مردم در فقر عجیبی به سر می بردند. گفته می شد که چهار تاجر در سه کوهه زندگی می کنند که در حال حاضر همراه با کاروان‌های خود در سفرند اما ظاهر امر اینطور می نمود که از تجارت در آن ناحیه خبری نیست. چند بسته شمع بلژیکی و مقدار کمی هم قند روسی تنها اجناسی بود که در اینجا یافت می شد. کدخدا پسندخان با ما همکاری مؤثری نداشت و اگر همت سلطان ابوتراب نمایندهٔ حشمت الملک نبود، نمی توانستیم آذوقه و اجناس مورد نیاز خود را فراهم کنیم.

در اینجا تصمیم گرفتیم که به چند دسته تقسیم شویم. دوک مجبور بود تا برای مداوای افرادی که در این ناحیه بیمار شده بودند با تعدادی از نفرات گروه باقی بماند. حال آنکه من و ملابخش به سوی مرزهای بلوچستان براه افتادیم به این قصد که تا آنجا که میسر است میسی را در سفر به هندوستان همراهی و بدرقه کنیم. می بایست لوازم مورد نیاز وی را در طول این سفر برایش فراهم می کردیم. قاطرها و خدمتکارانی که میسی را در داخل خاک ایران همراهی کرده بودند در اینجا وظیفهٔ شان به پایان می رسید و باید باز می گشتند. میسی نیز ناچار بود تا چند شتر کرایه را برای عبور از کویر و رفتن به کویته پیدا کند. این راه تا آنموقع بسیار ناشناخته و پرت بود و هر کسی آنرا بخوبی بلد نبود.

افغانها به سمت جنوب در قلمرو بلوچستان رخنه کرده و تجاوز را آغاز کرده بودند و از کاروان‌ها مبلغی به عنوان حق عبور به زور می گرفتند در صورتی که کاروانها از پرداخت این مبلغ سر باز می زدند، اجازه عبور نیافته و مجبور می شدند تا مسیر طولانی تری را انتخاب نمایند. از این زمان بود که مرز میان افغانستان و بلوچستان انگلیس در این ناحیه شکل گرفت. افغانها در آنسوی مرز که تعیین شده مستقر بودند و دولت هندوستان نیز مسیر جدیدی را از کویته بداخل قلمرو تحت نفوذ دولت بریتانیا که از بلوچستان می گذشت و به مرز ایران می رسید بطول ۵۰۸ میل ایجاد کرد.

این مسیر از کویته آغاز می شد و در ۸۰ میلی به نوشکی[1]، در ۱۱۰ میلی به دلبندین[2]

1- Nushki 2- Dalbandin

در ۱۸٤ میلی به امیرچاه[1] و در ۱۳٤ میلی به کوه ملک سیاه پست مرزی انگلیس می رسید، و کلاً از ۲٤ قطعهٔ ۲۱ میلی تشکیل می شد. در تمام طول این راه چاههای آب زده شده و پست های نگهبانی برای کنترل رفت و آمد کاروانها و حفاظت از آنها ایجاد شده بود.

در حال حاضر سفر کردن از این مسیر به راحتی و با امنیت انجام می گیرد چیزی که در گذشته اصلاً امکان نداشت. این قطعه کویری راه سخت‌ترین قسمت آن است. کل فاصلهٔ کویته تا مشهد ۱۰۹۲ میل یا ٥٤ قطعهٔ ۲۰ ۱/٤ است که می‌توان آنرا با فاصلهٔ بندرعباس تا مشهد که ۹٦٦ میل یا ٤٦ قطعه ۲۱ میلی است مقایسه کرد. با اینهمه انتخاب مسیر اول باعث می گردد تا تجار مدت زیادی را معطل بارگیری و حمل کالا از کراچی به بندرعباس نشده و هزینهٔ قابل ملاحظه‌ای را از این طریق صرفه‌جویی کنند. مزیت دیگر این مسیر این است که در کویته می‌توان شتر برای ادامهٔ سفر تا مشهد کرایه کرد. بدین ترتیب این امکان هست که اجناس خیلی سریع‌تر و راحت‌تر به مقصد حمل گردد. چون از طریق بندرعباس وسیلهٔ حمل و نقل در بهترین فصل سال خیلی کمیاب است و فقط برای یک بار در این مسیر می توان از شتر استفاده کرد. کالا دست به دست توسط واسطه ها منتقل می شود و بدین ترتیب ممکن است ماهها طول بکشد تا به مشهد برسد. اکنون که این مسیر قسمتی ناشناخته از بلوچستان را در برگرفته است بنظر می رسد روز به روز بیشتر مورد توجه قرار گرفته و کاروانها از آن رفت و آمد کنند.

در سال ۱۸۹٤م. وضع بسیار متفاوت بود. میسی در شروع سفر اطلاع چندانی از منزلگاههای بین راه نداشت و مجبور بود تا چند نفر از افراد محلی را به عنوان راهنما بکار بگیرد و به آنها اعتماد کند و امیدی به فراهم کردن لوازم خود در بین راه نداشته باشد. یعنی آماده و مجهز براه بیفتد. در حال حاضر امکانات در پست ها فراهم آمده است. تهیه آذوقهٔ مورد نیاز در طول راه مسئله مهمی برای ما بود. نزدیکترین محل برای این منظور دهکدهٔ ورمال[2] بود که تقریباً یکصد خانوار جمعیت داشت و در هفت میلی ما قرار گرفته بود. در یازدهم فوریه در سه‌کوهه اردو زدیم. این ناحیه جنوبی‌ترین منطقهٔ سیستان بوده و گروهی در آن زندگی می کردند. من و میسی مجبور بودیم تا هر چه را که نیاز داریم در اینجا تهیه کنیم. برای حمل جو و علوفه برای خوراک اسبها نتوانستیم کیسه پیدا کنیم. لذا از پارچهٔ بعضی از چادرها برای این منظور استفاده کردیم. برای تهیهٔ نان مورد نیاز خود تمام نیروی دهکده را بکار گرفتیم و به همّت نمایندهٔ حشمت‌الملک که با ما بود توانستیم تعدادی شتر

1- Amirchah

۲ــ جزء دهات زابل ضبط شده است. ص ٤۸٦ فرهنگ آبادیهای ایران.

نیز فراهم کنیم.

پسندخان قبلاً طی نامه‌ای به ما وعده داده که شترهای مورد نیاز میسی را برای سفرش فراهم کند. اما همینکه به سه کوهه رسیدیم ناسازگاری آغاز کرد و برای هر یک از شترها کرایه‌ای برابر با ۵ روپیه در روز خواست که بعد از چانه زدن‌های بسیار این مبلغ را به ۵ قران در روز تخفیف داد. نرخ معمول برای کرایه شتر در هر روز یک قران بود. لذا توافقی حاصل نشد و پسندخان نیز شترهای خود را به ما نداد و گمان می کرد که ما چارهٔ دیگری نداشته و سرانجام به پیشنهاد او تسلیم خواهیم شد. میسی بالاترین بهایی که حاضر به پرداخت شد، دو قران در روز برای هر شتر بود. سرانجام سلطان ابوتراب بیگ توانست با تلاش بسیار، از اشخاص دیگری شترها را به همین نرخ کرایه کند. پسندخان هم در این میان بی‌ثباتی و بی‌شخصیّتی خود را نشان داد و ثابت کرد که آدمی است که به هیچوجه نمی‌توان به حرفهای او اعتماد کرد. سیستانی ها در بارهٔ وی می گفتند که او سیستانی نیست و اصلیت او بلوچ است. از طرف دیگر بلوچ‌ها او را به چشم کافر نگاه می کردند. علت این امر نیز آن بود که آنها سنی بودند اما پسندخان بخاطر منافعش و اینکه بیشتر با ایرانیان دمخور باشد سه سال پیش مذهب خود را تغییر داده و شیعه شده بود.

نمی‌توانم قضاوت کنم که سیستانی ها صادق‌ترند یا بلوچ‌ها. اما واقعیت این است که بلوچ‌ها در این منطقه آدمهای قابل اعتمادی به شمار نمی روند و کمتر بر روی آنها حساب می کنند. پسندخان از موقعیت والایی برخوردار بود. او که اصلیتی چادرنشین و بیابانگرد داشت، ریاست ایل خود را که شمار آنها به هزار خانوار می رسید عهده‌دار بود. افراد این ایل در منطقه ای بین گدارشاه و بند سیستان که قسمتی جزو قلمرو ایران و قسمتی جزو خاک افغانستان محسوب می‌شد زندگی می کردند.

از سه کوهه به بعد ناچار بودیم تا سفر خود را در مسیری که به طرف گودزره می‌رفت و نسبت به آن اطلاع زیادی نداشتیم ادامه دهیم. گودزره از طغیان هامون در شمال آن بوجود آمده است و در حال حاضر فقط هر چند سال یکبار آنهم زمانیکه طغیان این رود بسیار شدید است مقداری آب به این ناحیه سرازیر می‌شود. در این منطقه معدودی افراد چادرنشین زندگی می کردند و به نظر می‌رسید که این ناحیه تحت سلطهٔ دولت بخصوصی نباشد. این مردم برای زندگی در این زمین‌ها نه مالیاتی می پرداختند و نه از قوانینی پیروی می کردند، نه ایران، نه افغانستان و نه بلوچستان هیچیک سعی نکرده بودند تا سلطه و قدرت خود را در این این ناحیه گسترش دهند و تا آنجا که من پی بردم حتی هیچ مقام بلند مرتبه‌ای از طرف این سه قدرت تاکنون از این منطقه دیدن نکرده است. سرزمینی بود لم یزرع و ناشناخته فقط تعدادی چادرنشین در آن مستقر بودند و هر چند گاه یکبار نیز چند مسافر از آن

عبور می کردند.

مرز بین ایران و افغانستان در طول مأموریت گلداسمید به سال ۱۸۷۲م. تعیین شده بود. این مرز از بند سیستان در ناحیه هلمند شروع می شد و تا کوه ملک سیاه تپه ای در غرب گودزره ادامه می یافت. این مرز فقط به صورت توافقی بر روی کاغذ آمده و هیچگاه بطور عملی پیاده نشده بود. نه ایران و نه افغانستان هیچیک بطور دقیق محل قرار گرفتن این خط مرزی را نمی دانستند و به نظر نمی رسید که داشتن آن نیز برای آنها زیاد مهم باشد. حقیقت این بود که هیچیک از دو طرف ایران و افغانستان در این منطقه نفعی نداشتند و سودی عایدشان نمی شد. دولت ایران هیچوقت سلطهٔ خود را فراتر از آن منطقه از سیستان که توسط بند سیستان آبیاری می شود گسترش نداده است و دولت افغانستان نیز در ماورای درهٔ هلمند سرزمینی در تصرف ندارد. بدین ترتیب نه تنها بلوچ‌ها بلکه هر کس دیگری به آسانی می تواند این ناحیه را برای زندگی خود اشغال کند.

مسیر مستقیمی که به کویته می رفت در طول ساحل شیله[1] تا گودزره کشیده شده بود. لیکن از آنجا که افغانها در ناحیهٔ چاگی[2] در شرق این مسیر مستقر بودند. این مسیر بعد از گودزره بطور مستقیم ادامه نیافته و از راهی دیگر و بیشتر به سمت جنوب پیش می رفت. در غرب این مسیر افرادی زندگی می کردند که اسماً تابع دولت ایران بودند و به آنها سرحدی می گفتند. اینان مردمی بودند تا حدودی دور از تمدن و میل شدیدی به چپاول و غارت داشتند. در شرق این مسیر نیز افغانیان زورگو و باجگیر زندگی می کردند. بدین ترتیب کاروانها در عبور از این ناحیه با مشکلات متعددی مواجه بودند. معمولاً شبها حرکت می کردند و در روز به نحوی که از چشم این راهزن‌ها پنهان باشند به استراحت در کویر می پرداختند.

یکبار بعد از عبور از وَرمال مجبور شدیم تا به راهنمایان بلوچ، که از سیستان با ما بودند اعتماد کنیم و خود را به آنها بسپاریم. تنها آنها بودند که می دانستند آب در کجا یافت می شود. آنها بخوبی نوانستند از عهدهٔ این کار برآیند. فقط یکی از آنها بنام محمد که یک شکارچی بلوچ اهل سه کوهه بود با ما خوب تا نکرد و نشان داد که آدمی بی شخصیت و غیرقابل اعتماد است.

اولین قطعهٔ راه، به طول ۱۵ میل و به طرف حوض[3] در می رفت. آفتاب سوزان بود. بعد از آن روزهای سرد بنظر می رسید که تغییر بزرگی در هوا حاصل شده، اینطور احساس

1- Shela 2- chagai

۳— در فرهنگ های در دسترس دیده نشد. در جلد سوم و هفتم تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس و سفرنامهٔ سایکس، حوض دار ضبط شده است.

کردیم که هوای سرد و زمستان سیستان دیگر پایان یافته است. در تمام طول راه انسانی به چشم ما نخورد. اما وقتیکه به حوض در رسیدیم و به درون قلعه رفتیم. در دوردست‌ها چندین چادر سیاه متعلق به افراد چادرنشین را مشاهده کردیم. قلعه ۱۸۰متر درازا و ۱۱۷ متر پهنا داشت و ساختمان درون آن که مرمت شده بود به نظر می رسید هنوز هم قابل استفاده باشد. گنبد های گلی هنوز خراب نشده بود و دیوارهای قطور در ردیف های منظمی قرار گرفته بود. نمی شد فهمید که این قلعه از چه موقع تخلیه و متروک شده است. در نزدیکی دیوار قلعه چادر زدیم. حوضچه‌ای از آب باران در نزدیکی دروازه و گودالی در فاصله‌ای دور از ما تنها منبع آب در دسترس ما بود. آب حوضچه عمق کمی داشت اما سالم و زلال بنظر می رسید. فقط کافی بود تا دقت کنیم و آب را آرام به طوری که گل‌آلود نشود از آن بردار یم.

حوض‌در زمانی ناحیه‌ای پرجمعیت بوده است. در یک میلی جنوب شرقی آن خرابه‌هایی قرار گرفته بود که مچی [1] و قلعه‌چه [2] رئیس نام داشت. اینها باقیمانده‌های شهری بود که ساختمانهایش هنوز با سقف‌های گنبدی شکل بر پا بود. کسی در آنها زندگی نمی کرد و فقط دسته‌هایی چند از کبوتران در آنها جای گرفته بودند. در طول یک میل یا بیشتر دالانها و راهروهای بزرگ و قشنگی در داخل ساختمان قرار گرفته بود. با این حال کل ناحیه به صورت ویرانه‌ای به نظر می رسید. شهر را باغ ها و نخلستان‌های بزرگی احاطه می کرده و هنوز باقیماندهٔ ریشه‌های نخل‌ها در دید و قابل تشخیص است. در زبان بلوچی به نخل خرما مَچ گفته می شود و علت نامیدن این ناحیه به مَچی نیز همین است. در حال حاضر در تمام سیستان نخلستان‌های خرما از بین رفته و اثری از آنها نیست. دوست داشتم بدانم چرا این منابع بزرگ ثروت از میان رفته. اگر زمانی در این منطقه نخل می روئیده است دلیلی ندارد که امروز پرورش آن غیرممکن باشد. چرا این نخلستان‌ها از بین رفته و تولید خرما در این ناحیه متوقف شده است. برای سئوالاتی از این قبیل نمی‌توان پاسخی یافت. به نظر می رسد که سیستان سرزمینی است که تار یخچهٔ محلی آن بکل از میان رفته و از آن چیزی در دست نیست. برای مثال در مورد اینکه چرا حوض‌در خالی از سکنه شده، دلیل مستند و قانع کننده‌ای نیافتم. تنها یک فرضیه بود که آنهم نمی دانم تا چه حد درست باشد. می گفتند حدود یک قرن پیش، بعد از آنکه این منطقه کانال آبرسانی خود یعنی تاراکو را در اثر طغیان هامون از دست می دهد و خشک می گردد. سکنهٔ آن نیز به ناچار به سمت شمال و به قلمرو سیستان مهاجرت می کنند.

در مَچی قبرستانی بود که در آن چهار مقبرهٔ با سقف گنبدی که در آنها قبرها در

1- Machi

2- Kalacha - i - Rais

سطحی بالاتر از زمین قرار داشتند وجود داشت. به نظر می‌رسید که زمانی این قبرها را باز کرده و اشیاء موجود در آنها را به سرقت برده‌اند. در قسمت غربی قلعهٔ حوض‌در گورستان مشابه‌ای قرار داشت که در آن نیز قبرها در سطحی بالاتر از زمین قرار گرفته بود. تمام قبرها از خشت خام و یک طاق قوسی که کلاً فضایی به ارتفاع ۹۰ سانتیمتر را در بر می‌گرفت ساخته شده بود، و همگی نیز از انتها سوراخ بودند، به نحوی که من یک قبر سالم و دست نخورده را ندیدم. به درون تعدادی از این قبرها با دقت نگاه کردم امّا اثر یا استخوانی از جسد مشاهده نکردم. نوشته یا اثری بر روی این قبرها نبود تا بتوان فهمید که متعلق به چه کسی و چه تاریخی است.

روز بعد ۱۳ میل به طرف رمرود[1] پیمودیم و به برکه‌ای در دو میلی شمال شرق قلعه‌ای ویران شده به همین نام رسیدیم. در ده میل اول مسیر در زمین همواری بود که سیلاب آنرا فرا گرفته و قسمتی نیز تپه‌ماهورهایی از خاک رس بودند.بعد از آن به زمینی شنی رسیدیم که پوشیده از درختان گز بود. راهنما ما را به سوی آبهای تیره‌ای هدایت کرد. در نزدیکی برکه‌ای چند چاه کوچک ۹۰ سانتیمتری زدیم و توانستیم آب شیرین مورد نیاز خود را فراهم کنیم. در همین جا نیز چادر زدیم.

بعدازظهر در اطراف رمرود قدم زدیم. قلعهٔ موجود در آنجا شبیه به قلعهٔ حوض‌در بود. بنائی مستطیل شکل داشت و در مقایسه با آن بیشتر ویران شده و فقط دیوارهای آن سالم باقی مانده بود. کمی به طرف شرق خرابه‌های یک قلعهٔ کوچک دیگر دیده می‌شد و تا چند میل نیز بقایای خانه‌های نسبتاً کوچکی بطور پراکنده به چشم می‌خورد. تمام این بناها یا از خشت خام و یا از گل ساخته شده بود. در تمام دهکده تکه‌خورده‌های کوزه به وفور یافت می‌شد. با این حال بنایی را مشاهده نکردم که از سنگ و یا آجر پخته باشد. در فراز قلعه که ایستادم. دورتادور آن، تا آنجا که چشم کار می‌کرد جنگل‌های بی‌حاصل گز که ارتفاع آنها به یک متر و هشتاد سانتیمتر می‌رسید پوشانده بود. تعدادی بلوچ چادرنشین نیز در اطراف به جستجوی آب باران که به وفور هم یافت می‌شد پراکنده بودند. گفته می‌شد که این ناحیه بزودی خشک خواهد شد و این مردم بناچار به تپه‌های مرتفع در دوردست کوچ خواهند کرد. تمام دهکده‌های ویران کنونی از قبیل حوض‌در، مچی، کندار[2] و رمرود در زمان‌های گذشته آب مورد نیاز خود را از نهر تاراکو می‌گرفتند. این نهر در منطقه‌ای بالاتر از

1- Ramrud

۲ــ در فرهنگ جغرافیائی ایران کندال ضبط شده است که دهی از دهستان نارونی بخش شیب‌آب شهرستان زابل است.

بند کمال‌خان[1] از هلمند جدا می‌شد. این نواحی در سطحی بالاتر از سایر مناطق سیستان که دارای سکنه است و توسط بند سیستان آبیاری می‌شود قرار گرفته است، به همین علت است که از قسمت ایرانی سیستان نمی‌توان نسبت به آبیاری این نواحی اقدام نمود. در نتیجه، تحت شرایط فعلی، تا وقتیکه این نواحی در اختیار ایران بماند نمی‌تواند به صورت مزروعی درآمده و مورد بهره‌برداری قرار گیرد و باید برای همیشه بلااستفاده بماند. دلیل این امر نیز آنست که هر نهر یا کانالی که آنها را آبیاری کند سرچشمه‌اش در سرزمین افغانستان است.

روز دیگر، بعد از پیمودن ۱۳ میل به گنبد سرشیله رسیدیم. شیله به بستر رودی گفته می‌شود که آب‌های ناشی از سیل را به گودزره واقع در جنوب شرق می‌رساند. راه ما در ده میل اول از یک جنگل گز می‌گذشت و به تدریج تراکم درختان کمتر و کمتر شد تا اینکه به ناوار[2] رسیدیم. در اینجا در کنار برکه‌ای آب سالم و تازه وجود داشت. راهنما در اینجا عقیده داشت که در کنار همین برکه چادر بزنیم و این امکان مـــی‌داد که جلوتر ممکن است موفق نشویم آب پیدا کنیم. اما بعد پذیرفت تا کمی جلوتر برویم. خوشبختانه توانستیم برکهٔ دیگری از آب باران قابل آشامیدن را در کنار و یرانه‌های بناهای گنبدی شکل پیدا کنیم. در راه از کنار یک قبرستان بلوچ‌ها که بر روی تپه‌ای کم ارتفاع در سمت چپ ما قرار گرفته بود گذشتیم. قبرها تازه به نظر می‌رسیدند و باسنگ هایی کمیاب به طرزی زیبا تزئین شده بود. یکی از قبرها تماماً از قطعات کوچک فلدسپات پوشیده بود. این درست خلاف رفتاری است که در ایران مردم با قبرها دارند و از آنها نگهداری نمی‌کنند. در اینجا بر روی بعضی از قبرها تکه‌هایی از گلدان‌های سنگی به رنگ یشمی که به طرز زیبایی ساخته شده بودند به چشم می‌خورد. به نظر می‌رسید که این گلدان‌ها باید از یکی از خرابه‌های قدیمی به دست آمده باشند.

در راه بـه چنـد چادرنشـیـن بـرخـوردیـم. تـعـدادی از آنـهـا خاروت غلزائی[3] بودند. می‌گفتند پدرانشان از سرزمین اصلی آنها که در نزدیکی غزنه واقع بوده است، مهاجرت کرده‌اند و از آن زمان تا امروز آنها در این نواحی ماندگار شده‌اند. می‌گفتند که زمستان را

۱ــ مولف نام این بند را از یادداشت‌های سفر بیلو به سیستان استفاده کرده است. ولی در فرهنگ جغرافیائی ایران و فرهنگ آبادیهای ایران چنین نامی ضبط نشده‌است. درص۹۵۵، جلد ۳ تاریخ روابط ایران و انگلیس نیز بند کمال خان آمده‌است.

۲ــ در فرهنگ جغرافیائی ایران، نواب ضبط شده است که جزء زابل است.

3– Kharut Ghilzais

در این منطقه می گذرانند و تا ۱۰ یا ۱۵ روز دیگر به تپه ها و ارتفاعات کوه ملک‌سیاه که در مرز قرار گرفته است کوچ خواهند کرد.

تا آنجا که توانستم بفهمم نزدیک به ۶۰۰ خانوار بلوچ و براهویی در این ناحیه زندگی می کردند. اینان زمستان‌ها در امتداد شیله و تابستان‌ها برای ییلاق به ارتفاعات سیاه کوه کوچ می کنند. این مردم بابت چراندن حیوانات خود در این منطقه سالیانه مالیاتی را به دولت ایران می پردازند.

گنبد سر شیله و یا به اختصاربگوییم، گنبد از چهار مقبرهٔ گنبدی شکل با خشت خام که بر روی تپه‌ای کوتاه قرار گرفته‌اند و گورستانی قدیمی آنها را احاطه کرده تشکیل می شد. قبرها همه در سطحی بالا تر از زمین و قوسی شکل ساخته شده بود و مانند آنچه که در حوض در شاهد بودیم همگی سوراخ شده و استخوان‌های درون آنها قابل رویت بود. به طرف شرق، مقبرهٔ گنبدی‌شکل دیگری قرار گرفته بود که قبرهای درون آن نیز باز شده بود. دربین این دو مقبره چند قبر بلوچی قرار گرفته بود. در اینجا باز به سنگهای مشابه با آنچه در حوض در دیدم برخوردم. علاوه بر فلدسپات و تکه های گلدان‌های سنگی در اینجا توده‌ای از سنگهای تراشیده شده را دیدم. این سنگها قطری بین ۵ تا ۳۷/۵ سانتیمتر و ارتفاع ۱۵ تا ۳۰ سانتیمتر داشته و همگی به شکل استوانه تراشیده و صیقل شده بودند. این سنگها برای چه و به چه منظوری ساخته شده بودند را نتوانستم دریابم. یکی از اهالی گفت که گلدانهای سنگی در گنبدشاه یافت شده‌اند. حال آنکه فلدسپات و سنگهای دیگر را از رباط واقع در راه چاکه به این ناحیه آورده‌اند. یکی از آنها همچنین می گفت که در ویرانه های واقع در شرق مقبره‌های گنبدی‌شکل سکه‌های طلا یافت شده است. این ویرانه ها مدت زمانی پیش به زیر شنها رفته و ناپدید گردیده، و در حال حاضر اثری از آنها دیده نمی‌شود. همچنین به ما گفته شد که در تپه‌های معدنک ظاهراً معدن‌های مس هست. می گفتند که کمی به طرف جنوب کوه ملک سیاه بر روی تپهٔ لار چند بنا و خانهٔ سنگی وجود دارد که تعدادی از شکارچیان آنها را دیده‌اند اما نتوانسته‌اند به آنها راه یابند. متأسفانه فرصت اینرا نداشتم که بفهمم این گفته ها واقعیت دارد یا تنها داستانهایی است که سینه به سینه نقل شده است.

بعد از ظهر به سمت شیله، تا حدود یک میلی غرب گنبدها رفتم. بستر رود پوشیده از آب نمک بود. درست مانند آب گودالی که برای مدتی راکد مانده باشد. عرض رودخانه به ۱۳۵ تا ۱۸۰ متر می رسید و ساحل آن ۹ تا ۱۲ متر از سطح آب بالا تر قرار گرفته بود. فقط در موقع طغیان هامون این آب شور به بیرون رانده شده و آب شیرین قابل آشامیدن در آن به جریان می افتاد. خاک اطراف رودخانه کلاً شوره‌زار بود و ما مقدار زیادی از راه را در

زمین نرمی که نمک آن را پوشانده بود پیمودیم.

سیزده میل بعد به دشت شیله رسیدیم. دراین جا فقط گـودال کوچکی از آب گل‌آلود وجود داشـت و به نظر نمی‌رسید که برای استقرار و برافراشتن اردوگاه جای مناسبی باشد. راه ما همانند روز گذشته در سرزمین لم یزرع که آنرا تک و توک درختان گز پوشانده بود ادامه یافت. تابش نور آفتاب بر زمین پوشیده از نمک و همچنین قطعات گل‌رس پخته شده انعکاس جالبی داشت که چشم را خیره می کرد. کمی آنطرف‌تر از اردوگاه تپه های کوچکی پوشیده از گدازه‌هایی به رنگ سیاه شبیه به خاکسترهای آتشفشان دیده می‌شد. راهنما می گفت اینها از کوره‌ای قدیمی، که برای ذوب فلزات مورد استفاده قرار می گرفته بجای مانده است. برروی زمین تکه خورده‌های فلزی سبزرنگ پراکنده بود. به نظر می‌رسید که در تپه های اطراف این ناحیه زمانی معدن مس بوده که مورد بهره‌برداری قرار می گرفته است. هفت میل بعد بستر رود شیله را در محلی بنام گردنه ریگ قطع کردیم و در طول ساحل راست آن به راه خود ادامه دادیم. در ساحل چپ روز چندین تپهٔ شنی به تعاقب یکدیگر قرار گرفته بود که هر چندگاه یکبار توسط جریان اندکی از آب رشتهٔ آنها از هم گسسته می‌شد.

روز بعد با پیمودن ۱۵ میل دیگر به گدارشله رسیدیم. محلی نزدیک به نقطه ای که توسط مک گریگور[1] خیلی به وضوح در کتاب سفرنامه بلوچستان شرح داده شده است. راه ما در زمینی شنی در ساحل راست شـیله ادامـه می یافت. در چهارده مایلی بار دیگر این رود را قطع کردیم. در این محل پیشروی آب شور به داخل خشکی دیده می شد که در آن تعداد زیادی از پرندگان مختلف زندگی می کردند. ساحل دوسوی شیله باانبوهی از درختان گز پوشیده شده بود. پهنای بستر آن بـه ۱۳۵ متر می‌رسید و ساحل آن در ارتفاع ٦ متری از کف آن قرار داشت، و تمام آنرا شن فرا گرفته بود. در طول پنج سال گذشته آب به این ساحل رخنه نکرده و آنرا نشسته بود. یک میل دیگر نیز پیمودیم و پایین دست اولین گودال بزرگ آب شور که رسیدیم اردو زدیم. در اینجا تعدادی چاه کم عمق در کنار رودخانه زده شده بود و با تعجب دیدم که آب قابل آشامیدن در عمق ۹۰ تا ۱۲۰ سانتیمتر در آنها قرار داشت. راهنما می گفت که در گذشته این زمین‌ها توسط شاخه‌ای از نهر تاراکو آبیاری می‌شده که هنوز هم در طغیان های شدید رود هلمند می‌توان مسیر اصلی این کانال را باز شناخت. این خود نمایانگر این واقعیت است که از طریق ایران به هیچوجه نمی‌توان این ناحیه را دو باره آباد و مسکون کرد. تنها راه این است که از نهرها و رودهایی که سرچشمهٔ

1- Macgregor

آنها در خاک افغانستان است استفاده شود. درست رو بروی اردوگاه ما و ٤٥٠ متر به طرف شمال آن خرابه هایی بود که راهنماهای ما به آن شاه مردان می گفتند. در اینجا مقبرهٔ پیری قرار داشت و آنرا زیارتگاه می خواندند. همچنین خرابه های یک بنای دیگر نیز در نزدیکی مقبره دیده می شد. راهنمای ما می گفت که ویرانه های مشابه‌ای سابق براین در قسمت شمال و جنوب اردوگاه قرار داشت که سال ها پیش در زیر توده های شن مدفون شده است.

در مقبرهٔ پیر مقدار زیادی تکه پارچه دیدیم که زیارت کنندگان برای برآورده شدن حاجتشان گره زده بودند. خود قبر را سنگهای زیبایی به شکلها و اندازه‌های مختلف همراه با تکه های کاشی به رنگ سفید و آبی پوشانده بود. تعداد زیادی استوانه از سنگ تراشیده و صیقل شده، شبیه به جعبه های مهرهٔ شطرنج، در ارتفاع حدود ۳۰ سانتیمتر یا بیشتر در رنگهای مختلف دیدم. راهنما می گفت اینها را از رباط در نزدیکی کوه ملک دوکند[1] به اینجا آورده‌اند. بهر حال این سنگ ها از هر جا آورده شده باشد جز هزینهٔ بیخود و اتلاف وقت چیز دیگر نمی‌تواند باشد. تعداد زیادی از این سنگها را بلوچ‌ها و سایر زیارت کنندگان خُرد کرده بودند. هر یک از آنها تکه‌ای از این سنگ را بعد از زیارت با خود برداشته و همراه می برد تا در مواقع مورد نیاز آنرا آسیاب کرده و کمی از آنرا به عنوان داروی شفابخش به بیمار خود بدهد. بیشتر سنگهای موجود بر روی قبر به نظر می رسید که پاره های سنگ قبرهای دیگران باشند. برای مثال یک تکه کاشی دیدم که بر روی آن چیزهایی نقش شده بود. معلوم می شد که این تکه، بخشی از یک سنگ قبر دیگر بوده است. لیکن نوشته های روی آن به اندازه‌ای نبود که بتوان نام مشخص و یا تاریخ فوت وی را از آنها دریافت.

روز بعد اردوگاه را به ٦ میل آنطرف‌تر پائین شیله انتقال دادیم. این محل در دو میلی شمال شرق گنبدها قرار دارد و مک گریگور از آن به عنوان گنبد شاه یاد می کند. اما راهنمای ما می گفت که ویرانه هایی که در اطراف مرقد شاه مردان قرار دارد بدین نام خوانده می‌شود و همچنین گنبد سرزره نیز گفته میشد.

ساحل شیله ۱۵ تا ۲۰ میل ارتفاع داشت و آب در مواقع طغیان از آن سرریز می‌شد. این نکته از آنجا معلوم بود که در محدوده‌ای به پهنای یک میل ریشهٔ درختان روئیده شده نمایان بود. بستر شیله هنوز پهنایی برابر با ۱۳۵ تا ۱۸۰ متر داشت. وجود علفزارها تشکیل حوضچه های آب در اثر طغیان رود را نشان می داد. باز هم آب آشامیدنی خود را مانند قبل از حفر چاههای کم عمق در بستر رود و پائین دست گودال آب شور فراهم

1- Koh - i - Malikdukand

می کردیم. در مقایسه با حوضچه و گودال‌های بالا دست آب این گودال آنقدرها هم شور نبود. در این ناحیه چند خانوادهٔ بلوچ که خود را از افغانهای قلعهٔ فتح در نزدیکی هلمند می دانستند زندگی می کردند. راهنماهای ما می گفتند که این مردم زمانی خود را ایرانی و زمانی افغانی می خوانند و علت این امر نیز آنستکه می خواهند از زیر بار مالیات هر دو دولت ایران و افغانستان فرار کنند. مردی که تقریباً از بقیه با شهامت‌تر وجسورتر بنظر می رسید و ظاهراً احساس کرده بود که ما مأمورین ایرانی وصول مالیات نمی توانیم باشیم خود را رعیت خدا خواند. با این حرف او می خواست بگوید که بندهٔ خداست و برای زندگی مستقل خود مدیون کسی یا قدرتی دیگر جز او نیست. برروی تپه‌ای کوتاه و پوشیده از ریگ‌های سیاه رنگ پنج بنای گنبدی قرار گرفته بود که مک گریگور از آنجا به عنوان گنبد شاه مقصود یاد کرده بود.

هیچیک از راهنمایان ما قبلاً این نام را نشنیده بودند. فقط قسمتی از دیوارها که از خشت خام بودند بر پا بود و گنبدها و سقف‌ها که ظاهراً از خشت پخته ساخته شده بود تقریباً ویران شده و فروریخته بود. بنظر می رسید که این بناها مقبره و تمام تپه روزگاری قبرستان بوده، که در حال حاضر تقریباً شن تمام قبرها را پوشانده است. قبرهای اینجا نیز از آندستهٔ بالاتر از سطح زمین بود که قبلاً شرح دادم. هیچ علامت و نشانه‌ای از قلعه و یا خرابه‌های یک آبادی در اینجا مشاهده نمی شد و گفته می شد که از این فراتر در سمت شرق کسی زندگی نمی کند. در همان نزدیکی چند کبک سیاه دیده می شد و در بین انبوه درختان گز و هر جا که آب شیرین آشامیدنی یافت می شد دستجات زیادی از این پرنده دیده می شدند.

از اینجا به سوی گود زره براه افتادیم. راهنمایان نمی دانستند که چقدر تا خود دریاچه راه داریم. تنها چیزی که آنها می دانستند این بود که آب دریاچه به سرعت در حال خشک شدن است. بعداً معلوم شد که فاصله حدود ۹ میل بوده است. در طول بستر شیله پیش می رفتیم. تدریجاً از ارتفاع ساحل دوسوی آن کاسته می شد. تا اینکه سرانجام ساحل و بستر تقریباً در یک سطح قرار گرفتند و کلاً محو شدند. بعد از پیمودن ٦ میل جنگل گز پایان یافت و ما به زمین هموار و بازی رسیدیم که بستر شیله بود و کف آن را رسوبات نمک به رنگ سفید در بر می گرفت. تا حدود یک میل بعد هم علفزارهایی وجود داشت لیکن از آن فراتر فقط تک و توک بقایای درختان گز بود که در اثر بی آبی خشک شده بود. در این درختها لانه‌هایی دیده می شد که مرغان آبی برای خود ساخته بودند اما معلوم نبود که این پرنده‌ها از کدام نوع بوده‌اند. آنها این لانه‌ها را از علفهای خشک بر شاخه‌های درختان گز در ارتفاعی برابر با ۱۲۰ یا ۱۵۰ سانتیمتر از سطح

زمین بنا کرده بودند. راهنمای ما می گفت که او با تعدادی از بلوچان سالیان پیش، زمانیکه این ناحیه تمامی در زیر آب قرار داشت در فصل تخمگذاری این پرندگان بدینجا می آمدند و به صید آنها می پرداختند. از تعداد لانه های موجود بر تنه های خشک درختان معلوم بود که در آن زمان ها هزاران پرنده از این نوع در این منطقه زندگی می کرده اند. متأسفانه از آنچه راهنمای ما گفت هم نتوانستم نوع این پرنده را بشناسم.

برای نزدیک شدن به آب مجبور بودیم تا پیاده برویم زیرا اسبها زیاد در گل فرو می رفتند. قشر نازکی از نمک بر روی زمین قرار گرفته و به آن درخشش میداد. آب در یاچه تمیز و فقط کمی شور بود. بما می گفتند که آبی که از وسط دریاچه فراهم می گردد کاملاً صاف و قابل آشامیدن است. کسی را فرستادم و ظرف پُری از آن را آورد و دیدم که واقعاً هم زیاد شور نیست. به طرف شرق تا آنجا که چشم کار می کرد آب ادامه می یافت. در سمت جنوب خطی از تپه های شنی در دید بود و در قسمت شمال نیز دشتی تا تاراکو ادامه می یافت. به نزدیک آب که رسیدیم دستهٔ بزرگی از پلیکان ها رادیدیم و تعداد زیادی اردک وحشی نیز به شنا مشغول بودند. امّا نشانه ای از پرنده های دیگر دیده نمی شد. در دریاچه توتین یا کلک اصلاً نبود. شاید بلوچان این ناحیه نمی دانستند که آنرا چگونه باید ساخت در صورتیکه به این وسیله نیاز شدیدی بود. باید تعدادی صیاد از شمال هامون به این ناحیه آورده و از آنها کمک گرفت. در کنار دریاچه صبحانه خوردیم و سپس به طرف اردوگاه براه افتادیم. این دریاچه جنوبی ترین نقطهٔ سفرمن بود. در اینجا گروه ما تقسیم می شد. میسی عازم هندوستان می شد و بقیه به سوی مشهد باز می گشتیم. میسی خوشبختانه توانست دوازده شتر فراهم کند تا او را به خاران ببرند. این شترها به مسافری بنام رستم که یک بلوچ سرحدی زری زایی[1] بود و به سوی خاران می رفت و به میسی پیشنهاد کمک کرد تعلق داشتند. شترهایی که از سیستان کرایه شده بودند برگشت داده شده و شترهای رستم جای آنهارا گرفتند. درطلوع آفتاب روز۱۹فوریه۱۸۹٤م. با میسی بدرود گفته و هر کدام راه خود را آغاز کردیم. قصد داشتیم تا دشت را طی کرده و به ناحیه ای بنام فقیر بند نوار[2] و از طریق آنجا به تاراکو برسیم. این مسیر را راهنمایان ما بخوبی می دانستند. درست در موقع شروع حرکت چوپانی که از آن مسیر برمی گشت پیش آمده و به ما اطلاع داد که برکهٔ آب باران در آن منطقه خشک شده و در تاراکو هم آبی نیست. با این حساب در طول این راه نمی توانستیم آبی پیدا کنیم.

شاید دو هفته ای دیر فهمیده بودم که ژانویه را می توان در سیستان ماند اما فوریه

1-Zarizai

2- Fakirband Nawar

تقریباً غیر ممکن است. گلداسمید[1] هم در جلد اول کتاب شرق ایران به این نکته اشاره داشته است که در این موقع از سال شاهد تغییر آب و هوا بوده به نحوی که در دهم فوریه از هوای گرم منطقه احساس نارضایتی می کند. در دوازدهم فوریه خود من نیز مجبور بودم چنین شرایط نامناسبی را تحمل کنم. یک هفتهٔ بعد همهٔ برکه‌های آب باران به سرعت خشک گردید و ما نیز خیلی زود و با عجله به محلی که قبلاً اردو زده بودیم به دشت شیله بازگشتیم. گودالی که چهار روز پیش در این محل آب مورد نیاز ما را تأمین می کرد کلاً خشک شده بود.

روز بعد با پیمودن ۱۸ میل به محلی بنام کچولی[2] رسیدیم. مسیر قبلی خود را ادامه دادیم تا اینکه در محلی بنام گردن ریگ شیله را قطع کردیم. در دو میلی شرق گنبدها در ناحیه‌ای بنام گنبد سرشیله به چاهی رسیدیم که به آن چاه کچولی می گفتند. عمق این چاه به ۲ متر و ٤۰ سانتیمتر می رسید و مقدار زیادی آب آشامیدنی در آن بود. برای چهار میل بعد از سفر نیز به اندازهٔ کافی از این آب با خود برداشتیم. هشت میل بعد مجدداً به چند برکهٔ آب باران برخوردیم و در نزدیکی آنجا اردو زدیم. نام کچولی که به این منطقه داده شده از واژه‌ای بلوچ که به کوزه اطلاق می شود گرفته شده است. در طول راه و بر روی تپه ماهورها قطعات کوزهٔ شکسته به وفور به چشم می خورد.

به طرف شرق تغییر مسیر دادیم. و بعد از ۲۰ میل به بوری قلعه[3] رسیدیم. راه ما در ۷ میل اول از میان انبوهی از درختان گز می گذشت و بعد از آن در زمینی ریگزار و هموار می افتاد. در ده میلی به یک آبشخور نسبتاً بزرگ و کم عمقی برخوردیم که راهنما می گفت نهری که از تاراکو می آمده، آنرا بوجود آورده است. هشت میل دیگر به چاههای بوری رسیدیم. تعداد آنها به ٦ و عمق آنها به ۳ متر و شصت سانتیمتر می رسید و آب شیرین آشامیدنی فراوانی داشت چوپان رهگذری به ما گفت که آب آشامیدنی را می توان در نزدیکی کلات یا قلعه فراهم نمود. به همین خاطر به راه ادامه دادیم. دو میل دیگر به طرف شمال طی کردیم تا اینکه آبشخور را دوباره قطع کردیم. آنچه قلعه نامیده می شد در واقع چیزی نبود مگر چهار دیوار و یرانی که در هر گوشهٔ آن یک برج قرار گرفته بود. در نزدیکی آن اردو زدیم. تعدادی بلوچ چادرنشین نیز در نزدیکی ما اتراق کرده بودند. آنها نیز زمستان را در این ناحیه به سر می بردند و تابستان‌ها به سرحد می رفتند. مردمی بظاهر فقیر بودند و اگر هم چیزی داشتند مالیاتی از بابت آن به کسی نمی پرداختند.

1- Goldsmids - Eastern Persia, vol, I

2- Kachuli

۳- در فرهنگ جغرافیائی و فرهنگ آبادیهای ایران ضبط نشده است.

بعد از آنکه چادرها زده شد و اردوگاه مستقر گردید، من و ملابخش برای دیدن قلعهٔ مشهور و قدیمی تاراکو رفتیم. مردم محل می گو یند که در این قلعه بوده که رستم متولد شده است. راه ما به طرف شرق و در مسیر آبشخور ادامه می یافت. به بقایای دو رودبرخوردیم. به نظر می رسید که ایندو رود در گذشته به موازات یکدیگر جر یان داشته اند. در هفده میلی به قلعه ای و یران و قدیمی رسیدیم که ٤ متر و نیم پهنا و ٦ متر و سی سانتیمتر درازا داشت و جنا[1] نامیده می شد. در اینجا آبشخور عر یض و پهن می گشت و مساحت ز یادی زمین قابل کشت به چشم می خورد لیکن متأسفانه آبی برای زراعت نبود. سه میل بعد به قلعهٔ تاراکو رسیدیم. این قلعه در وسط آبشخور و بر روی یک تپهٔ با شیب تند قرار گرفته و طول آن به ۱۸۰ متر و عرض آن از ٥٤ متر به ۱۰۸متر می رسید. دیوارهای شمالی این قلعه ارتفاعی حدود یک متر و نیم تا یک متر و ۸۰ سانتیمتر داشت و در بخش جنوبی با ارتفاعی دو برابر این مقدار کشیده شده بود. در سایهٔ دیوارها نشستیم و صبحانه خوردیم.

در حال حاضر تمام کانال های قدیمی که بر روی نقشه ذکر شده و زمانی از هلمند در ناحیهٔ بندر یا بندکمال خان منشعب می شوند رو به و یرانی گذاشته اند و در نتیجه این منطقه به ناحیه ای بدون آب و غیر قابل سکونت و کشاورزی مبدل شده است. راهنما می گفت حتی برکه های آب باران هم در جنا و تاراکو مدت زمان ز یادی دوام نمی آورد و زود خشک می شود، به همین خاطر نیز این زمین ها غیرقابل استفاده مانده و حتی چادر نشین ها نیز آنها را برای سکونت موقت انتخاب نمی کنند. اینکه آیا می توان این منطقه را بصورتی قابل سکونت و زندگی درآورد یا نه هنوز مورد سؤال است. اما براساس آنچه گفتند می شود در بهار سال ۱۸۸۵ م. در طول طغیان هلمند آب مجدداً مسیر اولیهٔ خود را باز یافته و به سوی آبشخوری که به شرح آن پرداختم به جر یان افتاد. بدین ترتیب بنظر می رسد که بتوان باردیگر آب را به این منطقه بازگردانید. اما مسئله اینجاست که کسی باید پیدا شود و این کار را بکند. در حال حاضر کسی نیست تا دست به چنین کاری بزند و بنظر می رسد که وضع حاضر تا مدتها ادامه خواهد داشت. افغانها ابداً تمایلی به انجام چنین کاری ندارند و ایران نیز در صورتی که اراده کند قادر به انجام آن نخواهد بود. دولت ایران حتی برای قسمت ایرانی سیستان نیز کاری انجام نمی دهد چه رسد برای این منطقه. تنها کاری که باید کرد این است که یک سد خاکی در ناحیهٔ کوهک بر روی هلمند زده شود تا بتوان سیلاب های بهاری را مهار نمود. در حال حاضر بنظر نمی رسد که دولت ایران تمایل

۱ــ در فرهنگ های در دسترس دیده نشد.

داشته باشد حتی یک قران هم برای این منظور خرج کند. بیشترین کاری که دولت انجام دهد این است که این امر را به صلاحدید خود حکام محلی واگذارد تا در صورت نیاز و تمایل نسبت به بنای چنین سدی اقدام نمایند. حکام محلی نیز دست به چنین کاری نمی‌زنند زیرا در صورت برداشتن قدمی در این راه، مغرضین دخالت کرده و این اشخاص را از چشم شاه خواهند انداخت بدین‌ترتیب نه تنها سرمایه‌گذاری این افراد بلکه موقعیت آنها نیز به خطر خواهد افتاد،به همین خاطر نیز در ایران تا وقتی که عدم امنیت و تأمین اجتماعی وجود دارد اصلاً نمی‌توان کوچکترین قدمی برای بهبود رفاه عمومی برداشت.

داخل قلعهٔ تاراکو همه چیز ویران بود. حجره‌هاواتاق‌های متعددی بچشم می‌خورد که سقف گنبدی تعدادی از آنها فروریخته بود و بعضی نیز سالم مانده بودند. یکی از دیدنی‌های جالب قلعه، چاه آن بود که در حدود ۳۰ متر بالاتر از سطح زمین و در نزدیکی بلندترین محل تپه قرار داشت. این چاه مربع شکل بود و دور آنرا برای جلوگیری از ریزش آجر کار گذاشته بودند. چاه لایه‌های سخت تپه را شکافته و پایین می‌رفت. در شرق چاه تونلی حفر شده بود که سقفی نیمدایره داشت. این تونل ظاهراً در سطح آب به چاه ختم می‌شده است.

بنظر می‌رسید که ساکنین قلعه آنرا ترک گفته‌اند اما کسی نتوانست به من بگوید که به قصد کجا و به چه دلیل. در دو میلی تپه بر روی تلی از خاک تکه‌هایی از پارچه و چند بیرق برافراشته بودند که بآن زیارتگاه سلطان سخی می‌گفتند. در اینجا دوستونچه به ارتفاع ٤۵ سانتیمتر و یک تکه مرمر سفید مربع شکل که خیلی خوب تراشیده و صیقل شده بود به چشم می‌خورد. اینها تنها آثارسنگی بودند که در سیستان به آنها برخوردم. کسی نمی‌توانست بگوید که این سنگها را چه کسی و به چه دلیل در این محل گذاشته است.

در موقع بازگشت به قلعهٔ بوری، مقبره‌ها و بناهای ویرانی را که در دو سوی آبشخور بطور پراکنده قرار داشتند، دیدم. در شرق تاراکو یک آرامگاه گنبدی شکل قرار داشت و تعدادی از قبرها نیز در سطحی بالاتر از زمین بنا شده بود .کلیه قبرها نیز بدون استثناء در انتها باز بودند. به آرامگاهی که وارد شدم دارای ٦ گور در یک ردیف بود. این قبرها بخاطر محصور بودن خوب باقی مانده و سالم به نظر می‌رسید، با این وجود از انتها باز شده و استخوان‌های جمجمه و باقی قسمت‌های بدن و تکه‌های پارچه موجود در داخل آنها نمایان و قابل رویت بود. تکه‌هایی از پارچهٔ کهنه بر زمین ریخته بود و بنظر می‌رسید که در گذشته‌ای نه چندان دور این قبرها مورد دستبرد قرار گرفته است. از دیدن منطقه‌ای که روزگاری پر از جمعیت بوده و حالا خالی و عاری از سکنه شده بود سخت متعجب شدم. از کناره‌های رود هلمند در بندر تا اینجا ۲٤ میل بیشتر فاصله نبود. با اینحال گفته می‌شد که

تا شعاع ۱۲ میلی هیچکس در این ناحیه زندگی نمی کند.

روز بعد ۲۱ میل به طرف شمال پیمودیم و به محلی بنام خندق رسیدیم در اینجا آب در ٤ یا ۵ چاه ۳ متری در زمین هموار یافت می‌شد. نیمهٔ اول راه مسیر ما در زمینی سخت و پوشیده از قلوه سنگ بود. سپس به زمینی رسی و سخت رسیدیم. بر روی تمامی خاک‌ها بقایای کوزه‌های شکسته به چشم می‌خورد. بنظر می‌رسید که روزگاری در تمامی این منطقه مردمی سکونت داشته‌اند. هر چه به خندق نزدیک می‌شدیم زمین بیشتر هموار و مسطح می‌شد تا اینکه به محلی که ارتفاع بسیار کمی داشت و به آن شهر سوخته می گفتند رسیدیم. بقایایی از شهر برجای نمانده بود. آنچه مشاهده می‌شد فقط تکه‌های کوزه شکسته بود که به وفور یافت می‌شد. بیشتر تکه‌های کوزه قرمز کمرنگ بودند و بعضی از آنها نیز نقش و نگارهایی به رنگ سیاه برخود داشتند. اینجا و آنجا به جستجو پرداختیم تکه‌هایی از مس، یک سر تبر و همچنین تکه‌هایی از یک گلدان مرمر را پیدا کردیم. راهنما محمد در چند نقطه زمین را زیر ورو کرد تا نشان دهد که خاک این محل سیاه رنگ است و از این طریق ثابت کند که اینجا باقیماندهٔ یک شهر سوخته و ویران است. چاههایی که ما در کنار آنها اردو زدیم در یک میلی شهر سوخته قرار داشتند. نزدیک به ۲۵ خانوار بلوچ نیز با گله‌های خود در آنجا مستقر بودند. آب رنگی تیره داشت لیکن قابل آشامیدن بود. در طول روز یک کاروان شامل سی بار شتر چای و شکر که در حال بازگشت از بندرعباس به دهکدهٔ جزی‌نک[1] بود از اینجا عبور کرد. این خود از اولین نشانه‌های رسیدن فصل نو محسوب می گردید.

در بازگشت به سه کوهه ازاینکه پست‌مشهددرانتظار ما بود بسیار خوشحال شدیم. این پیک مدت یک ماه در راه بود و علت این امر را همانطور که رئیس پست بیرجند نیز قبلاً گزارش داده بود بارش برف‌سنگین به ارتفاع ۹۰سانتیمتر بود که تقریباً راه را مسدود ساخته بود. در طول این مدت نیز دوک سخت مشغول مداوای بیماران بود و در این دو هفته که او را تنها گذاشته بودیم نزدیک به ۵۰۰ مریض به او مراجعه کرده بودند.

با مردم که صحبت می کردم، می گفتند هوای سیستان در مقایسه با چندین سال قبل خیلی عوض شده است. دمای هوا زیاد بالا نبود و از تعداد حشرات نیز به مراتب کاسته شده بود. در حال حاضر پشه‌ها بیشتر در نواحی نیزار و نزدیک آن بود. گفته می‌شد که بیماری اسب به نام سرگین سرخ[2] که در گذشته بسیار شایع بوده است در حال حاضر از

---

۱ — در فرهنگهای در دسترس ضبط نشده است.

2- Sargin Surkh

شدت شیوع آن کاسته شده است و فقط چند مورد معدود از آن در طول بهار و پائیز مشاهده شده بود. در نتیجه تعداد اسبها در منطقه رو به افزایش گذاشته و کدخداها و بسیاری دیگر از افراد مسئول و علاقمند به پرورش اسب پرداخته بودند.

حرکت بعدی ما به سمت دهکدهٔ برج کهنه[1] بود. دهکدهٔ نسبتاً بزرگی بود و نزدیک به یکهزار خانوار در آن زندگی می کردند. در اطراف آن باغ‌های انگور به وفور به چشم می خورد که به ملاّیی با نفوذ به نام سیدعلی تعلق داشت. بعد از آنکه سردار شریف خان به افغانستان گریخت و زمین‌ها و دهات وی در غرب رود هلمند مصادره گردید این باغ‌ها را امیر سابق به وی بخشید.

شش میل خارج از سه کوهه به شاخه‌ای از کانال بند سیستان برخوردیم. در اینجا آب در پهنایی برابر با ۲۷ متر در جریان بود و نمی‌شد از آن عبور کرد مگر در یک نقطه آنهم در راهی که به سمت لوت[2] می‌رفت. از آنجا به بعد مسیر ما از روی یک بلندی بر کنار نهر که عمداً برای جلوگیری از سرازیر شدن آب به طرف جنوب ساخته شده بود می گذشت. در اینجا گودالهائی بزرگ از آب در اثر طغیان رودخانه ایجاد شده بود و تعداد زیادی پرنده و مرغابی در آب شنا می کردند که متأسفانه نتوانستیم به آنها نزدیک شویم.

۱– در فرهنگ جغرافیائی ایران برج میرگل ضبط شده است که دهی از بخش میان کنگی شهرستان زابل است.

۲– در اصل Lût است که باید لوت باشد.

بخش هشتم

کناره‌های هلمند

در راه بودیم تا از بند سیستان دیدن کنیم. این سد در شروع کانال برروی هلمند زده شده است. بدین‌ترتیب می‌توانستیم بخش شرقی سیستان ایران را مورد مطالعه قراردهیم. صبح روز بعد باران گرفت و سبب تأخیر ما گردید، بعد از ظهر براه افتادیم، از زمینی پوشیده از کرته[1] که نوعی علف محلی است عبور کردیم.

سه میل بعد به قلعه‌نو[2] رسیدیم که دهکده‌ای است نسبتاً بزرگ و زمانی به سردار شریف‌خان ناروبی تعلق داشته است. قلعهٔ آن نیز هنگام شورش و ناامنی پناهگاه امن برای اهالی بوده است، تمام این دهکده را امیر سابق قائن ویران کرد.

از قلعه‌نو خارج شدیم و بعد از پیمودن ۷ میل در زمینی هموار و ریگزار به ساحل چپ رود اصلی رسیدیم. در اینجا آب ۴۵ متر عرض و ۲ متر و ۷۰ سانتیمتر عمق داشت و ما در کنار آن اردو زدیم. در راه از زمین‌های زیادی که آب آنها را پوشانده بود گذشتیم. آب با سرعت زیادی در این زمین‌ها به جریان افتاده بود و هیچگونه کانالی نیز برای مهار کردن آن وجود نداشت.

در اینجا دو توتین کهنه برای استفادهٔ ما مهیا بود و همچنین سردار سعیدخان نیز کلک تازه‌ای برای ما تدارک دیده بود. افراد مشغول قرار دادن بارونه برروی آنها شدند، در این مدت من و دوك دربین انبوه درختان گز به جستجوی کبك سیاه پرداختیم. صبح روز بعد کار ما به شنا واداشتن شترها، اسب‌ها و قاطرها برای عبور دادن آنها از رود بود. ترکمن‌های

1— Kirta

۲— دهی است از دهستان ناروئی بخش شیب‌آب شهرستان زابل. فرهنگ جغرافیائی ایران جلد هشتم.

همراه ما در انجام اینکار بسیار ماهر بودند و بمراتب از افراد محلی بهتر بودند. روشی که آنها شترها را از نهر عبور می‌دادند برایم تازگی داشت. آنها عقیده دارند که نیمهٔ جلوئی شتر از نیمهٔ پشتش سنگین‌تر است و به همین علت است که شتر در آب نمی‌تواند سر خود را بیرون نگهدارد، پس برای حفظ تعادل حیوان یك نفر بر پشت آن می‌نشیند. آنها شتر را مانند اسب عبور نمی‌دهند،[1] به بینی هر حیوان یک بند وصل می کنند و یک نفر در جلو شنا کرده و برای هدایت شترها مهار آنها را بدست می گیرد. منظره‌ای بسیار دیدنی است تمامی شتر در آب فرو رفته و فقط سر آن نمایان است و مردی که بر پشت آن نشسته است تا نیمه در آب فرو رفته است.

گروه را برای برافراشتن چادرها و استقرار اردوگاه در خواجه احمد[1] گذاشتیم و خودمان برای دیدن‌بند سیستان برروی هلمند که حیات منطقه بی‌تردید به آن بستگی دارد رفتیم. دهکدهٔ جدید خواجه احمد در کنارهٔ راست نهر واقع گردیده و کلاً ۳۰۰ خانواده داشت که در کپرهایی زندگی می کردند. این دهکده را حشمت‌الملك به سردار سعیدخان داده بود. در نیمه راه، دهکدهٔ قدیمی خواجه احمد را که برفراز تپه‌ای واقع می‌شد دیدیم، از این دهکده جز خرابه‌هائی که دیواری دور آنرا فرا گرفته چیز دیگری برجای نمانده بود. یك یا دو میل بعد به قلعهٔ کوچك کوهک[2] رسیدیم، این قلعه که برروی تپه‌ای قرار داشت بکلی عاری از سکنه بود، بلافاصله بعد از قلعه و در بالا دست آن بند یا سد با پهنایی حدود ۱۳ متر و نیم تا ۱۸ متر که کلاً از شاخه‌های درختان گز ساخته شده بود قرار داشت، بخاطر باران‌های اخیر رود آب زیادی داشت و حدود $\frac{۱}{۴}$ سد شسته شده و آب به راحتی از آن عبور می کرد.

طغیان رود در طول بهار و تابستان ادامه دارد و این بخاطر آب شدن برفها در ناحیهٔ هزاره‌جات است. حوالی ماه اوت یا سپتامبر وقتی که طغیان رود تحلیل می‌رفت هریك از دهکده‌های این ناحیه یك عده از افراد خود را برای تعمیر و مرمت بند گسیل می‌دارند هر چند تمام ناحیه را درختان گز در بر گرفته است. لیکن فراهم آوردن همین شاخه‌ها و حمل آنها به نزدیکی سد آسان نیست در سال ۱۸۸٤م. از طرف مرز افغانستان این ناحیه را دیده بودم. در ظرف این چند سال منطقه بیشتر رو به خرابی نهاده بود و احساس می کنم که این وضع سال به سال نیز بدتر خواهد شد و جمعیت منطقه نیز رو به کاهش خواهد نهاد.

۱ــ دهی است از دهستان نارونی بخش شیب‌آب شهرستان زابل. فرهنگ جغرافیائی ایران جلد هشتم.

۲ــ نام این دهکده در فرهنگ های جغرافیائی و آبادیهای ایران دیده نشد، ولی در نقشه گیتاشناسی و هم چنین در جغرافیای مفصل ایران جلد دوم تألیف مسعود کیهان آمده است. هم چنین در ص ۹۵۵ جلد سوم تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس تألیف محمود محمود محل آنرا کنار رود هیرمند دانسته است.

در اول ماه مارس ۱۸۹۴م. ده‌میل به طرف شمال و در طول کنارهٔ جنوبی رود هلمند حرکت کردیم و در کنار ستون گلی قدیمی که برروی یك تپهٔ کوچك واقع شده بود و به آن میل میلك می گفتند اردو زدیم. از کنار خرابه های شهرستان که در مصب و بین دو شاخه از رود هلمند واقع شده بود عبور کردیم. کمی به طرف شمال، دهکدهٔ شریف‌آباد[۱] قرار داشت و در فاصله‌ای دور در کنارهٔ دیگر رود و یرانه های دهکدهٔ نادعلی[۲] واقع برروی سه‌تپه از دور نمایان بود در طول راه بیشتر از میان جنگل‌های درختان گز عبور کردیم. در تمام طول راه یك دیوار خاکی که به آن گورا[۳] می گفتند برای جلوگیری از طغیان در اطراف رود کشیده شده بود. دهاتی‌ها سخت مشغول مرمت و تعمیر این خاك ریز بودند. این خاك ریز از چنان استحکامی برخوردار نبود که بتواند جلوی سرریز شدن احتمالی رود را بگیرد. مردم نیز می گفتند که چهار سال پیش زمانی که رود دستخوش طغیان شد این دیوار نتوانست از پیشروی آن بداخل منطقه جلوگیری کند و سیل تمام محصول کشاورزی دهکدهٔ میلك[۴] را از بین برد. تازه دهاتیان کار درو را به اتمام رسانده و برای تقسیم محصول در انتظار روز بعد بودند که این حادثه روی داد. میلك نه تنها نام یك دهکده است بلکه به این ناحیه نیز اطلاق می‌شود.

در تمام دهکده‌های کوچك و بزرگ کنارهٔ رود مردمانی از طوایف مختلف بلوچ ساکن هستند. این دهکده‌ها نام مشخص و معینی ندارد و از چند کپر و انبوهی درختان گز تشکیل می‌شود. این دهکده‌ها را بنام کدخداهای آنها می‌خوانند و برای آنکه کسی از اهل میلك را معرفی کنند می گویند که او مردی از میلك است.میلك به سردار خانجان‌خان تعلق داشت، پسر سردار ابراهیم‌خان سوجورانی، که وی قاتل دکتر فوربز[۵] بوده که از این ناحیه همچون سیاحی عبور می کرده است. تا آنجا که من میدانم خانجان‌خان زمانی مجبور شد تا به افغانستان برود، لیکن در آنجا نیز نماند و گریخت و در کویته خود را به مقامات انگلیسی معرفی کرده و از آنها کمک خواست، سرانجام به سیستان بازگشت و از طرف حشمت‌الملک به حکومت این ناحیه گمارده شد. به محض ورود ما خانجان‌خان همراه با دو پسر و برادرزاده‌اش برای دیدار ما به اردوگاه آمد و همینطور نیز سردار سعیدخان. ایندو سخت سرگرم نظارت و رسیدگی به کار مرمت سد از طریق گسیل داشتن گروههای لازم

۱ــ دهی از دهستان شیب‌آب شهرستان زابل. فرهنگ جغرافیائی ایران جلد هشتم.

۲ــ در ص ۹۸۶ جلد سوم تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس جهان آباد نادعلی ضبط شده است.

3— Gura.

۴ــ دهی است از بخش میان کنگی شهرستان زابل. فرهنگ جغرافیای ایران جلد هشتم.

5— Dr. Forbes

برای انجام آن بودند تا دهکده‌های خود را از خطر سیل مصون دارند.

بعد از ظهر برای دیدن زاهدان از اردوگاه بیرون آمدم. می‌خواستم در آنجا از ستون مشهوری که به آن میل کاظم‌آباد می‌گفتند دیدن کنم متأسفانه موفق نشدم تا این ستون را که یان‌اسمیت[۱] در کتاب گلداسمید بنام شرق ایران[۲] و همچنین بیلو به تفصیل آنرا شرح داده‌اند ببینم. از دور ستون را تماشا کردم، و نیز قلعهٔ ویرانی را که گفته می‌شد روزگاری مرکز شهر بزرگی در این ناحیه بوده است. جالب اینجاست که در این خرابه‌ها هیچگاه نشانه یا سکه‌ای یافت نشده است. بسیاری از مردم می‌گویند که ناحیهٔ سراوتار[۳] افغانستان در آنطرف رود تنها جایی است که چنین اشیایی را می‌توان یافت. تعدادی سکهٔ کوچك و چند مُهر سنگی را به ما نشان دادند که می‌گفتند توسط یك تاجر که بتازگی همراه با کاروان خود از کراچی رسیده است آورده شده است.

مقصد بعدی ما ده‌میل آنطرف‌تر و در طول رود تا محلی بنام ده غلام[٤] بود. این آخرین دهکده از ناحیهٔ چلنگگ[۵] بود که خانجان‌خان در تصرف خود داشت، به سختی این قسمت راه را طی کردیم. از یك شاخهٔ رود گذشتیم و نزدیك شاخهٔ دیگر آن برای استراحت موقتاً اردو زدیم. اولین شاخهٔ رود در سه‌میلی قرار گرفته بود. خانجان‌خان محبت کرد و تعدادی توتین را برای استفادهٔ ما فرستاد. پسرش محمدحسین‌خان و برادرزاده‌اش شمس‌الدین خان ما را بدرقه کردند. سوارهای ترکمن همراه ما و مأمورین شترها خیلی خوب کار می‌کردند، درعرض چند ساعت توانستیم به آنطرف رود برسیم. رودخانه ٥٤ متر پهنا و ۱ متر و نیم تا ۱ متر و ۸۰ سانتیمتر عمق داشت. لازم بود تمام بارها را از قاطرها پیاده کرده و توسط توتین‌ها به آنطرف بفرستیم. اسبها با شنا از آب گذشتند. خوشبختانه شترهایی که چادرها را حمل می‌کردند توانستند از آب بگذرند. آنها از ۲۷۰ متر آنطرف‌تر از جایی که عمق آب کمتر بود و به سختی تا کمر می‌رسید از آب عبور داده شدند. در غیر اینصورت کار ما با تأخیر بیشتری صورت می‌گرفت.

همینکه در آنطرف رود قاطرها مجدداً بار شدند براه افتادیم. در طول ۷ میل از مسیر از جنگل‌های انبوه درختان گز گذشیم و دهکده‌های کوچك زیادی را بطور پراکنده مشاهده

1—Euan.smith　　2— Eastern Persia

۳— Sar—O—Tar نام این محل در ص ۲۱٤ جلد هفتم تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس تألیف محمود محمود آمده که محل قدیمی سیستان را در این محل دانسته است.

٤— دهی از بخش شیب‌آب شهرستان زابل. فرهنگ جغرافیائی ایران جلد هشتم.

٥— دهی از بخش شیب‌آب شهرستان زابل. ماخذ فوق.

کردیم. تمام درآمدی که خانجان‌خان از این منطقه بدست می‌آورد کلاً به سه قسمت تقسیم می‌شد. یك سهم برای حکومت یعنی حشمت‌الملك، یك سهم برای خود خانجان‌خان و سهم آخر برای زارعان و کشاورزان،یعنی گروهی که بیشترین زحمت را در تولید محصول متحمل می‌شدند و به همین دلیل نیز زمین‌های کشاورزی یکی بعد از دیگری از طرف زارعان ترك شده و بی‌حاصل می‌افتاد. در این جا هلمند خشمگین در بستر خود به پیش می‌رفت.

سه میل آنطرف‌تر ده سید[1] قرار داشت. چند سال پیش ده‌قدیمی بر اثر طغیان آب بکلی ویران شد و در سرتاسر آن درختان گز روئید. ده جدید کمی آنطرف‌تر بنا شده است. در این منطقه سرعت تبدیل زمین‌های معمولی به جنگل بینهایت زیاد وتعجب‌آور است.

شاخهٔ دیگر رود که ما بر کنار آن مستقر شلیم جریانی قوی داشت، عرض بستر به ۷۲متر و عمق آن به یك‌متر و نیم تا یك‌متر و ۸۰سانتیمتر می‌رسید. ساحل آن به حدی پایین قرار گرفته بود که سطح آب فقط چند اینچ با کف چادرهای ما اختلاف ارتفاع داشت. شب باران بارید و تعدادی از چادرها را آب گرفت. روز بعد، بخاطر ترك این منطقه بسیار شاد و مسرور بودیم، آب کم‌کم بالاتر آمد فقط یک توتین داشتیم، تمام صبح طول کشید تا اسباب و لوازم را عبور دادیم، اسبها و قاطرها توسط ترکمن‌ها به شنا واداشته شدند و به نظر می‌رسید که خیلی هم از اینکار تفریح کردند مثل بچه‌های مدرسه سر به‌سر هم گذاشته و سعی می کردند یکدیگر را در آب فرو کنند.

با پسر خانجان‌خان و همینطور برادرزاده‌اش خداحافظی کردیم. در آنطرف رود جان‌محمد خواهرزادهٔ دوست محمدخان سرانی در انتظار ما بود و در غیاب دائیش که در بیرجند به سر می‌برد ما را همراهی نمود. اردوگاه را در ۶میال آنطرفتر در ده دوست محمد[2] برپا کردیم. سه‌میل دیگر بطرف بالا و در کنارهٔ راست رود حرکت کردم تا از سد مشهوری که بر آن بند افغان می گفتند دیدن کنم. در آنجا تعدادی سیل گیر که به آن بند می گفتند قرار داشت. نهری که هم اکنون از آن گذشته بودیم از همین جا مشروب می‌شد. این بندها از سرازیر شدن آب هلمند به داخل این ناحیه جلوگیری می کرد. بستر قدیمی این رود که به آن سیم[3] می گویند مرز میان ایران و افغانستان تعیین شده است. در شرقی‌ترین نقطهٔ بند، یك ده افغانی که به آن ده طوس[4] می گفتند قرار داشت.

کناره‌های هلمند در اینجا تقریباً تحلیل رفته و غیرقابل تشخیص بود به نحوی که

۱ــ دهی است از بخش میان کنگی شهرستان زابل. فرهنگ جغرافیای ایران جلد هشتم.

۲ــ دهی است از بخش میان کنگی شهرستان زابل. مأخذ فوق.

3— Sim.

۴ــ در جلد هشتم فرهنگ جغرافیائی ایران ده طاووس ضبط شده، جزء بخش میان کنگی شهرستان زابل ←

نمی‌شد گفت کدام بستر قدیمی رود و کدام بستر فعلی است. در قسمت شمالی رود ناحیه‌ای قرار داشت که به آن وارشوفتی[۱] می گفتند. این یك واژهٔ بلوچی و معنای گل و لای آورده شده توسط رود در مواقع طغیان را میدهد پس معلوم می‌شود که زمانی این ناحیه را آب فرا گرفته بوده است. آنچه به چشم می خورد تنها جنگل درختان گز بود که بی نظم و بلااستفاده در هر سمتی گسترده بود و همچنین شبکه‌ای از بسترهای مختلف رود که در مواقع لزوم می شد آب را در هر یک به جریان انداخت. آبی که از طریق سد در این طرف جریان داشت ناچیز بود و فقط ۱۸ تا ۲۷ متر عرض و ۹۰ سانتیمتر عمق داشت.

در طول کنارهٔ جنوبی این آب و به طرف پایین یکی دو میل حرکت کردم و به ده افغانی عیدو[۲] رسیدم. این ده برکنارهٔ دیگر و در سایهٔ انبوهی از درختان بلند پده[۳] قرار گرفته بود.

از اینجا رود هم به دو شاخه تقسیم می‌شد. یکی به ابراهیم‌آباد[۴] درخاك افغانستان و دیگری به سیاه‌سر[۵] در خاك ایران می‌رفت. شاخهٔ اخیر را دنبال کردم تا اینکه به محل اردوگاه در ده دوست محمدخان رسیدم. می گفتند این ده ۹ سال پیش به دست علی‌خان سرانی پدر دوست محمدخان بنا گردیده و قبل از آن این ناحیه کلاً جنگل بی مصرفی از درختان گز بوده است. در حال حاضر بیشتر این درختان را انداخته‌اند و دهکده دارای ۲۰۰ خانوار، یک آسیاب بادی است. به ارزش زمین در سیستان روز به روز افزوده می شد، دوست محمدخان که تا چندی پیش بابت زراعت در ناحیهٔ کرگون[۶] بخشی از زمین های زیر سیل فقط ۵۰۰ تومان در سال می پرداخت، در حال حاضر قبول کرده است که سالیانه مبلغی حدود ۳۰۰۰ تومان بپردازد.

صبح روز بعد اوضاع بر وفق مراد نبود. رود دستخوش طغیان شد و کنارهٔ خود را در برگرفت و از بند افغان نیز سرازیر گردید. زمین های بالادست را آب گرفت. آنطور که انتظار داشتیم نتوانستیم به ناحیهٔ کتامک[۷] برویم. مجبور شدیم که ۱۲ میل آنطرف‌تر به سوی

1—Warshuftı.

۲– دهی است از بخش میان کنگی شهرستان زابل نزدیک مرز افغانستان. ماخذ فوق.

3—Padah

۴– دهی است جزء بخش پشت آب شهرستان زابل. فرهنگ جغرافیائی ایران جلد هشتم.

۵– دهی است جزء بخش پشت آب شهرستان زابل. فرهنگ جغرافیائی ایران جلد هشتم.

۶– در ص ۳٦٦ کتاب سرزمین های خلافت شرقی تألیف. لسترنج ترجمهٔ محمود عرفان کرکو به ضبط شده است.

7—Katamak.

← است نزدیک مرز افغانستان.

محلی بنام پلچی [۱] حرکت کنیم، در زبان بلوچی پلچی به خاك سست و شل گفته می‌شود.

ساعت ۸صبح براه افتادیم. باد خنکی از جانب شمال در حال وزیدن بود. سه‌مایل بعد به ناحیه‌ای بنام کرگون یا کرمک [۲] رسیدیم که برفراز تپه‌ای قرار گرفته بود. در این زمین‌ها زراعتی نمی‌شد و فقط دوست محمدخان در این محل سکنی داشت. در اینجا اولین ویرانه‌های بناهای ساخته شده از خشت پخته را در سیستان مشاهده کردم. بر فراز تپه یک ستون مربع شکل از آجر و با ابعاد بزرگ قرار داشت، همه آجرها نسبتاً سالم بود چنین به نظر میرسید که از آجرهای این ستون ۸سال قبل پیش درموقع بنای دهکده بکار برده شده باشد که تا آن موقع زیر خاك بوده است. بربالای این ستون و یرانهٔ گنبدی از خشت خام سایه افکنده بود که ظاهراً مدتی بعد از ساختن ستون بنا شده بود. برروی تپه‌ای دیگر در آن نزدیکی تکه‌هایی از خشت پخته را دیدم. شاید بررسی و مطالعهٔ دقیق آنها مشخص کند که این بناها به چه منظوری و برای چه استفاده‌ای ایجاد شده است [۳].

از بالای تپه، دهکدهٔ جلال‌آباد [۴] وچند ویرانه متصل به آن به صورت لکه‌هایی در میان جنگل درختان گز در طول دو تا سه میل دیده می‌شد. بی‌شك دراین ناحیه زمانی یک شهر نسبتاً بزرگ وجود داشته است.

بعد از کرگون زمین‌ها تماماً در زیر آب قرار گرفته بود. کمی آنطرف‌تر به نهری برخوردیم که آب آن تا گردن می‌رسید. شترها به سختی عبور داده شدند. چند شتر اول براحتی رد شدند اما بعدی‌ها تعادل خود را از دست دادند و بار آنها در آب افتاد. شترها کلاً خسته و کوفته شدند و افراد نیز با تلاش بسیار توانستند بارهای افتاده را از آب برگیرند. مجبور بودیم منتظر بمانیم تا کلك را تعمیر کرده و به کمك آن سایر لوازم و حیوانات را به آنسوی نهر برسانیم. شترهایی که آخرین محموله از چادرها راحمل می کردند ازخستگی متوقف شدندواین شترهادر گل گیر کردند و ما مجبورشدیم تاآنها را در کرگون بگذاریم. خود

۱ــ پلچي يا پولچي نيز ميگويند. ص۹۹۹، جلد سوم، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس.

2—Kirmak

۳ــ این ناحیه باحتمال زیاد باید همان کرکویه باشد که جغرافیانویسی همچون یاقوت حموی بدان اشاره کرده و در سیستان بوده و زردشتیان آتشکده ای در این شهر داشته‌اند. این آتشکده را منسوب به گرشاسب دانسته و در تاریخ سیستان ص۳۵ ذکر شده است و در جلد اول تاریخ ادبیات ایران تألیف دکترصفا بدان اشاراتی است و در لغت‌نامه دهخدا ذیل کلمهٔ کرکوی شرح کامل آمده است.

٤ــ دهی است که در مغرب رود هیرمند و جزو سیستان است. جلال‌آباد قدیمی یکی از قلاع قدیمی بود، که امیر تیمور آنرا خراب کرد بعدها آباد گردید و مرکز بخش و منطقه پشت‌آباد گردید و چهل و دو قریه وابسته بآن بود و مقبره پیری در آن بوده است و در لغت‌نامهٔ دهخدا شرحی ذیل کلمه جلال‌آباد آمده است.

ما بعد از آنکه وسائل و افراد را عبور دادیم هشت میل دیگر را از میان درختان گز در زمینی پوشیده از آب پیمودیم تا به پلچی رسیدیم. از اینکه بعد ازیکروز تلاش و زحمت می‌توانستیم کمی استراحت کنیم بسیار خوشحال بودیم. تمام دور و اطراف ما را آب گرفته بود و در این فکر بودیم که چگونه از این محاصره درآئیم.

صبح روز بعد چند شتر را گسیل کردیم تا آنچه را از چادرها و لوازم برجای مانده بود همراه بیاورند. شترها آنقدر خسته و کوفته بودند که نمی‌توانستند خود را بکشند چه رسد به اینکه باری نیز حمل کنند. با این حال وقتی غروب رسید دیگر چیزی را درپشت سر نداشتیم و تمام وسائل همراه ما بود.

در همین اثنا که افراد سرگرم آوردن بقیه وسائل بودند. چهار میل آنطرف‌تر در جهت جنوب شرق برای دیدن و یرانه های پلی که به‌آن تخته‌پل می گفتند رفتم. این پل از دور مانند تپهٔ کوچکی بنظر می رسید و از دو دهانهٔ قوسی شکل و دو پشتوارهٔ از خشت پخته در طرفین آن تشکیل می‌شد و نزدیکترین آبی که از کنار آن می گذشت در فاصله‌ای چند در شرق آن‌قرارداشت. راهنمایان‌می گفتند که‌این پل به فرمان شاه گشتاسب ۵۲۰ قبل از میلاد در طول جاده‌ای که دو شهر مهم آنروز یعنی کرگون یا کرکوشه و پیشه‌وران در سر راه لاش‌جوین[1] (ناحیه‌ای که بیلو به شرح آن نیز پرداخته است) را بهم وصل می‌کرده بنا گردیده‌است. ازکنار چندو یرانهٔ دیگرنیز گذشتیم. اینها همگی برفراز تپه هایی تقریباً به یك ارتفاع قرار داشتند. خشت‌های بکار رفته در آنها همگی ۳۰سانتیمتر مربع سطح و ۷/۵سانتیمتر ضخامت داشتند. از این نوع خشت‌های پخته در بناهای خیلی قدیمی یافت شده است.

همچنین از محلی بنام تخت‌شاه دیدن کردم که در ۷میلی شمال شرق قرار داشت. اینجا ظاهراً شمالی‌ترین نقطه از خاك ایران در این سمت است. در اینجا توانستم بفهمم که زندگی در نیزار چگونه است و چه و یژگی هایی دارد.

بعد از سه میل به نیزار رسیدیم. بعد از آنکه مسافتی را از میان آن عبور کردیم. به جنگلی از درختان گز که در زمینی بلندتر از بستر نیزار قرار داشت رسیدیم. به راه خود ادامه دادیم. از کنار چند ده کوچك ایرانی که ساکنین آنها مالدار بودند گذشتیم و به زمینی باز و هموار که خاك آن از جنس رس سخت بود رسیدیم، بطور پراکنده چند تپه خاکی و چند تکه زمین نرم پوشیده از نمك بچشم می‌خورد که می گفتند بقایای تخت شاه است. برروی تمامی این تپه ها تکه‌هایی از خشت پخته که ظاهراً پهن و بزرگ نیز بوده است بچشم می خورد. بنظر

۱ — این ناحیه امروز در خاک افغانستان است. ص۳۸۹ سفرنامهٔ جنرال سر پرسی سایکس.

می‌رسید که این ناحیه زمانی جمعیت بسیار و قابل ملاحظه‌ای داشته است. به این خرابه‌ها چهار شهر می گفتند.

شب را در مجاورت چند کلبهٔ ساخته شده از نی برکنارهٔ جنوبی رود که متعلق به چند صیاد بود اردو زدیم. در اینجا عرض رود زیاد و بستر آن نیز پوشیده از نی بود به نحوی که جریان آبی بچشم نمی‌خورد. در آنسوی رود و بطرف شرق کلبه‌های مشابه دیگری قرار داشت که افغانیان درآن‌ها زندگی می کردند. به من گفته شد که دولت افغانستان و دولت ایران از آنان مالیاتی دریافت نمی کرد. تعداد این افراد زیاد است و در واقع اعمال هرگونه روشی برای اخذ مالیات از آنان غیرممکن است. میزان این مالیات یک قران برای هر گاومیش در سال است. اما به محض سررسیدن مأموران وصول هریك از دو دولت، اینان دامهای خود را سریع به محلی دیگر منتقل می کنند. یك نفر می گفت که در ازای هر ۴۰ رأس دامی که مأموران موفق به شمارش می شوند، همین تعداد نیز در نیزارها پنهان شده اند. این مردم محل ثابتی نداشتند. آنچه آنها را از سرما و گرمای محیط درامان می‌داشت همین کلبهٔ نئی بود. اینان هیچگونه وابستگی و علاقه‌ای نسبت به زمینی که در آن زندگی می کردند نداشتند و طبیعت و رفتارشان نیز بمانند دامهایشان هنوز وحشی و سرکش بود.

صیادان می گفتند که دیگر فصل صید به اتمام رسیده است و آنها تورهایشان را که برای صید مرغان وحشی گسترده بودند جمع کرده‌اند. راست می گفتند چون من چند اردك سرقرمز در آن ناحیه بیشتر ندیدم. از مرغابی‌ها اصلاً خبری نبود. این طرف و آنطرف نوعی پرنده آب‌زی دردسته‌های چندصدتایی پراکنده بودند، اما مرغان وحشی همه رفته بودند. چند قو، غاز وحشی، پلیکان را بر فراز سرم مشاهده کردم. شاید اینان آخرین گروه مرغان مهاجر در این ناحیه بودند. بنظر می‌رسید که صید بی‌رویه به طور چشمگیر تعداد این پرندگان را کاهش داده است. به آن تعداد که مسافرین قبلی گفته بودند، پرنده در این ناحیه مشاهده نکردم. علت این امریکی صید وحشیانهٔ این مرغان به دست صیادان بود که حتی در زمستان نیز ادامه می‌یافت و دیگری وفور انواع و اقسام تفنگ در دست مردم که با آنها به سوی این پرندگان شلیک می کردند. درسیستان جایی نیست که هرروزصدای شلیک چند گلوله بگوش نرسد. مرغابی‌ها با شنیدن این صداهای ناهنجار ترسیده و از محلی به محل دیگر متواری می‌شوند. به همین خاطر نیز آنقدر وحشی و هراسان هستند که اصلاً نمی‌توان به آنها نزدیك شد. در هر دهکده‌ای تعدادی مرغ دام نیز که از آنها به عنوان طعمه برای شکارمرغابی‌های وحشی استفاده می کنند وجود دارد و در فصل مهاجرت مرغابی‌های وحشی صیادان این مرغ‌ها را در همان نزدیکی روی آب رها می کنند. تا بدین وسیله مرغابی‌های وحشی به کمینگاه شکارچیان نزدیك شوند. به محض نزدیك شدن مرغابی‌های وحشی شکارچی که

در پشت بوته‌ای پنهان شده است به سوی آنها شلیك می‌کند. چه بسا که گلوله به پرنده نمی‌خورد اما همین امر باعث می‌شود که بسیار بترسد و متواری شود.

حال که مرغان وحشی مهاجرت کرده‌اند شکارچی‌هایی که در تخت شاه زندگی می‌کنند حرفهٔ ریسندگی پشم را برای کار تابستانی خود انتخاب نموده‌اند. برای گردش کوتاه با توتین بیرون شدم. مردی را دیدم سخت مشغول گستردن تور برای صید ماهی است. یك ماهی به طول ۳۰سانتیمترراتازه گرفته‌بود که آنرا از او خریدم. همچنین چند کبك و پرندهٔ دیگر شکار کردم تا افراد بتوانند غذایی برای خود آماده کنند. از بالای بلندترین و شمالی‌ترین تپه تخت‌شاه ویرانه‌هایی را در طرف جنوب غربی به من نشان دادند که آنرا قلعهٔ کهنه[1] می‌گفتند. در طرف غرب نیزتپه‌ای بود که آنرا تپهٔ شیر سرخ[2] می‌نامیدند. در سمت شرق صخره‌های صاف و تیز پوزك در عرض هامون در دید بود. جاده‌ای که از کرگون به لاش‌جوین می‌رفت در این ناحیه بخاطر طغیان هامون در بهار و تابستان بسته است و مردم مجبورند تا از توتین برای آمد و شد در این قطعه از راه استفاده کنند.

در بازگشت به پلچی چندین دهکدهٔ کوچك به چشمم خورد که در آنها چیزی نبود مگر تعدادی کپر و انبوهی درختان گز. زمین‌های اطراف به سرعت به زیر آب می‌رفت و محصولات کشاورزی در حال از بین رفتن بود. مردم سخت در تلاش بودند تا به هر قیمت که شده سیل‌گیر را بسازند تا لااقل بتوانند مقداری از بذرهای کشت شده خود را نجات دهند. می‌گفتند که این سیل‌ها هر ۷سال یکبار می‌آید و امسال نیز متأسفانه سال هفتم بود.

اولین محموله از چادرها را به سوی کنارهٔ رود که ناچار بودیم از آن عبور کنیم گیسل داشتم. غروب به ما خبر رسید که این گروه به محلی بنام مرگان[3] رسیده و در دهی بنام علی‌اکبر متوقف شده‌اند. پهنای آب در آن ناحیه بیش ازیك میل است و گروه بخاطر داشتن فقط یك توتین قادر به انجام هیچ کاری نیست. سلطان ابوتراب آدمی خوب و جدی بود. بلافاصله گروهی را به فراهم نمودن توتین های سالم و نو مأمور کرد. مجبور بودیم کمی منتظر بمانیم. آذوقه ته‌کشیده و چیزی در بساط نمانده بود. آنچه داشتیم در پلچی مصرف شده بود. در ده علی‌اکبر نیز چیزی نبود که نیاز ما را در این مورد برآورد. سلطان ابوتراب هشدار داد که اگر خیلی سریع خود را از منطقه سیل گرفته خلاص نکنیم و به اولین دهکده یعنی جلال‌آباد نرسیم دچار گرسنگی و قحطی سختی خواهیم شد.

---

۱ — دهی از دهستان تاروئی بخش شیب‌آب شهرستان زابل است. فرهنگ جغرافیائی ایران جلد هشتم.

2—Tappa — i — shir Surkh. 3—Margán .

صبح زود باد شمال وزیدن گرفت، توتین ها اصلاً نتوانستند از جا حرکت کنند و افرادی که برای راندن آنها بکار گرفته بودیم ما را ترك گفته و رفتند تا شاید بتوانند مقداری از محصولات خود را نجات دهند. بعد از ظهر باد فرونشست. توانستیم چند توتین و افراد نیز برای کار به آنها پیدا کنیم. ابتدا زین قاطرها و سپس خود آنها را از آب عبور دادیم. شدت باد هنوز هم قابل ملاحظه بود به نحوی که برای هر توتین چهار ساعت طول می کشید تا به آنسوی رفته و باز گردد.

آب تا چند قدمی دهکدهٔ علی‌اکبر که در آن مستقر بودیم پیشروی کرده بود. روز بعد موفق شدیم دوازده توتین فراهم کنیم. فقط چند رفت و برگشت انجام شد. توتین ها نمی‌توانستند با ظرفیت کامل خود بخاطر شرایط نامساعد هوا بکار گرفته شوند. روز قبل یکی از اسبها را در پشت توتین به آن یدك کردیم تا از آب عبور داده شود. اما در آنسوی رود این اسب دیگر زنده نبود و به عللی در بین راه مرده بود. به همین خاطر تصمیم گرفتیم که بقیه اسبها را در آب رانده و عبور دهیم. در این کار موفق بودیم و تمامی آنها سالم و خوب به طرف دیگر رسیدند.

بطور کلی این قطعه از راه خیلی سخت و طاقت‌فرسا بود.

خود من با تعدادی دیگر از افراد به سختـی توانستیم از میان درختان گز که آب آنها را تا ارتفاع ۹۰ سانتیمتر گرفته بود پاروزنان راهی پیدا کنیم. تا آنکه به محلی در سمت شرق رسیدیم که آب هم گسترده بود و هم ۱ متر و ۸۰ سانتیمتر عمق داشت. در همین حال از کنار تعدادی تپه و بقایای خرابه های قدیمی گذشتیم. تعدادی خرابه نیز در جهت جنوب غربی به چشم می‌خورد. برروی این تپه‌ها خشت‌های پخته و بزرگ مربع شکل را مشاهده کردم. فقط در گوشهٔ شمالی شرقی خاك ایران در منطقهٔ سیستان بود که این نوع خشت را می‌دیدم. در باقی نواحی بیشتر ویرانه های بجای مانده از گل و خشت‌خام است که البته از ظاهر آنها نمی توان‌به تاریخچهٔ دقیق آنها پی برد. باید دید آیا با حفاری در این نقاط می‌توان به اطلاعات تازه‌ای دست یافت یا نه.

بعد از عبور از آب به ده کوچکی رسیدیم که فقط ده، دوازده تا کلبهٔ کوچك در آن به چشم می‌خورد و دشت‌مرگان[1] نام داشت. و به سختی می شد آذوقه و مواد مورد نیاز خود را در آنجا فراهم کنیم. با این حال مقداری علوفه برای خوراك قاطرها و اسب‌ها پیدا کردیم. در همین اثنا شترها با بقیه چادرها برپشت آنها از راه رسیدند آب کمی پایین رفت. بجای آنکه در موقع عبور دادن شترها از آب جهازهای آنها را از پشتشان برگیرند و با توتین

1— Dasht — i — Margun.

رد کنند، افراد بخاطر صرفه‌جویی در وقت این کار را نکردند و شترها را با جهاز به آب زده بودند. در نتیجه جهازها آب کشیده و خیس و سنگین شده بود، به نحوی که وقتی بما رسید شترها دیگر نای راه رفتن نداشتند و بسیار خسته شده بودند.

صبح روز بعد خیلی زود براه افتادیم. و ده میل از راه را پیمودیم البته اینکار ده‌ساعت طول کشید. ابتدا باید از یك میل زمین که آب آن را گرفته و گل شده بود عبور می‌کردیم، تا به دهکدهٔ جلال‌آباد برسیم. خیلی از شترها در گل فرورفته و افتادند. در جلال‌آباد جمعیت زیادی از مردم ده در انتظار تماشای ما بودند. دهکده مربع شکل خوبی بود. در گوشه‌ای از آن قلعه، حصاربلندی قرار گرفته بود. این ده به سردار سعیدخان نارویی تعلق داشت. اما می‌گفتند که خود وی بیشتر اوقات در کلبهٔ ساخته شده از درختان گز خود در خواجه احمد به سر می‌برد. برخلاف انتظار به تعداد زیادی کبك سیاه برخوردم. شکارچیان محلی که تعداد آنها نیز نسبتاً زیاد بود برای شکار این پرنده ازپرده‌ای زردرنگ از جنس کرباس به چوبی که بصورت ضربدر ساخته شده و متصل بود استفاده می‌کردند. آنان این پرده را در پیشاپیش خود گرفته و حرکت می‌کردند. بعد از آنکه توجه پرنده به سمت این پرده جلب‌شد. شکارچی از طریق سوراخی که در وسط پرده تعبیه شده است در حالیکه ازچشم پرنده پنهان مانده به سویش شلیك می‌کند. هریك از این شکارچیان در روز ده تا دوازده کبك را که اکثرآنها نیزنربودند شکار می‌کردند. با این وصف تعجب‌انگیز بود که هنوز این پرنده در این ناحیه مشاهده می‌شد.

جلال‌آباد در گذشته اولین مقر کیانیان[1] بوده. این طایفه حکومت سیستان را سال‌ها در دست داشته‌اند و شرح احوال آنها توسط بیلو آورده شده‌است. در حال حاضر ناروئیان این دهکده را در تصرف دارند و تعداد کیانیان به شدت کاهش یافته است و ملك عباس‌خان رئیس این طایفه همراه با عده‌ای دیگربه بخش ایرانی سرخس کوچ داده شده‌اند گفته می‌شود در حال حاضر برادر وی گلزارخان در بهرام‌آباد[2] زندگی می‌کند. تعداد خوانین

۱ـ نام سلسلهٔ کیان از پادشاهان ایران مربوط به دورهٔ تاریخ افسانه‌یی ایران‌است. عده‌ای از مستشرقین از جملهٔ کریستن سن معتقدند که تاریخ کیانیان واقعی است. از این سلسله میتوان از کیقباد، کیکاوس و کیخسرو وعده دیگری نام برد. فردوسی در کتاب شاهنامه ازتمام این سلاطین نام برده وبه کیخسرو ارج نهاده‌است. ذیل کلمهٔ کی، کیان و کیانیان به فرهنگ معین و لغت‌نامهٔ دهخدا برای اطلاع بیشتر مراجعه شود. شاید آخرین فرد قدرتمند از این تبار ملك محمود سیستانی باشدکه طومار حیاتش در مشهد بدست نادرشاه افشار در هم پیچیده شد. ص۳۶۱ انقراض سلسله صفویه تألیف لاکهارت. ترجمه اسمعیل دولتشاهی.

۲ـ نام این ده در ناحیهٔ سیستان در فرهنگ‌های جغرافیائی دیده نشد. اما در نقشه‌های جغرافیائی آمده

←

یا افراد سرشناسی از این قوم که در سیستان به سر می‌برند بنابر قول اهالی از چهل تن متجاوز نیست.

در آنسوی جلال‌آباد به زمینی برخوردیم که تا فاصلهٔ نیم میل آبی به عمق ۶۰ تا ۱۲۰ سانتیمتر آنرا قرار گرفته بود. این عمق برای قاطرها که حامل بار بودن زیاد بود. مجبور شدیم تا تمام بارها را از پشت آنها برگرفته و بار شترها کنیم. افرادی که می‌بایست سوار براین شترها از آب عبور کنند، لباس‌های خود وا بدرآورده و برای اینکار آماده شدند. آشپز گوایی [1] ما که مردی چاق و کوتاه قد بود تا گردن در آب فرو رفت و منظره‌ای بسیار خنده‌آور بوجود آورده، بنظر می رسید که این اولین شنا کردن وی در تمام طول عمرش باشد.

روز بعد ۸ میل دیگر پیمودیم و از دهکدهٔ بولی [2] نیز عبور کردیم. راه دشواری بود مجبور بودیم تا به دفعات از نهرهای آب بگذریم. نزدیك غروب شترها به ما رسیدند. جهاز شترها به سختی آب کشیده و خیس شده بود ناچار متوقف شدیم تا افراد جهازها را یا خشك کنند و یا لایی درون آنها را عوض نمایند. درست در همین اثناء به ما خبر رسید که جاده‌ای را که در شمال واقع بود و امید داشتیم از آن عبور کنیم آب فراگرفته است، تنها راه ما این بود که به طرف غرب حرکت کرده و از طریق خشکی هرچه زودتر آب را دور بزنیم . به سمت جنوب غرب روانه شدیم و بعد ازپیمودن ۱۲ میل وعبور از آب گرفتگی‌هایی کوچك به ده افضل‌آباد رسیدیم. روز بعد با دور زدن آخرین قسمت آب و گذشتن از کوچه‌ای به عرض ۳ متر تا ۴ متر و ۶۰ سانتیمتر و عمق ۶۰ سانتیمتر که قبلاً نیز از آن عبور کرده بودیم، سیستان را پشت سر گذاشتیم. خوشبختانه این مسیر خشك بود و از وسط نیزار بدون مشکل عبور کردیم و لی در طرف دیگر نیزار انبوه اندکی خشك شده که به محض رسیدن آب به آن به نیزار تبدیل می گردید. یك یا دو میل بعد به میل نادری رسیدیم ستونی که از مسافتی دور نیز به چشم می‌خورد و برای مسافران راه علامت و نشانهٔ خوبی است. از زمینی شنی عبور کردیم که بنظر می‌رسید در طغیان‌های هامون بخشی از ساحل آن به شمار می‌آید.

اواسط ماه مارس بود. هوا رو به گرمی می گذاشت و مانند گذشته به تدریج راهپیمایی در روز طاقت‌فرسا می گردید. تعدادی از درختان سیب شکوفه کرده بود. برشمار مگس‌ها و پشه‌ها روزبروز افزوده می گشت. بسیار خوشحال بودیم که از این باتلاق‌ها

←

است. جغرافیای مفصل ایران. جلد دوم. تالیف مسعود کیهان.

1—Goanese.

۲— بولی یا بوله دهکدهٔ کوچکی در چند فرسخی نصیرآباد. ص ۹۸۶ جلد سوم روابط ایران و انگلیس تألیف محمود محمود. این نام در فرهنگ‌های جغرافیائی دیده نشد.

بیرون می شدیم. در بهرنگ در یک میلی محلی که درسابق اردوزده بودیم، و در نزدیکی دیوارهای کوتاه قلعه ای که امیر سابق قاین مبادرت به ساختن آن کرده بود اما عمرش کفاف نداده بود تا آنرا تمام کند اردو زدیم. این دیوارها برای مسافرین و رهگذرها سایبان و سر پناه خوبی بنظر می رسید. آب هامون از یك قدمی ما تا آنجا که چشم کار می کرد گسترده بود. بیم آن می رفت تا در عرض یکی دو روز دستخوش طغیان بیشتری گردد و راه ما را بکلی مسدود نماید،مجبور شدیم آنقدر منتظر بمانیم تا عمق آب به حدی برسد که بتوانیم از توتین استفاده کنیم. در بالا کم آب، آخرین منزل ما در قلمروسیستان، سلطان ابوتراب پیشخدمت حشمت الملك که بسیار به ما محبت کرده بود مأموریتش به پایان رسید و اجازه خواست تا باز گردد. در مدتی که او همراه ما بود زحمات زیادی را در امر تهیه و تدارك آذوقه و مایحتاج متحمل گردید.

بخش نهم

مرز ایران و افغانستان

بعد از بندان[1] یکی دو میل آنطرف‌تر به دهکده ای کوچک بنام زینل آباد[2] رسیدیم، در اینجا تعدادی سوار که با یکدیگر برادر، پسر عمو و خواهرزاده بودند به ما خوشامد گفتند. دهکده چیز بخصوصی نداشت. فقط قلعهٔ کوچکی در آن بود که نزدیك به ۲۰ خانواده کشاورز در آن زندگی می کردند. این ده را پنج برادر از بستگان، حشمت‌الملك در اختیار داشتند.

از اینجا تصمیم ما بر آن شد تا به طرف شرق حرکت کرده و با عبور از ناحیهٔ مرزی ایران و افغانستان به مشهد برویم. بجای برگشتن به طرف غرب ورفتن‌به‌نه، به سوی شمال حرکت کرده و به محلی بنام گیشا[3] که درویش‌خان بزرگترین این پنج برادر حکومت آن را در دست داشت رسیدیم. در گیشا سکنه‌ای نبود و ما مجبور بودیم مواد غذایی و حتی آب مورد نیاز خود را نیز همراه داشته باشیم. آنچه ما بدان برخوردیم فقط گودال کم عمقی بود از آب تیره‌رنگی که حتی چهارپایان نیز از خوردن آن اکراه داشتند. این دشت بسیار باز و هموار بود و بوته‌های ته گز[4] بطور پراکنده آنرا پوشانده بود.

در ۲۱مارس ۱۸۹٤ م. یعنی اولین روزسال نو در ایران به چاه زیران رسیدیم. زمین

۱ــ بندان جزء بیرجند است. فرهنگ آبادیهای ایران، ص۷۱.

۲ــ زینل آباد در نزدیکی های بندان جزء بیرجند است. ماخذ فوق، ص ۲٤۱.

۳ــ در فرهنگ آبادی های ایران قیساب‌آمده که جزء بیرجند است. ماخذ فوق، ص ۳٦۰.

٤ــTahgaz، این بوته یا درختچه مخصوص کویر و شوره‌زار است و سه نوع از آن وجود دارد که در جلد اول و دوم کتاب جنگل شناسی مرحوم دکتر کریم ساعی شرح داده شده است. ذیل کلمه تاغ از حرف ت، ص ۲۱۱ لغت‌نامه دهخدا مراجعه شود.

بسیار سرسبز و پوشیده از گل و گیاه بودوطبیعت فرارسیدن بهار را همراه بابارش باران شدیدی مژده میداد. نام چاه‌زیران از بوته‌ای که در این ناحیه به وفور می‌روید بنام زیر[۱] گرفته شده است. در اینجا هم سکنه‌ای نبود و هیچ امکانی برای فراهم کردن آذوقهٔ مورد نیاز خود نداشتیم. تعدادی چادر سیاه بطور پراکنده به چشم می‌خورد که متعلق به بلوچهای بُهلوری[۲] بود. آنان می‌گفتند که پدرانشان ۷نسل پیش از بلوچستان مهاجرت کرده‌اند. چهارصد خانوار از آنها زیر نظر یك کدخدا در این ناحیه زندگی می‌کردند، اینان تقریباً یك سوم طایفه را تشکیل می‌دادند. باقی آنان در قاین و خواف به سر می‌برند. در اینجا از مرغان وحشی خبری نبود. از کبك اصلاً اثری ندیدم. آنچه مشاهده کردم فقط دسته‌ایی بود از اسفرودهای دم‌دراز مهاجر که برفراز سرما به سوی شمال در پرواز بودند.

در ماخونیك[۳] به جلگه‌ای وارد شدیم که به زبان محلی به آن سنی‌خانه می‌گفتند ساکنان این جلگه همگی اهل تسنن بودند. در تعدادی کلبهٔ حقیر و ویران تعدادی خانوار عرب که پوستی تیره داشتند زندگی می‌کردند. اینان مردمی فقیر بودند و لباس‌های بسیار ژنده و نامناسب به تن داشتند، بنظر می‌رسید که از نظر خصوصیات نژادی و فرهنگ این مردم اصالت خود را حفظ کرده و در طول زمان تحت تأثیر محیط اطراف خود قرار نگرفته باشند. علت این امر نیز تا حدود زیادی نزدیکی به مرز افغانستان بود. بدین‌ترتیب قجرها (آنان ایرانیان را بدین نام می‌خواندند) دسترسی نداشته و نمی‌توانستند در امور آنها دخالت و اعمال نفوذ کنند و آنان را وادار سازند تا از مذهب خود دست برداشته و به مذهب تشیع ایمان آورند.

طبس[٤] مرکز ناحیهٔ سنی‌خانه، در وسط دشت هموار بنا شده بود. این دهکده تقریباً ۱۵۰ خانوار را در برمی‌گرفت. کمی آنطرف‌تر سی یا چهل آسیاب بادی که در یك ردیف قرار گرفته بود دیده می‌شد. آب اینجا از قنات تأمین می‌شد. بیشتر قنات‌ها به امیر قاین تعلق داشت امیر، زمین بذر و گاو و سایر ملزومات را در اختیار کشاورزان قرار می‌دهد و کلاً در قبال زحمتی که آنها متحمل می‌شوند $\frac{1}{4}$ از محصولی را که برداشت می‌کنند به عنوان دستمزد به آنها برمی‌گرداند. البته مالیات دیوانی از کل محصول کسر می‌شود از ظاهر قلعهٔ طبس معلوم بود که در روزگار خود از بناهای بسیار مستحکم و از مواضع دفاعی

۱ــ بنام زیر گیاهی در لغت‌نامهٔ دهخدا و فرهنگ معین ضبط نشده است. در خراسان به گیاه خارزیر می‌گویند. م

2— Bahluri baluchis

۳ــ ماخونیک جزء بیرجند است. فرهنگ آبادیهای ایران. ص ۴۳۲.

٤ــ منظور طبس مسینا است که بخشی از بیرجنداست. فرهنگ آبادیهای کشور. جلد۲۱.

قابل ملاحظه ای برخوردار بوده است. برج و باروهای قلعه بادیوارهایی مرتفع برروی تپه ای بزرگ قرار گرفته بود. دورتادورقلعه را دیواری مستحکم دارای روزنه هائی که به آن شیرازی می گفتند در برگرفته بود. در جلوی قلعه خندق عمیقی بود که هنوز دیوارهٔ خاکریز آن سالم و وضعیت خوبی داشت. این قلعه را دسته ای از سربازان وابسته به هنگ پیاده نظام قاین حراست میکردند.

گزیک[۱] دهکده‌ای بود نسبتاً بزرگ که ۵۰۰ یا ۶۰۰ خانوار در آن زندگی می کردند و شمالی‌ترین نقطه درناحیهٔ سنی‌خانه به شمار می‌رفت بعد از این دهکده مسیر ما در یك شیب سنگی در پای رشته‌ای از تپه‌ها ادامه می‌یافت. آثاری از حیات به چشم نمی‌خورد. تپه‌ها و صحرا بکلی عاری از سکنه بود. در آهنگران[۲] در درون یك قلعهٔ قدیمی ده یا دوازده خانوار زندگی می کردند. گفته می‌شد که مردمی که در گذشته در اینجا ساکن بوده‌اند به حرفهٔ آهنگری اشتغال داشتند و از معادن مجاور به استخراج سنگ آهن می‌پرداخته اند. از اینجا به بعد از زمینی شنی که بطور پراکنده آنرا بوته‌های تاغ فرا گرفته بود گذشتیم و به سوی شاه رخت[۳] که در پای رشته‌ای دیگر از تپه‌ای واقع شده بود روان شدیم. در این ده در درون یك حصار نزدیك به ۲۰۰خانوار زندگی می کردند.

روز بعد با پیمودن ۲۴میل درزمینی شنی و گرم به استخری از آب که در زیر صخره‌های واقع شده و به آن چشمهٔ نورمی گفتند رسیدیم. کاکی سردار که رئیس چند همراه ترکمن ما بود بخاطر سابقهٔ قبلی‌اش در راهزنی این منطقه را به خوبی می‌شناخت. او می گفت در آنروزهایی که به این ناحیه هجوم می‌آوردند اصلاً امیدی نداشتند که بتوانند به این استخر دست یافته و آب مورد نیاز خود را از آن تهیه کنند، علت این امر نیز فقط شرایط طبیعی این ناحیه بود که یك نفر، با اسلحه برفراز این صخره‌ها می‌توانست ازپیشروی و نفوذ یك گروه مهاجم ممانعت به عمل آورد. به همین دلیل نیز ترکمانان تا آنجا که می‌توانستند سعی می کردند راهشان به حوالی این استخر نیفتد.

در اول آوریل ۱۸۹٤م به مژن‌آباد[۴] رسیدیم. در این دهکده ٦۰خانوار زندگی می‌کردند. مژن‌آباد و دهکده‌های اطراف آن یعنی حسین‌آباد[۵] و کرایان[۶] در گذشته به درویش علی‌خان تیموری حاکم خواف تعلق داشت. ولی او تمام این سه آبادی را به مبلغ

۱ــ گزیک دهی است جزء بخش طبس مسینا شهرستان بیرجند. ماخذ فوق.
۲ــ آهنگران جزء دهستان گرنک شهرستان بیرجند است. فرهنگ آبادیهای ایران. ص۱۳.
۳ــ شاهرخت دهستانی است درشهرستان بیرجند. فرهنگ آبادی‌های کشور. جلد۲۱.
٤ــ مژن‌آباد جزء تربت حیدر یه آمده است. فرهنگ آبادیهای ایران. ص٤٤٨.
۵ــ ٦ــ جزء تربت حیدر یه است، مأخذ فوق.

۷۲۰۰ تومان یعنی از قرا رهر قطعه زمین زراعتی ۲۰۰ تومان به امیر قاین فروخت. گفته می شود که مژن‌آباد را منیژه دختر افراسیاب بنا نهاده است، بنظر می رسید که مژن‌آباد ناحیه‌ای باشد بسیار قدیمی زیرا در تمام آن تکه‌های آجرهای کهنه به چشم می خورد. در اینجا آثار مربوط به یک برج آجری هنوز برجا بود. روز بعد در نزدیکی یک آب‌انبار کمی دورتر از جاده اردو زدیم، در اینجا شخصی به نمایندگی نصرت‌الملک رئیس تیموریان به دیدار ما آمد، صبح روز بعد با همراهی وی به سنگان[1] رفتیم. چهار میل که پیمودیم به آب‌انبار دیگری رسیدیم که به آن حوض‌ملا می گرفتند، بلافاصله بعد از سنگان زمین‌های زراعتی قرار داشت، از باغ‌های سیب متعددی که دور آنها را حصار کشیده بودند عبور کردیم، در کنار یک نهر و در نزدیکی و یرانه‌های محصوری که می گفتند به دست نادر بنا شده است اردو زدیم.

در نزدیکی دهکده نایب همراه با برادرش، ملا و چند تن دیگر از بزرگان ده پای پیاده در انتظار ما بودند. می گفتند که در این فصل از سال اسبهایشان را برای چرا به تپه‌های اطراف می فرستند و فقط در دهکده در حال حاضر یک اسب هست که آنهم برای استفادهٔ نایب اختصاص داده شده است. این رسم که اسبها را در بهار به چراگاه‌ها و مراتع سرسبز بفرستند تقریباً در تمامی ایران معمول است. از جاهای دیدنی در دهکده مقبره سلطان میرسید علی برادر امام رضا در مشهد بود که گفته می‌شد بتاریخ ۸۲۸م. بنا گردیده است. سالها از و یرانی این بنا می گذشت» در دهکده کلاً ۵۰۰خانوار زندگی میکردند که صد خانوار آنها تیموری و بقیه تاجیک بودند.

دیوارها در زمان هجوم ترکمن‌ها و برای ممانعت از نفوذ آنها بنا گردیده و کم کم رو به و یرانی گذاشته بود. ارک شهر که در سابق محلی برای پناه آوردن و تجمع مردم بود هنوز بر پا و مشرف برتمامی دهکده بود. اما دیگر کسی در آن زندگی نمی کرد. برای حفظ تنباکو و سایر محصولات کشاورزی از بادهای گرم و شدید تابستانی درختان کاج را تنگ یکدیگر کاشته بودند. تمام بعد از ظهر و شبی که ما آنجا بودیم باد تندی یکنواخت می وزید. باورمان‌شد که طوفان سنگان افسانه نیست و واقعیت دارد.

صبح روز بعد به طرف خواف که دوازده میل آنطرف‌تر قرار گرفته بود براه افتادیم. از دهکده‌های سرسبز برآباد[2]، مهرآباد[3]، خارگرد[4] گذشتیم. زمین هموار و یکدست بود و مه غلیظی تمامی منطقه را در برگرفته بود. به نحوی که اصلاً چیزی قابل رو یت نبود و در تمام

۱ــ مرکز دهستان بخش خواف شهرستان تربت حیدریه است. فرهنگ جغرافیائی ایران. جلد۹.

۲و۳و٤ــ این سه دهکده جزء تربت حیدریه در فرهنگهای جغرافیایی ضبط شده است.

مدت نسیم سردی می وزید.

در برآباد با متولی مقبرهٔ صوفی عبدالکریم ملاقات کردم که گفته میشد این صوفی از نوادگان ابوبکر جانشین پیامبر اکرم(ص) ٦٣٤–٦٣٢م. است. این شخص روحانی بانفوذ و قابل احترامی بودودر بین تیموریان هرات و خراسان، پیروان زیادی داشت. بعد از کمی صحبت و گفت و شنود با وی به طرف خارگرد براه افتادیم. در آنجا از بقایای یک مدرسه دیدن کردم. این بنا در دوطبقه و گرداگرد یک حیاط اصلی به مساحت ۲۲/۵متر مربع ساخته شده بود. ظرافت کاشی و موزائیک کاری در این مدرسه مرا بیاد مصلایی که در هرات دیده بودم انداخت. تمامی سقف قوسی راهروها و نمای درونی دیوارها از کاشی های لعاب دار پوشیده شده بود. امیرعبدالرحمن درسال ۱۸۸۵م. دستور ویرانی مصلای هرات را صادر نمود. این مدرسه یکی از کارهای زیبای باقی مانده دراین ناحیه است که در اثر گذشت زمان و جریان هوا بسیاری از کاشی ها آن آسیب دیده بود، موزائیک ها را نمی‌توان براحتی مانند کاشی از بنا جدا کرده و برای حفظ به محل دیگری بُرد بنابراین این اثر باید تا زمانی که شرایط طبیعی اجازه می دهد در همین ناحیه باقی بماند. ورودی مدرسه به طرف شرق ورو بروی آن مسجدقرار گرفته بود، درطرفین، دوراهرو باسقف قوسی قرار داشت که در هر یک کلاً ۱۰ اتاق، ٥تا بالا و ٥تا پایین بنا شده بود. از لوحی که در قسمت غربی این بنا قرار داشت معلوم گردید به سال ۱٤٤٤م. و به دست ابولمظفر بهادر خان پسر شاهرخ شاه از یک [تیموری] بنا گردیده است. کاشی کارها اهل شیراز بوده‌اند. شهری قدیمی زمانی در مجاورت دهکده قرار داشته است. سکه ای را به من نشان دادند که متعلق به یک هندو بود. این سکه در نزدیکی مدرسه یافته شده و نام شاهرخ‌شاه و تاریخ ۸۲۸هـ.ق. و ۱٤۲٥م. را برخود داشت.

بعد از دیدن مدرسه و ترک آن، نایب الحکومه همراه با سی سوار به استقبال ما آمده و تا خواف ما را همراهی نمودند. در نزدیکی دروازه، شیخ‌الاسلام، قاضی و تعدادی از ریش‌سفیدهای دهکده در انتظار خوشامدگویی به ما بودند. بعد از کمی صحبت و احوالپرسی این گروه تا رسیدن به محل استقرار چادرهایمان با ما همقدم شدند. ناچار بودند در اینجا از ما جدا شوند. رمضان بود و آنها هم روزه بودند و نمی‌توانستند حتی یک استکان چای با ما صرف کنند. بعد از ظهر نایب به دیدار ما آمد و نزدیک های غروب نیز من به بازدید او شتافتم. به سوی ارک که در حرکت بودم حال و هوای سوت و کور دهکده بسیار متعجبم ساخت. دیوارهای قدیمی را پشت سر نهاده و در بنای جدید شهر از بازار آن که از دم دروازه شروع می شد عبور کردم. بیش از نیمی از خانه ها مخروب و ویران بودند. این وضع ناشی از سخت‌گیری های زیاد حاکم قبلی و هم‌چنین وجود ۲۰ هندوی رباخوار و عده

کمی از آنان از این مردم بود. این هندوان نزدیک به یک قرن پیش از شکار پور[1] در سِند مهاجرت کرده و در خواف سکنی گزیده بودند. تعدادی از آنان که جوان‌تر بودند هنوز هم در حال سفر و آمد و رفت هستند. اینان تعدادی مغازه‌های عطاری و پارچه‌فروشی و بقالی داشتند و اجناس را بطور نسیه به خریداران می فروختند و در صورت نیاز و تقاضای بعضی از آنان مبلغی را به عنوان قرض در اختیار ایشان قرار می دادند. می گفتند مبلغی را که به عنوان نزول و بهرهٔ پول قرض داده شده طلب می کنند حدود چهل تا چهل‌وپنج درصد کل آن است ومقروض نیزبایدهرشش ماه‌یکمرتبه‌قرض خود را تمدید کند. بدین‌ترتیب اگر بیچاره‌ای گرفتار آنها می شد دیگر راهی برای خلاص وی باقی نمی ماند.

شهر خواف شامل ارک، بازار، حمام، خیابان... و غیره را می گفتند که به دستور امیر قلیچ‌خان تیموری که رئیسی پرقدرت و تا حدودی مستقل بود، بنا گردیده و این نواحی را در اوائل قرن نوزدهم در اختیار داشته است. در این شهر کلاً ۸۰۰ خانوار زندگی می کردند که همگی نیز اهل تسنن بودند. تعداد زیادی آسیاب بادی و باغ های متعدد در این ناحیه به چشم می خورد. میوه‌های تولید شده به بهای نازلی به فروش می رسید. بخاطر بروز بیماری و آفت،صنعت ابریشم کلاً منسوخ شده و از میان رفته و جای خود را به کشت تریاک داده بود. تنباکو به میزان قابل توجهی تولید می شد به نحوی که صادرات سالیانه این ناحیه از این محصول ۲۰۰۰ خروار بود. کل درآمد سالیانه منطقه ۱۸۰۰۰ تومان(۳۶۰۰ پوند) نقدی برآورد شده است که این مبلغ مالیات دام را که خود رقم قابل ملاحظه ای در این ناحیه است شامل نمی گردد.

۲۵ میل آنطرف‌تر در محلی بنام گرات[2] برادرزادهٔ رئیس ایل هزاره در خراسان میر پنج اسماعیل‌خان شجاع‌الملک به ما خوشامد گفت و آداب مهمان‌نوازی را بجای آورد. نزدیک به ۵۰۰۰ خانواده از این سنی های هزاره بعد از آخرین هجوم ایرانی ها به هرات در سال ۱۸۵۷م. از قلعه‌نو در بادغیس توسط حسام‌السلطنه به این ناحیه کوچ داده شدند. در ابتدا به همگی آنها زمین هایی در حوالی جام[3] وباخرز[4] داده شد و رئیس آنها یوسف‌خان نیز به لقب سرتیپ مفتخر گردید. بزودی ۲۰۰۰ خانوار از این عده به هرات مهاجرت کردند و

۱– شکار پور ناحیه‌ای در پاکستان امروز که قبلاً متعلق بدولت افغانستان بوده است. ص۳۷۲، جلد سوم، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس. تألیف محمود محمود.

۲– گرات جزء دهستان میان ولایت شهرستان باخرز است. فرهنگ آبادیهای کشور. جلد ۲۱.

۳– جام یکی از شهرستانها استان خراسان است و تربت شیخ جام در این شهرستان است.

٤– باخرزیکی از شهرستان‌های استان خراسان است. مرکز ایل هزاره بوده است و علماء و دانشمندانی باین خطه منسوبست. ذیل حرف ب، به لغت‌نامهٔ دهخدا مراجعه شود.

دولت ایران نیز باقی آنها را به اسفراین کوچ داد. این عده مدت زمانی را در اینجا به سر بردند و تعدای از آنان نیز بر اثر وبا و بیماری‌های دیگر شایع در منطقه از بین رفتند، مدت زمانی بعد خانوارهای باقی‌مانده از این افراد به کنه‌گوشه در نزدیک مشهد منتقل گردیدند. در سال ۱۸۷۷م. یوسف‌خان به حکومت باخزر گماشته شد و ده محسن‌آباد[1] را بنا نهاده و چندین خانوار را در آن سکنی داد. بزودی یوسف‌خان درگذشت و پسرش اسماعیل‌خان عهده‌دار وظایف پدر گردید. ناصرالدین شاه در سال ۱۸۹٤م. او را ارتقاء مقام داده و با لقب امیر تومانی و عنوان شجاع‌الملک به حکومت باخزر گماشت. اسماعیل‌خان مشهد را برای زندگی خود برگزید و برادرش سرتیپ محمدرضاخان را به نمایندگی از طرف خویش برای تمشیت امور در این ناحیه مأمور کرد. اوائل امر دولت ایران ۷۰۰ نفر از این طایفه را به عنوان سهمیه نیروی نظامی خود بکار گرفت. اما بعد از شکست ایران در مرو که در آن سواران هزاره نیز شرکت داشتند این سهمیه به ۵۰۰ نفر تقلیل داده شد. در سال ۱۸۸۸م. در مقابله با یموت‌ها مجدداً از سواران هزاره کمک گرفته شد. بعد از این شکست هم باز سهمیه آنها کاهش داده شده و به ٤۰۰ نفر رسید. در سال ۱۸۹۳م. این سهمیه افزایش داده شده و ٤۵۰ نفر تعیین گردید. تعداد کل خانوارهایی که از این ایل در سرتاسر ایران زندگی می کنند ۸۰۰ خانوار تخمین زده می شود.

در کرات قلعهٔ کوچکی بود به وسعت ۷۲ مترمربع که تقریباً سالم و قابل استفاده برجای مانده بود. خندق و جان پناههای اطراف آن وضعیت خوبی داشتند. در این قلعه حدوداً سی خانوار زندگی می کرد. بیرون از قلعه و بر روی تپه‌ای مشرف به آن یک برج آجری قدیمی قرار داشت که می‌شد از طریق نردبانی مار پیچ درون آن به‌بالای آن رفت. پی برج تقریباً خورده شده و خود آن نیز بنظر می‌رسید که کمی از حالت قائم منحرف شده است. فکر نمی کردم رفتن بر بالای آن امکان‌پذیر باشد. اما به هر سختی و با قدری شجاعت که لازم بود اینکار را انجام‌دادم. کسی نمی‌دانست که چرا و به چه منظوری این برج بنا گردیده است. کمی آنطرف‌تر ویرانه‌های یک رباط قدیمی قرار داشت. گفته می‌شد که در اینجا قبلاً شهری وجود داشته که در حال حاضر اثری از آن نیست.حوالی غروب به قدم زدن در همان نزدیکی پرداختم، به دسته‌ای از عقابهای کوچک برخوردم که حدود هشتادتا همگی روی درختی جمع شده بودند. از دیدن این منظره تا حدودی تعجب کردم و دوست داشتم که علت این تجمع را در یابم.

مقصد بعدی ما هشتادان بود. محلی که در گذشته ایران و افغانستان بر سر مالکیت

۱ــ محسن‌آباد جزء دهستان پائین ولایت شهرستان‌باخرزاست. فرهنگ آبادی‌های کشور. جلد۲۱.

آن اختلاف و کشمکش داشتند. ژنرال مک‌لین سرکنسول بریتانیا در مشهد به سال ۱۸۹۱م. مرز بین این دو کشور را تعیین نمود و به اختلافات میان آنها پایان داد، بطرف شرق در طول جادهٔ هرات دوازده میل در زمینی هموار پیمودیم تا اینکه به ردیفی از علائم مرزی برخوردیم. این علامت‌ها را دنبال کردیم تا اینکه به تپهٔ هشتادادن که مانند سایر تپه‌های این سرزمین در واقع فقط تل‌خاکی مملو از پاره‌آجر و تکه‌های کوزهٔ شکسته بود رسیدیم. زمین‌های اطراف تپه نیز تقریباً همین حالت را داشت. معلوم می‌شد شهری که در سابق در این محل قرار داشته از وسعت قابل ملاحظه‌ای برخوردار بوده‌است. چند بیابان‌نشین بلوچ بهلوری در منطقه پراکنده بودند. در راه به بقایای متعددی از گوسفندان مرده برخوردیم. می‌گفتند که اینان در اثر سرمای طاقت‌فرسای این ناحیه در زمستان تلف شده‌اند. از گورخرهایی که تا دو یا سه سال پیش در این ناحیه به وفور یافت می‌شدند دیگر خبری نبود، به چوپانی برخوردیم که می‌گفت او یک گور را همراه با کره‌اش در پایین تپه دیده است. هزاره‌ای‌ها مصمم شدند که بروند و آنرا به دام اندازند که البته دیگر نفهمیدم که موفق شدند یا نه. این گورخرها عموماً وحشی هستند و من تا کنون یک مورد را به یاد ندارم که آنها را اهلی کرده و برای امر بخصوصی بکار گرفته باشند.

ظاهراً هشتادان زمانی ناحیه‌ای پرجمعیت بوده است و گفته می‌شود که روزگاری این سرزمین دارای هشتاد رشته قنات بوده و به همین خاطر نیز بدین‌نام خوانده شده است. حالا هر چند این رقم صحیح باشد یا نه، تمام این سرزمین را رشته قنات‌های بایر تشکیل داده که خاک‌ریزدهانهٔ چاهها به صفوف طولانی فرسنگها امتداد یافته است. اگر نیرویی باشد و علاقه‌ای می‌توان بار دیگر این قنات‌ها را بازسازی نمود و این سرزمین را آباد کرد، اما در ایران کسی جرأت بکار انداختن پول و سرمایهٔ خود را در این راه ندارد.

از هشتادان ۱۳ میل دور شدیم. تا به تایباد[1] رسیدیم. دهکده‌ای که تقریباً صد خانوار در آن زندگی می‌کردند که نیز سنی بودند. نایب را ملاقات کردم آدم خوب و ساده‌ای بود. داشت خود را آماده می‌کرد تا در یکی دو میلی خارج از دهکده به استقبال ما بیاید که ما به دهکده رسیدیم. شب گذشته ماه رمضان به اتمام رسیده و امروز هم عید فطر بود و او ساعت‌ها از شب را بیدار مانده بود به عبادت و ادای مراسم دینی پرداخته بود، احساس کردم که خیلی زود و بی‌موقع به دیدار او رفته بودم.

کسی که در ایران زندگی نکرده است نمی‌تواند بفهمد که با شروع ماه رمضان چگونه همه چیز زیر و رو می‌شود، روزها تبدیل به شب شده و شبها روز می‌شود، عملاً

۱ــ تایباد مرکز باخزر یکی از شهرستانهای استان خراسان است. فرهنگ آبادیهای کشور. جلد ۲۱. در لغت‌نامهٔ دهخدا، تایباد را جزء باخرز دانسته است و علمایی منسوب بدان است.

انجام هر گونه کار و فعالیتی متوقف می‌شود و ممکن نیست که کسی بتواند در این ماه کاری انجام دهد. در مشهد دو توپ را در میدان شهر مستقر ساخته‌اند که بلافاصله قبل از طلوع آفتاب و بعد از غروب در تمامی این ماه شلیک می‌شود. نزدیک‌های غروب چپق و قلیان و شربت خنک مهیاست و شخص روزه‌دار در انتظار غروب است. بعد از شروع افطار تا دم صبح کار و زندگی وی همین است. خوردن، آشامیدن، پُک زدن چپق. در موقع افطار در اطراف مرقد امام‌رضا غلغله می‌شود. در طول این ماه تمام مقررات موضوعهٔ امنیتی برای منع رفت و آمد شبانه که در دیگر ماههای سال برقرار است ملغی می‌شود. نزدیکهای سحر یک غذای مفصل دیگر نیز صرف شده و تا وقتی که توپهای سحر شلیک نشده‌اند کسی به فکر خواب نیست. نتیجه اینکه تا قبل از ظهر نمی‌توان کسی را در کوچه پس کوچه‌های شهر دید. به طرف عصر مردم کم کم از خواب بیدار می‌شوند. بعضی‌ها هم که از خوابیدن سیر نشده‌اند به استراحت و گذراندن وقت سپری می‌کنند تا اینکه شب فرا رسد. بهرحال از اینکه چنین اوقاتی را از نایب سلب کردم و آرامش وی‌رابرهم زدم خیلی متأسف شدم.[۱]

نایب وقتی به من رسید کلاه آستراخانی ساخت ایران خود را به نشانهٔ احترام از سر برگرفت. این گونه ادای احترام کم کم دارد در خراسان باب می‌شود و این نشان می‌دهد که چگونه آداب و رسوم روسها در بین این مردم به سرعت شایع می‌گردد. دیده‌ام ایرانیانی که در نزدیکی مرز روسیه زندگی می‌کنند در مقایسه با هندیان از لحاظ آداب معاشرت بسیار ارو پائی‌تر می‌نمایند، بخصوص در ناحیهٔ مرزی خراسان مردم‌باآنطرف مرز و با قفقاز ارتباط دارند و با مردم آن نواحی در لباس پوشیدن و نحوهٔ زندگی بسیار تشابه و یکنواختی دارند.

بعد از ظهر برای قدم زدن و دیدار از مزار یا مرقدی که در جنوب‌غربی دهکده وجود داشت براه افتادیم. مزار شریف در ایوان جلویی قرار گرفته و طاقی قوس‌دار بر آن سایه انداخته بود. هنوز قسمتی از سفال‌ها و موزائیک‌هایی که زمانی آنرا می‌پوشانید بجا مانده بود. پشت این ایوان مسجد جالبی قرارداشت، متأسفانه چنین بنای کهنی در حال و یرانی و نابودی بود. در داخل مسجد تعدادی هراتی نشسته بودند که کمی با آنها صحبت کردم. آنها همگی ادعا می‌کردند که بزور از افغانستان بیرون رانده شده‌اند. احتمالاً آنان از چریک‌های ایوب‌خان و یا دودمان شیرعلی[۲] بودند و علت تبعیدشان نیز همین می‌توانست

۱ــ البته این نظر نویسندهٔ کتاب و برداشت اوست که با دیدی بد معتقدات مردم این کشور را ارزیابی میکند، وگرنه مردم این مملکت در ماه مبارک رمضان به کار و فعالیت خود نیز ادامه می‌داده‌اندو خواهند داد. م.

۲ــ مقصود شیرعلی خان سومین امیر از خاندان بارکزائی افغانستان است که در سال ۱۲۹۶هـ. ق. ←

باشد. زمانی که با آنها خداحافظی کردم عمامه از سر باز کرده و دعا نمودند که هر چه زودتر هرات بدست انگلیسیان مسخر گردد تا آنان بتوانند به خانه و کاشانهٔ خود بازگردند. محال است کسی در مرز ایران و افغانستان سفر کند و داستانهای عجیب و غریب در مورد سیاسیت های نزدیک دول انگلیس و روس در منطقه نشنود. گاهی اوقات در این داستانها زیرکی خاصی نهفته است و تعجب‌آور است که چگونه مردم توانسته‌اند این قصه‌ها را از خود درآورند. به هر طرف که می‌روید مردم در حال بافتن این چرندیات و پیچ‌پیچ کردن هستند. مثلاً از قول یک ملا می گفتند که تازگی یکی از مشاورین امیر در هرات اعلام داشته است که امیر، قندهار و هرات را به انگلیسیان داد و آنها نیز در عوض پیشاور و لاهور را در اختیارش گذاشته اند، بزودی انگلیسیان به هرات وارد خواهد شد و با هیچگونه مقاومتی از جانب افغانها مواجه نخواهد گردید. مردم به این ملا اعتقاد عجیبی داشتند و اصلاً نمی شد به آنها فهماند که کل این صحبت ها بی اساس است، داستانهای عجیب و غریبی نیز در مورد روسها بر سر زبان بود.

از تایباد در مسیری هموار و باز براه افتادیم تا اینکه به محلی به نام رضا رسیدیم. در اینجا دو دهکده وجود داشت یکی بنام مشهد و دیگری رضا که به هر دوی آنها سرهم مشهدرضا[1] می گفتند. در انیجا مقبرهٔ شاهزاده قاسم از نوادگان ابوبکر قرار داشت که به قول عموم بدست کافری در این ناحیه به قتل رسیده است. بعد از ظهر برای دیدن این زیارتگاه بیرون شدم. مقبره در فضایی محصور و پر از درختان کاج درکنارمسجدی قرار گرفته بود. در آنجا فقط یک فقیر قندهاری زندگی می کرد که ظاهری ژولیده و نامرتب داشت. او تمام افغانستان را گشته و در برف های ترکستان نیز انگشت بزرگ پای خود را از دست داده بود فاصلهٔ بین دو دهکدهٔ مشهد و رضا بسیار سرسبز و پر از گل های خوشبو بود. البته وجود منظره‌ای با اینهمه زیبایی و لطافت در این ناحیهٔ دور افتاده خود فرصت مغتنم و گرانبهایی بود برای مشاهده و لذت بردن ازز یبائی های طبیعت.

شهرنو[2] دهکده ای بود که ۲۰۰ خانوار در آن زندگی می کردند. نواحی اصلی منطقهٔ باخرزدر پشت این دهکده قرار گرفته بود. یک نماینده از طرف حاکم در دو میلی دهکده به

توسط دولت انگلیس خلع گردید (ص ۹۵۲، فرهنگ معین، بخش اعلام) و جایش را به امیر عبدالرحمن خان داد. مؤلف کتاب مأموریت خود را در زمان امیر عبدالرحمن خان انجام داده و تعیین مرز افغانستان و روسیه که شرح آن در صفحات قبلی کتاب مفصل آمده است با وی بوده است.

۱ــ امروز مشهد ریزه گفته می‌شود که جزء دهستان میان ولایت شهرستان باخرز است. فرهنگ آبادی‌های کشور. جلد ۲۱.

۲ــ شهرنو جزء دهستان، بالا ولایت شهرستان باخزر است. ماخذ فوق.

دیدار ما آمد و ما را تا درون قلعه همراهی کرد. او خیلی مؤدب ومحترمانه به ما خوشامد گفت و مقداری جو، و تعدادی گوسفند و چیزهای دیگر به رسم مهمان نوازی به ما هدیه کرد. دهکدهٔ شهرنو بدست محمدخان بیگلر بیگی یکی از رؤسای ایل هزاره که سابق براین، به این ناحیه فرمان می رانده بنا شده است. دیوارهای بلندی که آنزمان بدور دهکده کشیده شده بود پس از گذشت مدتی فرور یخت و مردم نیز در اطراف دهکده سکنی گرفتند. آب اینجا از قنات تأمین می شد و انواع و اقسام میوه های منطقه به استثنای انار که هوا برای آن بیش از حد سرد بود در آن بعمل می آمد، در تمام ناحیه کلاغ ها به چشم می خوردند که لانه های خود را در میان شاخ و برگ های درختان میوه بر پا کرده بودند.

در شهرنو همچنین مقبره‌ای در سایهٔ تعداد درخت تنومند کاج قرار داشت و بر بالای یک تپه،باقیمانده و ویرانهٔ بلند ارک شهری قدیمی و دیوارهای اطراف آن در دید بود که بنظر می رسید در روزگار خود استحکام قابل توجهی داشته است. دراینجامسیرما بطرف بالا و از دره‌ای واقع در مرکز منطقهٔ باخرز می گذشت. در پایین دره آب جریان داشت، از دهکده ها و باغهای زیادی گذشتیم، در دو طرف چشمه سارها و نواحی سرسبز و حاصلخیزی وجود داشت، بهرحال این یکی از مناظری بود که انسان بندرت می تواند در ایران شاهد آن باشد.

باخرز در اثر هجوم ترکمن ها ویران گردید. گفته می شد که در سال ۱۸۹۴م. در آمد این منطقه ۳۴۰۰ تومان (۶۸۰ پوند) نقدی و ۱۸۰۰ خروار غله بوده است. در حالیکه شرایط اقلیمی آن امکان تولیدخیلی بیشترمحصولات کشاورزی راداشت. جمعیت باخرز را بیشتر ایرانیان تشکیل می‌دادند که به آنها باخرزی می گفتند. همچنین تعداد قلیلی هزاره‌ای، تیموری و افغانی نیز در آن ساکن بودند. در سال های ریزش باران‌های بهاری غله بطور دیم کاشت و برداشت می گردید و مقداری نیز به خارج از این منطقه صادر می شد.

در ابتدای جلگه دهکده‌های شونی بالا[1] و علیک[2] بودند که به بلوچ‌ها تعلق داشتند. این مردم از آنجا که چادرنشین بودند و خوی بیابانگردی در آنها هنوز برجای مانده بود در این دهکده‌ها زندگی نمی کردند. آنها داخل دهکده صاحب زمین و خانه بودند اما با اینحال خود در نزدیکی دهکده و درون چادرهای بزرگ و سیاه زندگی می کردند و خانه های خود را اجاره داده بودند. در این دهکده کلاً ۵۰خانوار قرائی کشاورز زندگی می کردند.

از درهٔ باخرز خارج شدیم و از گردنهٔ قلعه‌منار که روی نقشه ارتفاع آن ۲۱۳۶ متر

---

۱ و ۲ــ نام این دو دهکده در فرهنگ آبادیهای کشور، جلد ۲۱ در شهرستان باخرز ضبط نشده است.

ذکر شده بود عبور کردیم تا به دهکدهٔ کندوشا[1] در طرف دیگر رسیدیم. شترهایی که چادرها را حمل می کردند نزدیکی های سحر روانه کرده بودیم.

آنها غروب بما رسیدند، در آن بلندی، هوا بسیار لطیف و لذت‌بخش بود. در کندوشا فقط بر بری‌ها زندگی می کردند. این مردم هزاره ای های اهل هزاره جات افغانستان اند که ایرانیان آنان‌رابدین‌نام‌می خوانند. اینان به کشاورزی در این اطراف مشغول بودند و نیمی از محصول خود را به عنوان اجارهٔ زمین به حاکم تسلیم می کردند. در این رابطه حاکم بذر مورد نیاز را فراهم می کرد و جوابگوی دولت مرکزی از نظر درآمد سالیانهٔ منطقه بود. در عوض آنها زحمت کشت و برداشت محصول و فراهم کردن حیوان برای شخم و خرمن کردن و غیره را متحمل می شدند. بهرحال این سیاست تا حدی متفاوت با نواحی دیگر بود. بدین‌ترتیب که برای زیر کشت بردن این زمین ها حاکم ترجیح داده بود تا از مهاجران افغانی استفاده کند و خود را مقید نسازد تا خانوارهای ایرانی را برای این منظور در این ناحیه سکنی دهد. مهاجرت هزاره‌ای های افغانستان به خراسان در حال حاضر رو به فزونی گذاشته است و بسیاری از آنان به کشاورزی در منطقه مشغولند. اینان در مقایسه با ایرانیان زحمت‌کش‌تر بوده و به دستمزد کمتری قانع‌اند و باعث افزایش ثروت و بهره‌وری این ناحیه خواهد شد. این مسئله برای افغانستان بسیار زیان‌آور است زیرا نیروی انسانی زیادی را ازدست‌می دهد. مادامی که سیاست افغانستان بر تعقیب و ایذاءِ استوار است راه دیگری برای این شیعیان معتقد که در این منطقه به آنان بر بری می گویند وجود ندارد.

به یک سید بر بری برخوردیم که عمامه‌ای آبی‌رنگ به سر داشت. او از این مسئله گلایه داشت که چرا بریتانیا گامی برای بهبود وضع بر بری‌ها برنمی دارد و سکوت کرده است. بعد از کمی گفتگو اینطور به صحبت خود ادامه داد که نیروی نظامی بریتانیا متشکل از دو گروه گورا[2] (سربازان انگلیسی) و گورخا[3] (نپالی ها) است که دوشادوش یکدیگر می جنگند و از امپراطوری بریتانیا حفاظت می کنند. نپالی ها و بر بری‌ها از یک پشت و نژاداند واگردولت بریتانیا درارتش خود از بر بری‌ها نیز ثبت نام به عمل آورد آنها نیز قادرند

۱ــ در فرهنگ جغرافیائی ایران گندم شُا آمده ولی در فرهنگ آبادیهای ایران جلد ۲۱ جزء دهستان بالا ولایت شهرستان باخرز بنام گندم شاد ضبط شده است.

۲ و ۳ــ Gurkha-Gora نویسنده تلفظ این دو کلمه را بدین صورت ضبط کرده است برای کلمهٔ اول، معنای درستی در فرهنگ‌ها دیده نشد، اما برای کلمهٔ دوم، سربازان اهل نپال آمده است که نپال کشوریست مستقل در قارهٔ آسیا، در شمال هندوستان، در دامنهٔ کوههای هیمالیا بین کشور چین و هندوستان واقع شده است. بومیان نپالی اصلاً از نژاد مغول هستند و با هندوان امتزاج یافته‌اند. ص ۲۱۰۵، فرهنگ فارسی معین بخش اعلام.

تا لیاقت و کارآیی خود را مانند گوراها نشان دهند. بهرحال در مورد یکی بودن ریشهٔ نژادی گورخـا با این مردم اولین بار بود که خبری می‌شنیدم. حالا راست یا دروغ قدرمسلم این است که هزاره‌ای‌ها آدم‌های لایقی هستند و من خوشحال بودم از اینکه به وی می گفتم بتازگی عده‌ای از این مردم در هنگ‌های جدیدالتأسیس بلوچستان از طرف دولت بریتانیا بکار گرفته شده‌اند هم اکنون مشغول خدمت در کویته هستند.

روز بعد با پیمودن مسافت کوتاهی به محلی بنام هوس[1] رسیدیم. در اینجا چهل خانوار یا بیشتر از بربری‌ها با ایرانیان زندگی می کردند، یک میل کمتر تا فریمان در جادهٔ اصلی فاصله داشتیم. نزدیکی های غروب برای دیدار از بند فریمان رفتم. این سد از سنگ و ملات و همچنین آجر بنا شده بود و طول آن به ۹۰متر و ارتفاعش به ۱۵ تا ۱۸متر می رسید. بهرحال این سد در روزگار احداثش بنای جالبی بوده است اما در حال حاضر شکسته شده و سوراخ بزرگی در وسط آن ایجاد شده بود و ظاهراً کسی هم در فکر مرمت و بازسازی آن نبود. دیگر چیزی تا منزل نمانده بود. هجده‌ام آوریل ۱۸۸٤م بعد از گذشت چهارماه و هشت روز و بعد از ۱۳٤٦ میل سفر به مشهد بازگشتیم.

۱ــ دهی است از بخش فریمان شهرستان مشهد. فرهنگ جغرافیائی ایران، جلد۹.

بخش دهم

تابستان در مشهد

وقتی به مشهد رسیدیم تمام شهر را شورش و آشوب فراگرفته بود. جماعتی از مردم به خیابان ریخته و به مغازهٔ یک دندانساز ارمنی که متهم به ساختن عرق و فروش آن بود حمله‌ور شدند و مغازه را با آنچه در آن بود ویران کردند. بعد از آنکه کمی از خشم آنها کاسته و عصبانیتشان فروکش کرده به حرکت درآمده و در مخالفت با حکومت محلی نسبت به گرانی نان فریاد اعتراض برآوردند. این شورش زیاد طول نکشید و بزودی سرکوب شد. در تمام طول این واقعه هیچگونه حرکت اعتراض‌آمیز و یا رفتاری دال بر ضدیت با اروپائیان مقیم مشهد از مردم سرنزد، و خوشبختانه همه چیز بخوبی و بی دردسر پایان یافت.

چند روز به عید پاک مانده بود. در انتظار مهمانی هایی بودم که به این مناسبت در کنسولگری روس بر پا می‌شد و قبلاً وصفش را شنیده بودم. روز عید پاک هر کس جشنی می گیرد و دوستان خود را دعوت می کند. برای دیدار سرکنسول روس به محل کنسولگری این کشور در مشهد رفتم. خانم کنسول تخم‌مرغها را به طرز زیبایی برای مراسم عید پاک رنگ کرده بود، رنگ کردن تخم‌مرغ یکی از رسوم این عید است که در کشورهای دیگر بندرت می‌توان شاهد انجام آن بود.

در ایران رسم است که سرکنسول هر کشور در زادروز سران کشورهای متبوع خویش ضیافت‌هایی رسمی ترتیب می‌دهد و از رجال و بزرگان شهر و کنسول‌های کشورهای دیگر برای شرکت در آن دعوت می کند.

بیست و چهارم ماه مه روز تولد ملکه [1] بود. بدین مناسبت مراسمی در کنسولگری بریتانیا در مشهد ترتیب دادیم که از ساعت ۸صبح آغاز گردید. اولین گروه از مهمانانی که

۱ــ مقصود ویکتوریا ملکهٔ انگلستان است (۱۸۱۹ــ ۱۹۰۱م.)

وارد شدند اعضای کنسولگری روس در لباس‌های تمام رسمی بودند. روسها درپوشیدن لباس‌های رسمی بسیار مقرراتی و با انضباط اند. حتی فرستادهٔ دولت روس که بطور موقت پست سرکنسولگری این کشور را دارا بود، از این قاعده مستثنی نبود. وی نشان رسمی ایران یعنی شیر و خورشید و ستارهٔ بخارا که ظاهراً امیر بخارا به تمامی بلندپایگان روس در آسیای مرکزی بخشیده است، همچنین نشان سنت‌آن[۱] و سنت استانیسلوس[۲] و نشان پایان دورهٔ دانشگاهی را با خود داشت. حتی مترجم کنسولگری هم لباس رسمی به تن و نشان دولتی ایران را برگردن‌داشت. درساعت ۸/۳۰ آقایان وَن‌لینپ[۳] و دوگلاس[۴] از بانک شاهی ایران و در ساعت ۹ نمایندگان دولت ایران در لباس تمام رسمی و با قیافه‌هایی بشاش در مجلس حضور یافتند. میرپنج یا فرماندهٔ کل توپخانه کت سفید و شلوار قرمز را که اونیفورم نیروهای نظامی ایران است همراه با کمر بند مخصوص و چندین ستاره و نشان پوشیده بود. کارگزاران مشهد و سرخس نیز لباس‌های سرهنگی و سرتیپی به همان رنگ به تن داشتند. وزیرلباس رسمی شامل یک لبادهٔ زیبای کشمیری با کلی نشان نصب شده بر آن پوشیده بود. در بین آنها مدال یادبود پنجاهمین سال سلطنت ملکه انگلیس که در سفرش به لندن در سال ۱۸۸۷ م به وی اعطا شده بود دیده می‌شد. حکیم‌باشی، سرتیپ تلگراف‌خانه، معاون کارگزار و سایرین در لباس رسمی دیده می‌شدند. نصرت‌الملک بسیار برازنده و با شکوه با یک کت آبی و مدالی درخشان مزین به تصویر شاه در مجلس حضور یافته بود.

ایرانیان هر یک با دو استکان چای، دو قلیان و یک لیوان شربت خنک و یک فنجان قهوه پذیرایی شدند. همینطور نیز هندیان وابستهٔ کنسولگری بریتانیا که به دنبال آنان برای عرض تهنیت وارد شدند. هر یک از ایرانیان با خود تعدادی از دوستان و آشنایان را همراه آورده بودند که بیرون و روی سبزه‌ها مدتی را به صرف چای و کشیدن قلیان سپری کردند. در برگزاری مراسمی از این قبیل در ایران بیش از هر چیز باید به فکر فراهم آوردن مقدار زیادی قند و چایی از قبل بود.

شام رسمی، اندکی از شب گذشته برپا گردید. هنگام شام والی خراسان، نصرت‌الملک، وزیر، میر پنج توپخانه، سرتیپ تلگراف‌خانه و حکیم‌باشی از مهمانان ایرانی بودند سرکنسول موقت روس و مترجم ایرانی وی میرزا تقی‌خان، دوک، ملابخش، غلام مرتضی‌خان و خود من نیز حضور داشتیم. وسط شام، والی خراسان بپا خواسته و در سخنانی برای علیاحضرت ملکه بریتانیا و امپراطوریس هند آرزوی سلامتی کرد. در پاسخ من به سلامتی شاه ایران و تمام دوستداران علیاحضرت ملکه نوشیدم و از ایشان به زبان

1—St.Anne.
2—St. Stanislaus.
3—Vanlennep.
4—Douglas.

فارسی تشکر کردم.

دروازهٔ کنسولگری و باغ آن چراغانی شده بود و دستهٔ موز یک ایرانی نیز در بیرون مدام می‌نواخت. همچنین جمعیت زیادی نیز برای دیدن چراغانی جمع شده بودند. شب بعد هم باز مهمانی شام بود که در آن افراد کارگزاری و چند تن دیگر شرکت داشتند. در بین آنان سرهنگ توپخانه که او را در بیرجند ملاقات کرده بودم نیز حضور داشت. با حالتی که برایم تعجب‌آور بود، گفت که از خدمت نظام مرخص شده است، مثل اینکه از جهنم آزاد شده باشد. در این فاصله او سفری به هرات کرده بود و از این بابت نیز خیلی مسرور و خوشحال به نظر می‌رسید. او می گفت که برای دیدن یکی از دوستان افغانی‌اش با سر و وضعی درست شبیه آنان به افغانستان رفته و سه روز را در هرات گذرانیده است. مثل این بود که کار خارق‌العاده‌ای کرده است و حالتی خیلی مغرور و از خود راضی داشت. سر میز شام نیز کارگزار به مناسبت تولد ملکه ضمن سخنانی، برای سلامتی ایشان دعا کرد که من نیز پاسخ لازم را ادا کردم.

شب بعد آخرین مهمانی و شام را بر پا کردیم. باز هم کنسولگری چراغان بود. در این شام کارکنان هندی کنسولگری، تجار و عدهٔ دیگر حضور داشتند و برای پذیرایی آنان نیز به رسم ایرانیان سفره‌ای بر روی زمین پهن شد. بر این سفره جمعاً ۲۸ نفر که قبلاً نیز دعوت شده بودند گرد آمدند. در بین آنها ملک‌التجار مشهد، یک بانکدار افغانی، چند تاجر انگلیسی، تعدادی بازرگان از پیشاور، چند مأمور دولتی و چند نفر از صنف های دیگر دیده می شدند. درون چادرها در باغ کنسولگری سفرهٔ شامی برای نگهبانان، ترکمن ها، پیک ها و خدمتکاران گسترده بود. این شام برای بالغ بر یکصد نفر ترتیب داده شده بود.

روز ۱۴ ژوئن مصادف با عید قربان بود و تمام شهر بحال تعطیل درآمد. در این روز هر مسلمان معتقدی گوسفندی قربانی می کند و به همین منظور اصطبل های کنسولگری از چند روز جلوتر پر از گوسفندان فربه شده بود. هر چند که این مراسم در منازل و بطور خصوصی برگزار می‌شد، اما در شهر نیز یک شتر[1] در ملاء‌عام برای ادای احترام قربانی می‌شد. این شتر از چند روز قبل در حالیکه زینت شده و زر و زیور زیادی به وی آویزان کرده بودند، توسط شاهزاده‌ای ساختگی و یا تهیدست در شهر گردانده می شد و مردم نیز از بابت شتر قربانی مقداری پول به عنوان نذورات خود به وی می‌دادند. بدین‌ترتیب پول

۱ــ مراسم شتر قربانی در کتابهای سیاحان دیگری که بایران سفر کرده و کتاب نوشته‌اند نیز دیده شده است. مطالبی شبیه به آنچه یت نوشته است در کتاب سفرنامه «ازخراسان تابختیاری» تألیف هانری رنه دالمانی، ترجمه و نگارش مترجم همایون آمده است. برای اطلاع بیشتر به ص ۱۹۷ ــ ۱۹۸ کتاب مزبور مراجعه شود.

خوبی جمع می گردید، به اندازه‌ای که شاید زندگی این شاهزاده ساختگی را در باقی سال تأمین می کرد، تعدادی از پادوهای والی با کت مخمل برای شکوه بیشترمراسم، شاهزاده را همراهی می کردند.

صبح روز عید در محل قربانگاه و در برابر انبوه جمعیت شتر بدست شاهزاده قربانی می گردید. مردم بلافاصله هجوم آورده و هر یک خواستار تکه‌ای از گوشت قربانی می شدند. چند هزار نفر از مردم در حالیکه هر کدام تکه‌ای از گوشت قربانی را در دست داشتند به سوی ارک شهر از برابر کنسولگری عبور می کردند. به من گفته شد که هر کس سر شتر قربانی را صاحب شده و به والی نشان دهد اولین پاداش تعیین شده را دریافت خواهد کرد. در عین حال به کسانی که دست و یا پای شتر را نشان می دادند نیز مبلغی تعلق می گرفت. به محض اینکه مردم به ارک شهر وارد می شدند مراسم سلام عید قربان با شلیک توپ آغاز می گردید. روز خنکی بود و دماسنج داخل کنسولگری ۲۲درجه سانتی گراد را نشان می داد. فکر می کنم که در تمام طول این ماه دمای هوا ۲۴درجه سانتی گراد تجاوز نکرد.

میوه ها کم کم می رسید و در اواخر ماه ژوئن محصول باغها زردآلو، گیلاس و آلو بود که در بازار به وفور یافت می شد.

با شروع ماه ژوئیه محرم نیز فرارسید. در این ماه شیعیان به سوگ حسین و حسن (ع) می نشینند، ایرانیان عزاداری در این ماه را از واجبات مسلم مذهب خود می دانند، به مدت ده شبانه روز مراسم سوگواری بر پا بود و تمامی شهر به حالت تعطیل درآمد. در بر پایی این مراسم مردم در معابر شهر تجمع می کردند و بطور کلی تمام خیابان های بار یک شهر مسدود می شد و عبور و مرور برای خارجیان مشکل و تا حدی نیز خطرناک می گردید. اعضای کنسولگری روس در این ماه شهر را ترک گفته و به نواحی اطراف آن می رفتند.

در مناطق غیر روستایی ایران تعصبات مذهبی مردم بیشتر است و نباید نسبت به آن بی توجه بود. اکثراً در شهرهاست که تظاهرات عمده و زد و خوردهای اعتراض‌آمیز روی می دهد. بر پا کنندگان اصلی آن نیز طلاب علوم دینی ساکن در شهرهایند. بدین‌ترتیب اعضاء هر دو کنسولگری ترجیح می دادند که از شهر خارج شوند. من شخصاً دلیلی برای این کار نیافتم و در خانه ماندم همه چیز به آرامی می گذشت و کوچکترین حرکتی از مردم دال بر ضدیت و نفرت از ارو پائیان سر نزد.

دستجات زنجیرزنی در صفوف بار یکی متشکل از دو یا سه ردیف که در هر کدام بیست تا سی جوان زنجیر می زدند براه افتادند. در پشت آنها جمعیت زیادی از مردم براه افتاده، نوحه میخواندند و سینه می زدند. آنان به نحوی هماهنگ دست راست خود را بلند

کرده و محکم بر سینه می کوفتند به شدتی که گاهی اوقات پوست‌شان زخم می‌شد. اهل تشیع در برگزاری مراسمی از این قبیل واقعاً آدم‌هایی معتقد و پایبند هستند. هر کس این صحنه‌های عزاداری را ببیند محال است که تحت تأثیر واقع نشود. همینکه روزها می گذشت و به دهم محرم یعنی روز شهادت امام حسین(ع) نزدیک می‌شدیم سوگواری با شدت بیشتری ادامه می‌یافت.

هر محله و یا طایفه‌ای هیأت‌های عزاداری خاص خود را داشت، اما ترک‌های آذربایجانی که در نزدیکی کنسولگری هم زندگی می کردند به گفته عموم از بهترین برگزار کنندگان این مراسم بودند.

در روز قتل شدت عزاداری مردم و ابراز آن به حداکثر می‌رسید. روز نهم محرم به منظور مشاهدهٔ دستجات و نحوهٔ برگزاری مراسم به ساختمان بانک که مردم در بازگشت از مرقد مطهر از برابر آن عبور می کردند رفتم. در این موقع مردم خسته شده وازشمارشان نیز تا حدی کاسته شده بود. با این حال باز هم صحنهٔ تکان دهنده‌ای بود. ابتدا علم‌هایی سیاه که توسط مردانی سیاهپوش حمل می‌شد عبور داده شد. بدنبال آنان نیز جوانان زنجیرزن به صف حرکت می کردند. سنج های برنجی با آهنگ یکنواخت و منطقی نواخته می‌شد، نوحه‌خوان با صدایی غم‌انگیز هم‌نوایی می کرد، و جوانان بطور هماهنگ زنجیر را به پشت‌های برهنهٔ خود به چپ و راست می‌نواختند. پشت سر این عده جمعی از سیدها و کسبهٔ تُرک حرکت می کردند، و بلافاصله دستجات سینه‌زنها قرار داشت. اینان هماهنگ با صدای سنج و نوای نوحه‌خوان با دست راست به سمت چپ سینه‌های برهنهٔ خود می‌زدند. سینه‌ها به شدت سرخ شده و از بعضی نیز خون می‌آمد. با اینحال آنان اعتنایی نداشتند و بکار خود ادامه می‌دادند. از ما تماشاگران نیز کسی نبود که تحت تأثیر واقع نشده باشد.

رئیس بانک دو گوسفند از قبل آماده کرده بود، که به محض رسیدن دستهٔ عزاداری به روبروی بانک قربانی شدند، و خون آنها در برابر افراد روی زمین ریخته شد. سپس هر یک از گوسفندها را در یک سمت مسیر قرار دادند. در این موقع سنج و نوحه‌خوانی قطع شد و سید جلودار دسته در مقابل بانک در سخنانی گفت:

«بانک شاهی دو گوسفند قربانی هدیه کرد. انشاالله خداوند قبول کند.» سپس دستهٔ عزاداری مجدداً به راه افتاد و مردم دو گوسفند قربانی شده را از زمین برداشته و با خود بردند.

روز بعد، دهم محرم و قتل بود، برای دیدن عزاداری به خانهٔ ترکمنی که شترهای مورد نیازمان را از وی کرایه می کردیم رفتم. از اینجا می‌توانستم دستجات عزاداری را در حرکت به سوی مرقد مطهر مشاهده کنم، در گذشته یکبار برگزاری مراسم عزاداری ماه

محرم را از کنسولگری ایران در استانبول مشاهده کرده بودم. در مشهد نیز مانند استانبول مردم عزاداری که در مراسم شرکت جسته بودند. لباس سیاه روزهای قبل را از تن بدر آورده و کفن سفیدی پوشیده بودند. از آنجا که این منظره را قبلاً هم دیده بودم به اندازهٔ روز قبل متعجب نشدم.

در ابتدا، دو صف از مردان که بدست قمه و شمشیر داشتند در دو سوی خیابان با آهنگ ملایمی به حرکت درآمدند. سپس چهرهٔ اصلی مراسم در وسط و بین دو صف هویدا شد مردی تا کمر لخت بود و بدنش در زیر قمه‌ها، نعل‌اسبها، عینک‌ها و خرت و پرت‌های دیگری که به آن متصل شده بود پیدا نبود. برای مثال یک جفت خنجر در قسمت جلو سینه و پشت کمر وی فرورفته بود. مقدار زیادی نعل اسب به قسمت شانه‌های او متصل شده بود، و تعداد زیادی قفل نیز از پوست بدن وی داخل رفته و جفت شده‌بود. بلافاصله در پشت سر این مرد، تعدادی از مردان که سرها را تراشیده و کفن سفید به تن کرده بودند دیده می‌شدند. آنان همگی در دست خود قمه‌هایی داشتند که پیشانی و سر خود را با آن تیغ زدند به نحوی که خون به بیرون فوران کرده و روی لباس سفیدشان ریخته شد.

همه با هم به نحو غم‌انگیز و سوزناکی شعرهایی به صدای بلند می‌خواندند. قبلاً گفته بودم تا خدمتکاران ظرف بزرگی از شربت فراهم کنند. از آنان خواستم تا از عزاداران با آن پذیرایی نمایند، عزاداران که تشنه هم بودند شربت را می‌نوشیدند و از این بابت بسیار خوشحال بودند. هنگامی که عزاداران به انجام مراسم مشغولند. می‌توان با پذیرایی از ایشان تا حدی در غمشان شریک شد و با آنان همراهی کرد.

بعد از دستهٔ قمه‌زن‌های کفن پوش، تعدادی بچهٔ کوچک که آنان نیز کفن به تن داشتند از راه رسیدند، با کمال تعجب دیدم که اینان خیلی شدیدتر قمه‌زده بودند. آخر از همه بچهٔ کوچک سه ساله‌ای بود که تمام سر خود را زخمی کرده بود و تمامی صورت وی از خون پوشیده بود، در حالیکه او را بغل کرده و از معرکه بیرون می‌بردند هنوز چاقوی کوچک خود را در دست داشت.

بعد از این عده گروهی از تجار و کسبهٔ بازار آمدند. اینان لباس‌هایی سیاه به تن و اندوهی ژرف بر چهره داشتند و خیلی به آرامی برسینه می‌زدند. پشت سر این گروه اسبی حرکت داده می‌شد که به رسم معمول آن زمان برتنش ذره پوشانده بودند. تمامی ذره مملو از تیرهایی بود که در آن فروشده بود. سپس نوبت به دسته‌ای دیگر از سینه‌زنان رسید که تا کمر لخت بودند. درست مانند آنچه دیروز شاهد بودم. بعد از عبور این عده و جمعیتی که در پس آن روان بود مراسم تقریباً پایان گرفت. فراشان و خدمتکاران نیز کار خود را تعطیل کردند و به زیارت مرقد شتافتند که در این لحظات از جلوه و شکوه خاصی برخوردار بود.

بعد از ظهر همه مردم در مراسم شبیه شرکت جستند. این یک نمایش مذهبی است که در مرکز شهر برگزار می‌شود. هر روز صحنه های مربوط به همان روز از واقعهٔ کربلا را اجراء می کنند و امروز اوج این نمایش یعنی شهادت امام حسین(ع) بود. می گفتند کسی که نقش امام حسین(ع) را برعهده دارد، سرانجام از اسب برزمین می‌افتد و در حالکیه با پارچه‌ای روی او را می پوشانند صحنه های مربوط به جدا کردن سرآن حضرت از تن اجراء می گردد. در آخر یک سر مجسمه‌ای را به عنوان سمبل بر سر نیزه می کنند و در حالیکه انبوه عزاداران با حالتی گریان آن را دنبال می کنند براه می‌افتند. بعد از ظهر به تماشای مردم ایستادم که از مراسم شبیه بازمی گشتند. تعداد زنان به نحو قابل توجهی زیاد بود، گفته می‌شد که در طول ماه محرم به زنان اجازه داده می‌شود تا در مراسم عزاداری شرکت جویند و آنان نیز نهایت استفاده را از فرصت به دست داده می کنند. البته همهٔ زنان پوشیده و کاملاً حجاب را رعایت کرده بودند.

هشتم ماه اوت ۱۸۹٤م. روز تولد شاه بود، از طرف مقامات دولتی ایران مراسم خاصی در بزرگداشت این روز بر پا می گردید، از مدتها قبل دستهٔ موزیک ایرانی به تمرین نواختن سرود ملی انگلیس و روس مشغول بود. والی خراسان نیز به سختی سرگرم فراهم آوردن مقدمات لازم برای برگزاری مراسم بود.

ایرانیان معمولاً هر عید یا ولادتی را یک شب قبل جشن می گیرند. برای مثال این مراسم در شب هفتم اوت از طرف حاکم کل بر پا گردید. این جشن به سبکی ایرانی ترتیب داده شده بود از ساعت ۸ تا حدود ۱۱شب در باغ برگزار گردید. تمام مدت دستهٔ موزیک مشغول نواختن بود، مردم زیادی در میدان جمع شده بودند و حوالی ساعت ۱۱/۵ مراسم آتش‌بازی را بر پا کردند.

ساعت ۹صبح روز بعد نوبت دیدار ما با والی و عرض تبریک بود، به همین منظور نیز در لباسی تماماً رسمی در حالیکه دوک و ملابخش ما را همراهی می کردند به دیدار والی رفتم و مراتب تهنیت و شادی خود را از فرارسیدن این روز به وی اعلام کردم. برای برگزاری این مراسم باغ به نحوزیبایی توسط صدها فانوس چراغان گردیده بود. در یک تالار بزرگ که به زیبایی فرش و تزیین شده بود از ما پذیرائی کردند، مبلمان این تالار را از بمبئی آورده بودند. جالب بود که تمام این مبلمان نزدیک به ۹۰۰میل یعنی از بندرعباس تا مشهد بر پشت شترها حمل شده و اصلاً صدمه‌ای ندیده بود. شام در یک چادر باز صرف گردید. هوا به قدری سرد بود که با وجود به تن داشتن لباس مناسب فصل باز احساس سردی می کردم، والی، وزیر خراسان، کارگزار، حکیم‌باشی، جانشین سرکنسول روس، مترجم او، مدیر بانک، دوک، ملابخش و من، ده‌نفری گرد هم جمع شده بودیم. برای سلامتی و

طول عمر شاه ایران دعا کردیم. والی نیز سلامتی ملکهٔ بریتانیا و نایب‌السطنهٔ هندوستان را آرزو نمود و همینطور نوبت به آرزوی سلامتی برای تزار روس و سایر پادشاهان دنیا رسید.

بعد از خوردن شام برای استراحت و کشیدن سیگار مجدداً به تالار رفتیم. سپس به بالکنی که مشرف به میدان بود رفته و به تماشا ایستادیم. مردم سرگرم آتش‌بازی بودند و دو پسرک جوان با رقص خود جمعیت بزرگی را مشغول کرده بودند. این رقصنده‌ها به طایفه‌ای تعلق داشتند که به عربی آنرا فیوج[1] و به فارسی غریب‌زده یا قرشمار می‌خوانند. قرشمار مخفف غیرشمار یعنی غیرقابل شمارش است، این مردم در سرتاسر خراسان پراکنده‌اند. می‌گویند آنان را در زمان بهرام گور از هندوستان به ایران آوردند تا به خوانندگی و رقص بپردازند. اینان تحت نظارت و سرپرستی شاطرباشی شاه‌اند که ریاست غلامان خاصهٔ شاه و مسئولیت جمع‌آوری مالیات و رسیدگی به وضع آنان را عهده‌دار است. ریاست آنان را در خراسان سرتیپی که از نزدیکان وابستگان شاطرباشی است برعهده دارد که در مشهد زندگی می‌کند. تولد شاه تقریباً آخرین مراسم و بزرگداشت این فصل بود. هوای گرم تابستان کم کم به آخر می‌رسید. من نیز خود را مهیا کردم تا به سفری به مناطق شمالی خراسان بروم.

1—fayuj.

بخش یازدهم

کلات نادری و درگز

در بیست و چهارم اوت سال ۱۸۹۴ م. درست زمانی که می‌خواستم از مشهد خارج شوم به دو تن از افسران اتریشی بنام‌های سروان مولر[1] و گوی کینگر[2] برخوردم. ایشان به منظور فراگیری زبان روسی، در یکسال گذشته مأموریت یافته بودند. تا در روسیه خدمت کنند. اکنون که دورهٔ اقامتشان در روسیه به اتمام رسیده بود. به منظور دیدن سمرقند به این شهر رفته و در حال مراجعت بودند، آنان روز قبل در حالیکه فقط یک راهنمای ترکمن همراهشان بود از طریق خط‌آهن دو شاخ به مشهد آمده و در یکی از کاروانسراهای شهر جای گرفته بودند و قصد داشتند تا از طریق قهقهه بازگردند، به آنان پیشنهاد کردم تا قسمتی از راه را با ما همسفر باشند و مقدمات لازم سفر را نیز برای این منظور فراهم آوردم. سپس به سوی پل‌شاهی روانه شدم. این پل برروی کشف‌رود در پنج میلی شمال مشهد زده شده است. در اینجا اردوی ما بر پا و همه چیز مهیا شده بود. ملابخش و میرزا محمدخان که جوان ۱۵ ساله‌ای بود مرا همراهی می کردند. میرزا محمدخان پسر میرزا عباس‌خان[3] است این شخص که یکی از مأموران انگلیس در مشهد بوده، خدمات ارزنده‌ای انجام داده و تمام مأموران و مسافران انگلیسی که در گذشته از خطهٔ خراسان عبور کرده‌اند با نام وی آشنایند خدمات میرزا عباس‌خان مربوط به زمانی می شود که انگلیس در مشهد کنسولگری نداشته

1— Captain Muller. 2— Captain Goiginger

۳— مؤلف کتاب میرزا عباس‌خان را با علامت اختصاری C.M.G و C.I.E معرفی کرده است که از جیره خواران انگلیس در مشهد بوده است. نام این شخص در سفرنامهٔ اودونوان بنام «واحهٔ مرو» کراراً ذکر شده است که میرزا عباس نمایندهٔ رسمی انگلیس در مشهد بوده است. این کتاب در دو جلد در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران وجود دارد.

و حتی هنوز کسی به فکر ایجاد آن نیفتاده بود.

یک مترجم آشنا به هر دو زبان فارسی و انگلیسی و یک نفر وارد به کارهای درمانی و کمک‌های اولیه گروه ما را تکمیل کردند. در این سفر ترجیح دادیم تا شتری همراه نبریم و تمام چادرها و لوازم و اثاثیه را بر پشت قاطرها حمل کنیم. تنها افراد واقعاً مسلح گروه سه سوار هندی بودند که مرا همراهی می کردند، سربازان ایرانی همراه ما فاقد هرگونه سلاح و تجهیزاتی بودند و اصلاً نمی‌شد در این خصوص آنان را به حساب آورد. سواران ترکمن نیز تنها سلاحشان شمشیری بود که با آن شب ها محمولهٔ پستی را مراقبت می کردند.

گروه جمعاً بیش از ۷۰نفر بود. ۷۳قاطر و ۲۱اسب نیز همراه داشتیم. ۱۲نفر از افراد، خدمتکاران خاص بودند که مسئولیت آشپزی، نانوایی و لباسشویی و دیگر وظایفی از این قبیل را برعهده داشتنددوازده نفر دیگر فراش بودند و مسئول برافراشتن و جمع کردن چادرها بودند. چند تن دیگر نیز مسئول نگهبانی و حفاظت از اردوگاه بودند و برای سرپرستی و رسیدگی به حیوانات نیز ۲۰نفر را تعیین کردیم.

در کشورهای شرقی هنگام سفر از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر حتماً باید تعداد زیادی از افراد را به عنوان خدمه و همراه با خود داشت و بندرت می توان تعدادشان را به حداقل رساند. علت این امر نیز آنست که در غرب مسافر آنچه را در راه نیاز دارد می تواند در منزلگاههای مختلف فراهم کند، حال آنکه در این کشورها باید نه تنها خانه‌اش را بلکه آنچه از آذوقه و لوازم و افراد نیاز دارد همراه بردارد.

در رضوان[1] ۱۱میل آنطرف‌تر به سوی شمال، دو افسر اطریشی نیز بما ملحق شدند. آنان به غیر از لباس‌هایی که به تن داشتند چیز دیگری با خود نداشتند، بنظر نمی‌رسید که زین‌های اسبهای ترکمن برای آنان نشیمن خوب و راحتی باشد. اما نحوه‌ای که توانسته بودند خود را با شرایط وفق دهند و به آن عادت کنند تحسین انگیز بود. بهرحال موقع شب هر چه پتوی اضافی داشتیم به آنان دادیم به این امید که شاید شب را با راحتی بیشتری بگذرانند.

در رضوان به رشته کوههایی برخوردیم که از سمت شمال مشهد به سوی شرق ادامه یافته است و بلندترین قلهٔ آن ارتفاعی معادل ۲۷۰۰ تا ۳۰۰۰متر دارد. دو میل آنطرف‌تر به درّه‌ای‌رسیدیم که به آن زواندروخ[2] می گفتند، باریک‌ترین قسمت آن یک میل درازا

۱و۳—دهکده‌های مزبور جزء بخش چولایی خانه است و چولایی خانه یکی از دهستانهای شهرستان مشهد است. فرهنگ آبادی‌های کشور جلد ۲۱.

۲— زو در اصطلاح مردم خراسان به درّه‌ای گفته میشود که بین دو کوه واقع شده باشد وزواندرخ یکی از زیباترین درّه‌های خوش آب و هوای مشهد است که سرراه مشهد به کلات نادری واقع شده است.

داشت، صخره ایی تا ارتفاع ۹۰ متر از طرفین آنرا احاطه کرده بود. چهار میل بعد به دهکدهٔ کارده[3] رسیدیم و ۵ میل آنطرف‌تر بر کنار نهری اردو زدیم. در اینجا دهکدهٔ کوچکی بود بنام آل[1] که در آن ۲۵ خانوار چولایی زندگی می کردند تمام دهکده‌های موجود در این دره از اندروخ گرفته تا بلغور، چولایی نامیده می شود.

چولایی ها ترک تبارند و به هر دو زبان فارسی و ترکی صحبت می کنند. گفته می شود که اینان در زمان سلطهٔ مغولان (۱۲۲۱ — ۱۳۳۵ م.) از ترکستان به این دیار کوچ داده شده‌اند. چولایی ها به ۵۰۰ خانوار می رسند و ابوالفتح خان که در ماریش[2] زندگی می کرده تا سال ۱۸۹۶م. رئیس آنان بوده است.

ارتفاع‌سنج ما اینطور نشان می داد که در طول این سفر تا آن لحظه ۴۲۰ متر ارتفاع پیدا کرده بودیم. در میان درختان و سبزه‌زارها اردو زدیم. دو همسفر اطریشی ما در اینجا از ما جدا شدند. آنان صبح را با من راه پیمودند، اما حوالی بعد از ظهر مجبور شدند تا به سمت بلغور حرکت کنند تا شب را درون چادرهایی که برای ما از قبل آماده شده بود به استراحت بگذرانند و صبح روز بعد با قطار از قهقهه حرکت کنند.

در جستجوی بزکوهی از تپه‌ها بالا رفتم، اما چیزی نیافتم. یکی از شکارچیان محلی با خود یک آهو و چند کبک به همراه آورد. در طول ۱۱میل دیگری که تا بلغور پیمودیم، ۳۶۰ متر دیگر بر ارتفاع مسیر افزوده شد. بنظر می رسید که در ارتفاع ۱۸۰۰ متری باشیم. هوای ناحیه قدری سرد بود که بنظر نمی آمد انگور در آن به عمل آید. تعدادی از قاطرها بارشان افتاد. صخره‌های دو طرف گذرگاه در جایی بقدری داخل راه وارد شده بود که به سختی می شد یک شتر با بار را از آن عبور داد.

روی یکی از صخره‌ها در این محل و در نزدیکی دهکده‌ای بنام پنج‌من نوشته‌ای هست نیمی به عربی و نیمی به فارسی. من تا آنموقع از وجود آن اطلاعی نداشته و متوجهٔ آن نشده بودم بعدها آقای نی الیاس[3] از وجود این نوشته مطلع شده و میرزا عبداله را برای برداشتن رونویسی از آن مأمور نمود. بعد که ترجمهٔ این نوشته که بدست خان‌بهادر ملابخش انجام شده بود به همت آقای الیاس در مجله انجمنی سلطنتی آسیایی چاپ گردید.

۱ــ جزء دهستان درزآب شهرستان مشهد. ماخذ فوق.

۲ــ در فرهنگ جغرافیائی ایران مارشک ضبط شده که دهی است از دهستان جولائی خانه.

3—Mr.Ney.Elias

متن کتیبه[1]

«به عنایت ربانی وتوفیق یزدانی و قادر متعال که تمام پیروزیها ازآن اوست، اعلحضرت ابوالفتح محمد شیبانی خان، فاتح کشورها و جهانگشایی که در ظل عنایت خداوندی است؛ او که پادشاهی دانا و نایبی با شفقت است، باشد که روزهای ایام سلطنتش دراز و طول سلطنت خاندانش برقرار باد. خداوند تبارک و تعالی اورا تا کنون در تمام جنگها پیروز گردانیده و بر کلیه رقیبانش سروری بخشیده است.

در روز دوم ماه شوال سال ۹۱۵هجری قمری مطابق با سنه ۱۴۱۰ میلادی، عنان فتح و ظفر از مروشاه جهان بطرف دشت قبچاق کشید تا بدروازه شهر قندلیک رسید... الغ‌تاق، ملحدین و کفار و دشمنان اسلام را شکست داد و گروه کثیری را بدیار عدم فرستاد و عده بی‌شماری را باسارت گرفت وآنها را به دارالاسلام گسیل داشت تا براه راست هدایت شده و لطف خداوندی شامل حال آنان گردد.

در بیست و دوم ماه صفر سال ۹۱۶ به حومه شهر یادگارخانه رسید که این شهر توسط معمار اعلحضرت عظیم‌الشأن ساخته شده بود. از تاریخ اولین روز حرکتش تا آخرین روز مراجعتش که چهار ماه وبیست روز طول کشید. اعلحضرت فرسنگها راه پیمود وبر شهرهای زیادی دست یافت که تصور وامکان باورش برای هر ذیروحی غیرممکن بنظر می‌رسد. باشد که خداوند بتارک و تعالی سایه خلافتش را از سر بندگان و تمام مسلمین کم و کوتاه نگرداند و روز بروز بر قدرت و دوام حکومتش بحق محمد مصطفی(ص) که درود خداوندی براو باد، برقرار و مستدام بدارد.»

به عقیدهٔ مورخان ایرانی این پیروزی در حقیقت یک شکست بوده است. اما آنچه واقعیت دارد این است که تاریخ نویسان ایرانی در اکثر موارد حقایق را وارونه جلوه می دهند و یا شاخ و برگ هایی از خود برآن می افزایند. شک نیست که این واقعه مقدمهٔ سقوط قدرت شیبانی[2] بوده است. از آنجا که او در نبردی که در اواخر همان سال در پای قلعهٔ مرو

۱ــ در کتاب ایران و قضیهٔ ایران تألیف کرزن ترجمه وحید مازندرانی اشاره به همین کتیبه شده است که حاکی از پیروزی محمد خان شیبانی فاتح بخارا بر معتزلان ایرانی به سال ۹۱۶ هجری قمری است. ص،۲۰۳ کتاب مزبور، و چون متن اصلی این نوشتهٔ در مأخذ و منابع در دسترس دیده نشد، ناگزیر از روی ترجمه‌انگلیس آن بفارسی برگردانده شد. دراین سال حکومت سمرقند در دست سلطان علی میرزابن سلطان محمودبن سلطان ابوسعید تیموری بود. محمدخان شیبانی به حیله وتزویر بر سلطان علی میرزاومادرش را ازسمرقند بیرون‌آورده و پس از بقتل رساندن‌آنان برسمرقندمسلط شد. ص۸ ؛ احسن التواریخ وص ۱۸۰ عالم آرای صفوی.

۲ــ محمدخان شیبانی، شیبک خان یا شاهی بیک خان از تبار چنگیزیان در دشت قبچاق و ماوراءالنهر ←

شاه‌جهان روی داد در زیر سم اسبان سواره نظام‌های خود جان سپرد. می گویند که این رویداد با حملهٔ شاه اسماعیل صفوی به این دیار مقارن بوده است. در حال حاضر دقیقاً معلوم نیست که این دارالسلام به کجا اطلاق می شده است ولی بنظر می رسد که منظور از آن خیوه یا سمرقند بوده باشد جایی که ظاهراً اسراء در آن اسلام می آورده اند.

روز بعد با گذاشتن از گردنه‌ای صعب‌العبور و پیمودن مسافتی برابر با ۱۳میل به بارده در آنسوی درّه رسیدیم. در طول راه به مسیر تنگ و بار یکی برخوردیم که چند تا از قاطرها در آن افتاده و تأخیر زیادی را سبب شدند. بعد از اینکه به ارتفاع ما در مقایسه با آنچه که در بلغور بود، ۴۵۰ متر افزوده شد به یک آبشار برخوردیم و از آنجا به بعد بجای بزروهای صخره‌ای و باریک که قبلاً به آنها برخورده بودیم با یک دشت هموار روبرو شدیم که در آن تک وتوک درختان سرو کوهی برفراز تپه هایی که به آنها رشتهٔ قره‌داغ[1] می گفتند، بود.

مسیر ما در طول این تپه ها پیش می‌رفت. تپه ها را یکی بعد از دیگری پشت سر گذاشتیم تا اینکه به گردنه‌ای رسیدیم که به آن شترگردن و یا کتل گردنهٔ شتر می گفتند. این قطعه از راه صخره‌ای و صعب‌العبور بود به نحوی که قاطرهای ما با بار به سختی توانستند آنرا طی کنند. احیاناً اگر شتری همراه می داشتیم درعبوراز این مسیردچار اشکال می شدیم.

در طول راه فقط تعدادی کبک به چشم ما خورد. یکی از آنها که توسط عقاب بزرگ و سیاهی زخمی گردیده بود نصیب ما شد. داستان از این قرار بود که ناگهان متوجه شدم عقابی همراه با جفتش به سرعت از فراز سرما عبور کرد و در میان بوته هایی در دامنهٔ تپه پنهان گردید. حدس زدم که چیزی را شکار کرده‌اند که با این عجله به مخفیگاه خود باز می گردند. کسی را فرستادم تا جستجو کرده و حقیقت ماجرا را در یابد. این شخص بعد از فرار دادن عقاب ها یک کبک زخمی شده، که سرآن از تنش جدا شده بود در میان بوته‌ها

←

نشوونما یافت و پس از پیروزی بر پسران بی تدبیر سلطان حسین بایقرا، مالک‌الرقاب ماوراءالنهر و سپس در سال ۹۱۲هـ.ق بر خراسان استیلا یافت. در مرو از دلاوران ایرانی شاه اسمعیل صفوی شکست خورد. مؤلف این واقعهٔ تاریخی را کوچک جلوه داده است. برای شرح احوال محمدخان شیبانی به کتب ذیل رجوع شود.

۱ــ احسن التواریخ روملو

۲ــ جلد اول تاریخ عالم آرای عباسی. تألیف اسکندر بیگ ترکمان

۳ــ عالم آرای صفوی. به کوشش یدالله شکری

۴ــ شاه اسمعیل صفوی. به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی.

۵ــ زندگانی شاه اسمعیل صفوی. تألیف رحیم زاده صفوی.

۱ــ قره به ترکی معنی سیاه می دهد و داغ، کوه. یعنی کوه سیاه.

پیدا کرد، آن را برداشته و به نزد ما بازگشت، به عنوان پاداش زحمتی که کشیده بود کبک را به او بخشیدم تا نوش‌جان کند. اما در همین موقع بحث بر سر حلال یا حرام بودن کبک آغاز گردید. می خواستند بدانند آیا خوردن این کبک برای یک مسلمان از نظر شرعی بلامانع است یا نه. به آنها گفتم فرض کنید که من پرنده‌ای را شکار کنم و یکی از شماها سر آنرا از تن جدا کند، در اینصورت آیا فکر می کنید این پرنده حلال است یا نه. همگی یک صدا گفتند که حلال است و خوردن آن مانعی ندارد. بعد گفتم حالا اگر عقابی در آسمان زحمت شما را کم کرده و اینکار را بکند، تکلیف چیست. بهرحال تا آخر راه این بحث ادامه داشت. از نتیجهٔ جر و بحثشان مطلع نشدم فقط آنچه برایم مسلم شد این بود که علیرغم تمام این صحبت ها کبک خورده شده بود وگرنه به نحوی متوجهٔ وجود آن می شدم.

زمین های دامنهٔ شمالی تپه ها شیب تندی داشت. در اولین وحله ارتفاع ما از ۱۹۲۰ متر به ۱۵۰۰ متر کاهش یافت و به بستر رودی درآمدیم. در دومین سراز یری نیز نزدیک به ۲۴۰متر از ارتفاع مسیر ما کاسته شد. در این مرحله کلاً مسافتی برابر با ۱۰میل را طی کردیم تا به ناحیه‌ای هموار و مناسب برای اردوگاه‌درکنارایسی سو[1] و یا چشمهٔ آب گرم رسیدیم. در این قسمت از راه تعداد زیادی کبک دیدیم. یک شکارچی محلی می گفت که بزکوهی در این منطقه فراوان است. بعد از ظهر همراه با او به جستجو پرداختیم. چند بلندی را پشت سر گذاشتیم اما اثری از بزکوهی نیافتیم.

روز بعد ۶میل دیگر به سمت پایین پیمودیم تا اینکه به مدخل اصلی کلات نادری رسیدیم. در این قطعه از راه باز هم ۳۰۰متر از ارتفاع ما کم گردید. راه ما به سمت درّه و جنوب کلات پیش می رفت و از آنجا به سمت غرب پیچیده و در طول درّه جریان می یافت تا اینکه به نقطه‌ای که رشتهٔ تپه های محصور کنندهٔ کلات قطع می گردید ختم می شد.

این نقطهٔ بریدگی رشتهٔ تپه ها یکی از دروازه های کلات بود که دربند ارغون شاه نامیده می شد. در اینجا تعدادی از سربازان ایرانی به نگهبانی مشغول بودند و به کسی اجازهٔ ورود به درون قلعه را نمی دادند. در واقع حکومت ایران از ورود هر خارجی به درون این قلعه به شدت ممانعت می کندونسبت به این مسئله حساسیت بیش ازحدی ازخودنشان‌می دهد.

کلات نادری قلعهٔ بسیار مشهوری است که نام خود را از نادرشاه[2] گرفته است. در

1— Istiksu.

۲— کلات سابقه تاریخی بس طولانی دارد و استاد طوس در شاهنامه بدان اشاره کرده است و همیشه مرکز دلاوران و گردنکشان بوده است و پس از توجه نادر شاه افشار به کلات و ساختن بناهائی در آن به کلات نادری مشهور گردید. برای اطلاع بیشتر به دو سفرنامهٔ کلات به کوشش مترجم همین کتاب که در جلد۲۵ فرهنگ ایران زمین به چاپ رسیده و خاوران نوشته ابولفضل قاسمی و سفرنامه کلات جلد ۱ و ۲ ←

حال حاضر این قلعه به غیر از موقعیت خاص طبیعی خود فاقد هرگونه ارزش و یا اهمیت دیگری است[۱]. کلات همانندنعلبکی بسیار بزرگی است که محیط آن به ۶۰میل می رسد و حدود ۱۵۰ تا ۳۰۰متر از زمین های اطراف خود فرازتر است. این قلعه دور تا دور توسط کوههای صیقلی متصل به یکدیگر با شیب های تند و نوک های تیز احاطه شده است. این حلقهٔ محاصره فقط در ۵نقطه گسسته است که این نقاط ورودی های قلعه را تشکیل می دهند. از آنجمله است دربند ارغون شاه که ما در کنار آن اردو زدیم. این دروازه بنام ارغون[۲] از نبیرگان چنگیز (۱۲۸۴م.) نامیده شده است.

در اینجا دو رود که یکی از طرف شرق سراز یر می شود و دیگری از طرف غرب به هم می پیوندند و درون کلات به جر یان می افتند. این آب بعد از عبور از کلات از قسمت شمالی آن خارج شده و در زمین های ماوراء خزر[۳] به جر یان می افتد. از فراز بلندی های مشرف به دروازهٔ ارغون شاه منظرهٔ خوبی از درون کلات را مشاهده کردم. تمامی زمین کلات با شیب به طرف رود سراز یر می شد. می گفتند که بر صخره های درون کلات نوشته ای نقرشده است. ما نتوانستیم این نوشته را از نزدیک ببینیم. اما شجاع الدوله[۴] رئیس تیموری ها می گفت که او زمانی سعی داشته با کمک عینک آن را بخواند اما موفق نشده است. آقای الیاس همچنین درخواست تهیهٔ یک کپی از این نوشته ها را کرده بود که به وی گزارش دادند بخاطر غیر خوانا بودن این نوشته برداشتن کپی از آن نیز بیهوده است[۵].

برادرم سرگرد ای. سی. ییت[۶] مؤلف کتاب، انگلیس و روس رودرروی یکدیگر در آسیا[۷]، آخر ین مسافر خارجی بود که اجازه یافت در پنجم جولای ۱۸۸۵م. وارد کلات شود. یکی دو ماه بعد، آنچه در این خصوص یادداشت کرده بود در روزنامهٔ دیلی تلگراف بچاپ



نوشته احمد مجدالاسلا کرمانی ذیل تار یخ انقلاب مشروطیت ایران مراجعه شود.

۱ــ البته این نظر نو یسندهٔ این کتاب بوده است، درصورتی که هرنقطه ای ازاین آب وخاک ارزشمنداست.

۲ــ برای اطلاع بیشتر در مورد نـام دربـند ارغـونشاه به کتاب خاوران گوهر ناشناختهٔ ایران تألیف ابوالفضل قاسمی و آثار تار یخی کلات و سرخس توشته آقای مهدی بامداد (نشر یه انجمنی آثار ملی) مراجعه شود.

3— Transcaspia.

۴ــ نام رئیس طایفهٔ تیموری قبلاً شوکت الدوله آمده بود.

۵ــ این کتیبه اشعاری است به زبان ترکی، ولی دو بیت آن به زبان فارسی است و سرایندهٔ آن گلبنی افشار است. متن آن در دو سفرنامهٔ کلات به کوشش مترجم این کتاب در فرهنگ ایران زمین، جلد۲۵ چاپ شده است و ترجمهٔ آن در کتاب ایران و قضیهٔ ایران ترجمه وحید مازندرانی از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب سال ۱۳۴۹ آمده است.

6— A.C.yate

7— England And Russia Face to face in Asia

رسید. دراین یادداشت او چنین اشاره می کند که کلات ناحیه ای است محصور به یک رشته کوه، که بلندترین آنها بابا کمال الدین[۱] در ده میلی جنوب شرق کبود گنبد[۲] قرار دارد. در یک میلی شرق خشت[۳] نیز برجسته کاریهای بی نام و نشانی برروی دیوارهای شمالی قلعه دیده می شود.

کبود گنبد دهکده‌ای است در کلات و در چهار میلی از دروازهٔ ارغون شاه و حاکم‌نشین کلات محسوب می گردد. در چهارمیلی شمال کبود گنبد دهکدهٔ خشت قرار دارد که مقر اصلی نادر بوده است درهٔ باریکی که از ارغون شاه تا پایین دست گنبد کشیده شده بود تمام زیر کشت آبی قرار گرفته و محصولاتی از قبیل برنج، گندم، یونجه، انگور، هندوانه، خیار و اقسام میوه در آن بعمل می آمد. حال آنکه زمین های مسطح و یا با شیب کمتر کلاً به کشت دیم اختصاص داشت. از کارهای مهمی که در قلعه انجام شده و قابل ذکر است.

اول. روش بسیار هوشمندانه و عاقلانه ای است که نادر برای هدایت آب از چشمهٔ قره سو در نزدیکی در بند ارغون شاه به درون کانال هایی برای آبرسانی کبود گنبد بکار گرفته است این کانال ها مدت زیادی است که دیگر قابل استفاده نیست و مرمت نشده است.

دوم. مقبره نادر[۴] است که به دستور وی بنا گردیده، هر چند که در عمل هرگز از آن استفاده نشده است، این یک بنای ساده و زیبا از سنگهای قرمز است. هال اصلی این بنا که زمانی گنبدی برفراز آن بوده است، توسط تعدادی اتاقک دیگر احاطه شده و در زیر آن نیز زیرزمین نسبتاً بزرگی قرار دارد. نزدیکی مقبره مسجد کوچکی است که تماماً کاشی کاری شده و به آن مسجد کبود گنبد[۵] می گویند.

سوم. نقاره‌خانه است. یعنی محلی در قلعه که در آن با استفاده از طبل و نقاره خبرها را به مردم اعلان می کردند. نقاره‌خانه روی سکوئی از سنگ قرمز در فاصلهٔ دو یا سه میلی از گنبد واقع شده است.

چهارم. محل اقامت نادر در آسیاباد[۶] است که در حال حاضر فقط چند دیوار خرابه و چند منبع آب از آن در پایین دست خشت بجای مانده است.

1— bala Kumaili. 2— Gugumaz.

۳— دهکده های داخل حصار طبیعی کلات احتیاج به شرح و توصیف جغرافیائی ندارد چون کاملاً مکان آن مشخص شده است مگر محل هایی که نام آنها درست بیان نشده است. م.

٤— این بنا را کاخ خورشید نیز می نامند. ص۹ آثار تاریخی کلات و سرخس نوشته مهدی بامداد و خاوران نوشته ابوالفضل قاسمی. ص۱٦٦.

5— bulut gumbaz.

٦— این محل مرکز دفاین و خزاین نادری نیز دانسته اند ص ۱۷۱ خاوران گوهر ناشناخته، نوشته ابوالفضل قاسمی. م.

پنجم.بقایای برج و باروی است که بدستور نادر در طرف جنوبی قلعه بنا گردیده است. اینها تنها آثار باقیمانده از دنیای پرشکوه نادرشاه بزرگ است.

ساکنان کلات ترک های جلایر و کردهای اردلان‌هستند. جلایرها توسط امیرتیمور به خراسان آورده شدند. شمار آنها به ٤۰۰ خانوار می رسید. اردلان ها به شمار ۳۰۰ خانوار توسط نادرشاه از کرمانشاه به خراسان کوچ داده شدند. کلات نادری تا همین چند سال پیش بطور موروثی در دست جلایرها اداره‌می شد. اینان منطقه کلات را به عنوان یکی از مناطق ملوک‌الطوایفی در ایران در چنگال قدرت خود حفظ کردند. جلایرها بخاطر موقعیت و شرایط طبیعی و جغرافیای منطقه توانسته بودند تا حدود زیادی استقلال و خودمختاری داشته باشند. یکی از رؤسای آنها بنام یلنگ توش‌خان[1] در زمان محمد شاه (۱۸٤۸ــ ۱۸۳۵م.) مزاحمت زیادی برای حکومت ایران فراهم کرد اما سرانجام به زور گردن نهاده‌وتسلیم‌شد. بعد از وی پسرش به ریاست رسید اما در سال ۱۸۸۳م. او نیز درگذشت و پسرش بنام یلنگ توش‌خان به نوبهٔ خود قدرت را بدست گرفت این شخص بخاطر بی لیاقتی، عدم کفایت دو سال بعد از کار برکنار گردید این آخرین فصل از حکومت جلایرها بود.

از مشهد تا کلات، خط تلگراف ایران را دنبال کردیم. اینکار خیلی به سختی انجام گرفت زیرا هم خط بخوبی اجراء و نصب نشده بود و هم تعدادی از پایه‌ها شکسته و از بین رفته بود. بعد از کلات نیز تا درگز همین خط را به همین کیفیت دنبال کردیم. کل طول این خط بر روی هم ۷۲میل تا کلات و ٤۰میل تا درگز است. وقتی پرس‌وجو کردم دانستم که تقریباً ۱۹٤روز از سال که ۳٦۵روز است این خط خراب و غیرقابل استفاده است که این خود نشان دهنده بی اعتنایی و سهل‌انگاری حکومت نسبت به مسئلهٔ ارتباط است. حکومت‌های محلی دل‌خوشی از این خطوط تلگراف ندارند. آنان ترجیح می دهند هر چه بیشتر این خط خراب و غیرقابل استفاده باشد تا شکایات و اعتراضات مردم به مرکز نرسد. پایه‌ها خیلی بد کار گذاشته شده و سیم‌ها اصلاً عایق کاری نشده‌اند، تعداد افراد که برای تعمیر و حفاظت این خط گماشته شده‌اند بسیار اندک است و جالب است که اینها نیز دست روی دست گذاشته و اصلاً کاری و تلاشی برای تعمیر خط نمی کردند.

چرم[2] اولین منزلگاه ما بعد از کلات بود. در اینجا مردم در درون کلبه‌هایی چوبی، در سایه درختان تنومند گردو که در طول یک‌میل قرار گرفته بود زندگی می کردند. از آنها در مورد گردو سئوال کردم. گفتند که گردو را به نزدیکی خط آهن درقهقهه[3] برده و به بهای هر

1— yalangtush khan.

۲ــ چرم نام دهی در کلات و جزء شهرستان درگز است. فرهنگ جغرافیائی ایران جلد۹. این دهکده سابقهٔ تاریخی دارد و در شاهنامه فردوسی بدان اشاراتی است.

3— Kahka.

صد عدد دوقران معادل ۹پنی می فروشند.

کدخدای دهکده به دیدار ما آمد و داستان‌های زیادی از مسافران خارجی که در گذشته از اینجا گذشته‌اند، برای گفتن داشت. او کاپیتان هون. جورج. نپیر را که در سال ۱۸۷۲م. از کلات دیدن کرده بود هنوز به یاد داشت. چون مشخصاتی که می گفت با ظاهر وی منطبق بود، او همچنین می گفت که چگونه سکندر فین صاحب[1] برای دو روز در دهکدهٔ وی اقامت گزیده است. برای مدتی نفهمیدم مقصود او کیست بعد دریافتم که منظور وی الکساندرفین[2] کنسول بریتانیا در رشت است که در سال ۱۸۸۵م. در آن خط مأمور بوده است. او همچنین از یک انگلیسی دیگر می گفت که در همان سال او را از مشهد همراهی کرده است. از مشخصاتی که گفت دریافتم که آن شخص کسی نبوده است مگر برادرم سرهنگ ای. سی. ییت. درختان داخل درّه که در آن دهکده بود، مملو از کبوترهای جنگلی،درست دارای همان مشخصاتی که کبوترهای جنگلی انگلیسی دارند بود.

همینکه به مرز ترکمن نزدیک شدیم سربازان ایرانی همراه ما شروع به گفتن داستان‌های زیادی از گذشته کردند. هر چه به ترکمن‌ها نزدیک‌تر می‌شدیم این داستان‌ها بیشتر می‌شد. بخوبی پیرمردی را بیاد دارم که مدت ۳۰سال را به عنوان سرباز در شیراز، بندرعباس، خراسان خدمت کرده بود. او که در شاهرود متولد شده بود در سنین جوانی همراه با دو برادرش بدست ترکمن‌ها گرفتار و اسیر می‌شود. ترکمن‌ها او و برادرش را به خیوه و خود او را به عشق‌آباد منتقل کردند. او هیچگاه از برادرانش خبری نیافت. پدرش در جستجوی وی به عشق‌آباد می رود و او را در ازای پرداخت ۹۰تومان آزد می کند. بسیاری از مردم ساکن این نواحی داستان‌هایی از این قبیل برای گفتن دارند.

ایرانیان باید خیلی از روسها متشکر باشند که ترکمن‌ها را سر جای خود نشاندند. دیگر از هجوم و تجاوز ترکمن‌ها خبری نیست فقط خاطرهٔ تلخی از آنها بجای مانده است و تلخی این خاطره‌ها نیز به حدی است که به این زودی‌ها فراموش نخواهد شد. تنها چیزی که می‌توان گفت این است که اگر ایرانیان شجاعت مقاومت کردن را داشتند هرگز اینقدر ضربات و صدمات را متحمل نمی شدند.

کُردها و دیگر طوایف مستقر در سرحدات اینقدر که ایرانیان از ترکمن‌ها در ترس و رنج بودند در وحشت و عذاب نبودند. تا آنجا که من میدانم ترکمن‌ها نه در تیراندازی مهارتی دارند و نه در شمشیربازی آدم‌های قابلی هستند و اگر بجای ایرانیان افراد دیگری در این منطقه بودند آنها به هیچوجه نمی توانستند چنین ترس و وحشتی را در دل تمامی مردم

1 — Sikandarfin Sahib. 2 — Alexander Finn.

خراسان بیفکنند.

مسیر بعدی ما به سوی ایگده‌لیک [۱] از چند میلی دهکدهٔ آرچنگان [۲] می گذشت. در دراینجامی گفتند که یک هیئات روس و ایرانی مشغول تعیین و نصب علائم مرزی بین دو کشور است. در ایگده‌لیک تپه‌ها ارتفاع بیشتری یافته و بر تمامی دهکده، مشرف می شدند. در پشت این تپه‌ها رشته کوهی قرار داشت که به آن کوه سیستان می گفتند دهاتی‌ها می گفتند که این کوه پر از شکار است.

صبح روز بعد ساعت ۲/۳۰ در دل شب براه افتادیم و مقداری از دامنهٔ کوه را براحتی و با گرفتن دم قاطرها بالا رفتیم. در موقع طلوع آفتاب برفراز اولین قله برآمدیم. به اطراف خیره شدم. در پایین کوه و در سمت دیگر تعداد زیادی بزکوهی به چشم می خورد. اما کلاً در بین آنها شکار قابلی نیافتم.

بدون اینکه هدف خاصی داشته باشیم به قلهٔ دوم صعود کردیم. به بالا که‌رسیدیم دو مرگان یا شکارچی از دهکده به ما نزدیک شدند. یک شکارچی نیز از سمت دیگر به طرف ما آمد. با این حساب دیگر شانسی برای ما باقی نماند تا شکار کنیم. از یکی از شکارچیان در مورد شکار پرسیدم. او پاسخ داد که در دیگر قله‌های مرتفع کوه سیستان تعدادی یافت می‌شود. بعد در حالیکه به رشته کوه هزارمسجد اشاره می کردگفت: «آنجا بهترین جایی است که می‌توان بزهای کوهی خوبی‌شکار کرد.» دو شکارچی دیگر نیز در تصدیق گفتهٔ وی از دو ناحیه بنام‌های آهوزار و گورخان نام بردند و گفتند که این شکارها بسیار با احتیاط و وحشی هستند و در شکاف‌های صخره‌ها آنهم فقط شب‌ها به استراحت می پردازند. آنها می گفتند که هزارمسجد [۳] رشته کوه زیبایی است که قله‌ای پهن و وسیع داشته و پر از چشمه‌سار است و در تمامی آن می‌توان بقایای بناهای قدیمی را یافت که معلوم نیست متعلق به چه دوره‌ای است. از تپه‌ها بالا رفتم. تماماً پوشیده از سبزه و علفزارهای انبوه بود به‌نحوی که نمی‌توانستم بزهای کوهی را که از پایین دره عبور می کردند در آن میان تشخیص دهم. بته‌های خار و تمشک جنگلی تنگ دل هم روئیده بود. حال

۱ــ ایده‌لیک نیز آمده است جزء دهستان لائین نوشهرستان مشهد. فرهنگ آبادی های کشور. جلد۲۱.

۲ــ دهی است از دهستان لائین نوشهرستان مشهد. ماخذفوق. این هر دو دهکده جزء کلات است و در سفرنامه‌های دوره ناصری از آنها اسم برده شده است برای اطلاع بیشتر به دو سفرنامه کلات که در جلد۲۵ فرهنگ ایران زمین چاپ شده است مراجعه شود.

۳ــ نام سلسلهٔ جبالی در خراسان و در شمال مشهد و درّه حاصلخیز دره گز در شمال و کلات در شمال شرقی آن واقع است و دارای قله هائی بشکل ستون است که از دور بصورت منار دیده میشود و شاید بهمین جهت آنرا هزار مسجد گفته اند. ص ۲۲۷۶ فرهنگ معین‌بخش اعلام.

آنکه کیالک و سرو کوهی تک و توک و پراکنده در ارتفاعات دیده می شدند.

از بالای تپه ها به سمت شمال نگاه کردم. ساختمان سفید رنگ ایستگاه راه‌آهن ماوراء‌خزر در قهقهه از فاصله‌ای دور در دید بودند. یکی از شکارچی ها به نقاطی چند در زمین های اطراف و همچنین خط مرزی اشاره کرد وگفت: «سابق براین مردم اینجا بیشتر با برنج زندگی می کردند و کشت آن رواج خاصی در این منطقه داشت. او همچنین بسیار معترض بود و شکایت داشت که روسها نه تنها زراعت برنج را در این ناحیه از رونق انداختند. بلکه با کشت گندم نیز مخالفت می ورزند و از آن به شدت جلوگیری می کنند.»

در این دهکده‌های مرزی عملاً کشت و زرعی انجام نمی‌شد. آب باید از زمین های این مردم گذشته و به خاک روسیه وارد شود و خود آنها در انتظار بارش باران بمانند. کشت دیم فقط در زمین های دامنهٔ تپه ها اجازه داده شده بود. ایشان فراموش کرده بودند که اگر روسها نبودند و ترکمن ها را تارومار نکرده بودند اینان حتی اجازهٔ زندگی هم نداشتند چه رسد به اینکه کشت و زرع کنند. بهرحال باید از این بابت خیلی ممنون باشند که دیگر در خطر نیستند. زمانی که آنها آب هم داشتند از ترس ترکمن ها نمی توانستند از آن استفاده کنند.

هوای صبح بر فراز کوهها بسیار فرح‌بخش بود. برای من جالب بود که روسها فقط آب این منطقه را گرفته بودند و نه چیز دیگررا. سربازان روس در آن پایین تفنگ بر دوش قدم می زدند و این کوههای پر برف را بر فراز سر خود می دیدند با اینحال سکوت کرده و آنها را تصرف نمی کردند. به این نتیجه رسیدم که اگر من یک سرباز روس بودم حتماً نمی توانستم چنین منظره‌ای را تحمل کنم و حتماً فکر دست یافتن به این منطقه خیلی مرا بخود مشغول می ساخت[1].

بعد از ظهر به رباط خاکستر[2] رفتم بنائی قدیمی و ویران که بر کنارهٔ رودلائین قرار گرفته است. در اینجا رود ۳متر تا ۳متر ۶۰سانتیمتر پهنا داشت و عمق آن به ۳۰سانتیمتر می رسید جریان آن نسبتاً قوی بود. این آب بدون اینکه دست خورده شده باشد و یا از آن استفاده شود یکجا به سمت قهقهه در خاک رسیه می رفت.

در پل گورد[3] به آخرین نقطه از منطقهٔ کلات رسیدیم و در شمس‌خان[4] ۹میل

۱ــ بالاخره مؤلف کتاب نیّت باطنی خود را بروز داده است که هر منطقه و سرزمین حاصلخیز و پر درآمد یا به انگلیس متعلق، و یا ازآن روسها باشد.

۲ــ دهی است از دهستان لائین نوشهرستان مشهد فرهنگ آبادی های کشور جلد۲۱.

۳ــ پلگرد نیز آمده است. مأخذ فوق.

۴ــ شمس‌خان دهی است از دهستان قلعهٔ حاتم شهرستان درگز فرهنگ آبادی های کشور جلد ۲۱ ولی

←

آنطرف‌تر با حاجی علی مأمور انگلیسی ساکن درگز دیدار کردیم. در این قطعه از راه تقریباً ۳۰۰متر از ارتفاع ما کاسته شد و در نتیجه به دمای هوا نیز افزوده گردید. دماسنج دمای هوا را در ساعت ٤ بعد از ظهر در سایه ۳۱درجه سانتی گراد نشان می‌داد. شمس‌خان بر کنار رود رودبار قرار گرفته بود و مانند لائین از کوههای هزارمسجد سرچشمه می گرفت و دست نخورده به قلمرو روسیه می رفت.

ساکنان شمس‌خان بطور کلی از دست زدن به این آب و استفاده از آن منع شده بودند. آنها حتی آب مصرفی خود را هم از چشمه‌ساری کوچک تأمین می کردند. کدخدایان و ریش سفیدان این دهات فریادشان بلند بود، از اینکه روسیه حق آنها را گرفته و نمی گذارد از آب خودشان استفاده کنند.

با مقایسه وضعیت این ناحیه با آنچه در سابق بود و امنیتی که دولت روسیه نه تنها در قلمرو خود بلکه در این منطقه هم برقرار کرده است، می توان گفت این آب برای روس ها ضروری‌تر است و لازم است که مردم محلی از آن چشم پوشیده و آنرا در اختیار قدرت مرکزی و اصلی قرار دهند.

در رودخانه رودبار چند ماهی کوچک صید کردم و همینطور نیز تعدادی مرغابی. البته مرغابی های را مدیون یک جفت عقابی بودم که آنها را دنبال و خسته کرده بودند.

با حرکت بعدی به درگز رسیدیم. در کنار یک دهکدهٔ بزرگ که نزدیک به ٤٠٠ خانوار ترک و کُرد در آن زندگی می کردند اردو زدیم. این دهکده چاپش‌لو[1] نام داشت. کدخدای دهکده جوانی بود بنام کُردوخان یکی از برادرزادگان بیگلر بیگی درگز. او همراه با دوازده سوار در بیرون از دهکده به استقبال آمد و ما را تا درون دهکده همراهی کرد. تمامی مردم دهکده از خانه بدرآمده و به تماشای ما ایستاده بودند. مراسم پذیرایی و نحوهٔ پذیرش مهمان در این دهکده بسیار ز یاد به آنچه که در سیستان دیده بودیم شبیه بود.

در ابتدا مردی که در دست یک سینی پر از انگور داشت پیش آمد. سپس شخص دیگری ظرفی از آتش را که اسپند در آن ریخته بود پیش آورد و در برابر ما بر زمین نهاد. تنها تفاوت در این بود که در سیستان یک پیرزن اینکار را انجام می داد. من نمی دانم منشأ پیدایش این رسم یعنی دود کردن اسپند چه بوده است. فقط می دانم که مردم اینکار را برای رفع چشم زخم انجام می دهند. در نزدیکی دهکده گوسفندی را پیش آوردند و در جلوی ما سر بریدند و خون آنرا بر زمین ریختند. سپس سر گوسفند را در حالیکه خونش بر زمین

→ این دهکده در محل شمسی خان گفته میشود. ص ۱۵۲ کتاب ایلات و طوایف درگز، نوشته سیدعلی میرنیا.

۱ــ چاپشلو مرکز یکی از دهستانهای شهرستان درگز است. فرهنگ آبادی‌های کشور. جلد ۲۱.

می چکید در عرض راه و از جلوی بینی اسب ها عبور دادند. داخل دهکده وارد شدیم، مردم همگی به زبان ترکی صحبت می کردند.

غروب که شد خان به همراه چند تن دیگر برای شام به دیدار ما آمد. از آنجا که نمی‌توانست غذا را پشت میز صرف کند. به رسم معمول ایرانیان سفره‌ای انداخته شد و خان و ملابخش و چند تن از منشی های هندی و تنی چند از دیگر کارکنان بر سر آن نشستند. در این حین همراهان خان در چادر دیگر شام را به تنهایی خوردند.

در هفتم سپتامبر ۱۸۹۴م. به محمدآباد[۱] مرکز درگز رسیدیم. راه ما بین دو ردیف تپه‌های نسبتاً کوتاه قرار گرفته بود و به مرکز دشت درگز که به ترکی به آن قرخ‌قز[۲] معادل چهل دختر در فارسی می گفتند منتهی می‌شد. در مورد نام چهل‌دختران همان داستان قدیمی را که در نقاط دیگر ایران نیز برایم گفته بودند شنیدم:

چهل تا دختر برای گردش از دهکده خارج شدند. گروهی از راهزنان به آنها حمله‌ور شدند، در همین موقع تپه‌ای که دختران در کنار آن بودند دهان باز کرده و آنها را در خود جای داد. بسیار جالب است که چه در ایران و چه در افغانستان همیشه در این افسانه چهل‌دختر نقش آخرین هستند.

این قطعه از راه بسیار سرسبز و زیبا بود. آب روان و زلالی در آن جریان داشت که چند آسیاب آبی را براه می‌انداخت. از اینجا باغها و تاکستان‌ها شروع می‌شد و تا خود محمدآباد ادامه‌می‌یافت. دو میل مانده به درگز بیگلربیگی یا حاکم درگز، میر پنج محمدعلی‌خان[۳] با پسر، برادر و برادر زاده‌اش، کارگزار و تعداد چهل یا پنجاه سوار در انتظار ما ایستاده بودند. حاکم بر اسبی بسیار خوش هیکل که یک رگ آن به نژاد عربی می رسید سوار بود.

حاکم از اینکه شمار اسبها در این ناحیه رو به کاهش نهاده بود بسیار ناراحت بنظر می‌رسید. می گفت: در گذشته با وجود اینکه همیشه مورد هجوم و حمله بودیم تعداد مادیان‌ها خیلی بیشتر بود. آنموقع فقط ۱۰۰۰ سوار در خدمت خودم داشتم حال آنکه الآن یک دهم آن را هم ندارم. افرادی که خان را همراهی می کردند بیرون از چادر به انتظار

۱ــ محمد آباد مرکز شهرستان درگز و درگز یکی از شهرستانهای استان خراسان است.

Kirkhkiz—۲

۳ــ محمدعلی خان برادر اللهیارخان و پسر سلیمانخان درگزی و در سال ۱۸۹۳م. لقب منصورالملک یافت این خانواده سالها بر درگز حکومت میکردند و از طایفه چاپشلو و ترک نژاد بودند و از آذربایجان به خراسان کوچ داده شده بودند. خاوران گوهر ناشناخته ص۳۵۲ تا ۳۹۲، نوشته ابوالفضل قاسمی و ص۱۱٦ جلد اول کتاب ایلات و طوایف درگز نوشته سیدعلی میرنیا.

ایستادند و او درون چادر به نوشیدن چای مشغول شد. آنها هر چند که لباس های ترکمنی به تن داشتند اما همگی ترک بودند. آنها تفنگ‌های قدیمی پوز پر را به دوش داشتند و اسبهایشان هر چند که هنوز می شد از آنها سواری گرفت اما در کل چیزی نبودند.

خان می گفت که در گذشته آنها بیشتر اسبهای مورد نیاز خود را از ترکمن‌ها به دست می آوردند،درصورتیکه در حال حاضر بعد از استقرار سلطهٔ روس در آخال[1] و سرکوبی ترکمن‌ها هر گونه داد و ستدی با آنها غیرممکن و قدغن است ادونووان[2] در کتاب خود [واحهٔ مرو] شرح جـالبی از چـگونگی زندگی مردم در درگز در سال ۱۸۸۰م. بدست می‌دهد. اما بدون شک شرایط زندگی در این ناحیه در طول چند سال گذشته به شدت دستخوش تغییر شده است.

در روز درجهٔ حرارت هوا باز هم افزایش یافت. در طول این قطعه از راه ۱۵۰ متر دیگر از ارتفاع ما کاسته شده بود. دماسنج ما دمای هوا را در ساعت ٤ بعد از ظهر درون چادر بیش از ۳۲درجه سانتی گراد نشان می‌داد. حوالی غروب بیگلر بیگی همراه با کارگزار، برادر، پسر و برادر زاده‌اش به دیدن ما آمدند و شام را هم پیش ما ماندند.

ایلخان پیر آدم شاد، خوش صحبت و جالبی بود، می گفت: ما همه ترکمن های وحشی این دیار یم، شاه در سفر خود به این ناحیه گفت که ما باید آداب‌ورسوم‌ترکمنی خود را حفظ کنیم و ما هم همان کار را کردیم. ابتدا از اینکه ممکن بود گفتارش و رفتارش باعث رنجش ما شود عذرخواهی کرد. بطور کلی حرکات و رفتار وی طبیعی و عاری از هرگونه ظاهرسازی وفریب بود. آدمی بود بسیار خوش قلب و صادق و مهمان نواز و برخلاف اکثر مقامات ایرانی که ما با آنها برخورد داشتیم.

صبح روز بعد به طرف شمال روانه شدم و تا درهٔ تنگی که در دامنهٔ تپه هایی کوتاه قرار داشت و راه لطف‌آباد[3] و آخال از کنار آن می گذشت رفتم. از دیدن آنهمه باغ و سبزه‌زار در این ناحیه بسیار تعجب کردم و از سواری در زیر سایهٔ گستردهٔ درختان خیلی لذت بردم.

لطف‌آباد شهر مرزی ایران است و اصولاً شهرستان درگز هم‌مرز با روسیه است، اما تماس مردم دو کشور و داد و ستد آنها با یکدیگر در این ناحیه بسیار اندک و ناچیز است.

یکی از مأموران روس مهدی‌بیگ نام داشت و قره‌باغی اهل قفقاز بود که در درگز زندگی می کرد. او می گفت که در این دیار دوست و آشنای زیادی ندارد. او که زن و

۱ــ آخال تکه، نام واحه‌ای از ترکستان روس در دامنهٔ قبه‌داغ ورود اترک از آنجا عبور میکند. ص ٤٤، حرف آ، لغت‌نامه دهخدا.

2— O'Donovan.

۳ــ لطف‌آباد مرکز یکی از دهستانهای شهرستان درگز است. فرهنگ آبادی های کشور جلد ۲۱.

فرزندش در اثر ابتلاء به و با مرده بودند به تنهایی روزگار می گذرانید. بنظر می رسید که روسها خیلی دیربه‌دیر به درگز می‌آیند. بیگلربیگی می گفت با اینکه ایستگاه راه‌آهن روسها در یکی دو میلی لطف‌آباد است اما او هنوز آنرا ندیده است.

محمدآباد بنظر می‌رسید که دارای استحکامات خوبی بوده و در برابر هجوم و حملات تا حدی مقاوم بوده است. در بیرون شهر بقایای دیوار و خندقی قدیمی بچشم می خورد. درون این حصار شهر فعلی با دیوارها و دروازه‌هایش قرار گرفته بود. در مرکز شهر نیز ارک یا محل زندگی بیگلربیگی و خانواده‌اش بر پا بود.

زمامداران درگز ترک نژادند و از زمان به قدرت رسیدنشان مدت زیادی نمی گذرد. اولین حاکم درگز باباخان نام داشته که یکی از خان‌های کم اهمیت قارشی در بخارا بوده است. او همراه با چند صد خانوار از طایفه اش چاپش لو به خراسان کوچ کرد و از طرف حاکم ابیورد زمین هایی در درگز در اختیار آنان قرار داده شد.

باباخان مورد علاقهٔ نادر قرار گرفت و در تمام جنگ ها وی را همراهی کرد. بپاس خدمات ارزنده‌اش نادر شاه او را به حکومت هرات گماشت و بعد هم توانست حکومت چند ناحیه دیگر را بدست گیرد. باباخان در شورشی که در بخارا صورت گرفت به قتل رسید. برادر زاده‌اش بهبودخان که یکی از فرماندهان لشکر نادر دربخارا بود به حکومت ابیورد گماشته شد. اما وی نیز بدست یک ترکمن به قتل رسید. بعد از او پسرش آقا محمدخان قدرت را بدست گرفته و درگز را به تصرف خود درآورد. در حال حاضر فرزندان وی حکومت را در این ناحیه در دست دارند. این خانواده در اوایل قرن حاضر از قدرت زیادی برخوردار بودند، در همان اوقات بود که بیگلرخان چاپش لو قدرت را در دست داشته و لیاقت خود را به ثبوت رسانده بود.

عباسقلی خان که قدرت رادردرگز بدست گرفته بودبه بیگلربیگی مرو گماشته شد. وی همراه با ۱۵۰سوار برای اعمال این قدرت تفویض شده در سال ۱۸۵۲ به سوی مرو روی نهاد. اما سال به پایان نرسیده بود که توسط محمدامین‌خان، خان خوارزم در محاصره قرار گرفت، در طول این درگیری عباسقلی خان درگذشت.

محمد علیخان که هم اکنون مهمان‌دار من بود هنوز هم از طرف مردم بیگربیگی خطاب می گردید. هر چند که در سال ۱۸۹۳م. شاه عنوان منصورالملک را به وی اعطا کرده بود. او به سال ۱۸۹۷م. از قدرت خلع شد و برادرش قره‌خان آقا حاکم لطف‌آباد ادارهٔ امور تحت نظر وی را بر عهده گرفت.

محمد آباد از نظر داد و ستد و بازرگانی رونقی نداشت و توجه مرابخودجلب نکرد. فقط در نیمی از خیابان اصلی که دروازهٔ جنوبی و شمالی شهر را بهم وصل می کرد

خانه هایی در دو طرف ساخته شده بود. بیشتر مغازه ها از پارچه های چیت گلدار و نظایر آن پر بود اما من چیز دیگری ندیدم.

جمعیت محمد آباد را نزدیک به هزار خانوار تخمین می زدند. وقتی که از میان شهر می گذشتم و به دیدار بیگلر بیگی می رفتم، احساس کردم که مردم با تربیت بودند. فراش باشی مخصوص بیگلر بیگی و یساول همراه با ۲۰ فراش دیگر به استقبال ما در بیرون شهر آمده بودند. در محل چهارسو کلانتر و داروغه با چند تن از افرادشان در انتظار به سر می بردند. به مناسبت ورود ما همه خیابان ها جارو و آبپاشی شده بود. مردم همگی ایستاده و دست تکان می دادند. در بیرون از مقر حکومت، خان خوشامد گفته و مرا به درون هدایت کرد.

خان طی صحبت هایش گفت که روی تپه های اطراف آثاری است که نشان می دهد زمانی این منطقه جمعیت زیادی را در برداشته است، اما در طی حملهٔ چنگیزخان تمام مردم قتل عام شدند و این ناحیه هرگز نتوانست جمعیت سابق خود را باز یابد. جمعیت فعلی منطقه را خان ۱۰،۰۰۰ خانوار می دانست. حال اینکه این ناحیه گنجایش جمعیتی تا دو برابر این حد را نیز دارد.

خان عقیده داشت که درگز نام خود را از دارا یا دار یوش گرفته، که گفته می شود محمد آباد را او بنا نهاده است. در طول روز جمعیت زیادی در شهر جمع شده بود بعد فهمیدم که ورود من به شهر مصادف با عزیمت زائران به کربلا بوده است. در طول دو سال گذشته بخاطر شیوع وبا و بیماری های دیگر راه کربلا بسته بوده و اکنون که موقعیت دست داده بود افراد زیادی آماده رفتن به زیارت بودند. مردم نیز برای خداحافظی با آنها گرد آمده بودند. ابتدا صدای گریهٔ زنانی را که بر کنار دروازهٔ شهر جمع شده بودند شنیدم. بعد کم کم مردم بعد از انجام مراسم خداحافظی شروع به بازگشت کرده و از کنار چادرهای ما نیز عبور کردند. مردان نیز همانند زنان گریه می کردند و با دستمال های بزرگی چشمایشان را پاک می کردند.

بعد از محمد آباد به طرف غرب و در طول مرز پیش رفتیم. در نوخندان[1] به پسر مأمور انگلیسی که ما او را ملاباشی صدا می کردیم برخوردیم و برای دیدن باغها و تاکستان های حاجی علی رفتیم؛ علت اینکه ما این پسر را ملاباشی می خواندیم این بود که پدرش مایل بود که او در آینده آخوند یا ملا شود.

از دیدن تاکستان هایی به وسعت چندین جریب بسیار متعجب شدم. بیشتر انگورها

۱ــ نوخندال مرکزی یکی از دهستانهای شهرستان درگز است.

از نوع بیدانه، کوچک و شفاف بود که مردم آنها را در برابر آفتاب پهن می کردند تا به کشمش تبدیل گردد و بفروشند. دهکده محصول انگور زیادی داشت که همه را بر روی زمین پهن کرده بودند. سال گذشته کشمش این ناحیه به هر خروار (٦٤٩ پوند) ۱۲تومان (۲ پوند و ۸ شیلینگ) بفروش رسیده بود. اما در حال حاضر بخاطر افزایش میزان محصول بهای آن کاهش یافته و انتظار نمی رفت که چیزی بیش از ۱۰تومان برای هر خروار باشد. تمامی کشمش ها به عشق آباد فرستاده می شد. همینطور نیز انواع مرغوب هلوها را دیدم. در حالی که فصل داشت به پایان می رسید. می گفتند که این هلوها را چیده و در سبدهایی بر پشت الاغ ها گذاشته بعد از عبور از تپه ها به ایستگاه بابا دورماز[1] می رسانند و از آنجا نیز به کمک خط آهن به عشق آباد می برند و در آنجا آنها را به هر من (٦/٥پوند) یک تا سه قران با توجه به فصل و موقعیت بازار می فروشند. مقدار زیادی نیز شراب تهیه می گردد اما از آنجا که چندان موغوب نیست آن را نگاه نداشته و به سرعت می فروشند.

می گفتند که شبها گرازها از تپه های واقع در شمال به این باغها حمله ور می شوند و به همین خاطر نیز در گوشه و کنار و همه جا مترسک هایی بر پا کرده بودند.

قرقاول در درگز به وفور یافت می شد. اما در اینجا نه قرقاولی به چشم می خورد و نه هیچ پرندهٔدیگری. در طول این روز با راهی که پیمودیم حدود ۱۵۰ متر به ارتفاع ما افزوده شد و روز بعد نیز با طی مسافتی برابر با ۱۱ میل و گذشتن از میان باغها و تاکستان های متعدد به زین الدین لو[2] رسیدیم و ارتفاع ما باز هم ۱۸۰ متر افزایش یافت. در آنجا به ما پارچه هایی پنبه ای نشان دادند که از محصول پنبه ای که از کاشت بذرهای امریکایی که روسها در اختیار آنها قرار داده بودند، بافته شده بود و بنظر می رسید که کیفیت و دوام خوبی داشته باشد.

با پیمودن ۱۲ میل دیگر در روز بعد و افزوده شدن ۱۵۰ متر دیگر به ارتفاع ما، به انتهای درّه و به دهکدهٔ جانی عزیز[3] رسیدیم. روی تپه های شمالی علائم مرزی به چشم می خورد ظاهراً آبشاری که روی درّه قرار داشت خط مرزی محسوب می شد. کشت سیب‌زمینی آنهم در سطحی خیلی وسیع نظر مرا بخود جلب کرد. زمین های زیادی زیر کشت بود که تمامی محصول آن به عشق آباد حمل می گردید. تعداد زیادی درختان سنجد که میوه های خشک به وفور بر روی آنها به چشم می خورد در دید بود. تا کنون این درختان را ندیده بودم.

1— Baba Durmaz.

۲— دهی است از دهستان جیرستان شهرستان قوچان. فرهنگ جغرافیائی ایران.

۳— دهی است از دهستان جیرستان شهرستان قوچان. ماخذ فوق.

از تعداد زیادی دهکدهٔ کوچک که ساکنان آنها را مردمی کُرد و ترک تشکیل می‌دادند عبور کردیم. در گذشتن از هر دهکده کدخدای آن به دیدار ما می‌آمد و خوشامد می‌گفت. مردم رفتار خوب و سنجیده‌ای داشتند. یکی از راههای جالب تهیهٔ کشمش را در این دهکده دیدم، بدین‌ترتیب انگورهای سبز را به درون محلول قلیای جوشان فرو می‌کردند. و کشمش همان رنگ سبز انگور را حفظ می‌کرد و در بازار نیز به بهای بیشتری بفروش می‌رسید[1].

یکی از شکارچیان دهکده در اثنای ورود ما یک بزکوهی به ما هدیه کرد. نایب می‌گفت که در گذشته، بزکوهی به وفور در این ناحیه یافت می‌شد، لیکن در حال حاضر شمار آن رو به کاهش گذاشته است. شکارچی دیگری با خود شش، هفت تا کبک، و آخری هم یک جغد بزرگ شاخدار آورد.

در محله‌ای بنام مزار جانی عزیز به آخرین ناحیه از درگز رسیدیم. در اینجا نایب درونگر[2] از ما اجازهٔ مرخصی خواست‌وبازگشت. درونگر بنام کُردهایی که در آن زندگی می‌کنند نامیده شده است. همینطور نیز حاجی علی مأمور بریتانیا در درگز که تا آنجا ما را همراهی کرده بود از ما جدا شد. حاجی‌علی پیرمردی بود شصت و شش ساله که مدت ۱۷ سال را در خدمت انگلیسی ها بوده است. او که از نزدیکان بیگلر بیگی می‌باشد صاحب باغها و زمین‌های زیادی در این منطقه بوده و آدم نسبتاً متمولی است، او از آنجا که عازم سفر کربلا بود باید به سرعت خود را مهیا می‌کرد. کربلا تقریباً تنها سفر خارج از کشور است که مردم می‌شناسند و بیش از هر سفری نیز آروزی آنرا دارند

حالا می‌بایست به سمت باجگیران[3] در قوچان حرکت می‌کردم که دهکدهٔ مرزی ایران است بر کنار شاهراه عشق‌آباد. همان مسیری را انتخاب کردم که دو سال پیش با م، ولاسوف سرکنسول روس از آن گذشته بودیم. هر چند این قطعه از راه اسماً ۱۴ میل بود. اما نزدیک به ۷ساعت طی کردن آن به طول انجامید. راه خیلی بد و ناهموار بود.

در موقع شروع حرکت ارتفاع سنج ما، ۳۸۲متر را نشان می‌داد به سمت بالا و در دامنهٔ تپه‌هایی که شیب تندی داشتند به راه افتادیم. از تپه‌ها گذشته و در دامنهٔ جنوبی آنها بعد از گذشتن از دره‌های متعدد به کتل چوبست رسیدیم. عبور از این گردنه اوج سختی تمامی سفرما بود، در اینجا باید از شیب بسیار تند تپه نزدیک به ۱۲۰ متر بالا می‌رفتیم و

۱ــ این طریقه بدست آوردن کشمش در اکثرشهرستانهای خراسان‌مرسوم‌است و مادهٔ اصلی آن از گیاهی مخصوص بدست می‌آورند.

۲ــ دهی است از دهستان اوغاز شهرستان قوچان. مأخذ فوق.

۳ــ باجگیران مرکز بخشی از شهرستان قوچان‌است. مؤلف باجگیرا ضبط کرده‌است.

سپس از یک بزرو بسیار بار یک که پایین آن شیب تندی داشته و بالای آنرا صخره‌هایی آویزان احاطه کرده بود می گذشتیم. صخره‌ها به نحوی قرار گرفته بود که با بار قاطرها برخورد می کرد. اسبها بدون صدمات و آسیب زیادی عبور کردند. اما نزدیک به یک ساعت و نیم طول کشید تا قاطرهایی را که آبداری‌ها را حمل می کردند از این راه گذراندیم. در یک قسمت از راه مجبور شدیم تا قبل از عبور ابتدا روی صخره‌ها نمدی را پهن کنیم. قاطرهایی که اسباب و اثاثیه را بر پشت داشتند و در ساعت ۵ صبح براه افتاده بودند در ساعت ٤ بعد از ظهر به باجگیران رسیدند. بسیاری از آنها در اثر برخورد با صخره‌ها و یا زمین خوردن سر یا پایشان زخمی شده بود اما خوشبختانه از این بابت تلفاتی نداشتیم.

یک میل بعد از دهکدهٔ شمخال[۱] در محل کاروانسرایی که به دستور دولت ایران به عنوان یک پست مرزی ایجاد شده بود شاهراه را قطع کردیم. مانند سایر ابنیه مهم در ایران، این بنا هم نیمه تمام مانده و در آن خبری از سرباز و نیروی نظامی نبود.

دو میل که به طرف شمال پیمودیم به دهکده‌ای که آنرا باجگیران ایران می خواندند رسیدیم. علت این امر نیز آنست که در آنسوی مرز باجگیران روس قرار دارد که به آن گودان[۲] هم می گویند و برای تفکیک این دو شهر از یکدیگر ایران یا روس را هم بدنبال آن می آوردند.

در این دهکده چیز خاصی بچشم نمی‌خورد. فقط در فضایی خالی بین چند تپه تعدادی کلبه دیده می شد. در طرفین راه نیز چند مغازه ایجاد شده بود که مسافران در صورت لزوم بتوانند مایحتاج خود را از آنها تهیّه کنند. آب به مقدار خیلی کم آنهم به کیفیت خیلی بد و تیره رنگ یافت می شد. به‌تازگی تعدادی اتاق ساخته بودند تا در اختیار مسافران قرار دهند بنظر می رسید که تعداد مسافرانی که به این ناحیه می آیند در حال افزایش باشند.

بطرف مرز و نزدیک به یک میل به سمت بالای دهکده حرکت کردم. پست های نگهبانی روس حدود نیم میل در پایین دست و در دامنهٔ شمالی تپه به چشم می‌خورد که ساختمان جدید و قابل استفاده‌ای بود. آسایشگاه آن دو طبقه داشت و روبروی آن اصطبل ها و انبارهایی ساخته بودند. در چهار گوشهٔ این بنا دیوارهایی بلند و برج هایی ساخته شده بود. می گفتند که تا چندی پیش بطور ثابت یک افسر و دوازده قزاق در آن به خدمت مشغول بودند. بعد از اینکه کمی آنطرف‌تر گمرک مرزی روس تأسیس گردید، ترجیح داده شد این عده نیز به آنان ملحق و در یکجا جمع شوند. در حال حاضر این پست خالی و

۱ــ شمخال دهی است از دهستان اوغاز شهرستان قوچان. فرهنگ آبادیهای ایران جلد۲۱.

2— Goudan.

بلااستفاده است. در اینجا همچنین ملقان‌ها [1] زندگی می کردند. لاروی بیــلو[2] از آنها به عنوان پیشتازان تمدن روس نام می‌برد. آب در اینجا بسیار کمیاب بود و افراد بومی نیز اصلاً به چشم نمی‌خوردند.

تعدادی از دهاتی های روس را دیدم که برای خرید حصیر به باجگیران ایران آمده بودند، مردها کلاه‌های سیاه معمول روسی را به سر داشتند و زنها نیز بر روی بار الاغ‌ها نشسته بودند و غیراز یک روسری قرمز چیز دیگری به سر نداشتند.

احساس می کنم که روسهای ساکن این منطقه از آفتاب‌زدگی در رنج و ناراحتی نیستند و اصلاً شاید ندانند که چیست. سربازان بطور کلی در این خصوص مسئله‌ای ندارند. آنها فقط در تابستان روی کلاهایشان یک روکش سفید می کشند.

در باجگیران ایران نه پادگانی وجود داشت و نه نماینده‌ای از حکومت مرکزی. افسر مسئول دادن روادید، در بست تحت اراده و اختیار واسطه‌ای بود که روادیدها را بطور غیرقانونی می‌فروخت، مأمور گمرک نیز وضعی بهتر از این نداشت. ارتفاع سنج، ارتفاع دهکده را ۱٦۵۰ متر و دماسنج دمای آنرا ۲۸ درجه سانتی گراد نشان می‌داد.

از اینجا می‌بایست شاهراه مشهد، عشق آباد را دنبال می کردیم. این یکی از راههای بزرگ بازرگانی بین خراسان و ماوراءخزر به حساب می‌آمد و همیشه در آن تعداد زیادی شتر، الاغ، واگن و درشکه‌های چهار اسبه در حال حرکت بودند.

ابتدا باید ده میلی رو به بالا حرکت می کردیم تا ارتفاع ما به ۱۹۵۰ متر می رسید و سپس پنج میل دیگر بطرف پایین می پیمودیم تا به دور بادام[3] می‌رسیدیم.

دور بادام دهکدهٔ کوچکی بود که فقط ۵۰ خانوار کُرد در آن زندگی می کردند. این دهکده بر کنار رود دَرون‌گر بنا شده بود و ۱۵٦۰ متر ارتفاع داشت. ۱۵۰ متر دیگر که به ارتفاع ما افزوده شد به امامقلی[4] رسیدیم و بعد از آن با پیمودن ۸ میل دیگر به آبشاری در ارتفاع ۲۰٤۰ متری رسیدیم. سپس بطرف پایین سرازیر شدیم از ارتفاع ما ٤۲۰ متر دیگر کاسته شد، تا به زو باران[5] رسیدیم. در این مرحله ۱٦ میل دیگر را طی کردیم.

تعداد زیادی شتر با بار پشم از کنار ما گذشت. آنها از سبزوار به سوی عشق آباد در حرکت بودند. همچنین بارهایی از چای را بر پشت الاغ‌ها دیدیم که در همین راه پیش

1—Molokan.

2— Leroy — Beaulieu.

۳ــ دور بادام دهی است از دهستان اوغاز شهرستان قوچان. فرهنگ آبادیهای کشور، جلد ۲۱

٤ــ امامقلی دهی است از دهستان دولت خانهٔ شهرستان قوچان. مأخذ فوق.

۵ــ زوباران دهی است از دهستان حومهٔ شهرستان قوچان. مأخذ فوق.

می رفتند.

ترکمن‌ها چای ارزان و سبزی را مصرف می کنند که از هندوستان فراهم می گردد. برقراری ضوابط جدید گمرکی و همچنین گشایش مسیر تجارت از طریق باتوم[1] باعث شده است که تجارت چای دیگر از طریق ایران انجام نپذیرد.

بارهای زیادی از گندم و پنبه نیز روی شترها به مقصد عشق آباد در حرکت بودند. علیرغم دستورات دولت ایران در منع صدور غله و همچنین ارسال هیأتی برای پی گیری همین مسئله در سه ماه پیش، فرستادن غله مانند سابق ادامه دارد. هیأت اعزامی بعد از گوشزد کردن مسایل به مأمور گمرکات به تهران بازگشته بود و می توان حدس زد که چه اتفاقی افتاده است. معلوم می شود که رئیس هیأت را مأمور گمرکات خریده است وگرنه او جرأت نمی کرد به ارسال غله ادامه دهد. با فرستادن این اجناس او سود هنگفتی می برد و وضع قانون ممنوعیت صدور این اجناس نیز سبب شده است تا او بتواند کالای خود را به هر قیمتی که می خواهد بفروشد.

در مورد دام هم وضع به همین ترتیب بود. گله های دام هر روز در راه باریکه هایی که به سمت عشق آباد می رفت در حرکت بودند. می گفتند که نمایندگان کمیسر روس تمامی گوشت مورد نیاز سربازان روس در ماوراءخزر را از خراسان تأمین می کنند. دولت ایران طی اطلاعیه‌ای خروج دام و قاطر را از طریق این مرزها ممنوع اعلام کرد. اما کوچکترین ترتیب اثری به آن، لااقل در این مرزها داده نشده است. در مورد قاطرها وضع اینطور نیست. آنهم به این خاطر که خراسان اصولاً سرزمین مناسبی برای پرورش قاطر نیست. معمولاً قاطرها را از سمت جنوب به این ناحیه می‌آورند.

دولت ایران با همکاری دولت انگلستان خروج گندم و قاطر را از بنادر جنوبی این کشور ممنوع اعلام کرد. انگلیس نه یک قاطر و نه یک تن گندم را از ایران خارج نمی کند نتیجه اینکار این است که روسها هر چه می خواهند از گوشت و گندم این کشور از طریق مرزهای شمال به یغما می برند.

1— batoum.

بخش دوازدهم

قوچان

بعد از زوباران با پیمودن ۸ میل دیگر به قوچان رسیدیم. مسیر ما از دامنه‌های تپه‌ها پایین می‌رفت و ۳۰۰ متر دیگر نیز از ارتفاع ما کاسته شد. در چهار میلی شهر، نمایندهٔ حاکم، مستوفی، یساول همراه با ۲۰ سوار، یک اسب یدک و یک درشکهٔ چهار اسبه منتظر استقبال از ما بودند.

شجاع‌الدوله[1] حاکم قوچان آبدارباشی و یا پیشکار مخصوص خود را روز قبل به نزد ما فرستاد تا مطمئن شود که چیزی کم و کسر نداریم. بعد از ورودمان به شهر نیز صبحانهٔ گرمی برایمان فرستاد. حوالی غروب نیز خود وی به دیدار ما آمد. صحبت ما یکدفعه به زلزلهٔ ۱۷ نوامبر ۱۸۹۳م. کشیده شد که این شهر را بکلی و یران ساخت. هنگام وقوع زلزله حاکم از شهر بیرون بوده، خانوادهٔ وی آسیبی ندیدند اما اسبها و خدمتکاران وی تمامی از بین رفتند.

قوچان منظرهٔ جالبی داشت. داخل شهر رفتم و طول بازار را پیمودم. آثار ویرانی های ناشی از زلزله هنوز به چشم می‌خورد. بعضی از بناها در حال مرمت یا تجدید ساخت بودند.

---

۱ ــ منظور محمد ناصرخان شجاع‌الدوله پسر امیر حسین‌خان زعفرانلو است که در محل بنام مدنصیرخان نام برده میشده است. زلزله بسیار شدیدی که قوچان را خراب کرد و مؤلف نیز در کتاب بدان اشاره کرده است در زمان همین ایلخانی روی داد و طرح شهر جدید قوچان که به اسلوب عشق‌آباد در محل فعلی قوچان بنا گردید از ابتکارات محمد ناصرخان شجاع‌الدوله است. شرح احوال این خاندان در سفرنامهٔ فریزر و مطلع‌الشمس و همین کتاب و تاریخ رجال ایران تالیف مهدی بامداد و سه سفرنامه به کوشش قدرت‌الله روشنی و حرکت تاریخی اکراد ایران در دو جلد تألیف کلیم الله توحدی مفصلاً آمده است. م.

نرسیده به شهر باغها و درختزارهای متعددی وجود داشت. تاکستان‌ها آسیب ندیده بودند. این یکی از دلائلی بود که مردم قوچان ترجیح دادند که بعد از زلزله باز هم در این منطقه باقی بمانند و آنرا بازسازی کنند. تا وقتی خود شهر را از نزدیک ندیدم نتوانستم به عظمت این حادثه پی ببرم. دیوارهای شهر تماماً از بین رفته و خانه‌ها یا کلاً فرور یخته و یا قسمتی از آن و یران گردیده بود.

در واقع بلای آسمانی بر این مردم نازل شده بود. زلزله از تمامی شهر فقط تل‌خاکی به جای گذاشته بود. نزدیک به ۱۲ هزار انسان و تعداد بیشماری اسب، دام، گوسفند، بز و غیره زنده در خاک رفتند. تنها بنایی که فکر می کنم بعد از زلزله بجای مانده باشد، امامزاده بوده است. بازماندگان این حادثه که گفته می‌شد ده‌هزار تن بودند، از تیرهای چوبی خانه‌های و یران شده، در همان زمین قبلی و یا هر جای دیگر که خواستند کلبه‌هایی برای خود ساختند و زندگی را از سرگرفتند. مغازه‌ها را از تیرهای چوبی که خوب به هم بسته شده بودند، بنا کرده بودند، و در ساخت آنها احتمال وقوع زلزله‌ای دیگر را در نظر داشته و می خواسته‌اند، این ابنیه تا حد امکان سبک و مقاوم باشند.

مردم داستان‌های ز یادی از چگونگی فرار خود در موقع زلزله برای گفتن داشتند. اما آنچه که در گفتار همه مشترک بود، این بود که: زلزله بدون آنکه خبر کند یکدفعه و همچون صاعقه‌ای همه جا را تکان داد، دیگر صدایی بگوش نرسید، و شهر آنقدر ساکت و خاموش شد که انگار شهر مردگان بود، مثل اینکه کسی ز بان نداشت. نزدیک به ده دقیقه صدایی شنیده نمی‌شد، انگار دنیا بآخر رسیده بود. بعد یکدفعه فر یاد و شیونی شهر را در بر گرفت. آنهایی که جان‌بدر برد بودند مثل اینکه حس نداشتند، مدت زمانی سپری گردید تا آنان که نیمه‌جانی یافته بودند فر یاد برآوردند و شهر منظرهٔ بسیار وحشتناک و دلخراشی بخود گرفت. سرتیپ تلگراف خانه می گفت: هنگام وقوع زلزله در طبقهٔ دوم خانه‌ام بودم. طبقهٔ دوم فرور یخت و من تا کمر در ز یر آوار ماندم، خدمتکارانم که بیرون و در حیاط بودند، همانند خود من بکلی هوش و حواس نداشتند و فقط پس از مدتی توانستم آنها را بکمک بخوانم و آنها هم توانستند به کمکم شتافته و مرا بیرون بکشند.

مسئول پست هم داستان‌های مشابهی داشت. مثلاً می گفت وقتی زلزله آمد در بستر بیماری بودم. وقتی بهوش آمدم دیدم گیج و منگ در گوشه‌ای افتاده‌ام، مدتی گذشت تا توانستم تقلایی کنم، برخیزم و به نجات افراد خانواده‌ام بپردازم شگفت آنکه کوچکتر ین پسر او که هفت ساعت بعد از ز یر آوار بیرون آورده شد زنده مانده بود. او می گفت که زنی را می شناسد که بعد از سه روز زنده بیرون آورده شد. آنها همچنین از مادر و بچه‌ای برایم گفتند که بهنگام زلزله در مغازهٔ بقالی بودند، آنها را پنج روز بعد بیرون کشیدند. آنها زنده

مانده بودند و تمام این مدت خود را با کشمش زنده نگهداشته بودند.

اینها فقط مواردی معدودی بود که کسانی شانس آورده بودند. در حالیکه تعداد زیادی در این واقعهٔ دلخراش جان خود را از دست داده بودند.

می گفتند که در چهل سال گذشته این سومین زلزله‌ای است که قوچان را لرزانده است.یکبار زلزله در ۱۸۵۲م. رخ داد و ۲۰۰۰ نفر را کشت و بار دیگر در سال ۱۸۷۱م. رو یداد که صدمات و تلفات زیادی را باعث گردید.

تأسف‌انگیز است که بار دیگر یعنی برای چهارمین بار زلزله قوچان را در ژانویه ۱۸۹۵م. لرزاند. مردم هنوز بجای امن‌تری نقل مکان نکرده بودند و زلزله از خود تلفات زیادی بجای گذاشت.

یکی از محل های دیدنی در قوچان مقبرهٔ سلطان ابراهیم بود که می گفتند از پسران امام‌رضا است، بنای اصلی آنرا می گویند ابتدا به فرمان سلطان محمد خوارزمشاه[1] ایجاد گردید، گنبد این بنا که در نوع خود شاهکار و دیدنی بوده است در زلزلهٔ سال ۱۸۵۲م. و یران شد، این گنبد مجدداً بدستور ایلخان تجدید بنا گردید. لیکن بار دیگر در زلزلهٔ ۱۸۷۱م. آسیب دید و اینبار نیز به دستور مادر ایلخانی بازسازی شد و زلزلهٔ ۱۸۹۳م. این گنبد از آسیب مصون ماند. اما در زمین لرزهٔ سال ۱۸۹۵م. به شدت تکان خورد و صدمه دید.

متأسفانه چند برگ از نسخهٔ یک قرآن خطی که در آن نگهداری می‌شد از بین رفت. من این قرآن را خود به چشم ندیدم. اما بارها در بارهٔ آن شنیده‌ام. این قرآن را می گفتند که خیلی بزرگ بوده و ابعاد آن ۲۸۵ سانتیمتر در ۱۶۵ سانتیمتر بوده و تذهیب بسیار نفیسی داشته است. این قرآن به خط میرزا بایسنقر[2] پسر میرزا شاهرخ[3] گورگان بوده و

۱ــ مؤلف کتاب بانی این امامزاده را محمد خوارزمشاه دانسته و اطلاعات خود را از کتاب مطلع‌الشمس. بدست آورده است. اما باحتمال زیاد این شخص باید قطب‌الدین محمدبن انوشتکین باشد که از طرف سلطان سنجر سلجوقی در ۱۰۹۷/۴۹۰ به حکومت خراسان منصوب شد و سلسلهٔ خوارزمشاهیان از اعقاب او یند و یحتمل نیز محمد اتسز پدر علاءالدین محمد خوارزمشاه باشد که در متن کتاب نام برده شده است. ص ۱۴۷۱ فرهنگ فارسی معین. بخش اعلام. کتاب تاریخ نیشابور تألیف مو یدثابتی. ص۱۷۵.

۲ــ بایسنقر پسر شاهرخ نوه امیر تیمور گورکان است. وی ذوق ادبی و هنری داشته و مجلس او مجمع شاعران، مورخان، خوشنویسان و نقاشان ایرانی بوده است. شاهنامهٔ بایسنقری منسوب به وی است. ص۲۴۲ فرهنگ فارسی معین. بخش اعلام.

۳ــ شاهرخ (۸۰۷ــ ۸۵۰هـ. ق.) پسر امیر تیمور، پادشاهی دین دار، دادگستر و نیکوکار بود. دانشمندان و ادیبان را گرامی می‌داشت. زوجهٔ وی گوهرشاد بانی مسجد گوهرشاد در مشهد است. ص۸۷۹ فرهنگ فارسی معین، بخش اعلام.

داستان آن از این قرار است که وقتی نادر شاه به شهر سبز[1] حمله‌ور شده و آنرا به تصرف خود درمی‌آورد، بعضی از سر بازان او این قرآن را که روی مقبرهٔ امیر تیمور نگهداری می شد برداشته و آن را ورق‌ورق و پخش کردند. نادر شاه زمانی که از این موضوع آگاهی یافت دستور به جمع‌آوری مجدد آن داد. خان کُرد موفق شد تعدادی از برگ ها را جمع‌آوری کند، سپس آنها را تا کرده و در خورجین شتر نهاده و به قوچان آورد، به همین علت نیز بعضی از آنها پاره شده و آسیب دیدند. می گویند امیر تیمور همیشه این قرآن را در یک گاری و در پیشاپیش سپاه خود حرکت می‌داده است. بعد از زلزلهٔ ۱۸۹۵ م. دیگر از این قرآن چیزی نشنیدم[2].

بعد از این رویداد قوچان جدید در ۸ میلی شرق محل قدیمی شهر و در محلی بنام هی هی[3] بنا گردید و در حال حاضر نیز روز بروز به جمعیت آن افزوده می شود.

از هفدهم تا بیست و دوم سپتامبر ۱۸۹٤م. در قوچان ماندیم. در تمام طول این مدت باد با شدت تمام می وزید. در ۱٦ سپتامبر باد در دره و از سوی شرق وزیدن گرفت و دمای هوا از ۲۹درجه سانتی گراد در ساعت ٤ بعدازظهر ودرون چادر به ۱۹ درجه سانتی گراد کاهش یافت. در هفدهم باد از سمت غرب با شدت تمام شروع به وزیدن کرد و طرفهای شب فروکش نمود. در هجدهم وزش باد ازجانب شرق و با شدت هر چه تمام‌تر شروع شد. زندگی در چادر با گرد و خاکی که به درون می زد بسیار سخت بود. خواندن و نوشتن کار ساده‌ای نبود. همه چیز به سرعت از گرد و خاک پوشیده می‌شد، به نحوی که نمی‌شد کاغذ را از سفره تشخیص داد، به سختی می‌شد قلم را روی کاغذ حرکت داد. بیشتر ترجیح می‌دادم که به تختخواب پناه ببرم. می گفتند که بروز این طوفان ها در این ناحیه امری عادی و معمول است.

۱ــ شهری بود از بلاد سمرقند نزدیک شهر کش. ص۹۳۵ فرهنگ فارسی معین، بخش اعلام.

۲ــ جی. بی. فریزر، سیاح و نویسنده کتاب سفری به خراسان، در قوچان مهمان رضاقلی خان زعفرانلو جد شجاع‌الدوله فعلی بوده و در بارهٔ اوراق قرآن مورد بحث شرحی دارد که این اوراق به قوچان آورده شد و در امامزاده سلطان ابراهیم نگهداری میشده است. پس از دو زلزله سهمگین مورد اشاره در همین کتاب، بنا به گفته مرحوم عبدالحمید مولوی، مؤلف کتاب آثار باستانی خراسان، اوراق مزبور توسط قوام‌السلطنه والی وقت خراسان به موزه آستانقدس رضوی انتقال داده میشود. انتقال این اوراق به شاهزادهٔ محمدهاشم میرزا افسر در سنهٔ ۱۳۳۱ هجری نیز نسبت داده شده است. سفرنامه فریزر توسط دوست دانشمندم آقای دکتر منوچهر امیری ترجمه شده و بزودی انتشار خواهد یافت.

۳ــ هی هی، دهی است از دهستان مزرج شهرستان قوچان. فرهنگ آبادیهای کشور، جلد ۲۱.

در غروب نوزدهم سپتامبر ۱۸۹۴م. به بازدید شجاع الدوله رفتم. شام را نیز نزد وی ماندم. او برای خودش خانه‌ای یک طبقه ساخته بود که تماماً از چوب بود. خانهٔ قبلی وی به کلی با خاک یکسان شده بود و خانواده‌اش بطور پراکنده در کلبه‌ها و کیبیت‌کا[1] یا آلاچیق‌هایی که کردها به چادرهای نمدی می‌گویند زندگی می‌کردند. جمعیت زیادی جمع شده بود تا ورود ما را تماشا کند. زنان از بالای دیوارهای کوتاه سرکشیده و ما را نگاه می‌کردند. بعضی از آنها چارقدهای سفید و دامن‌های بلند قرمز به تن داشتند و قیافه‌های جالبی پیدا کرده بودند.

شجاع الدوله در اتاق جلویی منزلش در انتظار ما بود. خانهٔ بسیار جالب و راحتی داشت که از الوارهای روسی وارداتی ساخته شده بود. دیوارها با آینه‌ها و تصویرهای زنانی که پرزرق و برق و مطابق سلیقهٔ ایرانی لباس به تن داشتند پوشیده شده بود.

جمع ما عبارت بود از شجاع الدوله، من، ملابخش، محمدخان، مصطفی قلی‌خان نایب‌الحکومة نمایندهٔ حاکم در قوچان و سرتیپ رمضان‌خان نماینده شجاع الدوله فقید[2] حاکم سابق. در همین حال منشیان، میرزایان و دیگران بیرون پذیرایی شدند.

شام همراه با ساز و آواز کردی صرف گردید. بیرون یک گروه از نگهبانان که تفنگ‌هایی دولول بر دوش داشتند به‌مراقبت مشغول بودند این نوع تفنگ معمولاً در این نواحی بکار برده می‌شود. شب بعد شجاع الدوله در حالیکه دونایب پیر او را همراهی می‌کردند به دیدار ما آمد. تقریباً اینها تنها مردانی بودند در اطراف خان که در طول اقامتم موفق شدم ببینم. از برادرزادگان و سایر نزدیکان وی که در شهر زندگی می‌کردند کسی را ندیدم. سرشام خان با صدایی بلند و خیلی پرغرور از چراگاه بزرگی که در پایین دره داشت و به آن اولنگ می‌گفتند صحبت می‌کرد. قرار شد سر راهم در خروج از قوچان از این مرتع دیدن کنم.

قبل از ترک قوچان هدایای متعددی از طرف حاکم در ازاءِ آنچه ما به او پیشکش کردیم به ما داده شد. در میان آنها یک قالی ایرانی و یک قالی ترکمن، چند گلدوزی کار رشت و تعدادی لحاف پشمی کُردی و چند جوراب و دستکش و کارهایی چند از دیگر گوشه و کنارهای کشور وجود داشت.

قوچان از طرف شرق با دهکدهٔ یساقی[3] شروع می‌شود. این دهکده قوچان را از رادکان جدا می‌سازد. قبل از سرازیر شدن کردهای زعفرانلو و شادیلو که هم اکنون بترتیب

---

۱ — Kibitka = چادر گرد که تاتارها از نمد می‌سازند، سیاه‌چادر نمدی ص ۹۹۶ فرهنگ انگلیسی ـ فارسی حیم.

۲ — منظور امیر حسین خان شجاع الدوله است.

۳ — دهی از دهستان جعفرآباد علیا، شهرستان قوچان. فرهنگ آبادی های کشور. جلد ۲۱.

در قوچان و بجنورد ساکنند. تمام این ناحیه به اضافهٔ جاجرم و [چمن] کال‌پوش در اشغال و تصرف طایفهٔ ترکی بود که آن را گرایلی یا گراایت‌لی[۱] می‌خواندند که کردها آنان را از این منطقه بیرون راندند.

طبق نظر صنیع‌الدوله گرایلی ها طبقهٔ قدرتمندی بودند که همان خصوصیات نژادی، مذهبی و زبان همسایگان خود یعنی مغول‌ها را داشتند. آنها نسبت به مغول‌ها از فرهنگ و تمدن بالاتری برخوردار بودند و شهر قراقروم[۲] پایتخت اونگ‌خان پادشاه گرایلی ها قبل از حملهٔ مغلول‌ها شهری نسبتاً پیشرفته و متمدّن بود.

داستان تصرف این شهر بدین قرار است که چنگیزخان بعد از فوت پدرش با شورش و نابسامانی قبیله‌اش علیه خود مواجه شد. او روی به سوی اونگ‌خان نهاد و از وی طلب کمک نمود. اونگ‌خان وی را با مهربانی پذیرفت و چنان رفتاری با وی کرد که حسادت پسرانش برانگیخته شد. پسران اونگ‌خان که از رفتار پدر به خشم آمده بودند ذهن وی را نسبت به چنگیز خراب نمودند و در بارهٔ او زبان به بدگویی گشودند. اونگ‌خان تصمیم گرفت تا چنگیز راکه در آنموقع تموچین نامیده می‌شد به قتل رساند. چنگیز به موقع مطلع شد و به نزد قبیلهٔ خود رفت. چنگیزخان مدت زمانی بعد بر اثر کاردانی مادرش به قدرت رسید و به اونگ‌خان اعلان جنگ داد، سرانجام وی را کشت و سرزمین‌های تحت اختیار او رابه متصرفات خودافزود، ازآن به بعد قراقروم مقرحکومت وسلطهٔ چنگیزواعقاب وی درآمد.

بنا به نظر صنیع‌الدوله گرایلی ها بعد از حملهٔ چنگیز به داخل ایران سرازیر شدند. احتمالاً اینکار باید در زمان هلاکوخان که ده درصد از طوایف مغول را جابجا کرد و کوچ داد صورت گرفته باشد. گرایلی ها مانند بعضی دیگر به سوی سوریه نرفتند بلکه در خراسان ساکن شدند. تا اینکه در همین اواخر قره‌خان آنها را ازمنطقه بیرون راند. در تمامی شمال غرب خراسان قبرهای متعلق به افراد این طایفه بچشم می‌خورد.

تاریخچهٔ گذشتهٔ قوچان زیاد روشن نیست. صنیع‌الدوله تمام اخباری را که در این خصوص می‌توانسته از منابع مختلف گرد آورده و بررسی نموده است و سرانجام به این نتیجه رسیده، خبوشان که در گذشته قوچان بدان نام خوانده می‌شده است، شهری کوچک ومرکز راستاکوستاوا[۳] یکی از نواحی نیشابور بوده است. همچنین آنرا بخاطر ارتفاع زیادی که داشته است اوستاوا[۴] هم می‌خوانده‌اند. ارتفاع آن از سطح دریا ۱۳۵۰ متر است و در

1—Garaili, Garaitili.

۲— قراقروم شهری است در مغولستان و در دامنهٔ کوهی بهمین نام قرار گرفته است. فرهنگ فارسی معین، بخش اعلام.

۳، ۴— Ustava-Rastakustava، این دو اسم در تاریخ خراسان بسیار درخشان است و روزگاری از

⟵

فلاتی که بین درهٔ هر یرود در شرق و دریای خزر در غرب است قرار دارد. می گویند که این شهر را هلاکوخان بازسازی نموده و نوهٔ او ارغون نیز به توسعهٔ آن همت گماشته است.

بزرگ و جد ایلخانیان کرد زعفرانلو که حکومت قوچان را بدست دارند، شاهقلی سلطان بود که شاه‌عباس اول (۱۶۲۸ – ۱۵۸۵م.) لقب امیرالامرا را به وی اعطاء کرده، و او را همراه با چهل هزار خانوار تحت نظرش برای رو یارو یی با تهدیدات از بک ها به آخال کوچ داد. در دورهٔ سلطنت شاه سلطان حسین کردهای آخال که ازهجوم‌های بی امان ارگنجی ها و بخارایی ها به ستوه آمده بودند به کوهستان‌های جنوبی روی آوردند و گرایلی ها را از جایگاه خود بیرون رانده و در قوچان، شیروان، بجنورد و سملقان مستقر شدند. رئیس آنها قره‌خان استحکامات خود را در شیروان بنا نهاد. و خانوارهای تحت نظر خود را که از طوایف زعفرانلو، شادیلو، کیوان‌لو، عمارلو و قره‌چورلو تشکیل می‌شدند در نواحی قوچان، شیروان و بجنوری سکنی داد.

پس از قره‌خان پسرش سام‌بیک و بعد از او هم پسرش محمدحسین خان به قدرت رسیدند. شخص اخیر همان کسی است که از نادر عنوان ایلخانی را حدود سال ۱۷۴۰م. گرفته و به ریاست زعفرانلوها گماشته شد.

می گویند که نادرشاه در جوانی می‌خواست که دخترسام‌بیک‌خبوشانی را به زنی بگیرد. شاه طهماسب با این کار مخالفت کرد. نادرشاه که در آنموقع طهماسب قلی‌خان نامیده می‌شد از این کار رنجیده خاطر گردید و علناً با شاه‌طهماسب سر ناسازگاری گذاشت و برای نشان دادن این مخالفت قوچان را به محاصره درآورد و خانوادهٔ دختر را مجبور کرد تا با دادن دخترشان به وی موافقت کنند، در نزدیکی همین قوچان هم بود که نادرشاه در سال ۱۷۴۷م. به قتل رسید.

ماجرا از این قرار است که کردها از سخت‌گیری و فشارهای زیاد نادر به ستوه آمده و سر به شورش برداشتند و تعدادی از اسبهای او را در چمن رادکان به غارت بردند. نادر از

→ همین محل بر علیه مهاجمان خارجی، قیامی مردمی بر پا شده است. اشک اول سر سلسله دودمان اشکانیان در شهر آساک تاجگذاری کرد که در ولایت استانئه واقع بود. آستاوانا به زمین‌های دره اترک بطور کلی اطلاق میشد و مرکز آن شهر آساک بوده است. دهکده‌ای بنام اُستاد نزدیک به چند کیلومتر در نزدیکهای قوچان فعلی واقع است. این اسامی کاملاً شبیه یکدیگر است. احتمال اینکه همین دهکده استاد مرکز قیام پارتها برضد جانشینان اسکندر بوده چندان دور از حقیقت نیست. هر چند کاوشهای باستانشناسی در این نواحی انجام نگرفته است که صحت این مدعی تحقق پذیرد. برای اطلاع بیشتر به جلد سوم ایران باستان تألیف مشیرالدوله پیرنیا و ص۴۲ کتاب اشکانیان دیاکونف ترجمه کریم کشاورز و ص ۲۲ کتاب پارتیان تألیف مالکولم کالج ترجمه مسعود رجب‌نیا مراجعه فرمایند.

این کار خشمگین شده و به سرعت روی به خبوشان نهاد. در این راه در محلی بنام فتح‌آباد درون چادرش به قتل رسید.

بین فتح‌آباد[1] و هی‌هی محلی که قوچان در آن ساخته شده است، تپهٔ خاکی و کوچکی است که آنرا تپهٔ خالصه یا تپهٔ نادری می‌خوانند. می‌گویند که نادر روی تپه در حال استراحت، به خواب رفته بوده که به قتل رسیده است.

بعد از محمدحسین خان پسرش امیر گنه‌خان و بعد از او پسرش رضاقلی خان به قدرت رسیدند. رضاقلی خان در اوایل قرن نوزدهم از شهرت و اعتباری برخوردار بوده است. می‌گویند که وی در سال ۱۸۱۳م. با اسحق‌خان قرائی در ارتباط نزدیک بوده است. رضا قلی‌خان در سال ۱۸۱٤ اسماعیل‌خان سردار دامغانی[2] را که مأمور لشکرکشی به خراسان شده بود در خواجه‌ربیع شکست داد. سپس برعلیه والی خراسان یعنی ولی محمدخان[3] قیام کرد و او را در سال ۱۸۱۵م. شکست داد. درسال ۱۸۲۷م. هلاکو میرزا[4] والی خراسان را دستگیر کرده و به قوچان روانه ساخت. در ۱۸۳۲م. به انتقام این عمل عباس‌میرزا ولیعهد به خراسان آمد و قوچان را گرفته و رضاقلی خان را دستگیر به مشهد فرستاد و پسرش سام‌خان را به عنوان ایلخانی انتخاب نمود، اما ناحیهٔ قوچان تحت اختیار شخصی بنام نورمحمدخان[5] دولو قرار داده شد.

۱ــ دهی است از دهستان شهر کهنه شهرستان قوچان. فرهنگ آبادی‌های کشور. جلد ۲۱.

۲ــ اسمعیل خان سردار دامغانی از اهالی طالب‌آباد سنگسر بود، و اینکه او و برادرانش را دامغانی و سنگسری گفته‌اند از لحاظ قرب‌جوار طالب‌آباد به سنگسر، سمنان و دامغان بوده و بیشتر شهرت اینان به غلط به دامغانی بوده، در صورتی که قاعدتاً باید آنان را سرداران سنگسر و سمنانی گفت نه دامغانی. نامبرده یکی از سرکردگان لشکری معروف دورهٔ قاجار بوده و در جنگ‌های ایران و روس و جنگهای خراسان شرکت داشته است. مهدی بامداد او و برادرانش را بسیار متهور و جنگجو دانسته است و در اکثر جنگ‌ها و کشمکش‌های داخلی شرکت داشته‌اند. ص۱۳۲، ۱۳۳ و ۱۳٤ شرح حال رجال ایران جلد اول، تألیف مهدی بامداد.

۳ــ منظور محمد ولی میرزا پسر چهارم فتحعلیشاه است که در دوره والیگری او، خوانین خراسان شورش کردند.

٤ــ هلاکو یا هولاکو میرزا(خان) بزرگترین پسر حسنعلی میرزا، (ملقب به بهادر خان) پسر ششم فتحعلی شاه که مدتی در خراسان و کرمان و شیراز حاکم بوده است. ص٤۲۹ جلد چهارم شرح حال رجال ایران تألیف مهدی بامداد و ص۲٤۸ از حرف هـ. لغت‌نامهٔ دهخدا.

۵ــ نورمحمد خان سردار پسر دوم میرزا محمدخان قاجار دولو معروف به تاج‌بخش باتفاق عباس میرزا نایب‌السلطنه در سال ۱۲٤۷ هـ. ق به خراسان آمد و پس از رفع گرفتار بهای خوانین خراسان به حکومت قوچان منصوب گردید و بعدها فرماندهی لشگر خراسان نیز به وی داده شد ص۳۹٦ جلد چهارم شرح حال

←

در زمان قیام سالار[1] در ۱۸٤۹م.سام‌خان با حسام‌السلطنه که بعداً به عنوان والی خراسان تعیین شد در سبزوار ملاقات کرد. درسال ۱۸۵۲م.سام‌خان از طرف حسام‌السلطنه برای کمک به والی هرات و یاری او در برابر کهندل‌خان[2] مأمور گردید ودرسال ۱۸۵٤م. نیز در دفاع از سرخس در برابر حملهٔ محمد امین‌خان[3] شاه خوارزم به اقداماتی دست زد.

وقتی سام خان وفات یافت پسرش خان باباخان خردسال بود. خان باباخان تحت نظارت عمویش به ریاست گماشته شد و امیرحسین خان جوانترین برادر سام‌خان نیز به عنوان نایب الحکومة تعیین گردید. این شخص بزودی تمام قدرت را به دست گرفته و خود را رئیس و حاکم خواند. ناصرالدین شاه در راه بازگشت از اولین سفرش به خراسان در سال ۱۸۶۷م.،لقب شجاع‌الدوله را به وی اعطاء نمود.

امیرحسین خان به سال ۱۸۹۳ م.درگذشت و بعد از او پسر دومش و حاکم فعلی محمد ناصرخان قدرت را بدست گرفت. برادر بزرگتر محمد ناصرخان که عبدالحسین خان نام داشت در حدود سی سال پیش در اثر ابتلاء به بیماری و با درست یکسال قبل از مرگ پدرش، در تهران درگذشت و پسری ۱٤ ساله از وی بجای ماند.

محمدناصرخان عنوان پدرش یعنی شجاع‌الدوله را نیز بدست آورد. اما مدتی بعد از دیدار من از این ناحیه محمدناصرخان نیز از ریاست برکنار و برادرزاده‌اش خان‌باباخان مظفرالسلطنه پسر سام‌خان که در این زمان چهل سال داشت بجای وی زمام امور را بدست

→ رجال ایران.

۱ــ محمد حسن‌خان پسر اللهیارخان آصف‌الدوله بسال ۱۲۶۲ هـ. ق در اواخر سلطنت محمد شاه به‌بهانهٔ ستیزه با حاج میرزا آقاسی صدراعظم در خراسان علم طغیان برافراشت و مشهد را تصرف کرد و متولی آستانقدس را بکشت و اشیاء طلای آستانه را آب کرد و بنام خود سکه زد. بعد از جلوس ناصرالدین شاه، فتنه و آشوب وی بامر میرزا تقی خان امیرکبیر و توسط سلطان مراد میرزا حسام‌السلطنه فاتح هرات سرکوب گردید. سالار و پسرش امیر اصلان‌خان هر دو در مشهد بقتل رسیدند. ص ۷۱۰، فرهنگ فارسی معین، بخش اعلام.

۲ــ کهندل‌خان حاکم قندهار و برادر امیر دوست محمدخان است که خاندان آنها سالها بر افغانستان حکومت کردند. تبار محمدزائی دارند که شعبه‌ای از طایفه بارکزایی است. ص ۳۷۱ تاریخ رجال ایران تألیف مهدی بامداد و ص ۹۵ تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی ایران و انگلیس تألیف ابوالقاسم طاهری از انتشارات انجمن آثار ملی.

۳ــ این شخص محمد رحیم‌خان است که با فتح‌خان وزیر شاه محمود حاکم کابل (از طایفه سدوزایی قوم درانی) همدست شدند ولی از سپاهیان ایران شکست خوردند که در این جنگ اسمعیل‌خان سردار دامغانی سهم بزرگی داشت ص ۳۷۰ تاریخ رجال ایران تألیف مهدی بامداد.

گرفت[۱] این وضع مدت زیادی بطول نیانجامید. محمدناصرخان ثروت خیلی زیادتری در اختیار داشت و توانست در اواسط سال ۱۸۹۵ م. باردیگر قدرت رابدست آورد.

از قوچان به فرخان[۱] ده میل آنطرفتر در پایین دره رفتیم. از سه دهکده عبور کردیم که تمامی در اثر زلزله آسیب دیده و مجدداً بازسازی شده بودند. اثرات زلزله در نزدیکی فرخان دیگر مشاهده نمی شد. فرخان بطور کلی مصون از صدمات زلزله بجای مانده بود. در اینجا سردار نور محمدخان نیز که از طرف حاکم مأمور همراهی ما تا مرز شده بود به ما ملحق گشت. او ریاست چهارصد خانوار را برعهده داشت که رضاقلی خان به اخال کوچ داده بود و در ازای سهمیه‌ای برابر با ۸۰ سوار در نیروی نظام دولت سه دهکدهٔ وی را از دادن مالیات معاف کرده بود.

در وسط اولنگ یا چمن لیلی چادرها را برافراشتیم. ناحیه‌ای بود کاملاً پوشیده از سبزی که قوچان تمامی علوفهٔ موردنیاز خود را از آن تأمین می کرد. می گفتند علفهای اینجا تا ۹۰ سانتیمتر قد می کشند که آنها را می چینند و به اندازهٔ معینی می تابند و بعد از خشک کردن بر پشت الاغ ها به شهر حمل می کنند. در وسط چمن مقدار زیادی علوفه را چیده و انباشته کرده بودند و در زمین های اطراف نیز تعدادی از بهترین احشام و دام به چرا مشغول بودند.

لغت چمن را در ایران وافغانستان زیاد استعمال می کنند. دقیقاً نمی توان گفت که چه کلمه‌ای به درستی می تواند مفهوم آنرا بیان کند، گاهی اوقات از لغات مرتع یا چراگاه برای ترجمهٔ آن استفاده می شود که اینها نیز صددرصد رسا نیستند.

در این سرزمین های نسبتاً خشک مردم به غیر از کشتزارها، سبزی دیگری نمی‌شناسند[۲]. مگر در محل هایی که آب به وفور یافت شود و زمین کشاورزی نیز به اندازهٔ کافی باشد. در اینصورت اگر آب زیادی هم اضافه بر مصرف کشت و کار باشد و زمین های بی حاصل را نیز برای تمام مدت سال در برگیرد. به مرور ایام تمامی زمین های زیر آب به علفزار تبدیل می شود که آنرا چمن می نامند. این چمن زمین های وسیعی را در برمی گرفت و یکی ازمراتع و مناظر دیدنی قوچان و حوالی آن بود.

چمن معمولاً در اختیار حاکم است یا بدولت تعلق دارد و مردم عادی نمی توانند

---

۱ — دهی است از دهستان کهنه فرود شهرستان قوچان. فرهنگ آبادی های ایران. جلد ۲۱.

۲— این نظر مؤلف کتاب دور از واقعیت است. از ازمنهٔ بسیار گذشته مردم این آب و خاک با انواع سبزی، گل و گیاه و درخت آشنائی کامل داشته‌اند. طب سنتی ایران پایه‌اش بر گل و گیاه نهاده شده است. کتاب صیدنه تألیف ابوریحان بیرونی بهترین دلیل بر این مدعا است.

مالک آن باشند. پس فقط افراد خاص ومعدودی می‌توانند از چمن استفاده کنند. از آنجا که حاکم قدرت کافی را داراست می‌تواند تغییراتی در چگونگی و نحوهٔ بهره‌برداری از چمن بدهد. برای مثال درکویته چمنی که هم اکنون بعنوان زمین بازی و برگزاری مسابقات و انواع تفریحات مورد استفادهٔ انگلیسی هاست از طرف خان کلات به سِررابرت سندمن[1] بخشیده شده است و از اینروست که نسل‌های انگلیسی هم‌اکنون از آن بطور آزادانه برای فضای سبز و محل تفریح استفاده می کنند.

بعد از چمن با عبور ازمیان تپه‌ها به کوران رسیدیم و در آنجا در محلی بین دو دهکده که یکی ترک و دیگری کردنشین بودند اردو زدیم. از اینجا باید ۶۰۰ متر به ارتفاع ما افزوده می‌شد تا به بالای گردنه می رسیدیم و بعد هم ۴۲۰ متر از ارتفاع ما کاسته می شد تا به درهٔ اوغاز درمی آمدیم. این دره بسیار سرسبز و حاصلخیز بنظر می رسید و دارای ۶ دهکده بود که هر یک به بکی[2] تعلق داشت. آنها به دیدار ما آمدند. در راه به تعدادی الاغ که بار آنها چوب درخت عرعر بود برخوردیم که آنها از تکمران[3] به‌سوی بازار قوچان در حرکت بودند. در اینجا با ملایی آشنا شدم که ستوان کنینگهام[4] را در طول سفرش به این قسمت از مرز در یکی دو سال پیش، همراهی کرده بود. خدمتکاران من نیز به افتخار وی ترتیب شام خوبی را دادند.

گله‌داران این ناحیه زمستان‌ها دامهای خود را در قلمرو روس به چرا وامیداشتند و برای اینکار مبلغی حدود ۱۰ تا ۱۵ قران به ازای هر ۱۰۰ گوسفند به روسها می پرداختند. تخم‌مرغ، مرغ، روغن و اقلام دیگر از این قبیل جملگی برای فروش به عشق‌آباد صادر می‌شد. آنها می گفتند که در گذشته این اجناس را به قوچان برده و در آنجا بفروش می رساندند، اما از آنجا که ایرانیان ارزان می خریدند و سعی داشته‌اند تا سرشان را کلاه بگذارند، از اینکار منصرف شده و در حال حاضر ترجیح می دهند تا اجناس خود را در روسیه بفروشند.

بعد از اوغاز در جهت شمال غرب از دامنه تپه‌ها بالا رفتیم تا اینکه ۳۰۰ متر دیگر به ارتفاع ما افزوده شد و به بالای یک کُتل که عبور از آن کار ساده‌ای بود رسیدیم. سپس به سمت پایین و به سوی درهٔ تگمران سراز یر شدیم. ارتفاع این قسمت ۱۶۸۰ متر بود و کلاً

1— Sir, Robert. Sandeman.

۲ـ بک مخفف بیک است بمعنی بزرگ و در آخر اسماء ترکی می‌آید به جهت تکریم و تعظیم و در ردیف خان باشد. ص ۱۹۴ لغت‌نامه دهخدا از حرف ب.

۳ـ مرکز دهستانی است بهمین نام در شهرستان شیروان استان خراسان. فرهنگ آبادی‌های ایران. جلد ۲۱.

4—Conyngham.

۴۰۰ خانوار در آن ساکن بودند. دسته‌های زیادی از کبوترهای چاهی بچشم می‌خورد و از پرندگان دیگر خبری نبود. دوازده میل آنطرف‌تر به میلان‌لو[1] رسیدیم که هوای آن بسیار عالی و فضای آن نیز پر از سبزی و زیبایی بود.

بلوک جیرستان که ما الآن در آن بودیم. ۱۵ دهکده را شامل می‌شد و جمعاً ۴۰۰ خانوار کرد در آن زندگی می‌کردند، تمام این دهکده‌ها با درختان بید، گردو، زردآلو و بخصوص گلابی احاطه شده بود.

یکی دو میل مانده به میلان‌لو به محلی بنام چی‌ورمه[2] رسیدیم. چی‌ورمه دهکدهٔ کوچکی بود که حدود ۴۰ خانوار رانده شده از فیروزه درآن زندگی می‌کردند. فیروزه یک دهکدهٔ مرزی متعلق به ایران بوده که طبق توافقنامه‌ای دولت ایران آنرا با دهکدهٔ دیگری واقع در مرز قفقاز معاوضه کرده بود[3]. دولت روس این دهکده را به منظور فراهم نمودن امکانات درمانی و رفاهی ناحیه عشق‌آباد بسیار خواستار بود. از شرایط آمده در این توافقنامه این بود که سکنهٔ ایران باید این دهکده را تخلیه کنند و روسها نیز بعد از تصاحب آن لازم است افرادی غیرترکمن را در آن مستقر سازند. مردم اخراج شده از این دهکده بسیار معترض و گله‌مند بودند. آنها می‌گفتند که فیروزه یک بهشت کوچک خاکی بود.

ما با این مردم که مجبور به ترک خانه‌های خود شدند احساس همدردی می‌کنیم، اما روسهای ساکن عشق‌آباد نیز که در حال تلف شدن و از بین رفتن بودند به چنین احساس همدردی نیاز داشتند. تنها راه چاره این بود که دهاتی‌های ساکن فیروزه به نفع قدرت مسلم در این منطقه از منافع خود چشم بپوشند. دولت ایران سعی کرد تا به نحوی یکسان و برابر زیان وارده به این مردم را جبران کند اما بنظر می‌رسد که این اقدامات در حدی نبوده است که رضایت آنها را جلب کند. شاه دستور داد تا به هر خانوادهٔ اخراجی ده تومان (۲پوند) نقد، ۲ خروار جنس معادل (۱۲۹۸ پوند) بپردازند و تا آنجا که من می‌دانم اینکار هم انجام شد اما باز رضایت مردم حاصل نشده است.

از میلان‌لو راهی مستقیم و قدیمی به عشق‌آباد وجود داشت. به مردم زیادی از اهالی شیروان برخوردیم که مرغ و تخم‌مرغ را برای فروش به عشق‌آباد می‌بردند. هیچیک از آنها روادید نداشتند اما مقامات مرزی روس چون به نفعشان بود به آنها اجازه می‌دادند تا با

۱ــ میلان لودهی است از دهستان جیرستان شهرستان قوچان. فرهنگ‌های آبادیهای کشور. جلد ۲۱.

۲ــ Churma ــاین دهکده در محل بدین صورت (چی ــ ور ــ مه) با سه سیلاب خوانده میشود که دهی است از دهستان جیرستان. در فرهنگ‌های جغرافیائی هم بصورت چورمه آمده است که متاسفانه ضبط آن درست نیست.

۳ــ این نظر مؤلف هم صحیح نیست. فیروزه را که گرفتند هیچ، از قفقاز نیزچیزی به ایران ندادند.

آزادی کامل به این سو و آنسوی مرز آمد و شد کنند.

از شیب تندی در دامنهٔ تپه‌هایی که جیرستان را از شمال به دهکده سرانی[1] وصل می کرد، ۱۲میل بالا رفتیم. و ارتفاع ما در بالای تپه ها ۵۷۰متر افزایش یافت. با این حساب ارتفاع گردنه کلاً به ۲۲۱۰متر می رسید، به این گردنه به زبان ترکی ینی قرا[2] و به فارسی خر پران[3] می گفتند که با وضعیت کلی آن هم مناسبت کامل داشت. راه بسیار دشواری بود اما افراد دیگر خبره شده بودند، آنها مانند هندی‌ها هر یک اسب یا قاطر خود را در حالیکه دم آن را بدست داشت هدایت می کرد. مانند ماری بزرگ بدور تپه پیچیدیم. و در کمترین زمان ممکن و حداقل خستگی به بالای تپه رسیدیم.

از فراز تپه ها، قله های کوه که در سمت جنوب واقع شده بودند، منظرهٔ بسیار زیبایی داشتند. هر چند که رشته کوهی که بطرف شمال کشیده می شد و به آن چو پان می گفتند تا حدی جلوی دید را سد می کرد، اما تمامی بلندی‌های این رشته کوه و همچنین پایین دره و در فاصلهٔ بین این رشته کوه و رشته کوه دیگر را انبوه درختان سرو کوهی و دامنهٔ کوهها را علف‌های بلند پوشانده بود. به نحوی که یکی از مناظر بسیار زیبای این منطقه را در جلوی دید می نهاد.

بطرف دامنهٔ شمالی،شیب در بعضی نقاط بسیار تند بود بعد از آنکه ازکنار یک صخرهٔ بزرگ در ٤میل آنطرف‌تر به سمت پایین سراز یر شده و به بستر رودخانه نزدیک شدیم؛ دیدیم که مسیر دره بطور ناگهانی در اثر ریزش کوه که شاید خیلی وقت پیش اتفاق افتاده بود بسته شده است. به سختی از روی این تودهٔ خاک و سنگ عبور کردیم. پایین‌تر که آمدیم دیدیم راه در چند نقطه به همین نحو مسدود شده است. عبور از آخرین تودهٔ خاک و سنگ که شیب بسیار تندی داشت به سختی انجام گرفت.

ارتفاع سرانی۱۳۷۰متر بود که در مقایسه با بالای گردنه ۸٤۰ متر از آن کاسته شده بود، در دهکده فقط ۳۵ خانوار کُرد زندگی می کردند که همگی نیز نسبت به دولت ایران بخاطر رفتارش در قبال فیروزه معترض و خشمگین بودند. شاید اگر فیروزه همراه باسکنه اش بدولت روس تسلیم می شد وضع از این هم بدتر می شد. مرز جدید روسیه با ایران بعد از تسلیم فیروزه هنوز مشخص نشده بود و سرانی ها نیز از این بیم داشتند که نکند به سرنوشت برادرانشان در فیروزه گرفتار شوند. می گفتند روسها بدین جا آمده و تمامی

۱ــ سرانی دهی است از دهستان جیرستان‌شهرستان‌قوچان. متأسفانه این دهکده در فرهنگ آبادیهای کشور جلد ۲۱ که مربوط به آستان‌خراسان‌است نیامده است ولی در فرهنگ آبادی های ایران تألیف دکتر مفخم جزو قوچان ضبط شده است.

2— Yanikara. 3— Kharparan

چشمه ها را مورد بازرسی قرار داده اند وسپس گفته اند که این چشمه ها از فیروزه می آیند و چون آن دهکده حالا دیگر متعلق به روسهاست. این چشمه نیز به آنها تعلق دارد. روسها در حال حاضر مشغول القاء کردن این فکر در اذهان عموم مردم این ناحیه هستند که تمام آبها و چشمه های موجود در دامنه های شمالی متعلق به روسهاست و لذا این نواحی نیز باید به تصاحب روسها درآید. مردم هم احساس می کنند که چنین واقعه ای رخ خواهد دارد و آنها نیز سرنوشتی همانند سایر برادران خود در فیروزه پیدا خواهند کرد.

روز بعد با پیمودن ۸میل دیگر به سوی غرب به دهکدهٔ خیرآباد[1] که در حاشیهٔ فلاتی مرتفع قرار گرفته بود رسیدیم. از فراز تپه های پست و بلند و باصفائی عبور کردیم که کبک های زیادی در اطراف ما به پرواز مشغول بودند.

خیرآباد دهٔ کوچک و بسیار کثیفی است که فقط چند کلبه در آن وجود دارد. این ده در چند قدمی مرز روسیه قرار گرفته و در آن ۲۵ خانوار کُرد و ترک زندگی می کردند. بنظر می رسید که در زمستان بسیار برف گیر و راه آن مسدود باشد. خان ده همراه با شش یا هفت سوار به استقبال ما آمد، قلعه ای که خان در آن سکونت داشت. چند سال پیش به دست عبدالحسین خان پسر بزرگ شجاع الدوله فقید به عنوان نشانه ای از مخالفت یا رو یاروی با پدرش به آتش کشیده شد، اما چندی بعد مجدداً بازسازی گردید.

زمانی که روسها خیرآباد روس را اشغال کردند. دولت ایران نیز در این قسمت از مرز اقدام به ایجاد یک پست مرزی نمود. بدین ترتیب قلعه ای محصور که ۳۶متر مربع مساحت داشت ازگل و یک پی سنگی بنا نهاده شد. این قلعه هیچگاه از نظر افراد نظامی تجهیز نشده و تقریباً رو به ویرانی نهاده بود. در این بنا،درحال حاضر مأمور گمرک که مسئولیت جمع آوری مالیات، کالاهایی در راه بجنورد به عشق آباد را که از اینجا می گذشت به عهده داشت مستقر شده بود.

این یکی از نشانه های متعدد این واقعیت است که حکومت ایران وقتی کاری را شروع می کند بندرت آنرا به پایان می رساند و از آن بهره برداری می کند.تعداد بیشماری از این بناها در ایران وجود دارد، بدون اینکه هرگز از آنها استفاده ای شده باشد. اینها رو به ویرانی می گذارد تنها نشانه های است از ثروت و نیروی انسانی که بی مورد و بی جهت به هدر رفته است.

خیرآباد روس که در یکی دو میل شمال دهکدهٔ ایرانی قرار داشت، بسیار لخت و عور بنظر می رسید. خانه ها روی زمینی هموار قرار گرفته بود بدون آنکه درختی بچشم بخورد

۱ ــ خیرآباد دهی است از دهستان قوشخانهٔ شهرستان قوچان. فرهنگ آبادی های کشور. جلد ۲۱.

یا دیواری آنها را احاطه کرده باشد. آنچه دیده می‌شد فقط چند خانهٔ سفید یک طبقهٔ دراز بود بدون اینکه ایوان یا حیاطی داشته باشد و همچنین یک خانهٔ بزرگ با نمای قرمز، دو یا سه خانهٔ کوچکتر، یک اصطبل برای اسبها و دو یا سه چادر نمدی ترکمن. می گفتند که این دهکده بسیار کم‌آب است و کشت و زرعی در آن نمی‌شود،فقط چند خانوار کشاورز روس که به آنان موژیک[1] می گفتند، در اینجا ساکن بودند. اینان مردمی‌دامدار بودند، نه کشاورز، یک نفر ترک نیز به مغازه‌داری مشغول بود، چند ترکمن چیگیتز[2] نیز در آنجا زندگی می کردند. در این ده هیچیک از مایحتاج زندگی یافت نمی‌شد و این مردم آنچه را که لازم داشتند از دهکده‌های مجاور ایرانی فراهم می کردند.

مردم دو کشور در این منطقه رابطهٔ بسیار نزدیک و دوستانه‌ای با هم داشتند. حتی ساکنان دهکده‌های ایرانی از اینکه مردم خیرآباد روس در وضعیت دشواری هستند برای آنان متأسفند و از این بابت خوشحال و راضی نیستند.

اختلاف دما در تابستان بین دو محل عشق‌آباد و خیرآباد بسیار زیاد باید باشد. چون ارتفاع عشق‌آباد ۲٤۰ متر بود حال آنکه دستگاه من ارتفاع خیرآباد را ۲۰٤۰ نشان می داد. اواخر سپتامبر بود و هوا هم سرد بنظر می رسید. در ساعت ۱۰ صبح دما ۱۷ درجه سانتی گراد، ٤ بعدازظهر ۱٦ درجه سانتی گراد و ۹ شب ۷ درجه سانتی گراد بود.

از خیرآباد به بعد راه ما به سمت جنوب و به سوی ینگه قلعه[3] مرکز قوش‌خانهٔ قوچان می افتاد. ۲۷۰ متر دیگر پایین آمدیم تا به ابتدای دشتی که در آن دهکدهٔ زیدر[4] قرار داشت رسیدیم. خان جوان دهکده بسیار گرم از ما استقبال کرد. از ما خواست تا توقفی کرده و صبحانه را با وی صرف کنیم که متأسفانه نتوانستیم قبول کنیم. کمی در مورد شکار در این ناحیه صحبت کردیم. خان می گفت که شکار در این ناحیه بسیار اندک و تقریباً کمیاب است. در خیرآباد مقدار زیادی شاخ بزکوهی دیدم که بعضی از آنها نیز از نوع عالی بود. بنظر می رسید که این شکار در حوالی این ناحیه بوفور یافت می گردید، فقط در عرض فاصله‌ای کوتاه خصوصیات محلی بسیار تغییر کرده بود. به نحوی که اصلاً اینجا با خیرآباد قابل مقایسه نبود. به جای دامنهٔ با شیب تند و صخره‌ای و جنگل‌های انبوه شرق سرانی به زمینی باز و بدون درخت و مستعد برای کشاورزی برخوردیم.

راه ما از چنین سرزمینی با این خصوصیات می گذشت. ۳۹۰ متر دیگر از ارتفاع ما کاسته شد تا اینکه به ینگه قلعه رسیدیم. در اینجا حاکم قوش‌خانه با من دیدار کرد. مردی

1— Moujiks. 2— Jigits.

۳ــ ینگه‌قلعه دهی است از دهستان قوشخانهٔ شهرستان قوچان، فرهنگ آبادی‌های کشور. جلد ۲۱.

٤ــ زیدر دهی است از دهستان قوشخانهٔ شهرستان قوچان. مأخذ فوق.

بود بسیار خوش برخورد وموافق و شام را نیز با او صرف کردیم. قوش‌خانه حدوداً سی و سه دهکده را که در مرز روسیه قرار داشتند شامل می‌شد، سرانی در شرق، گیفان[1] در غرب و بجنورد نیز در سمت جنوب که ۱۶ میل آنطرفتر به آن برخوردیم.

سه میل بعد به اولین دهکده در بجنورد که چهار برج[2] نام داشت و برفراز تپه‌هایی قرار گرفته بود رسیدیم. تمام اهالی جمع شده بودند تا بیرون از دهکده ما را تماشا کنند. مردمی مؤدب و بافرهنگ بودند و مهمان‌نوازی خود را به هر طریق که بود به ما نشان دادند. بسیار اصرار داشتند که صبحانه را با آنها بخوریم. بچه‌ها نیز در بیرون لول می‌خوردند و در خاک و خل می گشتند و از اینکار سرشار از شادی بودند. از آنها جدا شده و در سراز یری به سمت چادرهایی که در درهٔ گرم‌خان ۹میل آنطرف‌تر برایمان مهیا شده بود براه افتادیم.

درهٔ بعدی که به آن رسیدیم چشمه‌ای داشت پرآب و مملو ازماهی، که آنرا عزیز[3] می‌خواندند. گفته می‌شد که این چشمه به سیدی تعلق دارد. لذا ماهیان درون آن نیز از صید شدن مصون بودند و کسی با آنها کاری نداشت.

در گرم‌خان باید اترک را از روی پلی چوبی قطع می کردیم. در اینجا کناره‌های رود بلند و شیب تندی داشت. و پهنای آن به ۷/۵ تا ۹ متر وعمق آن به ۳۰سانتیمترمی رسید.

بیگ گرم‌خان بیرون آمده بود تا به ما خوشامد گوید. دستوری داشته است از سهام‌الدوله و در آن از وی خواسته شده بود تا نهایت همکاری را با ما بکند. تمام دهاتی ها جمع شده و با ما به گرمی سلام و احوالپرسی می کردند. به نحوی که از بودن میان کردهای شادیلو، احساس اطمینان خاطر به ما دست داده بود.

گرم خان درهٔ کوچک و همواری بود که شش یا هفت دهکده را شامل می شد که جمعاً ۱۵۰ خانوار در آن‌ها زندگی می کردند و ارتفاع آن از سطح دریا به ۹۰۰ متر می رسید. این ناحیه بخوبی از جانب اترک آبیاری می شد. شروع به ماهیگیری کردم ولی آب آنقدر گل‌آلود بود که نتوانستم چیز زیادی بگیرم. یکی از ماهی هایی که گرفتم حدود ۹۰۰ گرم وزن داشت و دارای فلس بود و با ماهی هایی که تا کنون در رودهای بسته گرفته بودم بسیار متفاوت بود.

۱ــ گیفان دهی است از بخش قوشخانه شهرستان قوچان. فرهنگ آبادی های ایران. جلد ۲۱.

۲ــ چهاربرج دهی است از دهستان گرمخان‌شهرستان بجنورد. مأخذ فوق.

۳ــ مقصود این چشمه نظر کرده است و کسی حق ندارد ماهی های درون آب این چشمه راصید کند.م.

بخش سیزدهم

بجنورد

دوم اکتبر سال ۱۸۹٤ م. به بجنورد رسیدیم. راه ما از روی تپه‌هایی کوتاه بطرف جنوب غرب گرم‌خان[1] پیش می‌رفت. تا اینکه به رودخانه بجنورد رسیدم. در اینجا رود ۳متر عرض و ۶۰سانتیمترعمق داشت. دنبال این رودرا گرفتیم و از میان تپه‌ها عبور کردیم تا به بجنورد رسیدیم. هنگام شروع حرکت بارش باران نشانه فرارسیدن زمستان بود آغاز شد، و ما را خیس کرد. دو میل به شهر مانده، سرهنگ سلطان قلی‌خان حاکم گرگان با تعداد شصت قزاق کُرد بجنوردی، یک درشکهٔ چهار اسبه و یک اسب یدک برای خوشامدگویی به ما ایستاده بود. سهام‌الدوله تعدادی از کردهای طایفهٔ خویش را انتخاب و آنان را به رسم و تقلید از روسها تربیت کرده، ولباس پوشانده وآنان را قزاق نامیده بود. اینان که لباسی همانند قزاقان به تن داشتند، تفنگ‌های بردن[2] بر دوش می‌گرفتند و اسبهایی از نژاد ترکمن گوکلان را که جثه‌هایی کوچک داشتند سوار می‌شدند. سلطان یا ریسالدار با لباس و حمایل نشان‌های روسی هیبت بسیار داشت.

سهام‌الدوله محبت کرده و خانهٔ خود را که درون باغ بزرگ و زیبای وی قرار داشت برای پذیرایی از ما آماده کرده بود. اما چادرهای ما از قبل در چمنی واقع در شمال این باغ برپا شده بود و برای اینکه به سایر افراد نزدیک باشم ترجیح دادم تا در همان چادرها مستقر شوم.

---

۱ — دهکده‌ای است از دهستان گرم‌خان شهرستان بجنورد. فرهنگ آبادیهای کشور، جلد ۲۱.

2—Barden.

بلافاصله بعد از رسیدنم به اردوگاه، قاصدی از طرف حاکم آمد و از ما خواست تا به حاکم برای دیدار وقت بدهیم. ساعت ٤ بعدازظهر را وقت مناسبی یافتم. حاکم سر وقت حاضر شد. مردی ۵۷ ساله و بسیار خوش‌برخورد و مؤدب بود. او درون درشکه‌ای و بدون هیچ همراهی، برخلاف آنچه در ایران معمول است به دیدار ما آمد. صحبت ما با یکدیگر در مورد بجنورد و مردمش به درازا کشید.

او میگفت که قسمت شمال قلمرو وی منطقه‌ای کم جمعیت و ناامن است و به من توصیه می کرد که در آن دیار به سفر نپردازم، که در غیر اینصورت او نمی‌تواند زندگی و امنیت ما را تضمین کند. سپس قول داد تا مسیر مناسبی را که از دهکده‌های امن عبور می کرد بما نشان دهد.

قسمت شمالی قلمرو بجنورد که در همسایگی ترکمن‌های گوکلان و یموت قرار داشت، تقریباً بطورکلی ناشناخته بود. از اینکه می‌خواستم از آن منطقه دیدن کنم بسیار نگران بودم. حاکم خوش قول بود و روز بعد که به دیدار او رفتم، مسیری را که برروی کاغذ آورده بود به من داد. او با اطمینان می گفت که یموت‌ها مردمی جنگجو هستند و غیر ممکن است که من بتوانم به سرزمین آنها نزدیک شوم،حتی خیلی به سختی توانستم اجازهٔ دیدن گوگلان‌ها که مستقیماً تحت نظارت و ریاست وی بودند کسب کنم.

دیدار خوبی بود، راجع به خیلی مسائل توانستم صحبت کنم و چیزهای جدید و جالبی را نیز شاهد بودم. وقتی به نزدیک دروازه رسیدم، دیدم یک گارد قزاق کرد همراه با گروهی که برای خوشامدگویی ما آمده بودند، در انتظار به‌سر می برند.

در پایین پله‌های عمارت پسر دوم حاکم سرتیپ سلیمان‌خان و پسر چهارم وی سرتیپ حبیب‌الله‌خان به ما خوشامد گفتند و در طبقهٔ بالا در اتاق پذیرایی که مشرف به دروازه بود حاکم و پسر سوم وی که بنظر می رسید جانشین وی باشد. میر پنج عزیزاله‌خان که به وی ایلخانی هم می گفتند در انتظار ما بودند.

دیوارها با تعدادی نقشه تزئین شده بود. رئیس به کره‌ای که روی میز وی قرار داشت و در سال ۱۸۷۲ م.ازطرف کاپیتان‌هان.جورج. نپییر به وی هدیه شده بود، اشاره کرده و آنرا به من نشان داد. ظاهراً به جغرافی علاقه داشت و بخوبی گوشه و کنار قلمرو تحت فرمان خود را می شناخت و با مردم تحت ریاست خود که بالغ بر ۱۵۰۰۰ خانوار بودند ارتباط نزدیکی داشت.

اتاق پذیرایی از شمعدان‌ها و آئینه‌های زیبا پوشیده شده و کف آن نیز با قالی‌های قلاب‌دوزی شده ابریشمی رشتی فرش شده بود. در پشت این اتاق نارنجستانی بود که سقف آن با ورق‌های آهنی پوشیده شده بود. این سقف را برای حفظ درختان نارنج در برابر

یخ‌زدن و سرمای زمستان برروی آنها زده بودند. بر روی دیوار پوست‌های پلنگ، ببر، خرس و دو پوست گربهٔ وحشی و پوست چند حیوان دیگر که در جنگل‌های شمالی این ناحیه یافت می‌شود، آویزان کرده بودند. از اینکه باید در این ناحیه سفر می‌کردم کمی نگران بودم. می‌گفتند ببر و پلنگ به‌وفور یافت می‌شوند. رئیس دو پلنگ، یک جفت بز کوهی و یک آهوی نر داشت که می‌گفتند اهلی نیستند و در همین نزدیکی زندگی می‌کنند.

ببر را پسر دوم رئیس، سلیمان‌خان‌شکار کرده بود. محلی را که این ببر در آن شکار شده بود به من نشان دادند و سپس چگونگی محاصرهٔ حیوان در بین علف‌ها و سرانجام بدام انداختن و از پا درآوردن آنرا برایم تعریف کردند. جالب‌ترین پوستها در نظر من، پوست‌های خرس و گربهٔ وحشی بود که می‌گفتند در این ناحیه بندرت یافت می‌شود. پوست خرس درا ندازه‌های معمول هندی بود. پایین آن به رنگ قهوه‌ای روشن و بالای آن سفید و خاکستری بود. گربهٔ وحشی از اندازهٔ نوع قرمز بومی هندوستان بزرگتر بود و رنگی قهوه‌ای کمرنگ، با لکه‌های سیاه شبیه به پوست پلنگ، اما بزرگتر، با گوشهایی دراز و دم کوتاه و چسبنده داشت، تاکنون چنین پوست‌هایی را در شرق ندیده بودم.

در طول روز رئیس تلگرافخانه و کارگزار به دیدارم آمدند. مسئول تلگراف که نایب سرهنگ بود، بنظر نمی‌رسید که آدم پر کاری باشد. شب قبل باران باریده و تمامی قله‌های کوه را برف پوشانیده بود و در نتیجه خط تلگراف کـه از بجنورد به قوچان می‌رفت دچار نقص شده و کار نمی‌کرد. در این خط سیم‌ها اصلاً عایقکاری نشده و فقط با میخ به تیرهای چوبی وصل شده بود. بدین‌ترتیب هرگونه تغییر کوچکی در شرایط آب و هوا روی خط اثر گذاشته و آنرا از کار می‌انداخت. می‌گفتند مأمور اسب‌سواری که مسئولیت حفاظت و تعمیر آنرا برعهده داشت و وی را غلام‌صدا می‌کردند مدت زمانی پیش وقتی می‌بیند که قیمت چوب برای ساختمان در قوچان به شدت بالا رفته است، تعدادی از تیرهای تلگراف را مخفیانه درآورده و بصورت قاچاق می‌فروشد. در چنین شرایطی شاید انتظار درست کار کردن خط نیز بی‌مورد و بی‌جا باشد.

کـارگـزار از خـدمتگزاران دیرین دولت بود. کار خود را از معاونت پدر که کارگزار بوشهر در زمان جنگ ۱۸۵۷ م. ایران بوده است آغاز می‌کند. دختر وی با پسر دوم رئیس یعنی سلیمان‌خان ازدواج کرده بود. سلیمان‌خان و برادر بزرگترش نصرت‌الله‌خـان به ترتیب ۲۲ و ۲٤سال داشتند. مادرانشان از ترکمن‌های طایفهٔ گوکلان بـودند و بنظر می‌رسید که آنقدر که باید و شاید ارتقاء داده نشده و پست‌های مهم را بدست نگرفته‌اند. اینان فقط سرتیپ بوده و دیگر هیچ. حال آنکه برادر سـوم که کوچکتر از آنها نیز بود برای

جانشینی پدر انتخاب شده بود. او که عزیزالله خان نامیده شده بود فقط ۱۶سال داشت. او را ایلخانی می گفتند و شاه نیز عنوان میر پنج را به وی اعطاء کرده‌بود.

می گفتند که سلیمان‌خان‌تنها کسی است که رئیس در مورد رتق و فتق امور مردمی به وی محتاج است. برای مثال اگر شورشی یا حمله‌ای رخ می‌داد این سلیمان‌خان بود که به پی گیری مسأله و دفع هجوم وارده مأمور می گشت. سلیمان‌خان که می دید باید بیشترین زحمت را بکشد و در همین حال نیز مقامی کمتر و پایین‌تر از برادر کوچکتر خود داشته باشد، بسیار ناراضی بود و در سر این فکر را می‌پروراند که از ایران رفته و به خدمت روسها درآید. حالا بعد از رفتن من دقیقاً چه شد نمی‌دانم. اما شنیدم که یکسال بعد یا کمی هم بیشتر سلیمان‌خان از پدرش اجازه گرفت تا برای مداوا به عشق‌آباد برود. بدین‌ترتیب او از ایران خارج شده و بلافاصله به سنت پطرزبورگ رفت و تا سال ۱۸۹۷م.دیگر به‌ایران بازنگشت. در مراجعت او به مشهد آمد و یک شب را شام‌با من بود. تلگرامی از پدرش بدستش رسید که او را به بجنورد فراخوانده بود. او نیز در اطاعت امرپدر به سرعت به آن دیار روی نهاد. چند روز بعد نیز خبر آمد که سلیمان‌خان مرده و او را دفن کرده‌اند. بعد هم چنین شایع شد که او را بدستور پدرش خفه کرده و به قتل رسانده‌اند.

می گویند شهر بجنورد بدست دولی خان دوم ۲۰۰سال پیش بنا نهاده شد. این شهر در طی شورش حسن‌خان سالار در سال ۱۸٤۹ م. بکلی و یران گردید. دیوارهای شهر و ارک آن که زمانی رؤسای ایل در آن سکنی داشتند رو به و یرانی نهاده بود. در حال حاضر بجنورد چیزی نبود جز دهکدهٔ بزرگ و بی در و پیکر که بازار طو یلی از میان آن می گذشت و بر طبق ارتفاع‌سنج من نیز در ارتفاع ۱۰٦۵متری بنا شده بود. در این شهرتجارت رونقی نداشت و چند مغازه‌ای هم که موجود بود فقط می‌توانست جوابگوی نیازهای محلی باشد. کیف‌های کوچک ابر یشمی شاید تنها چیزی بود که به‌وفور در این ناحیه یافت می گردید. سعی کردم تعدادی سکهٔ قدیمی گیرآورم. اما آنچه بدست‌آوردم فقط چند سکه نقره‌ای متعلق به خلفای عباسی بغداد بود و یک سکهٔ متعلق به یونان در عهد آرساسیس[1] اگر درست در یافته باشم. بطورکلی در تمامی خراسان خیلی بندرت به سکه‌های یونانی برخوردم.

جمعیت بجنورد را می گفتند که ۱۰،۰۰۰ است، حال آنکه من در صحت این رقم تردید دارم. براساس آنچه دیدم احساس می کنم ۱۵۰۰ خانوار بیشتر به واقعیت نزدیک

1— Arsaces

مقصود یکی از اشکهای اشکانی یا کوشانی است. چون هر دو دلرای سکه اشک (ارشک) بوده‌اند.م.

باشد. از خرابه‌های قدیمی چیزی برای دیدن موجود نبود. روی تپه‌ای در جنوب شهر مقبره‌ای بود که بر آن نوشته‌ای به عربی وجود داشت. تاریخ آن ۹۱۳میلادی را نشان می داد. در شمال‌غربی این شهر خرابه‌های یک شهر قدیمی دیگر بچشم می خورد که به آن بیزهان[1] می گفتند.

رئیس برای استفادهٔ خود و خانواده‌اش در بیرون شهر تعدادی عمارت آجری که بام آنها از سفال پوشیده شده و اطراف هر یک را باغی در بر گرفته بنا نهاده بود. تمامی ناحیه بسیار تمیز و پاکیزه نگاه داشته شده بود. چیزی که در سایر نقاط ایران نمی‌توان شاهد آن بود. بنظر می رسید که خدمتکارها در اینجا با صداقت و جدیت بیشتری کار می کنند.

رئیس همراه با سه پسرش برای صرف شام به اردوگاه ما آمد و من هم شامی را در بازدید با وی صرف کردم. او ما را این بار در حوض‌خانهٔ خود به حضور پذیرفت. داخل این عمارت و وسط آن حوض آبی قرارگرفته و اطراف آن را اطاق‌هایی احاطه کرده بود. رئیس همهٔ گوشه و کنار عمارت را به من نشان داد، حتی حمام خصوصی را، و به ما پیشنهاد کرد که در صورت تمایل می توانیم از آن استفاده کنیم. اگر حمام‌های ترکی با سلیقه‌ام جور بود با تمام میل این تعارف را قبول می کردم. در ایران حمام‌های عمومی به‌حدی کثیف و غیر بهداشتی است که هیچ اروپایی نمی‌تواند قدم به آنها بگذارد. تازه مردم هم‌متعصب و خرافاتی هستند و نمی‌توانند بپذیرند که یک خارجی از حمام آنها استفاده کند. این پیشنهاد رئیس خود نشان می داد که تا چه حدودی آزادفکر و متجدد است.

تمام ساختمان به یک اتاق چهار گوش باز می شد که وسط آن حوضی قرارگرفته بود. در قسمت شرقی عمارت سراپردهٔ زنان قرار داشت و در گوشهٔ غربی عمارت و در باغ خانهٔ تابستانی که شکلی دایره‌ای داشت قرارگرفته بود. از بالای آن چشم‌انداز خوبی از اطراف را تماشا کردیم.

بجنورد در وسط دره‌ای دایره‌ای شکل که تپه‌هایی دو طرف آنرا احاطه کرده‌اند قرار دارد و از آنجا که آب منطقه نیز در حد وفور و فراوانی است تمامی این ناحیه سرسبز و خرم بنظر می رسد.

شام بر سر میز صرف گردید. معاون من ملابخش و همچنین محمد خان جوان نیز با من بودند. رئیس می گفت که در گذشته با پدر محمدخان، میرزا عباس خان دوستی نزدیکی

۱ــ Bizhan، محمد حسن خان اعتماد السلطنه بیژن یورت ضبط کرده است. ص ۱۳۶ مطلع الشمس، نشر فرهنگسرا، ۱۳۶۲.

داشته است. لذا به وی توجه خاصی نمود و یک اسب و یک باز نیز به عنوان هدیه به وی بخشید. محمدخان از اینکه عقابی به‌چنگ آورده سراپا شاد و مسرور بود و دائم در این فکر بود که چه پرندگانی اعم از قرقاول و غبره را بزودی بعد از رسیدن به محل شکار صید خواهد کرد. کارگزار نیز به این مهمانی شام دعوت شده بود. همینکه خواستیم مشغول خوردن شویم نجم‌الدوله یا منجم‌باشی شاه نیز که در راه بازگشت از مشهد به تهران بود، وارد شد و از طرف رئیس بسیار مورد استقبال قرار گرفت.

روز بعد برای تفریح، سواره با سهام‌الدوله و پسر دومش سلیمان‌خان و ایلخانی به باغ‌های وی واقع در جنوب شهر رفتیم. در تمامی طول راه درختان را در ردیفی مستقیم کاشته بودند. در هر باغ یک عمارت قرار داشت. هر خانه دارای یک حوض در قسمت مرکزی خود بود و بیرون از آن نیز حوض بزرگی که فواره نیز داشت بنا کرده بودند. آب این حوض از تپه‌ای در فاصله‌ای در بالا دست آن تأمین می گردید.

از باغ‌ها بطرف بالا و در دره ٦میل پیمودیم تا به چشمه‌ای که به آن چشمهٔ بش‌قارداش[1]می گفتند رسیدیم. در اینجا سهام‌الدوله یک استخر بزرگ ایجاد کرده بود و در کنار آن نیز مشغول ساختن مقبره‌ای برای خود بود. او می گفت که دوست دارد در اینجا به خاک سپرده شود و کوچکترین علاقه‌ای ندارد تا همچون پدارن خود در مشهد یا کربلا دفن گردد. بنظر می رسید که این بنا وقتی تمام شود از شکوه خاصی برخوردار باشد. گنبد آن دوجداره و پوشش آن قرار بود از سفال‌های آبی رنگ باشد.درزیر این گنبد خود قبر که با سنگ مرمر قهوه‌ای پوشیده می‌شد قرار می گرفت. در طرفین آن نیز اتاق‌هایی برای زندگی درویشان و همچنین استفاده مسافران قرار داشت. کل این بنا را سایه‌های درختان بلند چنار در برمی گرفت. در کنار استخر کمی استراحت کردیم و چای نوشیدیم وسپس در طول راه کمی به شکار به کمک عقاب پرداختیم.

در طول راه و در بازگشت صحبت به درازا کشید و چند داستان محلی نیز برایم تعریف کردند. یکی از آنها راکه بیاددارم و بسیارهم برایم جالب بود. صحبت درمورد ترکستان افغان[2] بود. رئیس گفت که حدود ۵۰سال پیش، یک مرد بجنوردی به میمنه رفته و در

۱ــ بش‌قارداش ــ کلمه ترکی است. بش بمعنی پنج و قارداش یعنی برادر. چشمه آب بسیار گوارائی است که از زیرکوه داخل استخری می شود و درختان کهنسال چنار آن را احاطه کرده است. م.

۲ــ ترکستان ناحیه‌ایست در آسیا که از شمال به سیبریه، از مغرب به بحرخزر، از جنوب به افغانستان، هند و تبت، از مشرق به مغولستان محدود است و شامل دوبخش ترکستان روس و ترکستان شرقی است. ص ۳۸٦ فرهنگ فارسی معین،بخش اعلام.

بازگشت داستان عجیب و غریبی را در مورد غاری می گفت که ۷مرد و یک سگ و آهو برای مدت چندین قرن در آن بخواب رفته بودند. او بسیار تعجب کرد وقتی که به او گفتم که من آن محل را قبلاً دیده‌ام، می گفت که هرچند داستان مربوط به اصحاب کهف در قرآن آمده ولی کلاً با عقل جور درنمی‌آید. داستان دیگری می گفت از مردی وحشی که حدود سی سال پیش مردان وی او را در جنگل گرگان پیدا کرده بودند. این مرد پوستی تیره داشت و بسیار شبیه به آفریقایی‌ها بود. اصلاً زبان نمی‌دانست و هر چه لباس تن او می کردند پاره می کرد. رئیس چنین، می‌پنداشت که این مرد بردهٔ جوانی بوده که بدست ترکمن‌ها در هجوم‌هایشان گرفتار آمده و در بین راه به علت نامعلومی جامانده و تا وقتیکه کردان وی را پیدا کردند بصورت وحشی در جنگل زندگی کرده بود. این مرد مدتی زود بعد از پیدا شدن درگذشت.

در آنطرف چشمهٔ بش‌قارداشت در۱٦میلی جنوب شهرییلاق مخصوص سهام‌الدوله در ناحیه‌ای بنام گریوان[1] در کوه‌های سالوک[2] قرار داشت. من نتوانستم آنجا را ببینم. ولی دوک که رئیس را در آنجا ملاقات کرده بود. می گفت که راه به ییلاق در جهت جنوب‌غربی و در پایین دره پیش می‌رود. آبی که در دشت بجنورد به جریان می‌افتد در این دره می گذرد. تمامی دره از باغها و درختان زیادی پوشیده شده بود و در طول زیادی از راه شاخ و برگ‌های زیادی روی زمین به چشم می خورد. در نزدیکی کوه صخره‌ها مرتفع شده و دره عمیق‌تر می گشت. در اینجا ارتفاع آن نیز به بیشترین حد خود می رسید. در ییلاق رئیس و خانواده‌اش ماههای گرم را به استراحت و تفریح می‌پردازند. از اینکه اواخر تابستان بود و دیگر نمی‌توانستم از این ناحیه دیدن کنم بسیار متأسف بودم. ابرها کم کم جمع می‌شدند. هوا رو به سردی می گذاشت و دستگاه من درساعت ٤ بعد از ظهر دمای هوا را ۱۲درجه سانتی گراد نشان می‌داد. این هوا به هیچ‌وجه برای کوه‌پیمایی و سفر در ارتفاع زیاد مناسب نبود. عوض اینکار مجبور بودم با رئیس خداحافظی کرده و با سرعت بیشتری سفر خود را دنبال کنم.

سهام‌الدوله چند عکس از خود، پسران، خانه، افراد گروه قزاق‌هایش همراه با دو اسب به ما هدیه کرد. پسر کوچک وی ایلخانی نیز یک اسب به ما هدیه نمود. بدین‌ترتیب

۱ـ گریوان دهی است از دهستان حومهٔ شهرستان بجنورد. فرهنگ آبادیهای کشور، جلد ۲۱.

۲ـ کوه سالوک، سلسله جبالی است از رشتهٔ اصلی البرز و دنباله جبال آلاداغ که بین شهرستان بجنورد، اسفراین و جاجرم واقع شده است به ارتفاع ۲٦۷۰ متر. به نقل از نقشه عمومی خراسان، گیتاشناسی.

تبادل خوبی از هدایا داشتیم.

پرورش اسب و رونق آن در بجنورد از جمله مواردی بود که تعجب مرا برانگیخت. قبلاً گفته بودم که وضع اسب در خراسان چندان تعریفی نداشت. حال آنکه در اینجا به تعدادی از اسب‌های خیلی خوب برخوردم.

رئیس شجره‌نامهٔ خود را به من داد. اما مدت زمانی طول کشید تا توانستم نواقص آنرا برطرف کرده و آنرا کامل کنم. آنچه را که من توانستم در مورد پدران وی در یابم مربوط به سال ۱۶۰۰ میلادی به بعد می شد. یعنی زمانیکه اول بار کردهای شادیلو در زمان شاه‌عباس صفوی پا به این دیار نهادند.

از این قرار که: (۱) قورچی یوسف[1] و بعد از وی (۲) امیر گنه‌خان و به همین ترتیب (۳) دولی خان، (٤) جعفرقلی بیک، (۵) دولی خان دوم، (٦) ابراهیم خان، (۷) نجف‌قلی خان، (۸) حیدرقلی خان، (۹) خان باباخان که شخص اخیر پدر یار محمدخان سهام‌الدوله است.

طبق گفتهٔ صنیع‌الدوله، نجف‌قلی خان یکی از رؤسایی بود که در سال ۱۸۱۳م. اسحق‌خان قرایی او را به اتحاد با خود خواند. ولی او نپذیرفت. همچنین او همراه با دیگر بزرگان خراسان در رو یارویی با اسماعیل‌خان سردار دامغان در سال ۱۸۱٤م. در محل خواجه‌ربیع شرکت داشت. به سال ۱۸۱۵م. نجف‌قلی خان نیز طعم شکست را چشید. گفته می شود که در طول قیام سالار بجنورد یکی از مناطق مهم و نقش‌آفرین بوده است. در سال ۱۸٤۷م. حمزه‌میرزا حشمت‌الدوله که مأمور سرکوبی این قیام شده بود به بجنورد رسید. در این موقع سالار به سرزمین ترکمن‌ها پناه برد و بزودی، همینکه حمزه‌میرزا بازگشت به همراهی تعدادی ترکمن مراجعت نمود. حمزه‌میرزا بار دیگر به بجنورد بازگشت و اینبار بساط سالار را برچید.

در سال ۱۸٤۹م. جعفرقلی خان بجنوردی از شهر خارج شده و با حسام‌السلطنه که بعداً به والی گری خراسان منصوب شده بود، ملاقات کرد و با او دست اتحاد و دوستی داد. در سال ۱۸۵۰م. مشهد تسخیر گردید و به غایله سالار خاتمه داده شد.

بعد از نجف‌قلی خان پسر سوم وی (۸) حیدرقلی خان به قدرت رسید. این شخص اولین کسی بود که شاه عنوان سهام‌الدوله را به او داد.

---

۱ — این سلسله با اندک تفاوتی در ص۱۳۸ مطلع الشمس تألیف محمد حسن خان صنیع الدوله (اعتمادالسلطنه) آمده است. چاپ فرهنگ سرا.

در حدود سال ۱۸۷۰م. حیدرقلی خان وفات نموده و پسرش(۹)خان‌باباخان که هنوز صغیر بود به جانشینی وی انتخاب گردید. از ده‌پسری که از نجف‌قلی خان بجای مانده‌بود، در زمان مرگ حیدرقلی خان فقط دو تن از جوانترین آنها زنده بودند. یکی محمدقلی خان در بجنورد و دیگری شیر محمدخان حاکم جاجرم و اسفراین. شیرمحمدخان تازمان‌فوت‌در اسفراین ماند. محمدقلی‌خان زمانی که هنوز خان‌باباخان صغیر بود، به مدت یکسال به سرپرستی وی و ادارهٔ امور انتخاب گردید.

حوالی همین دوران عده‌ای از ترکمن‌های یموت در شاهراهی که از تهران به مشهد می‌رفت، دست به چندین غارت می‌زنند و یارمحمدخان پسر برادر دیگر، یزدان قلی خان فرزند ششم نجف‌قلی‌خان همراه با ۱۵۰ سوار به قصد سرکوبی آنها براه می‌افتد. او موفق می‌شود تا راهزنان را تار و مار کرده و افراد اسیر شده را آزاد سازد.

بعد از این موقعیت یارمحمدخان به مشهد رفته و بر اثر هوش و ذکاوت و کارآیی عنوان ایلخانی را کسب می‌کند. همچنین او سرپرستی امور را بجای محمدقلی‌خان عهده‌دار می‌شود. محمدقلی‌خان هم منتظر رسیدن یارمحمدخان به بجنورد نشده و با تمامی خانواده‌اش این شهر را ترک می‌گوید. (۱۰)یارمحمدخان به مدت ٤ سال نیابت ادارهٔ امور را برعهده داشت و در طول این مدت تقریباً خان‌باباخان را نادیده گرفت. سرانجام او موفق شد تا شاه را متقاعد سازد تا با ریاست وی موافقت کند. بعد از واقع شدن این مهم شاه نیز او را به عنوان سهام‌الدوله مفتخر ساخت.

برای خان‌باباخان مستمری برابر با هزار تومان در سال تعیین گردید و او تمامی عمر خود را در مشهد ماند تا درگذشت.

محمّدقلی‌خان نیز از طرف والی خراسان به حکومت تربت‌جام و چند ناحیهٔ دیگر گماشته شد و سرانجام نیز به شجاع‌الدوله در قوچان پیوست تا اینکه در همان جا درگذشت. پسر وی حاکم قوش‌خانه هنوز هم بر سر کار است.

پسر بزرگ یارمحمدخان نصرت‌الله‌خان در طول اقامت من در پست حکومت جاجرم و اسفراین انجام وظیفه می‌کرد و به همین خاطر نیز موفق به دیدار وی نشدم. در مورد پسر دوم سلیمان‌خان و سرنوشت وی نیز قبلاً شرح دادم. پسران سوم و چهارم عزیزالله‌خان و حبیب‌الله‌خان هر دو از یک مادر که او دختر خالهٔ پدرشان بود، متولد شده بودند.

عزیزالله‌خان پسر سوم که به او ایلخانی هم می‌گفتند و به عنوان جانشین پدر نیز در نظر گرفته شده بود به ورزش علاقهٔ زیادی داشت و بسیار فعال و کارآ بنظر می‌رسید. او سوارکار خوب و تیرانداز قابلی هم به حساب می‌آمد. او محمدخان را نیز یکبار با خود به

شکار برد.

حبیب الله خان با اینکه سیزده سال بیشتر نداشت، وی را سرتیپ خطاب می کردند. بنا به امر پدرش به فرماندهی کردهای قزاق شادیلو گماشته شده بود. همانند قزاق‌های روس نیز لباس می پوشید. سه پسر دیگر سهام الدوله خردسال بودند. او همچنین صاحب پنج دختر بود. می گفت که نزدیک به ٦٢ تن از بچه هایش بیشتر در اثر آبله مرده اند. با این حساب شمار کل بچه های وی به ٧٤ می رسد که خود خانوادهٔ بسیار بزرگی بود.

از بجنورد که خارج شدیم، مسیر ما به طرف شمال و از روی تپه‌هایی که درهٔ بجنورد را در بر می گرفت می گذشت. ابتدا ١٢٠متر به ارتفاع ما افزوده شد و سپس در پایین آمدن از دامنهٔ شمالی نزدیک به ٣٠٠متر از ارتفاع ما کم گردید تا به درهٔ اترک رسیدیم. در اینجا رود ٤ متر و نیم پنها و ٦٠سانتیمتر عمق داشت و زمین های کنارهٔ آن نیز ٦متر بالا تر از سطح آب قرار گرفته بودند.

در راه به گله‌ای گوسفند که گرگ‌ها آنها را در یده بودند برخوردیم. تعدادی از گوسفندان مرده بودند. حال آنکه بعضی دیگر به شدت زخمی شده بودند. گرگ‌ها معمولاً دم گوسفندان را گرفته و آنها را می درند و بدین‌ترتیب زخمها و آسیب های عمیقی به آنها وارد می کنند.

سهام الدوله یک یاور یا ریسالدار راهمراه با ده‌تن از قزاق‌های کرد شادیلوی خود، مأمور همراهی و حفاظت از ما تا رسیدن به مرز گوکلان نمود. از آنجا قرار بود تا یکدسته از گوکلان‌های تازه‌نفس این وظیفه را به عهده گیرند. رئیس از بیم آنکه در راه خطری متوجهٔ من باشد بسیار ناراحت و نگران بود. به همین دلیل نیز طغان سردار سرکردهٔ ترکمن خود را که در بیشتر سفرهای مخاطره‌انگیز وی را همراهی کرده بود فراخواند و با توصیه‌های زیادی در مورد حفاظت جان ما در برابر گزند احتمالی یموت‌ها او را به همراهی ما مأمور نمود.

عبور دادن قاطرها از رود اترک حرکت را خیلی کند کرد. سپس از دامنه‌های شمالی تپه بالا رفتیم تا ٥٧٠متر به ارتفاع ما افزوده شد و با سراز یر شدن از دامنهٔ دیگر و کاسته شدن ٣٠٠متر از ارتفاع ما به دهکدهٔ کُرد قلعه جق[1] رسیدیم. روی تپه‌ها یک نوع درخت گو یج یا کیالک که میوه‌هایی زرد رنگ و درشت به اندازهٔ سیب که قابل خوردن هم بود، به وفور یافت می شد. یک نوع دیگر از همین درخت نیز بود که میوه‌هایی کوچکتر و

١ــ قلعه جق ــ دهی از دهستان گرمخال شهرستان بجنورد است. فرهنگ آبادیهای کشور، جلد ٢١.

قرمز رنگ داشت. زمین های دامنهٔ تپه کلاً به کشت دیم اختصاص داده شده بود و در بیشتر دره‌هایی که آب وجود داشت کبک به وفور یافت می شد.

با پیمودن قطعه‌ای دیگر از راه به قتلیش[1] دهکدهٔ مرزی بجنورد در این سمت رسیدیم. راه ما ابتدا ۱۸۰متر ارتفاع می گرفت. سپس از درهٔ تنگی می گذشت تا اینکه به بالای قله های دیگر در آنسو می رسید. در اینجا زمین در زیر علف و کشتزارها موج می زد. سرانجام ۳۹۰متر از ارتفاع ما کاسته شد و به دره‌ای که عاری از سکنه بود و به آن گیرگ می گفتند رسیدیم. از کنار این دره به سمت پایین سرازیر شدیم تا اینکه به دهکدهٔ محصور قتلیش درآمدیم. در این دهکده ۱۵۰خانوار عرب زندگی می کردند. این مردم را می گفتند که در زمان شاه‌عباس از حوالي کربلا واقع در قلمرو عثماني به این دیار آورده شده و در نزدیکی اترک سکنی داده‌اند. این مردم در زمان نجف‌قلی‌خان هفتمین ایلخان شادلو در قتلیش مستقر شدند و بر اطراف این دهکده دیوارهایی برای حفظ آنان در برابر هجوم قبایل ترکمن بنا کرد. آنها عربی را از یاد برده و به زبان ترکی تکلم می کردند. تپه های اطراف از خاک رسی به رنگ خاکستری بود. بسیار لخت و کم درخت بنظر می‌آمد. هوا بطور کلی گرمتر بود. دماسنج گرمای اینجا را در ساعت ٤ بعدازظهر ۲۵درجه سانتی گراد نشان می داد و ارتفاع اینجا ظاهراً به ۹۳۰متر می رسید.

چندبار سعی کردیم تا باز محمدخان را برای شکار چند کبک بکار بگیریم. اما کبک ها نمی‌پریدند و در عوض در بوته ها به این طرف و آنطرف می جهیدند. بعضی وقت ها قزل که پرنده‌ای به رنگ قهوه‌ای خالدار بود برروی تپه خاکی و بالای سر کبک می‌نشست. در این حالت آنها می‌ترسیدند و نمی‌پریدند و ما براحتی می‌توانستیم آنها را بدام اندازیم. کبک های این ناحیه به قدری وحشی بودند که اگر می‌پریدند و از دامنهٔ تپه ها بالا می رفتند بدون باز نمی شد به آنها دست یافت.

از قتلیش به دهکدهٔ کوچک دیگری از قوچان بنام محمد[2] در هفت میل آنطرفتر رفتیم. اینجا برای شکار مناسب‌تر بنظر می رسید. بستر دره همواره پوشیده از علف بود. همراهان ما به صف شده و من در پیشاپیش به امید یافتن قرقاول راه را از بین علف ها باز می کردم. متأسفانه قرقاولی نیافتم. همینکه به اردوگاه نزدیک می شدیم، یک گراز پیر

۱ــ قتلیش، دهی از دهستان گیفان شهرستان بجنورد است. فرهنگ آبادیهای کشور، جلد ۲۱.

۲ــ قلعه محمد، امروز جزء دهستان گیفان شهرستان بجنورد است. فرهنگ آبادیهای کشور، جلد ۲۱.

وحشی از میان علفزار بیرون آمده و به طرف ما حمله‌ور شد. اما متأسفانه هیچیک از ما نیزه‌ای همراه نداشتیم. با صدای بلند از افراد خواستم که از شمشیرهای خود استفاده کنند. در حالیکه خیلی ترسیده بودیم یورتمه به داخل دره سراز یر شدیم. در این هنگام قزاق‌های بجنوردی به طرف ما آمده و وحشیانه شروع به تیراندازی کردند. هیچ نمانده بود طغان‌سردار و یکی دوتای دیگر از خودشان بر اثر تیراندازی زخمی گردند. مجبور بودم که خود را از خط آتش آنها خارج کنم. در این موقع گراز راه خود را به سمت انبوهی از علفها در پیش گرفت. بیچاره طغان‌سردار راهنمای گوکلان پیر ما که به تاخت در تعقیب گراز بود با سر از اسب فرود آمد و حیوان نیز فرصت را غنیمت شمرده و فرار کرد. بهرحال اگر کردها شلیک نکرده بودند و یا به نحوی توانسته بودیم آنهارا از این کار بازدار یم می توانستیم با شمشیر سعی در شکار گراز کنیم که در اینصورت خیلی هم تفریح می کردیم. کمی به عقب که بازگشتیم، یک عقاب سینه سفید از نوع لامر گییر[1] که ایرانیان به آن همای[2] می گویند را روی صخره‌ای برفراز سر خود مشاهده کردیم. از اسب پیاده شدم و از فاصلهٔ ۳۶۰متری با تفنگ کارابین به سمت او شلیک کردم که خوشبختانه به او اصابت کرده و غلت زنان به پایین افتاد. بال‌های او در حالت باز، نوک تا نوک بیش از دو متر و نیم از هم فاصله داشت. تاکنون چنین پرنده‌ای نزده بودم و نمی دانستم که عقاب اینقدر می تواند بزرگ باشد. پنجه های بسیار قوی و ناخن‌های تیز داشت و کردها می گفتند که غذای اصلی اش استخوان است.

بعد از ظهر یکی دو میل از دره بالا رفتم تا به چشمه‌ای در سایهٔ درختانی تنومند رسیدم که به آن قره‌قاچ می گفتند. در اینجا توانستم سه قرقاول صید کنم. این نوع قرقاول را اولین‌بار بود که می‌دیدم. روی بال‌های آنها همانند قرقاول‌های افغانی اصلاً لکهٔ سفید دیده نمی شد و بسیار شبیه قرقاول‌های انگلیسی،با این تفاوت که طوقی برگردن نداشتند. این ناحیه پر از کلاغ بود و فقط در اطراف بوته‌ای در همان نزدیکی توانستم سی عدد از آنها را بشمارم. تپه‌ها را علف پوشانیده بود. امادرخت خیلی کم یافت می شد.

با طی مسیر بعدی که ۱۵میل بود به مشهد غلامان[3] رسیدیم. در اینجا زمین پست و

1--Lammergeyer

۲— در اصل Humer (هومر). پرنده‌ای است از راسته شکاریان روزانه، دارای جثه‌ای نسبةً درشت است. قدما این مرغ را موجب سعادت میدانستند و می پنداشتند که سایه‌اش بر سر هر کسی افتد او را خوشبخت کند. هما با آنکه در طبقه‌بندی جزو پرندگان شکاری است، ولی غذای آن فقط استخوان است. ص ۱۵۶۹ فرهنگ فارسی معین، بخش اعلام.

۳— دهی از دهستان جرگلان شهرستان بجنورد است. فرهنگ آبادیهای کشور، جلد ۲۱.

بلند و پوشیده از علف ودردامنه های تپه درختان سرو کوهی روئیده بود. در ارتفاع ۱۴۴۰متری آبشاری را قطع کردیم و پس از گذرگاهی باریک به سمت غرب براه افتادیم تا اینکه به درهٔ بازی رسیدیم که در وسط آن دهکده بنا شده بود. مشهد غلامان زمانی پر از سکنه گردید، که بر طبق بند سوم موافقتنامهٔ مرزی آخـال خراسان، بین دو دولت روس و ایران در ۲۱ دسامبر ۱۸۸۱م. دو دهکدهٔ گرماب و گل قلعه بعد از تخلیهٔ ساکنان ایرانی آن به دولت روس واگذار گردید.

خانه هایی که در حال حاضر به چشم می خوردند در بیرون از دروازه و دیوارهای و یران شهر قبلی ساخته شده بودند. این شهر را می گفتند که نادرشاه بنا نهاده و مدت زمانی بعد بر اثر زلزله نابود گـردیـده است. دره پوشیده از علف بود و حیوانات زیادی می توانستند در آن چرا کنند. در نزدیکی اردوگاه به دسته‌ای هوبرهٔ سینه سفید شبیه انواع اروپایی آن برخوردیم و موفق شدیم تا به کمک باز تعدادی را شکار کنیم. در دوردست افق، و به طرف شمال به رشته کوههای تقاران و در جنوب نیز به موازات آن رشته باش‌تپه کشیده شده بود. روی این تپه های پوشیده از علف و درختان سرو کوهی به راحتی می شد سواره گذشت. صخره هـا کم و تک و توک به چشم می خوردند.

دره به طرف شمال غرب پیش می رفت و ۸میل بعد به دهکدهٔ سیوخسو[1] می رسید. در پشت این دهکده و در ۸میلی آن دهکدهٔ ترکمن روس قرار داشت که به آن دیانا می گفتند. سیوخسو سکنه‌ای نداشت و بنظر نمی رسید که در کل این ناحیه کسی زندگ کند. اینجا شمالی ترین نقطهٔ سفر ما بود. حالا باید به طرف جنوب و از رشتهٔ باش‌تپه در ارتفاع ۱۵۰۰متری پایی عبور می کردیم. بعد از طی این مسیر به دهکده‌ای بنام راز[2] رسیدیم. در اینجا ۷۰۰خانوار که خود را سیستانی می دانستند زندگی می کردند. اینان لهجه‌ای خاص خود داشتند. در اینجا اردو زدیم. قلعه و حصار این دهکده فرور یخته و قنات های آبرسانی آن نیز در اثر هجوم ترکمن‌ها از بین رفته بود. مقدار زیادی درختان مو نیز به چشم می خورد که آبیاری نشده و انگورهای آن در حال تبدیل شدن به کشمش بود. می گفتند، این انگورها باید برای یک ماه یا بیشتر دست نخورده به همین حال بمانند.

دره به طرف پایین و به خرتوت[3] می رفت. می گفتند که در علفزارهای این مسیر ببر

۱ــ در اصل Suksu. در فرهنگ آبادیهای ایران سیوق چشمه ضبط شده و در فرهنگ آبادیهای کشور جلد ۲۱ سیوخسو مرادخان آمده است که جزء دهستان جرگلان شهرستان بجنورد است.

۲ــ راز مرکز دهستان جرگلال شهرستان بجنورد است. فرهنگ آبادیهای کشور جلد ۲۱.

۳ــ خرتوت دهی از دهستان مانه شهرستان بجنورد است. فرهنگ آبادیهای ایران، جلد ۲۱.

مشاهده شده است مردان سهام‌الدوله نیز که دستور اکید داشتند و مسئول حفظ جان و تدارک مایحتاج ما بودند، اجازهٔ ورود به آن قسمت را از من دریغ داشتند. رئیس مقرر داشته بود که مسیر سفر من، از نواحی و دهکده‌های پرجمعیت باشد. حال آنکه آنجا که شکار یافت می گردید و می شد تفریح کرد خارج از این مناطق بود. بناچار مجبور شدم تا علیرغم میل خود راهم را بسوی جنوب ادامه دهم و ببرها را به حال خود واگذارم.

در ارتفاع ۱۴۴۰متری از کتل‌پشن عبور کردیم و سپس به سمت درهٔ پشن سرازیر شدیم. در اینجا به یک گراز پیر و وحشی برخوردیم. او را دنبال کردیم خیلی آرام از صخره‌ها بالا می رفت. احساس می کردیم که او را گرفته‌ایم. اما او یکباره خود را بداخل دره پرتاب نمود. به بالای صخره که رفتیم هر چه خیره شدیم اثری از او نیافتیم. اینکه گرازها در این منطقه قادرند از ارتفاعهایی چنین بلند خود را به پایین بیفکنند بسیار مایهٔ تعجب و حیرت بود. این بار نیز کردهای بجنوردی یکدفعه دست به تفنگ‌ها بردند. یاور را دیدم که در حالیکه اسب را به تاخت واداشته بود تا ۴۵متری اطراف گراز را به گلوله بسته بود. سرانجام توانستم به آنها بفهمانم که شلیک نکنند و از شمشیرهایشان استفاده کنند. از چهره‌هایشان پیدا بود که آنها دل و جرأت این کار را ندارند که از فاصله‌ای نزدیک با حیوان روبرو شوند. در عوض ترکمن‌های ساریک همراه ما از این امر استقبال کرده و دست بکار شدند. بنظر می رسید که در مقام مقایسه از کردها شجاع‌تر باشند. آنها شروع کردند به پس‌زدن علفها وباز کردن راه و در نزدیک شدن به نقاط خطرناک پیشتاز شدند. بهرحال هر وقت که با خطری مواجه می شدیم این ترکمن‌ها بودند که خود را پیش انداخته و به استقبال آن می رفتند نه کردها.

بعد از اینکه از درهٔ پشن خارج شدیم از یک سراشیبی تند بالا رفتیم و به بالای رشته‌ای دیگر در ارتفاع ۱۵۰۰متری رسیدیم بعد از عبور از آن ازطرف دیگر دامنه آن سرازیر شدیم تا ۶۰۰متر از ارتفاع ما کاسته شد و به یان‌چشمه[1] در آمدیم. در این جا درهٔ پر از توت‌های سیاه رسیده بود و ما مقدار زیادی از آن خوردیم.

این رشته‌ها با یکدیگر موازی بودند، و از غرب به شمال و از شرق به جنوب کشیده می‌شدند. زمین این ناحیه شیب ملایمی به سمت غرب داشت. زمین‌ها لخت و عاری از درخت و به رنگ قهوه‌ای بود.می شد روی آن به هر سمتی سواره رفت. بالای‌تپه‌ها از علف‌هایی خشک و کوتاه پوشیده شده بود و دامنه‌ها و دره‌های آنها پر از بوته‌ها و درختان

---

۱ ــ یان چشمه دهی از دهستان مانهٔ شهرستان بجنورد است. فرهنگ آبادیهای کشور جلد ۲۱.

سرو کوهی بود.

در دهکده‌ای بنام محمدآباد[۱] اردو زدیم. این دهکده را می گفتند که ۲۵ سال پیش بدست سهام‌الدولهٔ فعلی بنا نهاده شده است. از آنجا به دهی بنام خرکی رفتیم که ساکنان آنرا اخراج شدگان از فیروزه تشکیل می‌دادند. ترس از ترکمن‌ها به حدی جدی بود که به سختی توانستم به آنجا راه یابم.

برای سه روز آذوقه با خود برداشتیم. شب اول را درمحلی بنام گزآباد[۲] در ساحل شمالی رود اترک اردو زدیم. در اینجا سکنه‌ای نبود و زمین‌های آن را نیز مردمی ا ز ناحیهٔ مانه به زیر کشت برده بودند. اما از ترس ترکمن‌ها هنوز جرأت نکرده بودند که در آنجا مستقر و ساکن شوند.

در ناحیه مانه به دستهٔ بزرگی از هوبره برخوردیم و آنها را دنبال کردیم. اما از آنجا که بسیار وحشی بودند نتوانستیم آنها را در تیررس خود قرار دهیم. تعداد زیادی قرقاول نیز در کنار اترک به چشم ما خورد. با اینهمه آنچه در آنروز نصیب ما گردید، عبارت بود از یک هوبرهٔ کوچک، یک قرقاول، یک مرغابی و یک بلدرچین، در آنروز همچنین به یک گرگ و یک گراز برخوردیم.

صبح روز بعد، با پیمودن هشت میل در کنارهٔ راست اترک به خرکی[۳] رسیدیم. در اینجا ۳۰ خانوار از کل ۴۰۰ خانوار اخراج شده از فیروزه‌سکونت‌داشتند. آنها چهره‌هایی پریده‌رنگ داشتندو از تب مالاریا در رنج بودند، تمام مردان، زنان و بچه‌ها در بعدازظهر صف کشیده و از ما تقاضای دارو داشتند، و ما نیز مقادیری بطور مجانی به آنان دادیم. بنظر می‌رسید که با بهبود قطعی بیماران کنونی و سپس پاک‌سازی کل محیط بقیه ساکنان از ابتلاء به آن در امان و مصون بمانند.

درهٔ اترک در اینجا یک میل پهنا داشت و بسیار مسطح بود و خاک نیز که پوشیده از نی‌های کوتاه، خارشتر و علفهایی که تا ۶۰ سانتیمتر قد داشتند بسیار حاصلخیز بنظر می‌رسید. طرفین رود شیب‌تندی داشت و پنهای آب به ۹متر و عمق آن به ۶۰ سانتیمتر می‌رسید. این رود در تهٔ دره می‌پیچید و عبور از آن بسیار مشکل بود.

۱ــ محمدآباد دهی از دهستان مانه است و مانه بخشی از شهرستان بجنورد است. فرهنگ آبادیهای کشور جلد ۲۱.

۲ــ گزآباد دهی از دهستان مانه شهرستان بجنورد است. فرهنگ آبادیهای کشور، جلد ۲۱.

۳ــ خَرکی دهی از دهستان مانه شهرستان بجنورد است. فرهنگ آبادیهای کشور، جلد ۲۱.

نهرهای قدیمی آب نشان می داد که این ناحیه در زمان‌های گذشته زیر کشت بوده و جمعیت قابل ملاحظه‌ای نیز داشته است، در صورتی که خطر تهاجم یموت‌ها نیز برطرف گردد، دیگر دلیلی نخواهد داشت تا این منطقه موقعیت سابق خود را باز نیابد. مگر اینکه دوباره روسها در این ناحیه نیز قدم به میان گذاشته و دخالت کنند و آب را به نفع ترکمن‌های خود بر روی این مردم ببندند. در حال حاضر تمامی درهٔ اترک از خرکی تا چات[1] تماماً عاری از سکنه و هرگونه کشت و زرعی بود.

شرایط آب و هوا در درهٔ اترک چندان بد بنظر نمی‌رسید. ارتفاع خرکی ۵۱۰ متر و دمای آن در ساعت ٤ بعدازظهر ۲۳ درجه سانتی گراد بود که البته برای ماه اکتبر تا حدی گرم بود. تپه‌های دوطرف دره لخت و عاری از درخت و قهوه‌ای رنگ بود و بطور کلی بنظر می‌رسید که هوای آن گرم باشد. بیش از این نمی‌توانستم در داخل دره به سمت پایین بروم و ناچار بودم به خرکی باز گردم.

بعد از قطع کردن رود، از کنارهٔ جنوبی به سمت پیش قلعه[2] راندیم. دهکده‌ای که نزدیک به یکصد خانوار سکنه داشت و اطراف آن را باغها و تاکستان‌های زیادی در بر گرفته بودند. در راه به تعداد زیادی قرقاول یک هوبره چند گراز و تعدادی مرغابی و نوک دراز برخوردیم.

روز بعد مسیر ما به طرف جنوب و از رشته تپه‌هایی کوتاه می گذشت و به درهٔ دایره‌ای شکل سملقان می‌رسید. در اینجا حاکم به دیدار ما آمد و تا شاه آباد[3] مرکز ناحیه سملقان ما را همراهی نمود. در دامنهٔ شمالی تپه‌های واقع شده در جنوب، اولین نشانه‌های جنگل به چشم می‌خورد و در آنها درختان بلوط به وفور دیده می‌شد.

از کنار دهکدهٔ حیدرآباد[4] که می گذشتیم به ما گفتنداین دهکده حدود ۲۵ سال پیش ازطرف تکمی سردار، رئیس مشهور ترکمن‌های تکه همراه با ۶۰۰ سوار مورد هجوم واقع شد. این دهکده مدت زمانی قبل از این واقعه بدست حیدرقلی خان بنا شده و دارای حصار و استحکامات قابلی بود. در مورد سؤال من که پرسیدم چگونه ترکمن‌ها توانستند چنین

۱- محلی در مرز ایران و روسیه به گرگان و رود اترک از این جا تا خلیج حسینقلی سرحد ایران محسوب می‌شود و سپس خط مرزی بطرف شمالی منحرف میگردد. دهی است در مرز ایران و روسیه، واقع بین مقر طایفهٔ یموت و گوکلان. (ص ۱۲ لغت‌نامهٔ دهخدا، حرف چ)

۲- پیش قلعه دهی از دهستان مانه شهرستان بجنورد است. فرهنگ آبادیهای کشور، جلد ۲۱.

۳- شاه آباد دهی از دهستان مانه شهرستان بجنورد است. فرهنگ آبادیهای کشور جلد ۲۱.

٤- حیدرآباد دهی از دهستان مانه شهرستان بجنورد است. فرهنگ آبادیهای کشور جلد ۲۱.

ناحیه‌ای را به تصرف در آورند، گفتند که، تکمی سردار شب هنگام از تپه‌های واقع در جنوب دهکده به جانب آن رفت.

کسی گمان نمی کرد که دهکده از این سمت مورد هجوم واقع شود. تکمی سردار و افرادش از اسب پیاده می‌شوند و تا سحرگاه که دروازه باز می‌شود در انتظار می‌مانند. در این هنگام آنها بداخل دهکده هجوم آورده و سی خانواری که در آن هنگام در دهکده بودند نمی‌توانند مقاوت کنند و ترکمن ها نیز تعداد ٦٠ نفر را اسیر کرده و با خود می برد. از آن به بعد این دهکده عاری از سکنه بجای مانده و کسی جرأت نکرده است تا در آن سکنی گزینند.

کلمهٔ سردار که در اینجا گفته می‌شود به همان مفهوم نجیب و بزرگ در هندوستان نیست. بلکه ترکمن ها به افرادی که دل و جرأت داشته و قادر هستند سردستگی گروه‌های مهاجم را برعهده گیرند این لغت را اطلاق می کنند.

در طول راه حاکم می گفت که در این دره سیزده دهکده وجود دارد که ساکنان آنها را ۷۰۰ تا ۸۰۰ خانوار کُرد شادیلو تشکیل می دهند و می گفت که این مردم در طول زمستان به صید کبک یا قرقاول هایی می‌پردازند که در اثر فشار و زور سرما از کوهستان به سمت پایین سرازیر می‌شوند. آنها در حالی که این پرندگان را به سوی دشت می رانند ارتباط آنها را با تپه‌ها قطع کرده و سپس در حالیکه سوار بر اسب هستند در به دام انداختن آنها اقدام می کنند. قرقاول و کبک ها بعد از یکی دو بار پریدن سعی می کنند تا خود را در برف پنهان سازند. سپس در حالی که افراد رد پای آنها را تعقیب می کنند به محل مخفی شدن آنها پی برده و آنها را بدام می اندازند. تعجب‌آور بود که با رفتاری اینچنین بیرحمانه در طول زمستان، باز هم در تابستان می‌توان شاهد این پرندگان بود، من که خود چیزی از آنها ندیدم و آنچه فقط به چشم من خورد چند دسته از هوبره‌های کوچک بود.

مسیر بعدی ما از گردنهٔ درکش می گذشت. راه ما شیب ملایمی داشت و عبور از آن راحت بود و اختلاف دما نیز بسیار زیاد بود. در شاه‌آباد ارتفاع ما ۹۳۰متر و دمای هوا در ساعت ٤ بعدازظهر ۲۸ درجه سانتی گراد بود. طی ۱۲ میل سفر، ۵۷۰متر به ارتفاع ما افزوده شد و دمای هوا در ساعت ٤ بعدازظهر به ۱۵ درجه سانتی گراد رسید. در کنار چشمه‌ای در دشت هموراری که به آن چمن بید[1] می گفتند اردو زدیم.

۱ــ چمن بید امروز دهکده‌ای در دهستان سملقان شهرستان بجنورد است. فرهنگ آبادیهای کشور جلد ۲۱.

در این گردنه، رشته کوه آلاداغ خاتمه یافته و رشته کوه کورخود[1] شروع شده و به سمت شرق ادامه می‌یافت و بر ارتفاع آن افزوده می‌گردید. در ابتدا تپه‌ها عاری از هرگونه درختی بود، اما بتدریج درختان سرو به چشم خوردند، تا اینکه در چمن بید این درختان بطور انبوه و کنار یکدیگر روئیده بودند، می‌گفتند که دراین ناحیه بزکوهی بوفور یافت می‌شود. من هم در جستجوی آن بعدازظهر را به گشتن در میان انبوه درختان و در شکاف‌های صخره‌های رشتهٔ کورخود پرداختم که چیزی نیافتم مگر چند گوزن جوان. از بالا به سمت چپ نگاه کردم چیزی جز یک دشت وسیع و هموار در دید نبود.

روز بعد با پیمودن ۱۳ میل به رابط قره‌بیل[۲] که ده کوچکی بود و کلاً ۱۰ خانوار در آن زندگی می‌کردند، رسیدیم. این ده در کنار و ویرانه‌های رباطی سنگی بنا شده بود. از کنارهٔ راست دشت که لخت و عور بود عبور کردیم و تنها چیزی که در راه به چشم ما خورد یک هوبرهٔ بزرگ بود.

بعدازظهر مجدداً به جستجوی بزکوهی پرداختم که چیزی نیافتم. راهنمای محلی ما می‌گفت که همین چند وقت پیش سه شب را در این ناحیه در جستجوی بزکوهی گذرانده و کلاً موفق شده تا ٤ شکار را بزند و برای مصرف زمستان خانواده‌اش به دهکده ببرد. اثری از صخره‌ها و ناهمواری‌هایی که در رشتهٔ کورخود شاهد بودیم نبود و می‌توانستیم به راحتی به اطراف برانیم.

مسیر بعدی ما که ۱۷ میل به سمت غرب و از منطقه‌ای خشک عبور می‌کرد ما را به دهکدهٔ دشت[۳] در ابتدای گردنهٔ گرگان رسانید. این تقریباً آخرین سفر ما در یک سرزمین خشک بود. در اینجا ۵۰ خانوار ترک قندری[۴] سکونت داشتند و مواد غذایی به وفور یافت می‌شد. این پنجاه خانوار یک گاردمتشکل از ۲۵ سوار را تدارک دیده‌بودند که آنان را به مراقبت از راههایی که ترکمن‌های یموت از طریق آنها کوههای قره‌تیکان در شمال را

1— Kurkhud .

۲– در لغت‌نامهٔ دهخدا رباط قرابل ضبط شده که به نقل از ترجمهٔ سفرنامهٔ مازندران و استرآباد (رابینو) چنین آورده است: رباط قرابل در ۵۲ میلی بجنورد بین راه گرگان به استرآباد است. در مطلع الشمس رباط قره‌بیل آمده است. در فرهنگ آبادیهای کشور جلد ۲۱، دهکده‌ای جزء دهستان میانکوهسارات شهرستان بجنورد است.

۳– دشت دهی از دهستان میانکوهستارات شهرستان بجنورد است. فرهنگ آبادیهای کشور، جلد ۲۱.

4— Gandar

قطع کرده و به سمت پایین به شاهرود و بسطام سراز یر می شدند، گماشته بودند. افراد این گارد همگی به تفنگ‌های ورندل مسلح بودند. سهام الدوله بعد از خرید این تفنگ‌ها از سوی دولت ایران، از اتریش تعداد ۶۰۰ عدد از آنها را بخود اختصاص داد که به صلاحدید خود نیز بین دهکده های مرزی توزیع نمود.

دشت جائی بود که سهام‌الدوله بما گفته بود که شکار به وفور در آن یافت می شود. او می گفت که بخوبی وضع شکار را دراین ناحیه زیر نظر دارد و به من اجازه داد که هر قدر بخواهم در آن به شکار بپردازم. امید من در اینجا نیز به یأس تبدیل شد. نیزارها را تماماً زده بودند و قرقاول ها نیز از آنجا رفته بودند. طغان‌سردار پیر مرا متقاعد ساخت که ۶ میل آنطرف‌تر به سمت پایین دره بروم و می گفت که در آنجا قرقاول به وفور یافت می شود. اما با کمال تعجب در آنجا هم خبری نبود. تنها چیزی که عاید ما شد چند اسفرود بود که به کمک باز آنها را شکار کردیم.

تنها جایی که‌تعدادی‌قرقاول‌درآن به چشم می خورد، نیزار کوچکی بود که درپایین دست دهکده وجود داشت. اما از آنجا که زمین آن گل و شل بود نمی‌شد به آن حوالی رفته و مرغها را از آنجا بیرون راند. در اینجا به کمک سگی از دهکده توانستم چند قرقاول یک خروس جنگلی چند نوک‌دراز را به دام اندازم که البته کار بسیار دشواری‌بود.

وضع از آنچه که ژنرال مک‌لین در سال ۱۸۸۸م. گزارش داده بود، بسیار فرق کرده و تعداد قرقاول‌ها در این ناحیه به شدت رو به کاهش نهاده بود. با اسلحه‌هایی که به تعداد زیاد در بین دهکده‌های مرزی پخش شده است بنظر می رسد که تا چند سال دیگر تقریباً نسل قرقاول در این منطقه از بین برود.

کوههای واقع در شمال و شمال‌غرب منطقهٔ دشت در بالا تماماً پوشیده از جنگل‌های درختان مازو یا بلوط بود و در زیر آنها درختان سروکوهی بصورت تک و توک پراکنده بودند. این وضع به همینجا خاتمه می یافت و به سمت غرب و آنطرفتر دیگردرختی نبود.

بخش چهاردهم

ترکمن‌های گوکلان

لحظه‌ای که به دشت گرگان رسیدیم، احساس کردم که به سرزمین تازه‌ای وارد شده‌ایم، بجای سرزمین خشکی که در حال عبور از آن بودیم به کناره جویبارهائی رسیدیم که پوشیده از تمشک، علف، بته و انواع و اقسام درختان بود.

دشت در ابتدای گردنه‌ای واقع می‌شد که ارتفاع آن به ۹۶۰ متر می‌رسید، با طی کردن این قسمت از راه که ۱۱ میل بود، کم کم ۳۳۰متر از ارتفاع ما کاسته شد تا اینکه به ایشکی[1] رسیدیم. ایشکی دهکدهٔ کوچک و جمع و جوری بود که در آن ۲۰ خانوار ترک زندگی می کردند، تپه‌های کم ارتفاع و پهن دو طرف راه تا قله پوشیده از جنگل‌های مازو، نوعی درخت بلوط بود و دره نیز که پهنای آن از ۱۸۰ متر تجاوز نمی کرد از درختان گوناگون پوشیده بود، صخره‌ها را همگی خـــزه، گلسنگ و گیاهان دیگر در بر گرفته بودند، بنظر می‌رسید که این محل در پائیز منظرهٔ زیبا و دل‌انگیزی داشته باشد. راه در بعضی از قسمت‌ها سنگی بود، اما از چـالـــه هـــایی که داشت بنظر می‌رسید که در هوای بارانی و مرطوب عبور از آن مشکل باشد، جنگل درختان به حدی انبوه و درهم بود که فقط دسته‌های حیوان آنهم به سختی می‌توانستند از آن بگذرند و برای اینکه بتوان گردنه را برای آمد و شد ارابه آماده کرد لازم است تا با قطع تعداد زیادی از درختان راهی در بین آنها ایجاد نمایند.

۱ـ Ishaki، در فرهنگهای جغرافیایی ضبط نشده است، اما امروز درکنار این دهکده پارک جنگلی زیبایی احداث شده است.

شترهایی که بار داشته باشند به سختی می‌توانند از اینجا بگذرند، رد پای قرقاول‌ها بر زمین دیده می‌شد اما جنگل به حدی انبوه بود که نمی‌شد به آنها نزدیک شد.

در راه به گرازی برخوردیم که در پای درختان بلوط مشغول کندن زمین بود، قزاق‌باشی همراه ما بلافاصله با تفنگ ورندل به طرف او شلیک کرد، گراز قبل از اینکه فرصت فرار داشته باشد بر زمین افتاد و جان داد. قزاق‌باشی یا دفعه‌دار به سردسته یک گروه ده نفری از کردهای شادیلو اطلاق می‌شود، متاسفانه همهٔ همراهان ما مسلمان بودند و بناچار آنهمه گوشت را باید برزمین می‌نهادیم تا از بین رود. می گفتند که در این تپه‌ها علاوه بر گراز تعداد زیادی مرار[1] نیز یافت می‌شود که متأسفانه من از این یکی چیزی ندیدم، بنظر می‌رسید که تمامی این رشته‌های کوه عاری از سکنه باشند، رودی که در وسط گردنه جاری بود در ناحیهٔ ایشکی حدوداً ۳ متر و ۶۰ سانتیمتر پهنا و ۳۰ سانتیمتر عمق داشت، بنظر من و علیرغم آنچه که نقشه‌های من نشان می‌دهد این آب که به آن آب‌دهنه نیز می گفتند تأمین کنندهٔ اصلی آب رود گرگان نیست، بلکه آبی که به آن یل چشمه گفته می‌شود و در پای رشتهٔ گلی داغ، کمی آنطرف‌تر به‌سوی شمال به این رود می‌ریزد، منبع اصلی تأمین کنندهٔ آب آن است.

بعد از ایشکی راه ما از مسیری پوشیده از جنگل برای ۱۴ میل پیش می‌رفت تا به شغال‌تپه[2] یا اُبه سبحان‌قلی خان که بنام رئیس چند خانوار ساکن این محل نامیده شده است می‌رسید، در دامنهٔ تپه‌ها درختان بلوط زیاد تنومند نبوده و متوسط بودند، حال آنکه در داخل دره درختانی را که تا ۳۰ یا ۳۶ متر قد داشته و قطر بدنهٔ آنها به ٤ تا ٤ مترونیم می‌رسید، مشاهده کردم، به غیر از بلوط درختان راش، چنار، و شاید ده، دوازده نوع دیگر درخت در دامنهٔ تپه روئیده بود و راه ما نیز پر از تمشک جنگلی، سرخس و غیره بود، به طوری که چشمان ما که بعد از پیمودن آنهمه راه در منطقه خشک به سبزی عادت نکرده بود کمی احساس ناراحتی می‌کرد.

چهار میل پائین‌تر از ایشکی مسیر ما شروع به پهن شدن نمودتااینکه کلاً به زمین هایی هموار و باز رسیدیم، در اینجا قبرستانی وجود داشت که می گفتند متعلق به ترک‌های

۱ــ مرار گوزن است که هر دو نوع آن شاخ دارد (جنس نر) و بدون شاخ (ماده) در جنگل‌های شمال ایران بوفور یافت میشود و در اصطلاح محلی به آن مرار می گویند. م.

۲ــ دهی از دهستان گوکلان شهرستان گنبدقابوس است. فرهنگ جغرافیایی ایران، جلد ۳.

گرایـلی ساکنین اولیهٔ این منطقه بوده است. دو میل آنطرف‌تر به اولین اُبه یا دهکدهٔ ترکمن گوکلان رسیدیم، در این دهکده حدود سی چادر نمدی شبیه به لانهٔ زنبور که ترکمن‌ها به آن آلاچیق می گویند وجود داشت. بعد از این ناحیه از ارتفاع تپه‌ها کاسته‌می‌شد و دامنه‌های آنها نیز در دو طرف شیب کمتری می گرفتند، از درهٔ باز و سرسبزی می گذشتیم، تعدادی قرقاول و کبک سیاه نیز به چشم ما خورد.در نزدیکی شغال تپه یک گروه ۱۲ نفری از گوکلان‌ها همراه با سردسته‌شان سوار بر اسب در انتظار ما بودند که بعد از خوشامدگوئی و استقبال،ما را تا درون دهکده نیز همراهی کردند.در اینجا دو دهکده وجود داشت، یکی واقع بر کنارهٔ شمالی رود که در آن ۵۰ خانوار ترکمن گوکلان در چادرهایی نمدی بسر می‌بردند و ما نیز در نزدیکی آن اردو زدیم، در کنارهٔ دیگر رود سی خانوار ایرانی که ترکمن‌ها آنها را فارسیون می‌نامیدند، درون کلبه‌هایی زندگی می کردند. افراد اخیر سه سال پیش، توسط سهام‌الدوله بجرم فرار از پرداخت مالیات از استرآباد به اینجا کوچ داده شده‌اند، در مقابل هر یک از این کلبه‌ها یک سکو که روی تیرک‌های چوبی قرار گرفته و سقف آن نیز پوشیده شده بود قرار داشت. می گفتند که در تابستان هوا بسیار گرم است و از این فضا برای خواب و استراحت و فرار از دست مگس‌ها و پشه‌ها که تعداد آنها نیز زیاد است استفاده می کنند، ارتفاع محل ۲۸۵ متر بود. مردم اینجا بنظر نمی رسید که مانند سایر مردم ایران برای فرار از گرما در طول تابستان به تپه‌های مجاور کوچ کنند. ترکمن‌ها مانند فارسیوان‌ها برای خود سکویی نساخته بودند، فقط به ایجاد سایبانی در برابر چادرهای خود اکتفاء کرده بودند، به هر حال تا این زمان من در هیچیک از نواحی ترکمن‌نشین ایران چنین چیزی را مشاهده نکرده بودم، جالب‌تر اینکه برخلاف رسم معمول خود که آلاچیق‌ها را بطور پراکنده و جدا از یکدیگر بنا می کردند، ترکمن‌ها در اینجا چادرهای نمدی خود را در یک ردیف و بطور منظم بر پا کرده بودند.

در دهکدهٔ ترکمن‌ها یک مرار را دیدم که در بهـ ـ صید شده و آنرا تربیت کرده بودند، چند جفت شاخ گوزن عالی را هم دیدم که تاجری به قیمت هرمن ۵ قران خریده بود. شنیدم که یک تاجر ارمنی اخیراً در اینجا کاسبی خوبی کرده‌و تعداد زیادی پوست خوک را هر یک به ۳ قران و روغن گرفته شده از چربی خوک را حلبی در همین حدود خریده است، ظاهراً ترکمن‌ها آنقدر خشکه مقدس نیستند و زیاد حلال، حرام سرشان نمی شود و می توانستند قبول کنند که از شکار و فروش حیوانی حرام گوشت پولی بدست آورند.[1]

۱- البته این نظر مؤلف کتاب درست نیست. ترکمن‌هاینواحی شمال ایران برخلاف نوشته نویسنده کتاب

صبح روز بعد راه ما به سمت پایین و در دره‌ای باز و سبز به پهنای یک میل یا بیشتر ادامه می یافت، دره باز و بازتر می شد تا اینکه در محلهٔ چقر، تپه ها دیگر پایان می گرفت، از اینجا به بعد دشت بازی قرار داشت که با شیب ملایمی به سمت غرب می رفت، تقریباً تمامی دره خالی و عاری از سکنه بود. خاک اینجا بنظر می رسید که مرغوب و حاصلخیز باشد، اما از آنجا که کسی در اینجا زندگی نمی کرد میل‌ها زمین بلااستفاده و بیحاصل افتاده بود. در گذشته وضع اینگونه نبوده است، در پنج میلی پایین دست شغال‌تپه از ویرانه های شهرک و قبرستان دیگری که به گرایلی ها تعلق داشته است عبور کردیم، و اینها خود نشانه هایی است از اینکه در این ناحیه زمانی جمعیت انبوهی زندگی می کرده است، همچنین تپه هایی در این منطقه وجود داشت که روی آنها نشانه هایی از دهکده های قدیمی به چشم می خورد، بطور کلی بنظر می رسد که ترکمن‌ها در هر کجا که رخنه می کنند و ساکن می‌شوند، جز ویرانی و از بین بردن آثار بجای مانده، کار دیگری نمی کنند.

هشت میل بعد از شغال‌تپه به چقر[۱]،مرکزناحیهٔ گرگان رسیدیم، گرگان به ناحیه‌ای اطلاق می شود که گوکلان‌ها و حکومت محلی آنان در آن سکنی دارند.درراه سرهنگ سلطان قلی خان حاکم گرکان منصوب از طرف سهام‌الدوله در حالیکه یکصد سوار او را همراهی می کردند، از ما استقبال کرد و سپس ما را تا محل استقراراردوگاهمان هدایت نمود، افرادهمگی تفنگ‌های روسی بردن بر دوش داشتند که می گفتند به قیمت ۲۰ تومان (٤ پوند) خرید و فروش می شود، بنظر می رسید که گوکلان ها در تهیهٔ سلاح کافی کمی مشکل داشته باشند، اما بطور کلی آنها آنچه را از این قبیل که لازم داشتند از طریق یموت‌ها فراهم می کردند، یموت‌ها نیز به نوبهٔ خود آنها را از روسها خریداری می نمودند.

حرکت ما در این قسمت از راه تا چقر تا حدی با اُبهت و پر شکوه انجام گرفت، گروه‌های متعددی از گوکلان‌های ساکن دهکده‌های مختلف از راه می‌رسیدند و من از دیدن آنها بسیار خوشحال بودم، بنظر می رسید که آنها تیره‌های بسیار متفاوتی ازتکه ها[۲]، ساریک ها[۳]،ارساری‌ها[۴]و سایر ترکمن های دیگری که تا آنموقع دیده بودم باشند. بعضی از

—————

→

مردمانی بسیار مؤمن هستند و حلال و حرام را نیز خوب تشخیص می‌دهند.م.

۱ـChakur، دهی از دهستان گوکلان شهرستان گنبدقابوس است فرهنگ جغرافیایی ایران جلد۳.

2— Tekke. 3— Sarik.

4— Ersari

آنها بور و تعدادی نیز زرد پریده رنگ بودند و در مقایسه با تکه‌ها و ساریک‌ها ریش‌های پرتری داشتند، آنها اسب های بهتری را سوار بودند و کلاه هایی از پوست بره، تقریباً بزرگتر و پهن‌تر از کلاه های عادی بر سرداشتند، علت بدرنگی آنها شاید اعتیاد شدید آنها به کشیدن تریاک بود. می گفتند که حتی زنهای آنها نیز به کشیدن تریاک مبتلایند. بهرحال در صورتیکه این گفته صحت داشته باشد میتوان انتظار داشت که بزودی نسل آنها مضمحل شده و از میان برود.

در چقر تنها چیزی که به چشم می خورد، چهل تا پنجاه تا چادر نمدی مربوط به گوکلان های چقر بود. ارتفاع این ناحیه بسیار کم و حدود ۱۹۵ متر بود، بنظر می رسید که در تابستان نیز دمای آن زیاد باشد. دماسنج ما دمای هوا را در ساعت ٤ بعدازظهر و در سایه ۳۲ درجه سانتی گراد نشان می داد که البته برای اواخر ماه اکتبر تا حدی گرم بود. پشه در هوا فراوان بود و می گفتند که در طول تابستان پشه‌ها به قدری زیادند که تقریباً محیط را غیرقابل تحمل می کنند.

در ابتدای ورودم، حاکم چند داستان از یموت‌ها که وی آنها را یاغی خطاب می کرد برایم تعریف کرد، داستان‌ها بسیار وحشتناک بودند و سراپای انسان را از شنیدن آنها ترس فرا می گرفت، برای همین هم حاکم دوست داشت تا هر کجا که می‌خواهیم اردو بزنیم به شرطی که بغل گوش او و در نزدیکی چقر باشیم. حاکم گفت اگر دوست داشته باشم که رودگرگان را که در سه فرسخی واقع است ببینیم می توانم اینکار را بکنم، ولی وی نمی‌تواند اجازه بدهد که در آنجا اردو زده و مستقر شویم، در مورد رفتن به درهٔ گرگان پرسیدم. حاکم به شدت با انجام اینکار مخالفت ورزید و ما نیز مجبور شدیم تا صبر کنیم ببینیم چه پیش می آید.

تصمیم گرفتم تا خود را در بست در اختیار ترکمن‌ها قرار دهم و آنچه را که آنها مجاز می دانند، انجام دهم. از اینکار هیچگاه پشیمان نشدم، به افتخار کُردهای شادیلویی که تا اینجا ما را همراهی کرده بودند، شامی تهیه دیدیم، مأموریت آنها به پایان رسیده بود و باید به بجنورد باز می گشتند. می خواستم برای تیراندازی و شکار به اطراف بروم، آنها نیز تا حوالی دره با من آمدند و سپس جدا شدند. آنها در مدت سه هفته‌ای که همراه ما بودند، خود را خیلی خوب نشان دادند و ثابت کردند که افرادی لایق و کارآمدی هستند.

در بازگشت، در زمین‌هایی که بتازگی محصول برنج آنها درو شده بود کمی سواری کردم و موفق شدم حدود ۱۲ قرقاول را شکار کنم که البته در این ناحیهٔ باز انجام چنین کاری بسیار مشکل و خارق‌العاده می نمود.

گوکلان‌ها مردمی کشاورز بودند و از نظر شیوهٔ زندگی چندان شباهتی به ترکمن‌های بیابانگرد نداشتند، اینان در همان چادرهای نمدی ترکمن زندگی می کردند، اما دیر به دیر و بندرت اُبه یا ده محل سکونت خود را عوض می کردند و در نتیجه محلی که آنها در آن به سر می بردند بسیار کثیف و نامناسب می نمود.

درون آلاچیق‌های آنها نیز وضع خوبی نداشت، از قالی های زیبایی که تکه‌ها و ساریک‌ها برکف چادر فرش می کنند و یا کیف‌هایی که بر دیوار می آویزند، خبری نبود، علت این امر،فقر یا نداری آنها نبود، چون وضع خوبی داشتند.بعضی از سران آنها ثروت زیادی داشتند، از آنجمله سبحان قلی خان رئیس اُبه های شغال تپه.می گفتند که وی سه زن دارد که کلاً برای آنها ۱۰۰۰ تومان (۲۰۰ پوند) پرداخته است، برای هر دختر ۱۰۰ تومان و زن بیوه ۴۰۰ تومان پرداخت می شد، علت اینکه زن بیوه به بهای بیشتری بفروش می رسید این بود که او خانه‌داری، مراقبت از گله و کارهایی را می داند که دختر جوان نمی داند.

حاکم می گفت که شمار گوکلان‌های ایرانی، یعنی آندسته از گوکلان‌هایی که در ناحیهٔ گرگان سکونت دارند و تحت حکومت سهام‌الدوله به سر می برند، ۹۰۰ تا ۱۰۰۰ خانوار است. دیگران می گفتند که شمار آنها به ۱۷۰۰ تا ۲۰۰۰ خانوار می رسد، درآمد ناحیهٔ گرگان را گفته می شود که مقدار ثابت و تعیین شدهٔ ۶۰۳۱ تومان (۱۲۰۲ پوند) در سال است. این مبلغ باید توسط رئیس بجنورد جمع‌آوری شده و بعد از کسر ۳۰۰۰ تومان (۶۰۰ پوند) از آن برای پرداخت دستمزد ۲۰۰ سوار گوکلان؛ به خزانه‌داری در استرآباد تحویل گردد.

تا آنجا که من احساس کردم گوکلان‌ها همیشه در ترس و وحشت دائمی از یموت‌ها به سر می‌برند. هر کس تفنگ خود را همراه داشت و هرگز آنرا از خود جدا نمی‌ساخت. تمام طول شب گروهی از نگهبانان در حفاظت و مراقبت از دهکده‌ها می‌پرداختند و اگر ظاهراً نمی خوابیدند و تا صبح بیدار می‌ماندند، نمی گذاشتند کسی هم چشم بر هم نهد. چند شبی را که در آنجا چادر زده بودیم، نزدیک به ۲۰ نفر نگهبانی از اردوگاه ما را به عهده داشتند، آنقدر تا صبح سر و صدا کردند که اصلاً نگذاشتند بخواب رویم، حتی در روز هم اجازه نمی‌دادند تا حیوانات ما برای چرا از دید خارج شوند. تا حدی هم می شد به گوکلان‌ها حق داد که اینقدر محتاط باشند، درست ۲ روز قبل از ورود ما یک گوکلان اهل چقر را برای گرفتن تفنگ وی با تیر زده بودند، همچنین یک مادیان و یک کره‌اسب نیز در همان شب ورود ما به سرقت رفته بود، مورد اخیر سر و صدای زیادی برپا نکرد، زیرا یکی از گوکلان‌ها مصمم شد تا از دهکده بیرون رفته و برای گرفتن انتقام

از یموت‌ها یک اسب از آنها را بدزدد، دو روزی از وی خبری نشد تا اینکه در شب سوم با سر و صدای شلیک گلوله‌ها از خواب پریدم، و در یافتم که این مرد همراه با اسبی از یموت‌ها به دهکده بازگشته است، حتماً مورد اول که قتل یک نفر از اهل گوکلان و ربودن تفنگ وی بود نیز به زودی به نحوی با انجام عمل متقابلی جبران می گردید.

روز بعد از ورودم سواری از راه رسید و یادداشتی همراه داشت به این مضمون که سهام‌الدوله عنوان سردار اعظم را بخاطر خدمات شایسته‌اش در مرز با یموت‌ها از حکومت ایران کسب کرده، همچنین پسر وی ایلخانی نیز عنوان امیرتومانی را در یافت کرده‌است. بدین‌ترتیب اولین‌بار بود که می دیدم نوجوانی در سن شانزده سالگی به مقام ژنرالی می رسد. ابتدا یادداشت تبریکی به عنوان سهام‌الدوله و پسرش ارسال کردم، سپس به همین مناسبت نیز مهمانی شامی بر پا کردم که حاکم و میرزای وی نیز در آن شرکت جستند، همچنین قرار گذاشتیم تا مسابقه‌ای برای گوکلان‌ها ترتیب دهیم و جوائز را نیز خود من اعطا کنم. بعد از این سرهنگ دیگر در برابر درخواست ما مبنی بر دیدار از نواحی خارج از قلمرو گرگان مانند گذشته مخالفت نکرد و قبول کرد تا ما برای دیدن از سرچشمهٔ رود گرگان در یل‌چشمه[1] عازم شویم، سرهنگ به افتخار ما مهمانی شامی برگزار نمود. با سرهنگ برای دیدن تخت رستم، محلی که روی نیله‌کوه[2] واقع در جنوب چقر و به فاصله‌ای تقریباً مساوی از پایین تا قلهٔ آن قرار دارد رفتیم. در این محل چیز خاصی برای دیدن نبود، فقط چاهی که در صخره حفر شده بود به چشم می‌خورد، با این حال موفق شدم تا منظرهٔ جامع و نسبتاً کاملی را از قلمرو گرگان مشاهده کنم. برج مشهوری که به آن گنبد قابوس می گفتند در زمینی هموار و بطرف غرب دیده می‌شد.

در نزدیکی چقر جنگل‌ها نیز هم پای تپه‌ها پایان می گرفتند و در تمامی زمینی که از اینجا به بعد گسترده بود درختی به چشم نمی‌خورد، همه جا را نیزارها و علفزارها پوشانده بودند، تمامی منطقه بسیار مستعد و حاصلخیز بنظر می‌رسید، فقط باید جمعیتی در آن مستقر می شدند و آن را بصورت یکی از ثروتمندترین نقاط ایران در می‌آورند، به غیر از برنج که به آبیاری نیاز دارد، تولید بقیه محصولات کشاورزی بصورت دیم امکان‌پذیر است. تمام زمین‌های این منطقه در اواخر پائیز به قدری سرسبز و خرم بود که انسان از دیدن آن بهار را به یاد می آورد.

۱ــ دهی است از دهستان گوکلان بخش مرکزی شهرستان گنبدقابوس فرهنگ جغرافیایی ایران جلد ۳.

2— Nilahkuh

به نام هایی که روی نقشه در طول مسیر رود گرگان ذکر شده بود خیره شدم، اینطور دستگیرم شد که آنها مربوط به محله ها یا دهکده هایی ثابت نیستند، بلکه نامهای قبایل مختلف یموت هستند. بی شک در این دهکده ها قبایلی با همین نام ها زندگی می کرده اند، اما از آنجا که یموت ها دائماً در حال سفر و جابجا شدن اند، این نواحی هم ثابت نمانده و تغییر کرده اند.

سرزمینی که بین دهکده های بالایی رود گرگان و همچنین اترک در بالای چات[۱] قرار داشت بکلی عاری از سکنه بود. مسلم بود که در این منطقه گوکلان ها زندگی نمی کردند، خود آنها نیز می گفتند که آنقدر جرأت ندارند که در آنسوی شمال تپه های قرناوه[۲] خود را آفتابی کنند. هر چند که یموت های ساکن این منطقه قبلاً از آنجا رفته و دیگر ظاهراً در آنجا سکونت ندارند.

یک شب قبل از آنکه این محل را ترک کنیم، مهمانی شامی به افتخار حاکم و خان های قبائل مختلف گوکلان در این منطقه بر پا کردیم. در شب آخر با صدای شلیک گلولهٔ نگهبانان گوکلان از خواب پر یدیم، ماجرا از این قرار بود که دزدی از یک طرف و تعدادی نیز از طرف دیگر در حالیکه بر روی زمین می خز یدند قصد داشتند تا به اردوگاه ما نزدیک شده و قاطرهای ما را بدزدند. در این هنگام گوکلان ها متوجه شده و به تیراندازی به سوی آنها مبادرت می کنند، آنها نیز از تار یکی شب استفاده کرده و به سرعت در علفزارها و نیزارها راه فرار پیش مىگیرند و ناپدید می شوند. گوکلان های دهکده نیز که از خواب پر یده بودند به سرعت برای کمک به این سمت شتافتند. تمام ما هیجان زده و دست‌پاچه شده بودیم. دوتن از فراش های ایرانی به نحوی ترسیده بودند که همان دم از من اجازهٔ مرخصی و بازگشت کردند، آنها به شدت رنگ باخته واز فکر اینکه در قلمرو ترکمن ها پای نهاده اند لرزه بر اندامشان افتاده بود، هنوز هم ایرانیان به شدت از ترکمن ها در هراس اند و گاهی فقط بردن نام آنها می تواند ترس عجیبی را بر وجودشان مستولی کند.

صبح روز بعد حاکم و خان های دیگر گوکلان سواره با ما بیرون شدند تا اینکه به ده سوار گوکلان که از قبل برای همراهی ماآماده شده ودرحالت انتظاربودند برخوردیم. راه ما به طرف شمال و در سرزمین هموار و پوشیده از علفهای خشک در دامنهٔ تپه ها پیش می رفت تا

۱ــ محل تلاقی رود سومبار به رودخانهٔ اترک، ص۱۲۲۵ جلد ٤ــ تاریخ روابط سیاسی انگلیس وایران.

۲ــ Karnava دهی از دهستان گوکلان بخش مرکزی شهرستان گنبد قابوس است فرهنگ جغرافیایی ایران جلد ۳.

اینکه ۱۲ میل آنطرف‌تر به رود گرگان رسیدیم. چهار میل بعدی را در ساحل رود تا مرکز ناحیه بایندر پیمودیم، در اینجا خان دهکده یا رئیس ابه بیرون آمده و از ما استقبال کرد، دهکده‌های گوکلان در تمامی طول راه گسترده‌بودند، اینان بیشتر به تیرهٔ قرخ[1] تعلق داشتند، مانند سایر نقاط ترکمن‌نشین در اطراف دهات و محل سکونت گوکلان‌ها نیز درخت و باغ و آب و مزرعه‌ای وجود نداشت، چادرهای آنها نیز درزمین‌هایی لخت و عور برافراشته شده بود، تنها فرقی که گوکلان‌ها با سایر ترکمن‌ها داشتند این بود که اینان چادرهای خود را در ردیف‌هایی بطور منظم بر پا می کردند، در تمامی قبائل ترکمن‌ها زن‌ها موظفند تا آب را از نزدیکترین منبع ممکن به دهکده برای مصرف خانوادهٔ خود بیاورند صرفنظر از اینکه فاصلهٔ آن نزدیک یا دور باشد.

رود گرگان،در محلی که ما آنرا قطع کردیم، حدود ۶ تا ۹ متر عرض و ۱۵ سانتی‌متر عمق داشت و خیلی آرام به سمت پایین در بستری وسیع و عمیق که پهنای آن به یک چهارم میل می‌رسید و حدود ۳۰ متر از سطح اطراف پایین‌تر قرار گرفته بود جریان می‌یافت.

در محلهٔ بایندر که ما در آن اردو زدیم پنج اُبه وجود داشت که روی هم ۱۰۰ تا ۱۴۰ خانوار در آنها زندگی می کردند و هر دو کنارهٔ رود گرگان را بعد از گذشتن از تپه‌ها در اختیار داشتند. بایندر به محلهٔ ثابتی اطلاق نمی‌شد، بلکه منظور از آن تمام آبادی‌هایی بود که تیرهٔ بایندر در آنها ساکن بودند. نزدیکی های غروب مهمانی شامی در اردوگاه بر پا کردیم که خان و تعدادی از همراهان و نزدیکان وی در آن شرکت داشتند و ظاهراً خیلی هم به آنها خوش گذشت.

در محل دارالشفا تعداد زیادی مرد و زن و بچه، تمام طول بعدازظهر جمع شده بودند و امیرالدین[2] نیز سخت به مداوای آنها مشغول بود. اینکه ما دکتری همراه خود در اردوگاه داشتیم بزودی به گوش همگان رسید و آنها نیز فرصت را غنیمت شمرده و برای معاینه و مداوا به طرف اردوگاه ما روی آوردند. تمام مردم نسبتاً فهمیده‌بودندو بهره‌ای‌از خصوصیات شهری بودن را داشتند، خیلی به راحتی می‌توانستم از میان آنها عبور کنم، مثل اینکه در هندوستان و بین مردم آن دیار باشم. ترکمن‌ها به پرده یا حجاب زنان خود به آن صورت که در سایر نقاط ایران معمول است پایبند نیستند، زنها نسبتاً آزاد بودند و مردانشان در این خصوص به آنها زیاد سخت نمی گرفتند.

1— Kirikh

2— amir — Ud— Din.

از بایندر در طول شمال رود گرگان به سمت بالا ۱۰ میل دیگر پیمودیم تا به ارکک لی[1] محله‌ای که یکصد خانوار از تیره‌ای به همین نام در آن زندگی میکردند رسیدیم. بستر رود به سرعت تنگ می شد، دشت را پشت سر گذاشته و به تپه ها وارد شدیم. هر کجا که بستر رود به اندازهٔ کافی پهن می گردید کشت برنج امکان‌پذیر می گشت، اما زمین های شیب دار دو طرف رود را خاک خشکی در بر گرفته بود و چیزی در آنجا سبز نمی شد، فقط یکبار و آنهم وقتیکه یک میل از ارکک لی گذشته بودیم و دهانهٔ درهٔ قای[2]را نیز در جنوب قطع کردیم، چشم ما به تپه هایی پوشیده از جنگل افتاد، اما همینکه به طرف شمال به راه خود ادامه دادیم دیگر اثری از جنگل نیافتیم.

دو جویبار قای و یلی چشمه پس از پیوستن به یکدیگر بطرف گرگان ادامه می یابند، رود حاصل از ابتدای درهٔ نسبتاً عمیقی در پای تپه هایی مرتفع سراز یر شده و به طرف دشت و به سوی بایندر جریان می یابد. می گفتند که حدود ٥ یا ٦ سال پیش تعداد ٥۰ خانوار از ارکک لی ها به چندر[3] در خاک روسیه کوچ کردند، همچنین گفته می شد که بعد از اشغال آخال از طرف روسها چندین مهاجرت از این نوع از طرف گوکلان‌ها انجام پذیرفت.

وقتی که آخال در اشغال ترکمن های تکه بود، هیچ یک از گوکلان‌ها جرأت نداشتند به آنجا پا بگذارند، اما در حال حاضر گفته می شد که نزدیک به ٤۰۰ خانوار از آنها در قره‌قلعه و ۲۰۰ خانوار از آنها در چندر ساکن هستند، از یکی از تیره‌های گوکلان بنام جرکس[4] ۲۰۰ خانوار و از تیره‌های قای و ارکک‌لی نیز خانوارهایی بدنبال آنها به قلمرو روسیه مهاجرت نموده‌اند، علت این امر نیز آنستکه که اینها در آن مناطق احساس امنیت و راحتی بیشتری می کنند. ایرانیان می گفتند که علت مهاجرت این افراد اختلافشان با سایر تیره های گوکلان و ناسازگاری‌شان با یکدیگر بوده است، اما دلیل آن هرچه باشد از دست دادن این خانوارها آنهم در منطقه‌ای که جمعیت آن بسیار اندک و ناچیز است برای ایران یک امر جدی و مسئله‌ساز خواهد بود. نزدیک به ۷۰ یا ۸۰ خانوار از گوکلان‌های تیرهٔ قای بخاطر فشارهایی که دولت روسیه نسبت به آنها روا می داشت به ایران مراجعت کردند و سهام‌الدوله نیز آنها را در اینچه[5] سکنی داد. همچنین گفته می شد که ۱۰۰ خانوار دیگر نیز

1— Arkakli.

2— Kai— Valley

3— Chandir

4— Gerkas

٥— اینچه، دهی از دهستان سملقان شهرستان بجنورد است. فرهنگ آبادی های کشور جلد۲۱.

از خیوه باز گشته‌اند و در چغلیق[1] در نقطهٔ شروع درهٔ قره بیل‌خان جای داده شده‌اند، اینها خود نشانه‌هایی است از اینکه به چه راحتی هنوز هم کوچ کردن خانوارها از این سوی به آن سوی مرز و بالعکس انجام می گیرد.

مسیر ما از بایندر به بعد شیب زیاد تندی نداشت و در هر میل نزدیک به ۱۵ متر به ارتفاع ما افزوده می شد، بایندر ۱۸۰ متر ارتفاع داشت حال آنکه ارکک لی در ۳۳۰ متری از سطح دریا قرار گرفته بود، در ۶ میلی که بعد از یلی‌چشمه پیمودیم در هر مایل نزدیک به ۳۰ متر بر ارتفاع ما افزوده می گردید، مسیر ما به سمت شمال شرق به طرف بالای دره و از پشت یک قبرستان قدیمی متعلق به گرایلی‌ها و تعدادی اُبه‌های کوچک مربوط به ارکک‌لی ها و قای هـا گذشت تا اینکه به یلی‌چشمه رسیدیم و اردوگاه خود را مستقر ساختیم. دریافتم که این چشمه سرآغاز واقعی رود نیست. زیرا یک میل و نیم که به سمت بالای دهکده پیمودم به چشمهٔ دیگری در پای درختان چنار تنومند رسیدم و یک میل دیگر هم که بالاتر رفتم به چشمهٔ دیگری که به آن دیلمه[2] می گفتند برخوردم. این سه چشمه منابع اصلی و دائمی رود گرگان را تشکیل می دادند، حال آنکه دره باز هم فراتراز آنها پیش رفته و ادامه می یافت. می گفتند که دو فرسخ آنطرفتر به سمت شمال شرق جاده ابتدا به سوق[3] و سپس به اینچه، سملقان و بجنورد می رود. گلی داغ که در دامنهٔ جنوبی آن یلی‌چشمه و چشمه های دیگر قرار دارد، رشته‌ای است از کوه های صخره‌ای کوتاه به رنگ تیره، روی این تپه ها اصلاً درخت یا جنگلی به چشم نمی خورد، اما روی تپه هایی که در سمت جنوب قرار داشت تعدادی بلوط و یا درختان دیگر دیده می شد، بنظر می رسید که ما نیز در مرز شمالی مناطقی باشیم که جنگل در آنها یافت می شود. ظاهراً آخرین آبادی گوکلان‌نشین در اطراف همان چشمهٔ دیلمه است و قلمرو تحت نفوذ این قبیله در این سمت در اینجا خاتمه می یابد.

در یلی‌چشمه یک شکارچی گوکلان را دیدم که پوست پلنگی را که شکار کرده بود در دست داشت. از حرفهای او چنین معلوم می شد، که شکارچی و پلنگ همزمان در کمین تعدادی بزکوهی بوده‌اند، بدون آنکه از وجود یکدیگر مطلع باشند. ابتدا پلنگ به یک بزکوهی حمله‌ور می شود، در اینجاست که شکارچی متوجه او شده و به سمت او شلیک

۱— Chiklik ، دهی از دهستان گوکلان بخش مرکزی شهرستان گنبدقابوس است. فرهنگ جغرافیائی ایران، جلد۳.

2— Dilma.

3— Sugh.

می‌کند، تیرها به پلنگ اصابت می‌کند و بزکوهی نیز فرصتی می‌یابد تا فرار کند. شکارچی می‌گفت که پوست را به کمتر از ده تومان نخواهد فروخت، زیرا وی می‌تواند همین پول و یا بیشتر از آنرا از روسها کسب کند.

صبح روز بعد دوم نوامبر ۱۸۹٤م. با پیمودن چهار میل به سمت شمال یلی چشمه و عبور از یک گردنه در ارتفاع کم به درهٔ قره‌بیل‌خان رسیدیم. این منطقه خشک بود و در آن تپه‌های کوتاه با شیب‌های تند قرار داشتند، به اولین ابه که رسیدیم، اردوگاه خود را بر پا کردیم، به این ده،عرب[1] می‌گفتند که نام شاخه‌ای از تیرهٔ قره‌بیل‌خان بود. در سرزمینی قرار گرفته بودیم ناهموار، تپه‌ای و بدون درخت و آب که رشته کوه داغ و قرناوه آنرا در برگرفته بودند، اگر به نواحی شمالی قلمرو گوکلان سفر نکرده و آن مناطق را ندیده بودم، احساس می‌کردم که آن نواحی نیز همانند دهانهٔ گرگان سرسبز و جنگلی است، هر چه بیشتر به سمت شمال و دامنهٔ جنوبی رشته کوه‌ها پیش می‌روید درمی‌یابید که زمین خشک‌تر می‌گردد، و کوه‌هایی که در بین گرگان و اترک واقعند بسیار لخت و به رنگ قهوه‌ای و فاقد آبند.

بلافاصله بعد از ورودم به عرب،قربان‌خان یکی از خان‌های تیرهٔ قره‌بیل‌خان همراه با بیست سوار برای خوشامدگویی به دیدار ما آمد، با چای و چند رقم نوشیدنی دیگر از آنها پذیرایی کردیم، سپس آنان از ما خداحافظی کرده و بازگشتند. در همین اثنا ملابخش به درهٔ قرناوه رفته بود تا با قلیچ ایشان رهبر مذهبی گوکلان‌ها دیدار کند. درهٔ قرناوه‌از سمت شمال درهٔ قره‌بیل‌خان را قطع می‌کند ودر واقع اینجا شمالی‌ترین نقطه ازقلمرو تحت سکونت گوکلان‌هاست و در آن تیره‌ای از گوکلان‌ها بنام شیخ‌خواجه که سید و از اولاد پیغمبرند به شمار ۲۰۰ تا ۵۰۰خانوار سکونت دارند. دهکدهٔ ایشان چیزی به عنوان مالیات نمی‌پردازد حال آنکه در دهکده‌های دیگر هر خانوار موظف به پرداخت ۲/۵تومان در سال است که از مقدار ٤/۵تومان در سال مقرر برای اکثر خانوارها در ایران کمتر است.

قلیچ ایشان نه تنها در بین گوکلان‌های ایران نفوذ زیادی داشت بلکه در خیوه، قره‌قلعه و چندر در قلمرو روسیه‌نیز در بین مردم، از مقام بالا و خاص برخوردار بود. او به ملابخش گفته بود که ۱۵سال پیش در خیوه بوده، و تعداد خانوارهای قبیلهٔ گوکلان را که در آن دیار زندگی می‌کنند ۵۰۰ذکر کرده بود. در موقع وارد شدن ملابخش قلیچ ایشان سخت سرگرم نظارت بر کار ساخت مدرسه‌ای بوده، این مدرسه تقریباً تنها بنای دائمی و

۱ــ در فرهنگ آبادیهای ایران جزء گنبدقابوس ضبط شده است. ص ۳۱۰ فرهنگ مزبور.

غیرموقت در ده وی محسوب می‌شد. کار ساختمان این مدرسه را دو بنا برعهده داشتند که باید تقریباً همهٔ کارها را نیز خود می کردند. لذا پیشرفت کار خیلی کند بود. ایشان در آلاچیق خود کتابخانهٔ نسبتاً خوبی داشت که بیشتر کتابهای آنرا قرآن و کتابهای مذهبی دیگری تشکیل می‌داد که پیروان وی به او هدیه کرده بودند، چند کتاب چاپ بمبئی هم بود که می گفت در بخارا خریده است.

از اردوگاهمان در غرب چهارده میل به سمت پایین در درهٔ قره‌بیل خان پیش رفتیم تا مجدداً به دشت وارد شدیم. قسمت بالایی دره از درختان توت کوتاه پُر بود، این درختان را بخاطر برگ آن برای پرورش کرم ابریشم، کاشته بودند. این اولین نشانه از تولید ابریشم و رواج این صنعت در بین گوکلان‌ها بود، کمی پایین‌تر دوباره زمین خشک و بدون آب و علف می گردید. در دهی بنام گکچه[1] که در آن شاخه‌ای از تیرهٔ قرخ زندگی می کردند اردو زدیم، این ده در زمینی باز و در محل تلاقی رودساری‌سو و رود گرگان در پایین دست بایندر واقع شده است. ساری‌سو از دو درهٔ قرناوه و قره‌بیل‌خان سرچشمه می گیرد. در شمال وشمال غرب گکچه رشته‌ای پست از تپه‌ها که به آن‌تبه شی[2] می گفتند قرار گرفته بود، این رشته از رشتهٔ قرناوه در شرق جدا می‌شد و به طرف غرب در زمین بازی پیش می‌رفت و از ارتفاع آن به سرعت کاسته می‌شد. در پشت این رشته، قلمرو یموت‌ها قرار داشت، تمام زمین‌های واقع در شمال رود گرگان یکدست خشک و بی حاصل افتاده بود و بنظر می رسید که فاقد آب باشند، به این زمین‌ها چول[3] می گفتند. رود ساری‌سو حد شمالی آب در این منطقه است و به غیر از چند چشمه در تمام طول راه تا اترک دیگر آبی به چشم نمی‌خورد.

در نزدیکی دهکده اردو زدیم، نزدیکی‌های غروب ملابخش همراه با چندتن از دستیارانش و همچنین محمدخان برای دیدن دهکده رفتند. زنان ترکمن همگی محمدخان را مورد نوازش و محبت قرار داده و او را پسر خود خواندند. محمدخان از مواجه شدن با چنین وضعی چنان جا خورده بود که چیزی نمانده بود پا به فرار بگذارد. لباس ترکی که ملابخش به تن داشت بسیار آنها رامجذوب کرده‌بود، به نحوی که اصرار می کردند آنرا از تن بدر آورده تا آنها خوب آنرا از نزدیک ببینند، بنظر می رسید که این مردم بسیار کنجکاو باشند، ظاهراً لباس‌های ترکی و اروپایی در این ناحیه بسیار کمیاب بود و بندرت یافت می‌شد.

۱ــ گوکچه یا گگچه جزء گنبدقابوس آمده است. ص۴۱۱ فرهنگ آبادیهای ایران.

2— Tapashi.

۳ــ چول معنی صحرا و بیابان را میدهد. نقل از فرهنگ معین.

در همین بین به بازرسی نهری طولانی که از پشت اردوگاه ما می گذشت مشغول شدم، این نهر از تپه های نزدیکی بایندر در مشرق شروع می شد و در طول این سرزمین پیش می رفت تا به بستر ساری‌سودر غرب می‌پیوست. ترکمن ها می گفتند که این نهر از طرف دیگر ساری‌سو نیز ادامه می‌یافت و به موازات کنارهٔ راست رود گرگان به دریای خزر می ریخت. این نهر ۹متر عرض داشت و عمق آن نیز در وسط به ۳متر می رسید، بنظر می رسد که این نهر باقیماندهٔ یک شاهراه قدیمی باشد، زیرا بیشتر راههایی که در خاک نرم ایجاد شده‌اند بعد از مدتی بداخل خاک فرورفته و کانال‌هایی را تشکیل می دهند. در کنارهٔ جنوبی این کانال دیواری از آجرهای نسبتاً بزرگ در خاک مدفون بود، رد این دیوار را گرفتم، به سمت غرب در خطی مستقیم و در کنارهٔ ساری‌سو نیز پیش رفتم تا به بقایای یک قلعهٔ قدیمی رسیدم، این قلعه نزدیک به ۹۰متر مربع مساحت داشت و در مدخل زمین بلندی که رود گرگان را از ساری‌سو جدا می کرد قرار گرفته بود، آجرها نسبتاً بزرگ بودند و چنین بنظر می رسید که از قدمت زیادی نیز برخوردار باشند.

حاکم گرگان می گفت که این دیوار یا النگ[1] که به ترکی آنرا به این نام می خوانند، به طرف تجند و چهارجوی پیش می رود و گفته می شود که در روزگاران پیش این دیوار در تمام طول راهی که به چین می رفته، امتداد داشته است. زمانی که در درگز بودم، مردم از دیواری سخن می گفتند که گویا اسکندر[2] کبیر برای مشخص نمودن مرز ایران و توران بنا کرده است، اما این اولین‌بار بود که خود من دیوار را می دیدم، از آجرها چنین دستگیر می شد که زمانی دیواری شاید به عظمت دیوار چین در این ناحیه مرزی وجود داشته است.

از گکچه بعد از پیمودن ده‌میل به آی درویش[3] که مفهوم آن خانهٔ درویش است رسیدیم، اینکه چگونه تیره‌ای از گوکلان‌ها به این نام معروف شده است دقیقاً معلوم نیست. اینجا ناحیه‌ای بود که در نظر داشتم مسابقه‌ای رابرای ترکمن ها ترتیب دهم، در اینجا نیز به

1— Alang.

۲— این دیوار قدمت تاریخی دارد، در اوایل حکومت سلسله ساسانی و شاید کمی قبل از آن دیواری عظیم از آجرهای قالب بزرگ از گمیشان در کنار دریای خزر تا پیش کمر در دامنه کوههای بجنورد کشیدند تا جلوی طوایف مختلف ترک و ترکمان را که از دشت شرقی دریای خزر به طرف حاشیه جنوب شرقی و جنوب پیش میآمدند بگیرد. برای اطلاع بیشتر به کتاب «از آستارا تا استارآباد» تالیف منوچهر ستوده و مسیح ذبیحی از انتشارات انجمنی آثار ملی مراجعه شود.

۳— آی‌درویش جزو گنبدقابوس ضبط شده است. ص ۱۴ فرهنگ آبادیهای ایران.

حاکم که از چقـر عمداً خارج شده بود برخوردم، بنظر می رسید که این ناحیه در قدیم جمعیت زیادی را درخود جای میداده است، تپه ها بطور پراکنده در این ناحیه قرار گرفته بودند. روی دامنهٔ تپه ها خطوطی بلند به چشم می خورد که نشان می داد چگونه در گذشته تمام این منطقه زیر کشت و زراعت قرار داشته است. ترکمن ها هر اثری از قدیم را به گذشتگان خود یعنی گرایلی نسبت می دادند، حال آنکه بنظر می رسید که این نشانه ها به نژادی حتی قدیم تر از آنها نیز تعلق داشته باشد.

حاکم بسیار نگران وضع ما بود وی خواست شخصاً زمانیکه قلمرو وی را ترک می کنیم از سلامت ما مطمئن شود، همچنین به ما پیشنهاد داد تا در دهکدهٔ ایرانی سنگر[1] توقفی داشته باشیم و چند مسابقه برگزار کنیم که البته زیاد به مذاق من خوش نیامد. سرانجام او را متقاعد ساختم تا موافقت کند به طرف آبادی های گوکلان نشین و درمجاورت یموت ها برویم، شاید آنها نیز دوست داشته باشند در مسابقات ما شرکت کنند.

بی شک حق با حاکم بود که دزدان زیادی در طول راه بسیار مشتاق هستند تا اسب ها و قاطرهای ما را صاحب شوند، آنها با هر مسافری در این دیار همین رفتار را دارند و نه ما و نه حاکم و همراهانش از این قاعده مستثنی نبودیم.

می گفتند که یموت ها اخیراً به انتقام اسبی که گوکلان ها از آنها دزدیده بودند، سعی داشتند تا به آنها ضربه ای بزنند، اما تنها چیزی که آنها به آن برمی خورند دختر بچه ای بوده که دست مادر کور خود را گرفته و او را راه می برده است. آنها دختر را برداشته و با خود به غنیمت بردند به امید اینکه شاید گوکلان ها برای باز پس گرفتن وی راضی شوند تا مبلغی را به آنها بپردازند، از بدشانسی آنها این دختر متعلق به خواجه یا سید بود و زمانی که پدر وی برای باز پس گرفتن او نزد یموت ها رفت آنها بدون طلب چیزی دختر را به وی پس دادند. بسیار جالب بود که ترکمن ها اینقدر به خواجه یا سید خود احترام می گذاشتند و اموال متعلق به وی را مقدس می دانستندوزمانی که چیزی را به سرقت می بردند و معلوم می شد که از آن سید است خیلی زود نسبت به باز پس دادن آن اقدام می کردند. ترکمن های سید مختارند تا آزادانه بین قبایل مختلف رفت و آمد کنند، سیدها که به آنها خواجه نیز اطلاق می شود، گوکلان هایی هستند که در ساحل شمالی رود گرگان مستقرند. اینان بسیار مورد احترام یموت ها هستند و هرگز از طرف آنها مورد هجوم و چپاول قرار نمی گیرند، احترام به سیدها تنها نشانهٔ اعتقاد ترکمن ها به مذهب است و در

۱ــ سنگر جزء گرگان ضبط شده است. فرهنگ آبادیهای ایران. ص ۲٦٤.

زمینه‌ای دیگر از جمله عبادات ظاهری بطورکلی افرادی لاقید هستند و زیاد پای‌بند اصول نیستند.

پنجم نوامبر ۱۸۹٤م. برای انجام مسابقات تعیین شده بود، مردم زیادی از دهکده‌های اطراف به محل برگزاری این مسابقات آمدند به نحوی که نزدیک به ۱۵۰سوار و تعدادزیادی پیاده حوالی ظهر در محل دیده می‌شدند. جمعاً ۸۰نفر اسب‌سوار که بعضی نیز به آبادی‌های دوردست تعلق داشتن برای شرکت در این مسابقات حضور یافتند. در تمامی قلمرو گوکلان‌ها انجام این مسابقات بسیار مورد استقبال واقع شده بود، حتی یک یموت پیر نیز برای آزمودن شانس خود از دورترین آبادی‌های واقع در غرب این ناحیه به اینجا آمده بود.

تنها تجربه‌ای که از مسابقات ترکمن‌ها داشتم در بین ساریک‌های پنج‌ده بود، اما شرکت کنندگان در آن مسابقات در مقایسه با گوکلان‌ها کودکانی بیش نبودند. ساریک‌ها مسابقات خود را خیلی منظم و باصداقت برگزار می‌کردند،حال آنکه گوکلان‌ها از کوچکترین فرصت برای تقلب و سر یکدیگر کلاه گذاشتن استفاده می‌کردند. آنها را به حال خود گذاشتم تا هرطور که راحت‌تر هستند مسابقهٔ خود را برگزار کنند، آنها بسیار خشن و خطرناک بودند، چهار مسافت در کل در نظر گرفته شد که مسافت اول طولانی‌ترین مسیر را شامل می‌گردید و در مسافت‌های دیگر بترتیب از طول مسیر مورد نظر کاسته می‌شد، در اینصورت شرکت کنندگان می‌توانستند خود انتخاب کنند تا در کدام رده می‌خواهند مسابقه دهند، اما با افرادی اینچنین بی‌نظم و بی‌قانون برقراری چنین انضباط و مقرراتی اصلاً غیرممکن بود.

جوایزی که در نظر گرفته شده بود عبارت بود از:

نفر اول	۵ تومان
نفر دوم	٤ تومان
نفر سوم	۳ تومان
نفر چهارم	۲ تومان
نفر پنجم	۱ تومان
نفر ششم	۸ قران
نفر هفتم	٤ قران
نفر هشتم تا بیستم	۲ قران

کلاً بیست مسابقه برگزار می‌گردید و قرار بود که در هر مسابقه ٤ سوارکار شرکت کنند، بدین‌ترتیب هریک از این ۸۰نفر شانس این را می‌یافت که دریک مسابقه و در گروه

انتخابی خود شرکت کند. وقتی که به میدان آمدم، چهار سوار برگزار کننده مسابقهٔ اول نیز در حال آماده شدن بودند، آنان با علامت داور مسابقات که او را وکیل می خواندند از نقطهٔ شروع، تاخت را آغاز می کردند. وکیل علاوه بر داوری مسابقه، وظیفهٔ مشخص نمودن مسافت و مقصد را نیز برعهده داشت. هم چنین او عقب سوارکاران تاخت می کرد تا به وضوح بتواند برندهٔ مسابقه را تشخیص دهد، مسافت آنقدر طولانی بود که اسب ها از دید ما محو گردیدند، امکان این نبود که سوارکاران بتوانند در مسیری دایره‌ای و دور میدان مسابقه را برگزار کنند، بلکه باید در مسیری مستقیم می تاختند و بعد از رسیدن به مقصد نیز به سمت ما بازمی گشتند.

وکیل باید تمامی گروه‌ها را همراهی می کرد، بدین‌ترتیب اسب او روز بسیار سخت و طاقت‌فرسایی داشت. سه دور اول مسابقات خیلی با نظم و ترتیب انجام گرفت، در هر دفعه من ٤سوار شرکت کننده را فراخوانده و آنها را به خط می کردم، آنها نیز هشیار منتظر می‌ماندند تا با علامت وکیل تاختن را آغاز نمایند، اما دیری نپائید که نوبت به مسابقهٔ ۲ قرانی رسید، از این به بعد رشتهٔ نظم و ترتیب گسست، یکباره همهٔ سوارکارها به میان آمده و بدون کوچکترین توجهی به علامت شروع به طرف مقصد مسابقه تاختن گرفتند، بدین‌ترتیب به سختی می‌شد گفت که چه کسی براستی برندهٔ مسابقه است. شرکت کنندگان آنقدر خشونت و بی‌نظمی به خرج دادند که حاکم ترجیح داد تا از معرکه جا خالی کرده و برود. من نیز همراه با چند تن از سران برگزاری مسابقات به اردوگاه بازگشتم. ترکمن‌ها وقتی نام مسابقه اسب‌سواری را می‌شنوند هیجان‌زده می‌شوند تا چه رسد به آنکه در آن شرکت کنند، بدین‌ترتیب تشکیلات گسترده‌ای لازم است تا آنها را در مسابقات تحت کنترل درآورد، بعد از انجام مسابقات نفرات اول به اردوگاه ما آمدند و بعد از صرف شام، با ما خداحافظی کرده و سوی خانه های خود روان شدند.

روز بعد، پس از پیمودن ۱۲ میل به دهکدهٔ ینقاق[1] غربی‌ترین مرز گوکلان‌ها و یموت‌ها در این جهت رسیدیم. ینقاق‌یکی از تیره‌های اصلی گوکلان‌ها می‌باشد در دهکده‌ای که نزدیک به یکصد خانوار سکنه داشت و تحت سر پرستی قره‌دیش‌خان بود اردو زدیم. این دهکده در ساحل جنوبی رود گرگان و در یک میلی شرق تپه ماهورهایی که آنها را یازتپه می خواندند واقع شده بود.

قره‌دیش‌خان موظف بود که یموت‌ها را زیر نظر داشته و رفت و آمدهای آنها را نیز

۱-Yankak، جزء گنبدقابوس آمده است. ص ۵۰۲ فرهنگ آبادیهای ایران.

هشیارانه مراقب باشد، او همچنین مقرریی بخاطر حفاظت از گرایلی های ساکن سنگر حاجیلر در یافت می کرد. سنگر حاجیلر یکی از دهکده های مرزی ایران بود و قره‌دیش خان در آن محل موقعیت خوبی داشت. وقتیکه از محل انجام مسابقات به اردوگاه بازگشتم، قره‌دیش خان از یک حل اختلاف به دهکدهٔ خود بازمی گشت.

ماجرا از این قرار بود که عده‌ای از گوکلان های ساکن آی درویش تعدادی گاو متعلق به سنگری ها را دزدیده بودند و او نیز با تنی چند از اهالی سنگر به آن دیار رفته و بعد از شناسایی گاوها، آنها را بدون هیچگونه زد و خوردی پس گرفته بودند. دزدی دام یکی از حرفه های شناخته شدهٔ هر دو طرف بود و یکی از خصائص ملی آنها به شمار می رفت.

شبی را که من در آی‌درویش بودم چهار اسب متعلق به اُبلا نزدیک به اردوگاه ما توسط یموت ها دزدیده شد اما از بدشانسی دزدان، این اسب ها متعلق به خواجه یا سید بود و آنها نیز مجبور بودند تا آنها را باز پس دهند. ظاهراً دزدها برای دستبرد به اردوگاه ما آمده بودند، اما وقتی که می بینند اردوگاه تحت مراقبت شدید است، آنچه را که می‌توانند از دهکده برمی دارند و با خود می برند. دهاتی ها همگی شکی نداشتند که این اسب ها بزودی پس داده خواهند شد، زیرا بزودی مالکیت آنها محرز خواهد گردید.

روز بعد، در طول راه به دسته های زیادی از هوبره‌های کوچک برخوردیم، اما نتوانستیم به آنها نزدیک شویم، همچنین تعداد زیادی اسفرود سینه سفید دم‌بار یک را دیدم که به ترکی آنها را کیل‌گایراک[1] می‌خواندند، آنها همگی به سمت غرب در حرکت بودند. سرهنگ می گفت که این پرنده‌ها هر پائیز در دسته های هزارتایی از چین به اینجا کوچ می کنند و گاهی اوقات نیز در موقع رسیدن به اینجا آنقدر خسته هستند که براحتی می‌شود با چوبدستی آنها را زد، آنچه را که ما می دیدیم اولین دستجات از این پرندگان مهاجر بود.

در ینقاق توانستم از طریق قره‌دیش خان با چند تن از خان های یموت تماس بگیرم که آنها ترتیب سفر مرا در سرزمین یموت ها بدهند. این عده عبارت بودند از نوبت‌خان و مالک‌خان از چارواهای قان‌یوخمز و قره‌قیش‌خان از چارواهای ایگدر[2] که همگی آمادگی خود را برای همراهی در عبورم از سرزمین یموت ها اعلام نمودند، پیشنهاد آنان را قبول کردم و قرار شد تا به نزدیکترین ناحیهٔ یموت‌نشین یعنی گنبد قابوس سفر کنیم. قبل از آنکه سرهنگ سلطان قلی‌خان بتواند مخالفتی ورزد ما مقدمات کار را فراهم آورده و براه افتادیم،

1— Kilgairak.

۲— ایگدر جزء گنبدقابوس است. ص ٤٦ فرهنگ آبادیهای ایران

با مسئولیت خودم سفر را در سرزمین یموت ها آغاز کردم. وظیفهٔ سرهنگ نیز نسبت به من با خارج شدنم از قلمرو تحت سر پرستی وی پایان می پذیرفت. سرهنگ که تا حدی خاطرش از بابت ما جمع شده بود به ناچار قبول کرد. حوالی غروب مهمانی مفصلی در اردوگاه بر پا کردیم سه‌خان یموت همراه با قره‌دیش‌خان و نزدیک به بیست‌تن از پیران گوکلان و همچنین حاکم و دو یوزباشی مخصوص وی همگی برای صرف شام حاضر شدند و همه چیز خیلی خوب و دوستانه برگزار گردید. آرزو می کردم که خود یموت ها نیز نسبت به ما به اندازهٔ این خان‌ها ملایم و دوستانه رفتار کنند، با این همه خیلی جرأت می‌خواست، تا کسی صرفاً با اعتماد به قول این سه مرد خود را به دست یموت ها بسپارد، حتی آنقدرها هم مطمئن نبودم که این سه از عهدهٔ تأمین و حفظ ما در طول این میسر برآیند، اما آنچه که بیش از همه حس اطمینان مرا به خود جلب می کرد این واقعیت بود که یموت ها یک قبیله هستند و خصوصیات و سجایایی مختص به خود دارند و بی‌شک مهمان را در قلمرو خود مورد گزند و آسیب قرار نخواهند داد و این نکته‌ای بود که اصلاً در مورد آن اشتباه نکرده بودم.

ایرانیانی که در اردوگاه ما بودند، ترس و وحشت زیادی از یموت ها داشتند. یک فراش و چند قاطردار یزدی بشدت از این امر در هراس بودند، اما خوشبختی در آنجا بود که اینها به همان‌قدر که از جلورفتن در این سرزمین وحشت داشتند از عقب رفتن و بازگشتن نیز در ترس بودند.

مدتی را که در ینقاق بودم. توانستم خوب بدنبال صید قرقاول به شکار و تفریح بپردازم. اردوگاه، خارج از جنگل و در دشت بازی بر پا شده بود، اما نیزارهایی انبوه بستر رود، مسکن و مأوای مناسبی را برای این پرنده فراهم کرده بود. همچنین به چندین دسته از اسفرود دم‌باریک که تازه از راه رسیده بودند برخوردم. تعداد آنها به چندین هزار می رسید و گاهی قطعه زمینی به وسعت چند صدمتر مربع از آنها پوشیده شده بود، اما از آنجا که تجمع آنها در ناحیه‌ای باز و هموار بود، امکان نزدیک شدن و دسترسی به آنها اصلاً وجود نداشت. در اینجاتفاوت موجودبین دوساحل شمالی و جنوبی رود گرگان به وضوح به چشم می خورد، کنارهٔ شمالی خشک و بی‌حاصل و عاری از هر گونه روئیدنی بود، حال آنکه قسمت جنوبی را خاکی بسیار حاصلخیز و مرغوب پوشیده از سبزی و نیزارهایی کوتاه و مستعد برای جلب جمعیت در برداشت، از آثار بجای مانده روی تپه‌های اطراف بخوبی می شد پی برد که زمانی فاصلهٔ بین رود گرگان و کوهها جمعیت زیادی را در خود جای می‌داده است، به طرف جنوب دامنه‌های سرسبز و پوشیده از جنگل چشم‌انداز بسیار جالب و دل‌انگیزی داشت.

از یازتپه دیدن کردم، این تپه از تکه‌های سفال و کوزه‌های شکسته پوشید شده بود،

معمولاً گورستان‌های محلی همه به این شکل و ظاهر برجای مانده‌اند. در بین سنگ قبرها یک سرستون سنگی به چشم خورد، بنظر می‌رسید که در زمان‌هایی خیلی دور ساختمان‌هایی از سنگ در این محل بوده که در حال حاضر در دل خاک مدفون است.

هوای ینقاق بسیار متغیر بود. یک روز هوا به شدت گرم شد و در ساعت ٤ بعدازظهر به ۳۲درجه سانتی گراد رسید که البته برای این موقع از سال خیلی ز یاد بود. روز بعد هوا مرطوب بود و مه‌غلیظی اطراف را در برگرفته بود، و دماسنج نیز دمای هوای را ۳درجه سانتی گراد نشان می‌داد. گفته می‌شد که تابستان در سراسر سرزمین گرگان بسیار گرم و طاقت‌فرساست و در طول این فصل گوکلان‌ها را بحال خود رها میکردند و کسی با آنها کاری نداشت. حاکم ملزم است فقط چهار یا پنج ماه در سال آنهم در زمستان در این منطقه بماند و برای باقی سال یوز باشی وی ادارهٔ امور را از جانب او بدست می گیرد.

یوز باشی که معمولاً به فرمانده یک صد تن سوار اطلاق می شود و سردستگی سواران محلی گوکلان را نیز برعهده دارد، رستم‌بیک نام داشت و در اصل کرد بود نه گوکلان. یوز باشی دیگر بنام مهدی‌خان که رئیس تیرهٔ قرخ بود، در غیبت حاکم، زمانی که رستم‌بیک به نیابت از طرف وی ادارهٔ امور گماشته می‌شد، سرکردگی سوارها را برعهده می‌گرفت، به غیر از این استثناء در سایر موارد کسانی که کاره‌ای بودند معمولاً از کردها بودند نه گوکلان‌ها. بنظر می‌رسید که گوکلان‌ها کاملاً مطیع کردها هستند، اما با اینحال آنها با دادن دختران خود به کردها و یا هر بیگانهٔ دیگری به شدت مخالفت می کردند.

گوکلان‌ها برخلاف برادران خود در تیره‌های تکه و سار یک صنعتی قابل توجه نداشتند و به غیر از تعدادی فرش‌های خرسک چیز دیگری تولید نمی کردند. آنها اصلاً قالی‌بافی نمی کردند، ظاهراً نمد تنها چیزی بود که این مردم به تولید آنها اشتغال داشتند و حاکم می گفت گاهی اوقات بجای پرداخت قسمتی از مالیات بطور نقدی ،نمد به بجنورد می‌فرستند تا از آنها برای ساختن ز ین اسب‌های رئیس استفاده نمایند.

بنظر می رسید که تنها وظیفهٔ حاکم جمع‌آوری مالیات‌ها باشد، از آنجا که او به هیچیک از امور منجمله تجاوزات و دزدی‌هایی که صورت می گرفت رسیدگی نمی کرد، گوکلان‌های این ناحیه نه تنها دائماً با همسایگان خود اختلاف داشتند بلکه از دست گـرایـلی‌ها و عوامل ایرانی مستقر درناحیهٔ فندرسک[۱] استرآباد نیز آرام نداشتند. برای مثال وقتی که سران چقر به همراهی من تا ینقاق مشغول بودند، گرایلی های ساکن سنگر حاجیلر

۱ــ فندرسک یکی از دهستانهای بخش رامیان شهرستان گنبدقابوس است فرهنگ جغرافیایی ایران. جلد۳.

موقعیت را مناسب تشخیص داده و به سمت پایین سراز بر شده و گله ای از گوسفندان اهالی چقر را با خود بردند و آخر ین خبری هم که من داشتم حاکی از این بود که گوکلان ها که از این بابت بسیار عصبانی شده بودند، جداً در فکر انتقام و جبران برآمده بودندو در نزدیکی تپه ها زد و خوردهایی روی داده بود. درقبال هر یک از این تجاوزات طوایف دیگر سکوت کرده و دوستی فی مابین خود را محفوظ نگاه می داشتند.

دقیقاً نتوانستم بفهم که گوکلان ها نخستین بار در چه زمانی به ناحیه گرگان آمده اند. تنها اطلاعی که درمورد این قبیله در کتابهای فارسی بود اشاره ای بود که صنیع الدوله ازدعوت احمدشاه د رانی در سال ۱۷٤۷م. از این قبیله برای تصرف به مشهد آورده بود. گوکلان ها همانند افغان ها سنی بودند و با شیعه های مقیم مشهد مخالفت می ورز یدند. چند سال بعد احمد شاه د رانی مشهد را به تصرف خود درآورد، اما معلوم نیست که گوکلان نیز در انجام این امر با وی همراه بودند یا نه. سرزمینی را که در حال حاضر گوکلان ها در اشغال خود دارند و در آن زندگی می کنند وسعت چندانی ندارد و این سرزمین که در سرآغاز رود گرگان قرار گرفته است از یـاز تپه در ساحل جنوبی این رود تا یلی چشمه در غرب ودهنهٔ گرگان بجانب شرق در ینگران کشیده شده است. از شمال غرب، رود گرگان حدمرزی این سرزمین را تشکیل می دهد. گوکلان ها جرأت نمی کنند به درهٔ اترک که تا چناران از جانب شرق در اختیار یموت هاست پا بگذارند، بدین ترتیب سرزمین یکپارچه ای متعلق به گوکلان ها تا اترک و ماورای آن وجود ندارد، این موضوع از مشاهدهٔ نقشه نیز دقیقاً مشهود است. گوکلان های مستقردرقره قلعه وقندردرقلمرو روس به حدی ازهم قبیله ای های خود دراین منطقه جداودورند که درمقایسه باآنهایی که در خیوه به سرمی برنددر این خصوص تفاوتی ندارند.

به منظور تهیهٔ آمار دقیقی از تعداد کل خانوارهای گوکلان، ملابخش دست بکار گردید و موفق شد تا ۱۰تیرهٔ مختلف این قوم را با تعداد خانوارهای مر بوط به هر یک به شرح ز یر مشخص نماید. این تیره ها خود نیز به شاخه های فرعی دیگری تقسیم می شوند به نحوی که در کل ۱۰۰شاخهٔ مختلف از این قبیله را می توان باز شمرد.

قرخ	٤۰۰ خانوارخانوار
بایندر	۱٤۰ خانوار
ینقاق	۱۰۰ خانوار
سنگ ریگ	۱۰۰ خانوار
قای	۳۰۰ خانوار
ارگک لی	۱۰۰ خانوار
قره بیل خان	۲۰۰ خانوار

آی درویش	۲۰۰ خانوار
چقر	۲۰۰ خانوار
شیخ خواجه	۲٦۰
جمع	
	۲۰۰۰ خانوار

فکر می کنم که این رقم تخمین درستی از تعداد خانوارهای این قبیله باشد.

بخش پانزدهم

ترکمن های یموت

زمان آن فرارسید تا سرزمین گوکلان‌ها را ترک گفته و سفری را در قلمرو یموت‌ها بدون کوچکترین اطلاع از عواقب و خطرات احتمالی که در راه متوجه ما بود آغاز کنیم. از میان کسانی که می‌شناختم تاکنون کسی جرأت نکرده بود تا از سمت شرق بدین سرزمین وارد شود، حتی گوکلان و کردها نیز دقیقاً نمی‌توانستند پیش‌بینی کنند که چگونه یموت‌ها در سرزمین خود با ما برخورد خواهند کرد. قلمرو یموت‌ها استقلال و خودمختاری کامل داشت و هر چند بظاهر قسمتی از خاک ایران به حساب می آمد، اما هیچ ایرانی این جرأت را نداشت تا به آن پابگذارد. قسمت غربی قلمرو یموت‌ها در کنارهٔ خزر و همچنین ناحیهٔ مرزی آن با استرآباد تا حدی غریب و ناشناخته بود و ما نیز علیرغم هشدارهای مهمانداران کرد خود، از وحشی‌ترین و بی‌قانون‌ترین بخش از این قلمرو سفر خود را آغاز کردیم.

حاکم گرگان، یوزباشی و تنی چند از گوکلان‌ها ما را تا محل بازتپه بدرقه کردند. در این محل با آنان خداحافظی کرده و به همراهی سه خان یموت که قبلاً از آنها نام بردم براه خود ادامه دادیم. پنج میل که پیمودیم به اولین اُبه یموت که برکنار جویباری بنام هورهور[1] قرار داشت رسیدیم. در اینجا حدود سی آلاچیق متعلق به تیرهٔ ایسگدر بر پا بود. مردم این دهکده از ما خواستند تا از مردی که پایش تیر خورده بود دیدن کنیم بدین منظور به آلاچیق وی وارد شدیم، مرد با حالتی نزار در بستر افتاده بود. پایش که از محل زانو شکسته

1—Hurhur.

بود بعد از دو ماه هنوز جا نیفتاده بود. می گفت که براثر یک حادثه این بلا به سرش آمده است، او همراه با چند یموت دیگر بدون احتیاط به گله‌ای از گوسفندان متعلق به گوکلان ها نزدیک می شود، چو پان که متوجهٔ آنها می شود به گمان اینکه آنها دزد هستند به سمت شان شلیک می کند که وی از ناحیهٔ زانو مورد اصابت گلوله قرار می گیرد، زخم او را بستند و امیرالدین دستور داد تا در محل اردوگاه تخته های لازم برای شکسته‌بندی را تهیه کنند و قرار براین شد تا روز بعد نیز برای مداوا و معالجهٔ بیمار از وی عیادت کند.

بعد از اینکه از دهکدهٔ ایگدر خارج شدیم، اردوگاه خود را در دهکدهٔ مراد چاله [1] در نزدیکی گنبد قابوس بر پا کردیم. در طول این مسیر هیئات هایی ازدهکده های مختلف که ما از آنها گذشتیم به ما خوشامد گفتند تا اینکه سرانجام مرادخان سردستهٔ چومورهایی از تیرهٔ قان‌یوخمز که دهکده نیز نام خود را از وی گرفته بود به دیدار ما آمد. مرادخان به عنوان احترام بعد از خوشامدگویی به رسم معمول خودشان تعدادی دستمال رنگی را از درون بقچه ای که همراه داشت درآورده و بین سواران خود توزیع نمود. سپس سواران برای تصاحب دستمال های یکدیگر، تاخت و تعقیب یکدیگر را آغاز نمودند. سواران بعد از آنکه مرادخان به هر یک دستمالی می داد، شروع به تاخت می گردند و سواری که می‌توانست به سوار دیگر برسد و از او جلو بیفتد دستمال او را از آن خود می ساخت. مردم هر دو تیرهٔ ایگدرو قان‌یوخمز در بدو ورودمان به ما نان هدیه کردند، ظاهراً این یکی از آداب مرسوم در بین آنان بود.

برج گنبدقابوس از علامت های مشهور راه در این ناحیه است و از چندمیلی از هر سو به وضوح در دید است. داستانی را نقل می کردند در مورد اینکه در روزگاران پیش یکی از رؤسای قبایل همراه با افرادش از سمت دهانهٔ گرگان به سوی گنبد قابوس می آید، با دیدن این برج چنین می پندارد که مسافتی بیش نمانده و آنها در نزدیکی گنبد هستند. به همراهانش دستور می دهد تا سریعتر پیش رفته و بعد از رسیدن به دروازهٔ شهر اردوگاه را مستقر کرده و شامی مهیا کنند که او از پس آنان روان است. آنان نیز اطاعت کرده و براه می افتند. رئیس تکه و تنها در قفای آنان روان می گردد،غافل از اینکه مسافتی بیش از ۳۰میل تا برج باقی مانده است، سرانجام خسته و کوفته و ناراحت‌به‌اردوگاه‌خود می رسد و از شدت خشم فرمان می دهد تا برج را ویران سازند، باشد که در آینده مسافری را چنین اشتباهی پیش نیاید. خوشبختانه برج بقدری محکم بوده که آسیب زیادی نمی بیند و تقریباً بر پا باقی می ماند.

۱ــ در فرهنگ‌های در دسترس دیده نشد.

تا نزدیکی اردوگاه، دستجات سواری که در راه با ما دیدار کرده بودند همراه آمدند و مدام می پرسیدند که مسابقات کی برگزار خواهد شد. آیا ممکن است امروز باشد یا نه؟ بنظر می رسید که علاقهٔ بسیار شدیدی به برگزاری مسابقه داشته باشند. سواران هر تیره اصرار می ورزیدند که ابتدا مسابقهٔ بین آنها برگزار شود. از آنجا که فکر می کردم شاید نتوان در حین این مسابقات افراد را زیر نظر داشت و اداره نمود علاقهٔ زیادی به برگزاری آنها نداشتم و سعی خود را کردم تا آنجا که ممکن است انجام آنها را به تعویق بیندازم.

ابتدا باید گنبد قابوس را مورد بررسی قرار می دادم، برای این منظور سه میل به طرف شمال‌غرب حرکت کردیم تا به کنارهٔ رود سومبار رسیدیم و آنرا قطع کردیم. در اینجا آنچه به چشم می خورد توده‌هایی از خرده آجر بود از بقایای شهر بزرگی بنام جرجان که زمانی در این ناحیه بوده است. بعد از پشت سرگذاشتن این توده‌های آجر، تا آنجا که چشم کار می کرد تکه‌های کوزهٔ شکسته برزمین گسترده بود، به نحوی که نمی شد حدود اولیهٔ این شهر را دقیقاً مشخص کرد. زمین در این قسمت بسیار هموار و یکدست بود و اصلاً نشانه‌ای از اینکه درگذشته بنایی در آن بر پا بوده است به چشم نمی خورد، تنها بنایی که هنوز باقی مانده بود، مقبره‌ای بود بسیار قدیمی با سقف گنبدی که قسمت بیشتر آن در خاک قرار گرفته بود.

در شروع این سرزمین و درست در بالا دست تقاطع دو رود سومبار و گرگان و در فاصلهٔ بین این دو رود بقایای یک نهر قدیمی با چندین کپهٔ متعدد از خاک متعلق به یک قلعهٔ قدیمی و با شکلی نامنظم دیده می شد. خود جرجان بنظر نمی رسید که حصار و دیواری داشته است. چند سکهٔ طلا تنها چیزی بوده که در این منطقه یافت شده است، یکی از این سکه‌ها را که من دیدم متعلق به دورهٔ خلیفهٔ عباسی القادر[1] بالله (۹۹۱ تا ۱۰۳۱ میلادی) بود. براساس آنچه در روضة‌الصفا آمده است، خلیفه لقب فلک‌المعالی را به پسر قابوس منوچهر[2] داده و او را بجای پدرش به حکومت گماشته است.

گنبد قابوس برفراز تپه‌ای واقع در دومیلی شمال‌شرق جرجان و نیم‌میلی جنوب

۱ــ قادر بالله، ابوالعباس بیست و پنجمین خلیفهٔ عباسی (۴۲۲ ــ ۳۸۱ هـ.ق) به کمک بهاءالدوله بن عضدالدوله به خلافت رسید و با دختر بهاءالدوله ازدواج کرد. ص ۱۴۲۳ فرهنگ معین بخش اعلام.

۲ــ فلک‌المعالی، منوچهر بن قابوس، پنجمین پادشاه از آل‌زیاد (۴۲۰ ــ ۴۰۳ هـ.ق) پس از اسارت و قتل پدر به مساعدت مردم (دیلم و بفرمان القادر بالله خلیفه عباسی جانشین پدر گردید و به حکومت طبرستان و گرگان منصوب شد. دختر سلطان محمود غزنوی را بزنی گرفت و خطبه بنام او خواند. منوچهری شاعر تخلص خود را از نام وی گرفته است. ص ۱۳۷۵ فرهنگ معین بخش اعلام.

رودخانهٔ گرگان بنا شده است. برخلاف آنچه که از نام این گنبد انتظار می رود، برج آن فاقد سقف گنبدی است. این برج در قسمت داخلی به شکل دایره است و قطر آن در پایین به ۳متر می رسد و از بیرون به شکل ۱۰ضلعی است و محیط آن حدوداً ۱۸متر است. برج از پایین تا بالا توخالی است. داخل و یا خارج این برج راه پله‌ای و یا نشانه‌ای از وجود آن درگذشته به چشم نمی خورد و اصلاً سوراخ‌هایی هم نیست که از آن به عنوان داربست در موقع ساخت از آن استفاده کرده باشند. برج در قسمت بالا مانند نوک مداد مخروطی و تیز شده است و آجرهای پهنی که آنرا پوشانده‌اند بعد از گذشت اینهمه سال هنوز سالم برجای مانده‌اند.

در برج به سمت جنوب شرق باز می شود و نور آن از تنها دریچه‌ای که در سقف و به طرف شرق تعبیه شده است تأمین می گردد، کف آن تا یک‌متر و نیم یا یک متر و هشتاد سانتی‌متر پوشیده از فضلهٔ خفاش‌ها بود و هر چند که مدت زمانی پیش برای از بین بردن آنها، درون برج را به آتش کشیده بودند اما نتوانسته بودند آنرا کاملاً پاک کنند. براساس آنچه در روضة الصفا آمده است، قابوس در اینجا دفن شده است و منهم فکر میکنم که استخوانهای وی و قبرش باید درهمین مکان باشد. مدخل برج وضع خوبی نداشت و تعدادی از آجرها از جا در رفته بود. در اینجا شاید نزدیک به نیمی از برج و یران گردیده است که معلوم نیست به دستور رئیسی که به ذکر داستان آن پرداختم یا به عللی دیگر و یران شده است. این بنا بعد از گذشت ۹۰۰سال هنوز هم در چنین شرایطی بر پا مانده است و این خود نشان می دهد که با چه دقت و استحکامی آنرا بنا نهاده‌اند. امیدوارم که قبل از فرور یختن کامل این بنا کسی پیدا شده و نسبت به مرمت و بازسازی آن اقدام نماید. بسیار تأسف‌انگیز خواهد بود که بنایی با اینهمه ز یبایی و قدمت صرفاً بخاطر سهل‌انگاری و عدم مراقبت و یران گردیده و از بین برود.

در بالای برج و درست در قسمت لبهٔ آن یک نوشتهٔ عربی به خط کوفی روی آجر بچشم می‌خورد، حروف بخوبی نقش داده شده بود. در بعضی از قسمت‌ها تک و توک آجرها افتاده بود و خواندن خطوط را دشوار می ساخت. ملابخش و میرزاعبدالله دو روز وقت صرف کردند و سعی نمودند تا این نوشته را بخوانند و سرانجام نیز موفق به اینکار شدند، در اینجا اصل عربی نوشته را ذکر نمی کنم و ترجمهٔ آنرا به انگلیسی می آورم:

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

این بنای عظیم در دورهٔ حیات امیر شمس المعالی، امیر، پسر امیر، قابوس، پسر وشمگیر، در زمان حیاتش و به دستور وی به سال ۳۹۷ هجری قمری برابر با ۳۷۵ هجری شمسی بنا گردید.

اگر ۶۲۲سال میلادی را به ۳۷۵هجری شمسی اضافه کنیم، ساخت این بنا به تاریخ میلادی بدست می‌آید که سال ۹۹۷م. است. در این سال قابوس حکومت جرجان را پس از مرگ فخرالدوله دیلمی بار دیگر از آن خود ساخت. شمس‌المعالی لقبی بود که خلیفهٔ بغداد الطائع لله[۱] (۹۷۳ تا ۹۹۱م.) به قابوس اعطاء نمود. اینکه درآن دوران چه کسانی در جرجان زندگی می کردند، دقیقاً بر من روشن نشد. براساس روضة الصفا که تاریخ معتبری است که به قلم محمد خاوندشاه[۲] در اواخر قرن پانزدهم تدوین گردیده است. جرجان منطقه‌ای بسیار حاصل‌خیز، پر جمعیت و رو به گسترش بوده و برای خود خانات یا حکومت مستقلی بدست قابوس در حدود ۱۰۰۰ میلادی داشته است. خانوادهٔ قابوس از یک قرن پیش از وی بر این ناحیه حکومت می کردند.بعد از اینکه قابوس بدست‌تنی چند از بزرگان جرجان به قتل رسید، پسر او منوچهر به حکومت گماشته شد. منوچهر دختر محمود غزنوی[۳] را به زنی گرفت، اما دقیقاً مشخص نیست که او به چه طایفه‌ای تعلق داشته است.

کناره‌های رود گرگان بکلی از سکنه خالی بود، می گفتند که مردم بزودی با

۱ــ طائع لله، عبدالکریم بن مطیع ابن مقتدر، بیست و چهارمین خلیفهٔ عباسی (جلوس ۳۶۳ هـ.ق. خلع ۳۸۱ و فوت ۳۹۳ هـ.ق) مردی سخت حیله گر و تندخو بود. خلافت او ۱۹سال و ۹ماه و ۶روز بطول انجامید. بدستور بهاء الدوله بن عضدالدوله از خلافت خلع گردید ص۱۰۵۷ فرهنگ معین، بخش اعلام.

۲ــ محمدبن خاوندشاه بن محمود (فوت ۹۰۳ یا ۹۰٤ هـ.ق) معروف به میرخواند، مولف تاریخ «روضة الصفا فی سیرة الانبیاء و الملوک والخلفاء». از نجیب زادگان بلخ و مورد توجه امیر علیشیر نوائی قرار گرفت و کتاب روضة الصفا را که تاریخ عمومی عالم از بدو خلقت تا زمان خود اوست به نام امیر علیشیر نوشته است.روضة الصفا هفت جلد است که بطبع رسیده. رضاقلی خان هدایت ۳جلد دیگر بعنوان تتمه برآن افزوده و تاریخ سلسله های بعد از او را تا زمان خود نقل کرده است. ص۲۰۶۹ و ۶۳۱ فرهنگ فارسی معین بخش اعلام.

۳ــ معلوم نشد منظور مؤلف کتاب از این جمله چیست چون اگر مراد، محمود غزنوی باشد، او پسر سبکتکین موسس سلسلهٔ غزنوی است که دربارش مرکز شعرا بوده و هند را فتح کرده و نسبت به استاد طوس بی‌مهر بوده است، بر امرای سلسلهٔ صفاری، سامانی، آل زیار، و آل بویه غلبه کرد. ص ۱۲۵۳ فرهنگ فارسی معین، بخش اعلام.

فرارسیدن زمستان به این ناحیه باز خواهند گشت. افراد تیرهٔ ایگدر در زمین های نزدیک و برانه های جرجان و طایفهٔ قان‌یوخمز در منطقهٔ محصور بین دو رود گرگان و اترک مستقر بودند. هر دو طایفه مقدار زیادی هیزم برای مصرف زمستان خود در نزدیکی امامزاده انباشته کرده بودند و می گفتند بخاطر تقدس این محل هیچ طایفه ای مبادرت به دزدیدن آن نمی کند. فکر می کردم که یموت ها همه با هم متحدند. بین طوایف آنها کدورت و دشمنی و رقابتی نیست، اما واقعیت جز این بود، ایگدرها و قان‌یوخمزها هر دو قصد داشتند تا به منطقهٔ تحت اشغال کوجوک ها بروند و آنها را مجبورسازندتابه‌سمت غرب کوچ کنند. ظاهراً کسی جرأت نداشت تا از اُبه خود بدون اسلحه به دهکدهٔ بعدی برود و همگی آنها نیز به تفنگ های بردن مسلح بودند.

این دشمنی ها و چشم و هم چشمی ها خود مسئله ای در راه چگونگی برگزاری مسابقات بود، به میان ایگدرها رسیدیم. اصرار داشتند که مسابقات بصورت محلی برای خودشان انجام شود و وقتی که به میان قان‌یوخمزها رفتیم، آنها می گفتند که نمی خواهند با کوجوک ها مسابقه بدهند. قبلاً گفته بودم که مرادخان رئیس چومورهای تیرهٔ قان‌یوخمز است. در اینجا باید اضافه کنم که یموت ها کلاً به دو شاخه تقسیم می شوند. چومورها[1] و چارواها[2]. چومور به آنهایی اطلاق می شود که کشاورزند و از راه زراعت زندگی می گذرانند. اینان بخش ساکن و یکجا ماندنی این قبیله را تشکیل می دهند. حال آنکه چارواها مردمی گله دارند و یک جا بند نمی شوند و تقریباً از استقلال بیشتری برخوردارند و نسبت به دستهٔ اول شناخته شده‌ترند. اینها همان یموت هایی هستند که اکثر ناراحتی و دردسرها از چشم آنها دیده می شود. بخاطر کمبود علفزار در این ناحیه چارواها در دامنهٔ حاشیهٔ جنگل و دشتی که تا پای تپه ها به سمت جنوب پیش می رود مستقر شده بودند. زمانی که فصل باران آغاز می شود، آنها نیز مجدداً به زمین های بازبین گرگان و اترک کوچ می کنند. رود گرگان در ناحیهٔ گنبد قابوس مانند بالا دست خود در دره ای پیش نمی رفت و در بستر باریکی با عمقی برابر با ۹متر در جریان بود و کمی آنطرفتر از دید پنهان می گشت. هر دو کنارهٔ رود لخت و بی حاصل افتاده بود و تک و توک در آن درختانی به چشم می خورد. بطور متوسط آب یک متر و ۲۰سانتیمتر تا یک مترونیم عمق و ۶متر عرض داشت و فقط در بعضی از قسمت ها بود که به سختی می شد از آن گذشت.

بزرگترین مشکلی که در اینجا با آن مواجه بودیم تهیهٔ آذوقه بود. تنها خوراکی که

1— Chumur.
2— Charwa.

توانستیم برای اسبهایمان پیدا کنیم همان نی های روئیده در بستر رودخانه بود. از آنجا که زراعت کمی در این ناحیه می شود، اصلاً کاه یا سفال گندم و جو در آن محل نبود. در مورد نان هم یموت‌ها آرد خود را از مسافت‌هایی دور تهیه می کردند و کسی نان خود را نمی فروخت، در نتیجه بهای نان و مواد غذایی نیز بسیار بالا بود. یموت ها به فروختن آذوقهٔ خود عادت ندارند، برای همین هم در نزد آنها چیز زیادی یافت نمی شد. کمترین واحد پول آنان قران بود و پول خرد دیگری در بین آنان رواج نداشت، حتی از قبول قران به عنوان هدیه نیز اکراه داشتند، به همین دلیل یک‌قران پایین‌ترین مبلغی بود که می شد برای نازل‌ترین چیز پرداخت، به همین خاطر نیز به ایرانیان همراه ما زیاد خوش نگذشت و مدام در این وحشت بودند که اگر دچار قحطی و گرسنگی شدند چه باید بکنند.

به افتخار مرادخان و ریش سفیدان دهکدهٔ او شامی مهیّا کردیم. آنها بصورت یک شوخی تمام بعد از ظهر این مسئله را عنوان می کردند که گروهی عازم هستند تا در ینقاق دهکدهٔ گوکلان که ما آنرا تازه ترک کرده بودیم، دست به غارت و چپاول بزنند، اینکه آیا سه‌خانی که مرا خارج از قلمرو گوکلان ها همراهی می کردند در انجام این امر نیز دست داشتند یا نه نمیدانم، فقط دیدم که بعد از خداحافظی و بازگشت هریک به ناحیهٔ خویش، این گروه به قصد غارت عزیمت نمود و زمانی هم که ما قصد داشتیم این ناحیه را ترک کنیم افراد گروه با چهره‌هایی موفق و سرشار از پیروزی به همراه دو اسب و دو اسیر بازگشتند. دیگر نفهمیدم که برای آزادسازی این دو اسیر چه مبلغی را پیشنهاد کردند.

به منظور دیدن چارواها به جانب شمال غرب روان شدم و در نزدیکی تپه‌ای که به آن کاپلان تپه می گفتند واقع در ۸میل آنطرف‌تر در اُبه نوبت‌خان در ابتدای جنگل بلوط و در یک فرسخی شمال‌غربی دهکدهٔ سنگر حاجیلر اردو زدیم. بیشتر جنگل را سوزانده بودند و در اطراف اردوگاه هیزم‌های خرد شدهٔ زیادی به چشم می خورد و از ظواهر امر این چنین پیدا بود که این جنگل بزودی نابود خواهد گردید. یموت‌ها غالباً زمین‌های زراعتی خود را بعد از درو به آتش می کشند و چیزی برای چرای دام در آنها باقی نمی گذارند. آنها همچنین نسبت به قطع درختان و از بین بردن آنها بسیار بی ملاحظه اند.

در طول راه باران شدیدی درگرفت و بارش آن نیز در تمام طول شب ادامه یافت، به نحوی که همه چیز خیس شده و شروع حرکت غیرممکن بنظر می رسید. چیزی یافت نمی شد، مجبور شدم تا کاروانی از قاطرهایمان را برای فراهم نمودن آرد و برنج به سوی گوکلان در ینقاق روان سازم. ابتدا بخاطر کمی فاصلهٔ ما تا سنگر تصمیم گرفتیم تا اجناس مورد نیاز خود را از آنجا تهیه کنم، اما یموت ها گفتند که در آنجا وضع از همین هم

خراب‌تر است، به نحوی که مردم ناچارند تمامی محصول و همهٔ دار و ندار خود را بفروشند تا بتوانند جوابگوی بار مالیاتی سنگین حکومت ایران باشند. از اینها گذشته کسی از یموت‌ها جرأت نمی کرد به سنگر نزدیک شود، کمی پیش یکی از آنها را در این راه به قتل رسانده بودند و از دیگران نیز کسی یارای این را نداشت که پا، جای پای وی بگذارد.

یکی از خان‌های یموت تیرهٔ ایگدر قرار شد تا برای همراهی کاروان با آن همراه گردد. بعد از بازگشت این کاروان افراد از خطرهای متعددیی که در راه با آن مواجه شده بودند گفتنی ها داشتند. اول از همه به دسته ای از گوکلان ها برمی خورند که تعدادی شتر را از یموت ها گرفته و با خود می برند، اینان وحشت کرده بودند که نکند آسیبی متوجهٔ آنها باشد، در همین حین همراه یموت آنها به سرعت خود را در نیزارها رسانده و از چشم گوکلان ها خود را مخفی می سازد. گوکلان ها نیز که ظاهراً پی برده بودند که این کاروان متعلق به ماست بدون هیچگونه گزندی اجازهٔ عبور را به آنها می دهند. کمی آنطرفتر آنها به یک گروه از یموت ها در حال تاخت برمی خورند و در حالی که بسیار وحشت کرده بودند، سراسیمه به جانب اردوگاه رو می نهند، به نحوی که در موقع ورود به اردوگاه دیگر حال و رمقی برایشان باقی نمانده بود. بلافاصله بعد از رسیدن این کاروان و فراهم آمدن آنچه که لازم داشتیم، گوسفندی کشته و مهمانی شامی به افتخار نوبت‌خان و دارودستهٔ وی ترتیب دادیم. هنگام صرف شام نوبت‌خان به کاکی سردار به آهستگی گفت که گروهی برآنند تا هدف معینی را چپاول و غارت کنند و این صحبت به همین صورت ومانندیک راز پوشیده ماند.

صبح روز بعد با سر و صدا و هیاهوی ترکمن ها که تفنگ بدست داشتند و شلیک می کردند از خواب پریدیم. دوتن از سربازان ایرانی که درآنموقع در دهکده بودند ترسیده و با عجله به اردوگاه بازگشتند، از صدای شلیک ها چنان برمی آمد که این غارت با موفقیت به انجام رسیده و مردم دهکده در حال تدارک جشنی به همین خاطر هستند. مردان اصلی گروه با تعداد زیادی گوسفند که به غنیمت گرفته بودند از راه رسیدند و ما متوجهٔ تمامی داستان شدیم. خبر به این ناحیه رسیده بود که چند گله از گوسفندان متعلق به گوکلان‌ها برای چرا به نزدیکی قلمروشان هدایت شده‌اند، لذا آنها نیز تصمیم گرفتند تا آنها را غارت کرده و ازآن خود سازند. سردستگی این گروه را دوست ما مرادخان و میزبان ما که دیروز دهکدهٔ او را ترک گفته بودیم برعهده داشت. کلاً ٦٠نفر برای انجام این امر گرد آمدند، پنجاه نفر از یموت های قان‌یوخمز از هر دو دستهٔ چومور و چاروا و ١٦نفر نیز از گرایلی های حاجیلر ترک ساکن سنگربودند. اینطور شایع شده بود که این یموت‌های چاروا یا دامدار

هستند که مسئول تمامی ناامنی ها و غارت های انجام شده بنام این قبیله هستند، حال آنکه واقعیت جز این بود، چومورها و ایرانیانی که در استرآباد به سر می برند نیز دست کمی از این گروه نداشتند و از هر فرصتی هر چند هم کوچک برای تعرض به همسایگان خود استفاده می کردند. از اُبهٔ نوبت‌خان فقط سه نفر شرکت داشتند و بقیه از دهکده های دیگر گردآمده بودند که نشان‌دهنده قدرت سازمان‌دهندگی یموت‌ها بود که می توانستند در مدت زمان کوتاه تعداد افرادی را که نیاز دارند گرد آورند.

گمان براین بود آنچه این گروه قصد غارت آن را داشت دو گله بود که هر یک دارای ۸۰۰ رأس گوسفند بود، امّا دست آخر به هر یک از این ٦٦ تن ۲۰ گوسفند رسید، یعنی کل تعداد گوسفندان به غنیمت گرفته شد. بجای ۱٦۰۰ رأس تخمین زده شده ۱۳۲۰ رأس بود. در طول زد و خوردی که در می گیرد، گروه، یکی از دو چوپان همراه گله ها را کشته و دیگری را دستگیر و خلع سلاح می کند. چوپان‌های دیگر گوکلان که در آن نواحی منتظر بودند بسیج شده و به منظور باز پس گرفتن گوسفندان وارد عمل می شوند که نمی‌توانند کاری از پیش ببرند. یموت‌ها به گمان اینکه این گوسفندان به تیرهٔ قرّخ تعلق دارد آنها را تصاحب کرده و با خود می برند. چوپانی که دستگیر شده بود در بین راه از دست یموت‌ها می گریزد و بدین‌ترتیب کسی باقی نمی‌ماند که دقیقاً مشخص کند که گوسفندان از آن چه کسی است، گروه سرشار از غرور و پیروزی بدست‌آمده شادوخوشحال به دهکده می رسد.

بلافاصله بعد از رسیدن به دهکده، هر یک از افراد سهم خود را از غنیمت بدست آمده صاحب شدند، اما چیزی نگذشت که نگرانی ها شروع شد و شک و تردید بر دلها مستولی گردید، روی گوسفندان علامتی مشاهده شد که براساس آن گمان می رفت آنها به خواجه یا سیدی تعلق داشته باشند، بهرحال این موضوع صحت پیدا کرد و اولین چیزی که در این خصوص شنیدم این بود که خواجه یا سیدها برای باز پس گرفتن اموال خود به ده مرادخان آمده بودند. مرادخان فوراً نسبت به مسترد داشتن سهم خود اقدام کرده و توبه نمود و بسیار اظهار ندامت می کرد از اینکه چرا بعد از مدتها که غارتگری را کنار گذاشته بود بار دیگر خود را آلودهٔ این کار کرده است. بقیه افراد گروه نیز به نوبهٔ خود آنچه را که بدست آورده بودند باز پس دادند. یکی از آنها که از فرط خوشحالی با کشتن یکی از گوسفندان در شب قبل دلی از عزا درآورده بود، ناچار گردید تا یکی ازگوسفندان‌خودرامایه بگذارد و این تمام چیزی بود که از این غارت نصیب وی گردید.

ترسی که یموت‌ها از سیدها دارند بسیار تعجب‌آور است، به محض آنکه بفهمند

آنچه را که به غارت گرفته‌اند از اموال سید است نسبت به پس دادن آن اقدام می کنند، تا مورد لعن و نفرین قرار نگیرند. داستان‌های زیادی برایم تعریف کردند از بلاهایی که به سر اشخاصی آمده بود که اموال سید را پس نداده بودند. بعد از آنکه یموت‌ها همگی سهم خود را باز پس دادند، به این فکر افتادند که آیا ترک‌های همدست آنها در سنگر نیز همین کار را خواهند کرد.

یموت‌ها ظاهراً مردمی با ایمان و نسبت به معتقدات خود پای‌بند بودند، حتی خان‌های همراه ما نیز چند مرتبه در روز نماز خود را بجای می آورند. چیزی که من نظیرش را در بین ترکمن‌ها ندیده بودم، خیلی برایم جالب بود که آدمهایی که در نوع خود از دزدان و بیرحم‌های زمان هستند در صحبت ادعای دینداری داشته باشند و حتی خود را از همسایگان نیز با ایمان‌تر بدانند. دیگر نفهمیدم که ترک‌ها سهمیهٔ خود را از غارت انجام شده پس دادند یا نه.

پس از کنار رفتن ابرها، کوههای واقع در جنوب غرب به وضوح دیده می شدند که برف تازه‌ای آنها را پوشانده بود. ترکمن‌های ساکن در دهکده کم کم برای سفر آماده می شدند، ما نیز برای ادامهٔ سفر خود را مهیا می کردیم. بنظر می رسید که چارواهای تیرهٔ ایگدر و قان‌یوخمز به سمت کنارهٔ شمالی رود گرگان در حرکت باشند و جمعیت زیادی همراه با شترهای بارزده در هر سوی دشت روان بودند. اینان پس از چند هفته‌ای توقف محصول بارآمدهٔ خویش را درو کرده و زمین را شخم می زنند و مجدداً بذر می پاشند. سپس به آق‌بند[1] در پای تپه های گسکچه داغ روان می گردند و زمستان و بهارراد رآنجامی مانند و در فصل برداشت محصولی که هم اکنون کاشته‌اند بدین نقطه باز می گردند. محصول را درو کرده و در خاک مدفون می سازند و مجدداً به آق‌بندباز می گردند و فقط در اواخر پاییز است که به کنارهٔ جنوبی رود گرگان مراجعت می کنند. براساس آنچه که مالک‌خان گفت تعداد خانوارهایی از چارواها که در فصل زمستان در نزدیکی آق‌بند گرد می آیند به ۸۰۰ می رسید.

در نزدیکی کاپلان تپه هرجا که جنگلی انبوه نبود و می شد به جستجو پرداخت نشانه‌های زیادی از نهرهای قدیمی به چشم می خورد و این نشان می داد که در گذشته جمعیت زیاد و قابل ملاحظه‌ای دراین ناحیه سکنی داشته‌اند. خاک این جا بسیار حاصلخیز بود، و اگر بدست هر طایفهٔ دیگری غیر از ترکمن‌ها بود یکی از بهترین و

۱ــ در فرهنگ آبادیهای ایران جزء گنبدقابوس آمده است. ص۹

بارآورترین زمین‌های ایران می‌شد. از نوبت‌خان پرسیدم که چرا زمین به این خوبی را رها کرده و در زمین‌های پست‌تر واقع در شمال رود گرگان به زراعت می‌پردازند. او گفت که این زمین‌ها متعلق به گوکلان‌هاست و آنها صرفاً برای چرا دادن دامهای خود بدین ناحیه می‌آیند، همچنین اضافه کرد که زمین‌ها متعلق به یموت‌ها در غرب گنبد واقع است و آنها در آن ناحیه کشاورزی می‌کنند. جالب اینجا بود که گوکلان‌ها از ترس وجود یموت‌ها در این ناحیه و در این موقع از سال جرأت نمی‌کردند در نزدیکی کاپلان تپه آفتابی شوند، چه رسد به اینکه در آن زراعت کنند. یموت‌های چاروا که در کنار جنگل و در ناحیهٔ مشرف به سنگر و نوده[1] به سر می‌بردند. هر پاییز مدت کوتاهی در این زمین‌ها اتراق می‌کردند، در نتیجه این زمین‌ها را نه خود به زیر کشت می‌بردند و نه اجازهٔ استفاده از آنرا به کس دیگری می‌دادند، به همین‌خاطر این ناحیه که می‌توانست به صورت باغ پرثمری در آید، بی حاصل و بی سرو صاحب افتاده بود.

قدم‌زدن در این جنگل بسیار لذت‌بخش بود، تنها چیزی که به چشم می‌خورد یک شغال و چند خوک بود، در صورتیکه خارج از جنگل دستجات زیادی از هوبره‌های کوچک و اسفرورهای دم‌دراز مدام در حال کوچ و پرواز از بالای سرما بودند. چیزی که به وفور در این ناحیه یافت می‌شد کبوترهای چاهی بود که در دسته‌هایی هزارتایی دیده می‌شدند، اینان آنقدر وحشی بودند که اصلاً نمی‌شد به آنها نزدیک شد. اگر فشنگ زیادی همراه داشتم حتماً می‌توانستم تعداد زیادی از آنها را بزنم. نزدیک‌های غروب هزاران هزار از آنها روی شاخه‌های درختان می‌نشستند تا شب را بسر برند. کبک و قرقاول در این ناحیه نادر بود، از اینکه به علت بارش باران مجبور شدیم یکی دو روزی بیشتر در کاپلان تپه بمانیم ناراحت نبودم. دوست داشتم تا پست هفتگی خود را از مشهد قبل از جلو رفتن بیشتر در سرزمین یموت‌ها دریافت کنم.

ترکمن‌های ساریک که پیک ما بودند تمایل نداشتند تا در سرزمین یموت‌ها بیش از آنچه که لازم است به سیر و سفر بپردازند، لذا ترجیح دادم تا پست هفتگی خود را در اینجا دریافت کنم و دستور دادم تا پست بعدی را، با دور زدن این منطقه در استرآباد به دستم برسانند. ترس من از این نبود که یموت‌ها احتمالاً به محمولهٔ پستی دستبرد بزنند، چون آنها اگر دزدی و غارتی هم می‌کنند بیرون از سرزمینشان می‌کنند و داخل قلمرو خود تا حد زیادی مقید هستند و به رهگذران و آنچه همراه دارند به چشم احترام و امانت‌داری می‌نگرند. می‌گفتند که یموت‌ها در معامله و کسب و کار نیز آدمهای خوش‌قول و

۱ــ در فرهنگ آبادیهای ایران جزء گرگان ضبط شده است. ص۴۷۸.

قابل اعتمادی هستند و به عهد خود وفا می کنند. یک ارمنی روس بود که می گفت همیشه مبلغی را از قبل برای پیش خرید اجناس از قبیل پوست، نمد، گوسفند... از یموت ها در اختیار آنان می گذارد و آنها نیز مدت زمانی بعد نسبت به تحویل اجناس خریداری شده اقدام می کنند. او در تمام مدتی که با یموت ها معامله و داد و ستد داشته بود، هرگز از آنها نادرستی و بدقولی ندیده بود، با تمام این تفاسیر، بر شمردن تمامی این صفات خوب هیچ از ترس و وحشتی که از یموت ها برجان ماستولی بود نکاست. دو یزدی همراه ما آنقدر در وحشت و ترس بودند که حتی یک قدم هم جدا ازمابرنمی داشتندو به همین خاطر نیز خیلی ضعیف و نحیف شده بودند. اصولاً یزدی ها در ایران به ترسو بودن ضرب المثل هستند، حتی در قوای نظامی ایران نیز این امر به عنوان یک اصل مورد قبول واقع شده است و یک هنگ از یزدی ها که مدت زمانی پیش تشکیل شده بود به دلائلی از این قبیل منحل گردیده بود. آنطور که نقل می کردند، بعد از منحل شدن این هنگ افراد آن مرخص شده بودنددر یادداشتی از شاه ایران درخواست کردند تا ترتیب حفاظت و رسانیدن آنها را تا شهر یزد بدهند، زیرا آنها ۸۰۰ نفر بیشتر نیستند و نمی توانند به تنهایی حرکت کنند[۱]!

یزد شهری است در جنوب ایران، با اینهمه سه نفری که از هنگ شاهرود که شهری است واقع در شمال این کشور همراه ما بودند در ترسوئی دست کمی از همراهان یزدی ما نداشتند. بسیار جالب و خنده‌آور بود، وقتی که دیدم این سه نفر در برخورد با سوارانی که پیروزمندانه از غارت به دهکده بازگشته بودند با چه حالت ترس و وحشتی سراسیمه به اردوگاه وارد شدند، بدون اینکه لحظه ای از خود بپرسند که چرا می دوند و از چه چیزی در هراسند. بهرحال ایرانیان در گذشته و در رو یارو یی با ترکمن ها صحنه های مشابهی از این قبیل را آفریده‌اند و بی شک در آینده نیز در صورت بروز هرگونه برخوردی با آنها چنین واکنشی را از خود نشان خواهند داد. ترک ها وکردها تنها افرادی درشمال ایران هستند که می توانند رودر روی ترکمن ها بایستند و به غیر از آنها کس دیگری توان آنرا ندارد.

از کاپلان تپه ۸ میل به سمت غرب پیمودیم تا به یارم‌تپه رسیدیم. روز برگزاری مسابقات ۱۵ نوامبر ۱۸۹٤م. بود که قرار بوددراین محل برگذار شود. نزدیک به سی اسب در محل گرد آمده بودند. بسیاری از افراد قان‌یوخمز در حال تغییر جا و شخم‌زدن زمین هایشان بودند. از تیرهٔ ایگدر سه یا چهار نفر برای این منظور حضور یافته بودند و بقیه بخاطر آنکه در نواحی مرزی با گوکلان ها مستقر بودند از ترس هجوم و غارت اموالشان در مدت غیبت از

۱ــ اینکه مؤلف کتاب یزدی و شاهرودی و... را ترسو اعلام کرده درست نیست. در جنگ حاضر جوانان کمتر از پانزده سال از این شهرها را دیده‌ایم که دلاورانه از میهن اسلامی خود دفاع کرده‌اند. م.

طرف گوکلان‌ها دهکدهٔ خود را ترک نکرده بودند. در نتیجه با اوضاع بسیار آرام و قابل کنترل مواجه شدم. یموت‌ها نیز همانند گوکلان‌ها ترتیب چگونگی برگزاری مسابقات را داده بودند، آنچه من باید انجام می دادم، توزیع جوائزی بود که از قبل به قرار زیر تعیین شده بود.

نفر اول ٤ تومان
نفر دوم ۲/۵ تومان
نفر سوم ۲/۵ تومان
نفر چهارم ۱ تومان
نفر پنجم ٦ قران
نفر ششم ٤ قران
نفر هفتم و هشتم ۲ قران

همینکه مسابقات به پایان رسید، تمامی مردان و جوانان دهکده که شمار آنان به ٦۰ تا ۷۰ نفر می رسید در محل اردوگاه ما جشن گرفتند و بنظر می رسید که خیلی هم لذت برده‌اند. پیرمردی ریش‌سفید که با شترهایش در راه به نواحی سرسبز بود، بعدازظهر بما رسید و برای نوشیدن چای و لحظه‌ای استراحت به درون اردوگاه آمد. پیرمرد می گفت، از وقتیکه بچه‌ای بیش نبودم، تا کنون که موهای سرم سپید شده است، هرگز چادرهای سفید را در این منطقه ندیده بودم، و اکنون که این چادرها را در این ناحیه برافراشته می‌بینم با محیط اطراف به شدت احساس غربت و ناآشنایی می کنم. دوست داشت بخود بقبولاند که ما فقط مسافرینی هستیم که برای دیدار به این ناحیه آمده‌ایم و قصد تصرف زمین‌های این نواحی را نداریم اما ته دلش هنوز نمی توانست اینرا باور کند.

یارم‌تپه یک اُبه متعلق به چومورهای قان‌یوخمز بود. یارم یعنی نصف و نیمی از این تپه نیز در اثر جریان رود قره‌سو در پای آن شسته شده بود، با این حال هنوز بخش بزرگی از تپه برجای بود و من نیز روی آن به مطالعه و بررسی پرداختم. تعداد زیادی کوزهٔ گلی که در فارسی به آن خُم می گویند و بسیار شبیه به چاتی در هندوستان است در کنار رودخانه و نزدیک به ۹ متر پایین‌تر از بالای تپه دفن شده بود و چیزی جز خاک در آنها نبود. چند آجر نیز به چشم می‌خورد و تکه‌های کوزهٔ شکسته صدر تا ذیل تپه را پوشانده بود. چند تکه استخوان که گمان می رفت متعلق به انسان باشد و لایه‌هایی از خاکستر نیز دیده می شد، هیچگونه نشانه‌ای از کارهای سنگی به چشم نمی‌خورد. اگر یارم‌تپه نیز مانند بسیاری دیگر از تپه‌های پراکنده در گرگان تل‌خاکی ساختگی بیش نباشد از حفاری و کاوش در آن چیز زیادی عاید نخواهد شد.

بعد از آنکه یموت‌ها از این ناحیه کوچ می کنند، اهالی دهات سنگر و نوده گله های دام خود را برای چرا در طول زمستان و بهار بدین‌سو روان می کنند و در ازاء هر رأس گوسفند یک قران و نیمی از پشم آنرا به یموت‌ها می پردازند. مرادخان نیز متقبل شده بود تا در ازاءِ دریافت ۵۰ خروار برنج در سال از هر دهکده، امنیت آنها را در برابر هجوم‌های احتمالی تأمین نماید.

نه ایگدرها و نه قان‌یوخمزها هیچیک چیزی به عنوان مالیات سالیانه به دولت ایران نمی پرداختند. اینها شرقی‌ترین بخش از طایفهٔ ترکمن بودند و خود را از یوغ حکومت محلی در استرآباد رهانیده و نسبت به بقیه تیره‌های این قبیله نیز بی پرواتر بودند. هر چه به سمت غرب پیش رویم، نفوذ حکومت‌های محلی نیز بیشتر احساس می گردد. برای مثال ۸ میل که از یارم‌تپه دور شدیم به کوجوک رسیدیم که تیره‌ای از یموت‌ها به همین نام در آن سکونت داشتند. اینان مردمی کشاورز بودند و در سال برای هر خانوار ۱۲ قران به عنوان مالیات به حکومت ایران می پرداختند.

سه میل اول راه را مرداخان با ما همراه شد، سپس اجازهٔ مرخصی خواسته و بازگشت، از آنجا که اینان دشمنی خونین با کوجوک‌ها داشتند جرأت هم نمی کرد تا به قلمرو آنها پا بگذارند.

این تصویری از زندگی در بین یموت‌ها بود که بیشتر از سایر افرادی که در طول عمرم دیده بودم در خاطرم اثر گذاشت. سه خانی که همراه ما بودند پیش آمده و از اینکه مرداخان مجبور بود تا باز گردد عذرخواهی نمودند و از من خواستند که این را به حساب کوتاهی یا قصور وی نگذارم. به‌آنها گفتم مگر این وظیفهٔ مرادخان نیست تا مرا دست کم تا خارج شدن از سرزمین تحت فرمانش همراهی کند. گفتند آری لیکن شرایط طوری است که وی از انجام این وظیفه عاجز و ناتوان است.

در طول گفت‌وگو متوجه شدم که این کینه و دشمنی بصورت ریشه‌دار و خاصی بروز کرده است. مرادخان همانطور که قبلاً نیز ذکر کردم مسئولیت حفظ امنیت حاجیلرها و دامهای آنان را برعهده داشت. پس از آنکه اینان از سوی کوجوک‌ها مورد تهاجم و غارت قرار می گیرند، مرادخان و مردانش برای گرفتن انتقام و دادن درس عبرتی به کوجوک‌ها روان می گردند. درزد و خوردی که در می گیرد سه تن از کوجوک‌ها و دو تن از قان‌یوخمزها کشته می شوند. بدین‌ترتیب کوجوک‌ها تقریباً طلبکار بودند. قان‌یوخمزها پیشنهاد می کنند که مبلغ ۴۰۰ تومان به عنوان خون‌بها، بعلاوهٔ یک دختر از خود را به آنها بدهند که مورد قبول واقع نمی شود و کوجوک‌ها فقط به مقابلهٔ به مثل تأکید می ورزند. بدین‌ترتیب تا وقتی که یکی از قان‌یوخمزها بدست کوجوک‌ها به قتل نرسد این دشمنی به آشتی تبدیل نخواهد شد.

کوجوک‌ها در کمین بودند تا در اولین فرصت با کشتن یکی از قان‌یوخمزها مقصود خود را برآورده سازند و مرادخان نیز نمی‌خواست خود را هدف آنها قرار دهد. اگر مرادخان به قلمرو کوجوک‌ها وارد می‌شد دیگر خطری او را تهدید نمی‌کرد، اما در موقع بازگشت بی‌شک آنها او را می‌زدند. با این تفاسیر تنها چارهٔ مرادخان این بود تا قبل از آفتابی شدن در برابر کوجوک‌ها به اُبهٔ خود باز گردد.

راه ما از زمینی باز و هموار می‌گذشت که به خاطر ریزش زیاد باران‌های اخیر بسیار خرم و سرسبز شده بود. گوشه و کنار همه جا نشانه‌ای به چشم می‌خورد از اینکه زمین این ناحیه سابق براین بطور وسیعی در زیرکشت قرار داشته است. در این قسمت از مسیر به انسانی برنخوردیم، آنچه به چشم می‌خورد هوبره و اسفرودهای دم باریک بود که این سرزمین را از آن خود ساخته بودند، به سختی می‌شد به آنها نزدیک شد، اگر تنها اسفرودها بودند خیلی راحت‌تر می‌شد به آنها دست یافت. در اینجا از دو نهر که از کوههای واقع در جنوب گرگان جاری می‌شد عبور کردیم. این دو نهر نیز مانند سایر رودهای این منطقه در بستری عمیق جریان می‌یافت و بجز در چند نقطه که شرایط کنارهٔ آنها اجازه می‌داد نمی‌شد از آن گذشت.

تیرهٔ کوجوک از یموت‌ها تمامی زمین‌های واقع در شمال فندرسک را در دست دارند و بیشتر برای شخم زدن از گاونر استفاده می‌کنند، با این حال مردی را دیدم که از یک جفت اسب نیز برای این منظور کمک گرفته بود، او افسار و دهانه جداگانه‌ای در اختیار نداشت و یوغ معمولی را که برای گاوها استفاده می‌کنند بر گردن اسب‌ها نهاده بود.

طغان‌خان رئیس تیرهٔ کوجوک جومور هنگام ورود ما در دهکده نبود و بدنبال غارت گله‌ای بود که توسط داز[1]ها دزدیده شده بود که در همسایگی‌شان بودند و مجبور شده بود تا به سوی محل استقرار آنان برود. به هر حال طولی نکشید که او و مردانش بازگشته و برای سلام و خوشامدگویی پیش ما آمدند و شام را نیز با ما خوردند. خیلی جالب بود که ترکمن‌ها فقط برای خوردن می‌آیند و نه صحبت کردن، بلافاصله بعد از اینکه غذا را با اشتهای تمام میل کردند، در اولین جایی که ممکن است دستهای خود را با گوشه‌ای از چادر پاک می‌کنند و بدون گفتن کلمه‌ای خارج می‌شوند فقط خان‌های آنها هستند که بعد از شام و در موقع رفتن خداحافظی می‌کنند.

بعدازظهر را به همراه طغان‌خان و مرادخان و مردان وی به شکار رفتم هر چند آنها نهایت تلاش خود را کردند اما چیزی جز دو قرقاول عاید ما نشد. او به من گفت که در

1— Daz.

کناره‌های رود گرگان و نیز ساحل جنوبی رود اترک کسی زندگی نمی کند و زمین‌های محصور بین این دو رود را چول می گویند و کسی نمی‌تواند از طریق آن به اترک راه یابد.

در بازگشت از شکار به آدم عجیب و غریبی که خود را حاجی عبدالله تاجری از بغداد معرفی می کرد، در اردوگاهمان برخوردم. تمام آنچه را که او در خورجین ترک اسبش داشت، عبارت بود از چند عدد تسبیح، شانه، نخ، ادویه، چای و مقداری شکر. ظاهراً او نسبت به تجارت کمی بی اعتنا و بی‌میل بود و حتی نمی‌توانست مانند یک دست‌فروش عادی نیز سود قابل ملاحظه‌ای بدست آورد. او ترکی عثمانی، ترکی ترکمن، فارسی و هندی را بخوبی صحبت می کرد و می گفت در عرض ۱٦ سالی که در سیر و سفر بوده، مدت زمان زیادی را در هندوستان سپری کرده است. براساس آنچه می گفت بعد از آنکه مدتی را در اجمر[۱]، راج پوتانا[۲] و همچنین حیدرآباد و ایالت پنجاب گذرانده بود، به کشمیر و از آنجا به گیلگیت[۳]، هونزا[۴]، نگار[۵]، چیترال[٦] و کافرستان می رود. در آنجا موی بلند می گذارد و به رسم درویشان لباس به تن می کند و آنچه را که خرید و فروش می کند محدود به چرس، بنگ، حشیش و تریاک می شود. در مرز کافرستان افغان‌ها او را دستگیر می کنند و بازگردانده می‌شود. او سپس به کاشغر رفته و با کسب اجازه‌ای از روسها از پامیر[۷] گذشته و به خوقند[۸] می رود. بار دیگر سعی می کند تا از طریق شمال وارد خاک افغانستان شود و این بار نیز مانع ورود وی می‌شوند. او سپس به تاشکند، بخارا و مرو رفته و از آنجا با قطار به اوزونادا و سپس از راه آبی به استرآباد می رود، سپس به مشهد رفته و مدت دو ماه را در آن دیار مانده بود. بعد از آنجا بازگشته و این بار مجدداً به سوی آن دیار در

۱— .Ajmer، ایالتی است از هند، در راج‌پوتنه و پایتخت آن نیز اجمر است. ص ۱۰٤۷ لغت‌نامهٔ دهخدا، حرف الف.

۲— Rajputana، ناحیه‌ای در شمال غربی هند، در پنجاب که ایالت راجستان را در بر می گیرد. ص ۵٦۸ فرهنگ فارسی معین، بخش اعلام.

3— Gilgit.
4— Hunza.
5— Nagar.
6— Chitral.

۷- پامیر، ناحیهٔ کوهستانی بسیار مرتفع آسیای مرکزی که آنرا بام دنیا گویند. قسمت اعظم این نجد متعلق به روسیه و بقیه جزو افغانستان است. حد متوسط ارتفاع آن از سطح دریا ٤۰۰۰ متر است. ص ۳۳۰ فرهنگ فارسی معین بخش اعلام.

۸— خوقند = خواقند، شهری در آسیای مرکزی (ازبکستان) در کنار شعبه‌ای از سیر دریا واقع شده است. ص ٤۹۰ فرهنگ فارسی معین بخش اعلام.

حرکت بود. می گفت قصد دارد تا از طریق مشهد به سیستان و بلوچستان رفته و از آنجا به کویته و نهایتاً به سند برود. به نظر می رسید که از عهدهٔ انجام اینکار برخواهد آمد، اما اینکه پول انجام این همه سفر را چگونه تأمین می کرد معلوم نبود، در میان کاغذ پاره هایش جستجو کرده و نامه ای را یافته و به من نشان داد، این نامه برای مقامی در تهران نوشته شده بود. در گوشه ای از آن امضائی و نوشتهٔ سید بیابانی قید شده بود. می گفت که همراهش در سفر به هندوستان یک شخص پنجابی است که هم اکنون در بین یموت های جعفربای به سر می برد.

از کوجوک ۱٤ میل دور شدیم تا به بدراق[1] نام شاخه ای از تیرهٔ دوجی رسیدیم. مسیر ما از دشت هموراری می گذشت و حدود تیمی از آن از جنگلی که از پای کوههای واقع در سمت جنوب و کنارهٔ رود گرگان در شمال کشیده شده بود می گذشت. تمام دهکده های متعلق به یموت ها در جنوب مسیر ما قرار داشت و زمین ها واقع در شمال و در کنارهٔ رود تقریباً عاری از سکنه و بلااستفاده مانده بود. از یک آبگیر که پر از پلیکان و مرغابی ای وحشی بود گذشتیم. به نظر می رسید که این آبگیر متعلق به مدت زمانی پیش باشد و بقایای نهرهایی که از آن به هر سو کشیده شده بود هنوز قابل تشخیص بود.

طغان خان تا نزدیکی این آبگیر با ما همراه بود و از اینکه بیش از این نمی توانست با ما باشد عذرخواهی نمود. می گفت بتازگی تعدادی از کوجوک ها چند شتر متعلق به کوجاک ها را غارت کرده اند و روی همین اصل او جرأت نمی کرد تا به آنهانزدیک شود. از او پرسیدم که چرا یموت ها نمی توانند با هم بسازند و مدام به سر و کلهٔ هم می زنند. گفت آنها هم مانند سایرین هستند، وضعی بهتر از این را نمی توان انتظار داشت. بنظرمی رسید که ترکمن ها نیز خودشان علاقه داشتند تا همگی تحت سلطه و فرمان یک قدرت مرکزی قرار گیرند، در غیر اینصورت هر تیره و طایفه ای براه و روش خود حکومت می کند و نتیجه چیزی جز دشمنی و زد و خورد بین آنها نخواهد بود.

مسیر بعدی ما ۸ میل به سوی داز بود، در اینجا ما خود را در یکی از پرجمعیت ترین نواحی یافتیم که تا کنون از آنجا گذشته بودیم، مردم در گوشه و کنار سخت مشغول تلاش و کوشش و شخم زدن بودند. در اینجا هر کس از یک اسب برای شخم زدن کمک می گرفت و روش کار نیز بسیار پیش پا افتاده و ابتدایی بود. هر کس اسب خود را سوار می شد و در حالی که خیش را در پیشاروی خود داشت به سوی زمین خود حرکت می کرد. بعد از رسیدن به زمین با بستن خیش به اسب و در نزدیکی زین آن، زمین خود را شخم می زد و

۱ــ در فرهنگ آبادیهای ایران جزء گنبدقابوس ضبط شده است. ص ٦۰ فرهنگ مزبور.

پس از اتمام کار به همان نحو قبلی به سوی خانه روان می گشت.

به دهکده که رسیدیم یوزباشی عطامراد با چند سوار به دیدار ما آمد، در حین آنکه به سوی ما در حال تاخت بودند تفنگ ها را بدست داشته و به مناسبت ورود ما شلیک می کردند. سلطان خان رئیس دازها هنگام ورود ما در دهکده حضور نداشت و کمی بعد باز گشت و گفت که فردای آنروز عروسی برادرش است و از ما نیز خواست تا در این عروسی یا (توی) شرکت جوئیم که من نیز با خوشحالی پذیرفتم. سلطان خان ٦۰ سوار و ۳ یوزباشی تحت فرمان خود داشت، هر سوار ۲۰ تومان در سال از جانب حکومت ایران دریافت می کرد و این خود می توانست نشانه ای از تسلط و نفوذ دولت مرکزی در این ناحیه باشد.

بیشتر روزی را که در داز بودم به پذیرایی از خان ها، کدخداها و ریش سفیدهایی گذراندم که برای عرض سلام و خوشامدگویی به دیدار ما آمدند. قارلی خان رئیس چومورهای تیرهٔ دوجی اولین کسی بود که به دیدن ما آمد. او گفت که علت عدم حضور وی در دهکده اش در موقع عبور ما از آن، این بود که می خواسته است مقداری آهک برای مرمت گنبد مقبرهٔ پیغمبر زکریا[1] واقع در قلمرو نفوذ خود در کنارهٔ جنوبی رود گرگان، از تپه های اطراف تهیه کند. می گفت که ویرانه های چند شهر قدیمی در اطراف این مقبره به چشم می خورد و روی تپه های واقع در آن نواحی نیز تکه های آجر به وفور هست. هدایایی که به ما تقدیم کردند از قبیل گوسفند، بره، نان، هندوانه، و غیره بسیار زیاد بود و ما نیز چیزهایی حدوداً دو برابر بهای آنچه که به ما هدیه کردند به آنان پیشکش کردیم.

صبح روز بعد ۲۰ نوامبر ۱۸۹٤م. باید در یکی از عروسی های بزرگ یموت ها شرکت می کردیم، باید سه میل راه می پیمودیم تا به اُبه سلطان خان می رسیدیم. ساعت ۷ صبح براه افتادیم، مردم از هر سو در حرکت بودند تا در محل برگزاری جشن حضور یابند. سلطان خان و سواران همراه وی برای خوشامدگویی به سمت ما آمدند، نزدیک ما که شدند سلطان خان چند دستمال رنگی را بین سوارانش تقسیم نمود و بلافاصله آنها نیز به تاخت و تاز از این سو به آن سو در اطراف ما پرداختند. ابتدا سلطان خان برای صرف چای ما را به آلاچیق خود برد. اولین مسابقه را که کشتی بود تماشا کردیم، دو نفری که با هم مبارزه می کردند سعی داشتند تا دست های خود را در شال های کمر، یکدیگر قلاب کنند و سپس بطور ناگهانی، و دفعتاً حریف را برزمین بیاندازند، فقط چند نفری معدود بودند که توانستند

۱ــ یکی از آخرین انبیای عهد قدیم (قرن ششم قبل از میلاد) وی در عهد ترمیم هیکل اورشلیم، که با مرنبوکد نصر منهدم شده بود، میزیست. ذکریا به تجدید روحانیت اسرائیل در عهد مسیح بشارت داده. ص ٦۵۲ فرهنگ فارسی معین، بخش اعلام.

بیش از یک دقیقه دوام آورند و مسابقه را کمی طولانی‌تر برگزار کنند. به سه برندهٔ اول مسابقه انواع کُت اهداء گردید و به بقیه برندگان که موفق شده بودند حریف خود را بر زمین بکوبند دستمال و شال‌هایی بلند داده شد. بعضی از کشتی‌ها خیلی جالب و هیجان‌انگیز بود، کشتی گیر به محض اینکه زمین می‌خورد روی پاها جسته و بلند می‌شد و دوباره به مبارزه می‌پرداخت. موردی را من شاهد بودم که ۵ یا ٦ مرتبه این صحنه تکرار گردید و برای تماشاگران نیز بسیار جالب بود، بعد از کشتی نوبت به تیراندازی رسید و در حین این مسابقه برای صرف چای به پا خاستیم.

هر دو زن سلطان‌خان نیز همراه با بچه‌هایشان درون آلاچیق نشسته بودند و تنها نشانه‌ای که از حجاب داشتند روسری‌هایی بود که سر، چانه و دهانشان را پوشانده بود، هر دو تقریباً مسن بنظر می‌رسیدند. معمولاً زن‌های ترکمن زود شکسته می‌شوند، یکی از زنان خان که مادر پسربچه‌ای بود ظاهراً بیش از دیگری مورد توجه وی بود، او یک شنل به رنگ سبز برتن و زینت آلات بیشتری نیز برخود آویخته بود. زینت‌آلات ترکمن‌ها درست مانند آنچه که بین طوایف دیگر معمول است می‌باشد و به دستبندها وسینه ریزهای نقره همراه با نگین خلاصه می‌شود.

بعد از چای، مسابقهٔ اسب‌سواری آغازشدوتا ساعت ۲ بعدازظهر ادامه یافت. نفر اول یک اسب و یک شال گردن و نفر دوم و سوم دو گاو و یک کت و بقیه نیز چیزهای کوچکی از قبیل پارچه و غیرو گرفتند.

سلطان‌خان می‌گفت که وی نزدیک به ٦۰ تومان (۱۲ پوند) پارچه و کت خریداری کرده است تا علاوه بر اسب و گاوها میان برندگان توزیع کند. سلطان در مورد پذیرایی از مهمان‌ها عملاً خود کاری نمی‌کرد، و مردان وی در آلاچیق‌های متعددی به پذیرایی مشغول بودند. در هر آلاچیق یک دیگ بزرگ مسی پر از برنج دیده می‌شد و نزدیکان سلطان‌خان نیز صبح ترتیب یک صبحانهٔ گرم را برایمان دادند.

در میانهٔ روز و در اواسط مسابقات، عروس که سوار بر اسب بود وارد شد، تمامی زنان دهکده نیز در نزدیکی در آلاچیق منتظر وی ایستاده بودند. زنان سلطان‌خان و نزدیکان وی نیز شکر و میوه بین آنان پخش می‌کردند، در همین حین دختر و اثاثیه‌ای که همراه داشت به آلاچیق برده شدند، و ما دیگر او را ندیدیم. او لباسی ساده به تن داشت و از زینت‌آلات نیز چیز قابلی همراه او نبود و آنچه به عنوان جهاز با خود همراه داشت بسیار مختصر بود و یکی دو قالیچه محدود می‌شد. سلطان‌خان می‌گفت که برادرش ۱۲ سال و دختر ۱۱ سال دارد و او ۱۰۰ تومان معادل ۲۰ پوند را که بهای معمول برای گرفتن یک دختر می‌باشد پرداخته است. در بین ترکمن‌ها ازدواج را در سن‌هایی به این کمی ندیده بودم،

اما ظاهراً در بین یموت ها معمول است. می گفتند که بعد از پایان گرفتن مراسم، عروس به خانهٔ پدر خود باز می گردد و برای یکی دوسال دیگر در آنجا می ماند تا داماد به حدی برسد که بتواند سر پرستی او را عهده‌دار شود، در این موقع پدر عروس موظف است تا مقداری نمد و سایر مواد لازم را برای ساخت آلاچیق به او بدهد.

در اینجا با مأمور انگلیسی در استرآباد که یک ایرانی بنام میرزا محمد تقی خان بود ملاقات کردم. او برای همراهی ما در نواحی غربی قلمرو یموت که در آن اتابای‌ها و جعفربای‌ها زندگی می کردند، آمده بود. مسیر ما ابتدا به سمت اُبه ملاحاتم در کنارهٔ رود گرگان بود. سلطان‌خان با تعدادی از مردانش با ما همراه شد و ما را تا این قسمت از راه بدرقه نمود، در اینجا ملاحاتم به خوشامدگویی ما آمد. یموت های این ناحیه با آنانی که در شرق دیده بودم بسیار متفاوت بودند و خیلی شهری‌تر و متمدن‌تر بنظر می رسیدند، رنگ چهرهٔ آنان نیز فرق می کرد. در بین دازها تعدادی جوان نیز که چشم‌هایی آبی داشتند دیده می شدند. یک طلبهٔ آخوند را نیز دیدم که مویی قرمز داشت و می شد گمان کرد که اهل کشور دیگر باشد. مسیر ما اکنون از دشت سرسبزی می گذشت که هوبره‌ها و اسفرودهای دم‌باریک تمامی آنرا در اشغال خود داشتند، با این حال چند هدهد و سار نیز به چشم ما خورد. از رود گرگان گذشتیم و در ساحل شمالی آن اردو زدیم. در اینجا رود نزدیک به ۲۷ متر پهنا داشت و آب آن تا دهنهٔ اسبهای ما می رسید. کناره‌های رود شیب تندی داشت و بستر باریک آن ٤مترونیم پایین‌تر از سطح زمین های اطراف قرار گرفته بود و در آن نه درختی روئیده بود و نه نیزاری، چنانکه از دور رود قابل تشخیص نبود مگر آنکه به نزدیکی آن می رسیدیم.

اردوگاه ما در ٤ یا ٥ میلی شرق آق‌قلعه قرار داشت، این یک قلعه نظامی متعلق به ایران و در سرزمین یموت ها بود که در آن ۳۰۰ سرباز و ۲۰ توپچی به انجام‌وظیفه مشغول بودند. از طریق پلی که در ۱۳ میلی شمال استرآباد واقع بود می‌شد به این سرزمین واردشد. می گفتند تنها دفعه‌ای که حکمران مستقر در استرآباد به سرزمین یموت ها پا نهاده است، زمانی بوده که همراه با ۵۰۰ سوار محافظ برای بازدید از این قلعه آمده است.

در گرگان تصمیم گرفتم تا سرتاسر رود اترک را ببینم که در اینجا رود در قسمت‌های پایین بستر خود مرز بین ایران و روس را تشکیل می دهد. مسیر ما به سوی شمال‌غرب و در دشتی هموار می گذشت و در هر ۹ میل نزدیک به ۹متر بر ارتفاع ما افزوده می‌شد. تمامی این دشت هموار، از خاک نرمی پوشیده شده و گیاهانی که معمولاً در مرداب ها می رویند آنرا دربر گرفته بودند. شترهای متعلق به جعفربایی ها که مشغول چرا بودند، تنها نشانه‌ای از حیات بود که ما در راه دیدیم. یازده میل آنطرف‌تر در کنار آبگیری

اردو زدیم، اطراف آن جای پای آهوانی که برای آشامیدن آب به این نقطه می آمدند بوفور به چشم می خورد دسته‌ای از پرندگان را نیز در دور دست دیدم که حدس زدم شاید کُرلو[۱] باشند.

سه میل بعد از گرگان به قزل‌آلان[۲] رسیدیم، در اینجا مرداب و دیواری قدیمی به همین نام وجود داشت. پس از اندکی راه پیمودن به گکچه رسیدیم که در قلمرو گوکلان‌ها بود، در اینجا این مرداب یا آبگیر عمق کمی داشت، کنارهٔ جنوبی آن به صورت کپهٔ کوتاهی از خاک در خطی مستقیم در هر دو طرف به سوی افق کشیده شده بود. راهنمای ما می گفت که این رشته از غرب به گمیش‌تپه و از شرق به قلمرو گوکلان‌ها متصل می گردد روی این کپه خاک نیز آجرهای بزرگ و ضخیمی که قبلاً دیده بودیم به چشم می خورد، بی شک این باقیماندهٔ یک دیوار قدیمی بوده که مدتها پیش در اینجا کشیده بوده‌اند. چند صد متر به طرف شرق و در امتداد همین دیوار پیش رفتیم به یک چهار دیواری وسیع و مربع‌شکل برخوردیم، بنظر می رسید که در روزگاران گذشته جایگاه نگهبانی راه در آن قرار داشته است. اینکه آیا در فواصلی و بطور منظم از این جایگاه‌ها وجود داشته یا نه دقیقاً بر من معلوم نشد. دو میل بعد از قزل‌الآن از بستر کانالی که ظاهراً از گرگان منشعب می شد عبور کردیم و این نشان می داد که این سرزمین در گذشته بیابانی خشک و بی‌آب نبوده است.

صبح روز بعد، ۵ میل به سمت شمال پیمودیم و سپس در کنارهٔ غربی زمینی که تا حدی بلندتر از اطراف واقع می شد در مسیری مرطوب و گِلی و پوشیده از جگن و سایر گیاهان باتلاقی نزدیک به ۷ میل پیمودیم تا اینکه به اترک رسیدیم. مأمور ما در استرآباد می گفت وقتی در سال ۱۸۹۱م. او به همراهی سرهنگ استوارت[۳] به اینجا آمده، یک مرادب بزرگ را مشاهده کرده که در آن مرغان وحشی به وفور وجود داشته‌اند، اما بعد از آنکه روسها در ناحیهٔ گودری[۴] سدی بنا کرده و آب اترک را به سوی شمال تغییر مسیر دادند این مرادب نیز خشک گردید. بعد از این ناحیه به اُبهٔ شیخ نظر اتابای رسیدیم و در آن اردو زدیم. در سه‌میلی غرب گودری و در کنارهٔ جنوبی اترک شیخ‌نظر همراه با تنی چند از سران اُبه همسایه در آنطرف آب و در قلمرو روس و تعدادی از ریش‌سفیدها به دیدار ما آمدند و همگی شام را نیز با ما صرف کردند. در تمام راه گرگان تا اترک فقط به یک اُبه کوچک

۱ــCurlew، مرغی با منقار بلند و تلبله نیز گفته میشود. به نقل از فرهنگ لغات حیم و آریانپور.

۲ــ قزل‌آلان دیواری است در گرگان که اسکندر مقدونی به منظور دفاع از گرگان و اطراف آن در مقابل حملات اقوام وحشی مشرق بنا کرد و انوشیروان آن را تعمیر نمود. فرهنگ فارسی معین بخش اعلام.

3—Colonel Stewart. 4—Gudri.

در یک فرسخی گرگان برخوردیم، مردم این دهکده شتردار بودند و آب مصرفی مورد نیاز خود را از گرگان تهیه می کردند. بطور کلی می شد گفت که سرزمین واقع در بین این دو رود تقریباً خالی و عاری از هرگونه سکنه ای بود.

بلافاصله بعد از ورود من یک چرکسی[1] همراه با ۸ جیگیت ترکمن روس که خود را یونگر یا نایب‌سروان از قوای پارتیزان ترکمن معرفی می کرد و حفاظت از پست مرزی در نزدیکی سد گودری را بر عهده داشت به دیدار ما آمد، او آدمی چابک و ظریف و بور بود و قدش به یک متر و ۷۵ سانتیمتر می رسید و ریش قهوه ای متمایل به قرمز و چشمانی به رنگ روشن داشت و رو یهم‌رفته نمونه یک چهرهٔ خوب قفقازی بود. می گفت که روسها ۱۵۰۰ سرباز ترکمن را در این بخش از قوای خود دارند که در ۱۵ سوتنیز[2] یا دستهٔ ۱۰۰ نفری و تحت فرمان افسران روس خدمت می کنند. او همچنین اضافه کرد که هر سوتنیز دارای ٤ افسر فرمانده است، یعنی رو یهم ٦۰ افسر در ادارهٔ این ۱۵۰۰ نفر دخالت دارند که از این عده ٤ یا ۵ نفر روس به همین تعداد هم ترکمن و باقی چرکسیند. به هر سرباز ماهانه ۲۵ روبل می پردازند معادل ٤۲ روپیه که این مبلغ مخارج مربوط به نگهداری اسب، خوراک آن، غذا، پوشاک و لوازم دیگر خود وی را نیز شامل می شود.

صحبت از چرکسی ها باید با ذکر لیاقت و شجاعت و کارآیی آنها همراه باشد، اینان سربازان خوبی هستند درست مانند محمدی‌ها در هندوستان. نام‌هایی همچون علی خان، طرخان و یکی دوتای دیگر که شناخته شده هستند. قفقازی هـا نیز در قوای روس به مثابهٔ محمدی ها در هندوستان هستند. می شدبین سیاست دو کشور بریتانیا و روس در خصوص بهره گیری از نیروهای انسانی واقع در سرزمین‌های تحت نفوذ و تسلط خود مقایسه‌ای بعمل آورد. گفته می‌شد که عوامل آسیایی در قوای روس می‌توانند تا درجهٔ سرهنگی و ژنرالی نیز ارتقاء یابند، حال آنکه در حکومت بریتانیا هیچوقت به یک هندی اجازهٔ رسیدن به چنین مقامی داده نمی شود. اینکه چرا وضع بر این منوال است خود قابل بحث است که نه تنها در هندوستان بلکه در سرتاسر آسیای مرکزی وضع بر همین منوال است. زمانی با یک مقام بلند پایهٔ افغانی گفتگو می کردم، ضمن صحبت فرصتی پیش آمد و گفتم که یکی از هندی‌های دوست‌ما توانسته است به مقام سرهنگی برسد، وی بسیار

۱ــ یکی از اقوام قفقازیه که در دامنهٔ شمال قسمت غربی سلسلهٔ جبال قفقاز سکونت دارند. این قوم سرزمین‌هائی را اشغال کرده‌اند که امروزه جزو اتحاد جماهیر شوروی محسوب میشود. ص ٤٤۱ فرهنگ فارسی معین، بخش اعلام.

2— Sotnias.

متعجب شد و گفت تحت سیاست دولت بریتانیا چنین چیزی محال است، از اینکه درآخر توانستم وی را متقاعد سازم که مسئله به آنطورها هم که او فکر می کند نیست بسیار خرسند و راضی شدم.

مسئله‌ای که از دید هندی‌ها مخفی مانده این است که روسها در تصرف قفقاز با مردمی بیگانه نجنگیدند، بلکه با کسانی همانند خودشان، اروپایی و از نژاد سفید جنگیدند. قفقازی‌ها هر چند مسلمانند ولی آسیایی نیستند. سرباز روس به همان راحتی که زیر نظر افسر روس خدمت می کند، از فرماندهٔ قفقازی خود نیز فرمانبردار است. سرباز انگلیسی اصلاً نمی‌تواند قبول کند که زیر نظر یک افسر آسیایی خدمت کند و در این خصوص مقایسه اصلاً موردی نداشته و بی معنی خواهد بود. در روسیه و تحت نظر این کشور تنها قوای متشکل از بومی ها همان ترکمن ها هستند. حال آنکه در آسیای مرکزی $\frac{2}{3}$ از ارتش ما را افراد بومی همان سرزمین‌ها تشکیل می دهند. تحت سیاست های روس اصلاً افراد بومی آموزشی نمی‌بینند و چیزی یاد نمی گیرند و مهارت‌هایشان پرورش نمی‌یابد، حال آنکه با سیاستی که بریتانیا اتخاذ کرده است، هندی‌ها فرصت این را می‌یابند تا در بهترین کالج‌های دولتی با هزینه‌ای بسیار کم به تحصیل و فراگیری بپردازند و در زمینه های مختلف مورد علاقهٔ خود نیز بکار مشغول شوند. به اسامی ثبت شده غیرنظامیان در دفاترادارى پنجاب که نگاه می کنیم، می‌بینیم از ۲۵۰۰ نام موجود درفهرست بایگانی مأمورین، ۱۵۰۰تا هندی و ۱۰۰۰تا اروپایی هستند. یعنی که دربرابر هر دو انگلیسی بکار گرفته شده در پست‌های حساس در پنجاب سه بومی نیز در زمینه‌های مشابه بکار گماشته شده‌اند و علاوه بر این‌ها تعداد دست‌یار و منشی نیز هستند که اسامی آنها در فهرست نیامده و اینها تماماً اتباع هندی‌اند.

در ماوراء خزر و ترکستان چنین مواردی وجود ندارد. در این مناطق بندرت یک بومی بکار گرفته می‌شود، حتی پایین‌ترین و پست‌ترین مشاغل دفتری را نیز خود روسها اشغال می کنند. این نه تنها در مورد قوای نظامی درآسیای مرکزی صحت دارد بلکه درمورد پست، تلگراف، راه‌آهن، گمرک و سایر اداره‌ها نیز وضع به همین منوال است. در بخش آسیای مرکزی روسیه تقریباً می‌توان گفت که افراد بومی کوچکترین سهمی را در ادارهٔ امور کشور دارا نیستند. در تمام ناحیهٔ ماوراء خزر فقط یکی دو مورد را شنیده‌ام که بومی های آن منطقه با حقوق ناچیز در پست مترجمی به‌استخدام دولت درآمده‌اند، مترجم ترکمن سرکنسول و همچنین یکی دوتای دیگر که با افسران کار می کنند و چند نفری هم قاضی هستند و رسیدگی به امور و قوانین اسلامی را برعهده دارند.

در حال حاضر ۱۵۰۰ تن از اتباع هند که در فهرست غیرنظامیان پنجاب اسامی

آنها آمده است، مشاغلی چون قضاوت، نمایندگی و معاونت فرمانداری های محلی، پست، تلگراف، جمع‌آوری مالیات، پلیس، جنگل‌داری، بازرسی مدارس، ادارهٔ زندان‌ها، مهندسی، امور عمومی و شهری، حسابرسی، مبارزه با قاچاق و ریاست راه آهن را عهده دارند، آنهم با دستمزدهایی به مراتب بالاتر از آنچه که روسها به افراد بومی در آسیای مرکزی می پردازند بخدمت اشتغال دارند. لازم به توضیح نیست که قاضی هندی در دادگاه عالی این کشور ماهانه ۳۵۰۰ روپیه و ۱۴۹۹ نفر کارمندان محلی پنجاب دستمزدهایی بین ۱۰۰ تا ۱۰۰۰ و حتی ۱۶۰۰ روپیه در ماه مطابق مناصب مربوطه دریافت می کنند و حد متوسط حقوق و مقرری ۱۵۰۰ نفر سه برابر مبلغی است که یک یا دو نفر اتباع بومی روسها در قلمرو ماوراءِ خزر دریافت میدارند.

اینها فقط مواردی بود که بطور نمونه از بکارگیری هندی‌ها در مشاغل مختلف از طرف دولت بریتانیا، ذکر گردید. در بنگال، مدرس، بمبئی و ایالت‌های دیگر این کشور تعداد بومی‌های بکار گرفته شده به مراتب بیشتر از پنجاب است و در کل رقم قابل ملاحظه‌ای را تشکیل می دهد. اما در عوض روسیه تنها کاری که کرده، یکی یا دو قفقازی مسلمان را اجازه داده تا به درجهٔ سرهنگی ارتقاء یابند که در مقایسه و مجموع تعداد آنها چندان زیاد نیست. هندی‌ها هنوز نمی دانند که زیر سلطهٔ روس بودن یعنی چه، یعنی تمامی مشاغل و پست‌ها حتی کوچکترین آنها نیز توسط دولت غالب اشغال و از وارد شدن افراد بومی در خدمات دولتی بکلی جلوگیری می شود.

تا آنجا که من اطلاع دارم از تعداد ۱۵۰۰ نفر ترکمن که در تأسیسات ماوراءِ خزر به کار مشغول بودند، کاسته شده است و سربازان روس جایگزین آنان شده اندو پست‌هایی از قبیل مرزبانی و ادارهٔ گمرک را بدست گرفته اند.

سربازان روس به عنوان وظیفه به خدمت گرفته می شوند و تنها خرجی که می کنند در تهیهٔ خوراک و پوشاکشان خلاصه می گردد و مبلغی را که به عنوان مقرری به او می پردازند بقدری ناچیز است که به سختی می تواند با آن توتون مورد نیاز خود را فراهم کند. برای ترکمن‌ها و بومی های آسیای مرکزی کوچکترین شانسی برای استخدام در قوای نظامی نیست. ترکمن‌هایی هم که بکار گرفته می شوند بندرت به مقامات بالا می رسند و تا کنون بیش از چند مورد معدود از آن دیده نشده است.

بسیاری از افسران قفقازی با غرور و افتخار از پدرانشان نقل می کنند که فقط با سلاح شمشیر با رشادتی تمام مدتها روسها را که با سلاح کامل به سرزمین‌شان وارد شده بودند، متوقف نگاه داشتند. می گویند روسها بعد از پیروزی خیلی چیزها را از جمله شیوهٔ سواری، جنگیدن، تهیه زین و برگ اسب، تجهیزات و لباس را از آنان آموختند. باشلق های

قفقازی با کناره‌های بلند، که دور گردن را کاملاً می پوشاند تقریباً در تمام ارتش روس متداول شده‌است. امیدوارم که ارتش هندوستان نیز بخصوص در بخش سرحدات آنرا به کار بگیرد، چونکه در مناطق با آب و هوایی سرد بسیار مناسب است. جبه های نمدی گرد و همچنین زین‌های قفقازی بسیار در بین روسها خریدار داشته و معمول است، اما از تمام اینها که بگذریم مهمتر به دست آوردن خود این مردم است که شاید روسها درموقع تصرف قفقاز حتی فکر آنرا هم نمی کردند و انتظار آنرا نداشتند. اینان مردمی جنگجو و دلاور و ترک زبان، ارو پایی و مسلمان هستند و در رو یارو یی های آتی روسها می توانند از آنان نه تنها با ترکمن‌ها بلکه با سایر نژادها و اقوام مستقر در آسیای مرکزی همچون سدی نیرومند استفاده نمایند.

در اُبه شیخ‌نظر که بودم با سه میل که به سمت بالا و در طول رود پیمودم به زمینی که نسبتاً از اطراف بلندتر بود و به آن تنگلی[۱] می گفتند رسیدم، درست روبروی اُبه و در کنار شمالی رودخانه پست مرزی روسها قرار داشت. از فراز این زمین، آب زیادی در منطقه به چشم می خورد که آنرا نیزارها و مرغان وحشی در بر گرفته بودند. صدای شلیک گلوله‌ای نظر مرا به نقطه‌ای دور جلب کرد، مردی را دیدم که در نیزار به‌تلاش مشغول است، متأسفانه در فاصلهٔ دوری قرار داشتم و مرغان در تیررس من نبودند وگرنه می توانستم تعداد زیادی از آنان را بزنم. بنظر می رسید که مرغان وحشی در اینجا فراوان باشند، یکی قوی وحشی را نیز دیدم که می گفتند در این ناحیه بسیار کمیاب بوده و معمولاً دیده نمی شود، حال آنکه غاز و مرغابی به وفور یافت می شد. در بازگشت به اردوگاه چند شکارچی ترکمن را دیدم که در انتظار ایستاده بودند و با خود تعداد ۸ غاز و به همین تعداد اردک وحشی همراه داشتند، آنان با تلاش بسیار و دو یدن‌های زیادی از این سو به آن سو در مرداب موفق شده بودند که این مرغان را شکار کنند و اکنون آنها را آورده بودند تا به ما هدیه کنند.

صبح روز بعد ۹ میل به سمت پایین و در طول کنارهٔ چپ‌اترک پیمودیم و در مقابل محلی بنام توشان‌قر[۱] اردو زدیم، در اینجا رود به سمت شمال تغییر مسیر می داد و آب ناچیزی داشت به نحوی که به سختی می شد آنرا یک رود نامید. آب تقریباً هم سطح با کناره‌ها پیش می رفت و با وجود بارندگی های اخیر عرض آن به ۳متر و عمق آن به ۶۰ تا ۹۰ سانتیمتر می رسید، همه اینرا اترک می نامیدند. در تمام طول راه و بر کنارهٔ این رود

---

۱ — Tangli، در فرهنگ آبادیهای ایران جزء گنبدقابوس ضبط شده است. ص ۱۰۹ فرهنگ مز بور.

۱ — Taushankir دهی از دهستان حومه بخش مرکزی شهرستان گرگان است. فرهنگ جغرافیائی ایران، جلد ۳.

انسانی را ندیدم و تا آنجا که فهمیدم در سال‌های اخیر فقط چند خانوار ایرانی در ساحل جنوبی آن مستقر شده بودند. اگر به چشم خود اترک را ندیده بودم، بی شک این منطقه را با برداشت‌های نادرستی از چگونگی مرز در این ناحیه ترک می کردم. خیال می کردم کنارهٔ جنوبی اترک سفلی را یموت‌های ایرانی در اشغال دارند و اُبه‌های آنان به ترتیب در یک ردیف و کنار هم تمامی پایین رود را در بر گرفته‌اند. بعد از ورود در یافتم که فقط ۲۰ خانوار ایرانی در اُبه کوچکی در تنگلی بر کنارهٔ جنوبی رود زندگی می کنند و اُبه دیگری نیز تحت سر پرستی شیخ‌نظر در سه‌میلی غرب آن قرار دارد که ما در دهکدهٔ اخیر مستقر شدیم. لازم است که تمام مسافرانی که در آینده در این سمت حرکت خواهند کرد بدانند که در کنارهٔ جنوبی لااقل یک دهکدهٔ ایرانی‌نشین وجود دارد و قبل از اینکه در زمین‌های خشک و بی آب و علف واقع در شمال گرگان روان گردند، می توانند محلی برای استراحت داشته باشند. بعد از ورود به این دهکده نیز درخواهند یافت که آذوقهٔ مورد نیاز خود را فقط با وارد شدن به قلمرو روس‌ها می توانند تهیه کنند که این خود مستلزم داشتن روادید و اجازهٔ ورود به خاک آن کشور است.

در توشان‌قر به یک آبادی واقع در کنارهٔ شمالی رود که ساکنان آن اکثراً خواجه بودند برخوردیم و تعدادی از ساکنان آن آمدند و به ما خوشامد گفتند. خواجه‌ها یا سیدها در تمامی ایران پراکنده‌اند، به عنوان یک قاعدهٔ کلی کار نمی کنند و مردم وسایل معیشت آنها را فراهم می آورند. خواجه‌های ترکمن نیز مانند سایرین بوده از این امر مستثنی نیستند. یکی از آنها با وجود اینکه سند قدیمی در دست داشت وحقانیت او را می رساند که یک خواجه است و باید از دادن مالیات معاف باشد، با اینحال روسها به این امر توجه نکرده و او را ملزم به پرداخت می‌نمودند. در هندوستان نیز سیدهای زیادی زندگی می کنند که یا از حکمران‌های سابق برگه معافیت پرداخت مالیات گرفته‌اند و یا صرفاً به خاطر سید بودن از دادن آن سر باز می زنند. اگر ما نیز همانند روسها عمل می کردیم و این عده را به پرداخت مالیات ملزم می ساختیم، بی شک درآمد سالیانهٔ هندوستان به نحو قابل ملاحظه‌ای افزایش می یافت.

اردوگاه بعدی ما ۱۱ میل به سمت غرب و نزدیک به خط تلگراف و در چهار میلی جنوب که یک رشته تپهٔ کوتاه که به آن سنگر تپه می گفتند قرار داشت. طول این رشته تقریباً دو میل بوده و تقریباً از سمت شرق به غرب کشیده شده بود، روی آن تعدادی آجر شکسته که بقایای یک پست مرزی قدیمی بود به چشم می خورد. هر چند که روی نقشه رود اترک در ۵۴۰ متری این تپه مشخص شده بود اما عملاً از اینجا که رود اترک و نه هیچ نهر یا مرداب دیگر بچشم نمی خورد ظاهراً رود بستر خود را تغییر داده و به سمت شمال

حرکت کرده بود.

می گفتند که در سال ۱۸۸۲م. زمانیکه مرز بین ایران و روس را تعیین می کردند، بستر شمالی این رود خشک و آب فقط در بستر جنوبی آن جریان داشت. از آنچه گفته می‌شد معلوم می گردید که بستر جنوبی این رود در آن زمان مرداب بزرگی بیش نبوده است. دوسال قبل، روسها توسط کانالی بستر جنوبی و شمالی این رود را بهم متصل کردند و با زدن سدی در ناحیهٔ گودری بر آن، موفق شدند تا آب را در بستر شمالی رود به جریان بیاندازند. بدین‌ترتیب تمامی آب در سمت تعیین شده پیش می رفت، مگر در مواقع طغیان رود که روسها ناچار بودند از بخش کمی از آب چشم‌پوشی کنند. بدین‌ترتیب ایرانیان ساکن خلیج حسینقلی[1] بکلی از آب محروم شده بودند و دیگر ادامهٔ حیات در آن دیار برایشان وجود نداشت.

قبلاً به من گفته بودند که در کنار اترک‌سفلی جمعیت انبوهی زندگی می کنند. اتابای‌ها و آق اتابای‌ها تیره‌هایی از یموت‌ها بودند که این زمین‌ها به آنها تعلق داشت، اما چند سالی قبل بین آنها نزاعی در گرفت و سرانجام توافق شد تا آق‌اتابای‌ها در طرف شمال این رود و اتابای‌ها در سمت جنوب آن مستقر شوند. مدت زمانی بعدچارواهای اتابای که شمار آنها به ۱۰۰۰ خانوار می رسید به ناحیه بالکان[2] در قلمرو روس نقل مکان کرده و در آنجا سکنی گرفتند که هنوز هم در آنجا به سر می‌برند. اینان از بزرگترین دارندگان شتر بودند و چراگاههای واقع در جنوب اترک به هیچوجه نیاز آن را برآورده نمی کرد، از آن به بعد کنارهٔ جنوبی این رود بلااستفاده مانده و بنظر می رسد که در آینده نیز سرنوشتی جز این نخواهد داشت.

در حال حاضر از اُبه شیخ‌نظر در نزدیکی گودری گرفته تا به سمت پایین و به سوی دریا در محل خلیج‌حسینقلی یک ایرانی یموت یافت نمی‌شود. از آنجا که بستر رود نیز عوض شده است، نمی‌توان فهمید که دقیقاً خط مرزی کدام است و در چه نقطه‌ای قرار دارد. گفته می شود خاک دو طرف رود دارای نمک است و برای زراعت مناسب نیست و فقط تابستان‌ها می‌توان دامها را در آن به چرا واداشت. زمستان‌ها وضع قسمت شمالی این رود از نظر چراگاه بهتر است و بطور معمول چند خانوار ایرانی از آن استفاده می کنند و برای هر آلاچیق باید سه روبل به روسها بپردازند.

۱ــ در متن اصلی کتاب حسنقلی ذکر شده که درست نیست و صحیح آن خلیج حسینقلی است که مصب رودخانهٔ اترک در جنوب شرقی بحرخزر است. م.

2— Balkan.

داستانی نقل می کنند از پیرمردی بنام حاجی ملا شیخ‌نظر که وقتی اول‌بار در سال ۱۸۹۳م. بدین ناحیه آمد و از قوانین مالیاتی روسها اطلاعی نداشت، او برای راحتی بیشتر دو آلاچیق را برای استفادهٔ خود و چهار زن همراهش بر پا نمود. در این هنگام مأمور جمع‌آوری مالیات روسها باتفاق قزاق‌ها از راه رسیدند و مجبور شد تا ۶ روبل بپردازد و هر چه سعی کرد به آنها بفهماند که این دو آلاچیق در واقع یک خانوار هستندبی فایده بود، بدین‌ترتیب بعد از رفتن مأمور مالیات علیرغم تعداد زیاد افراد خانواده‌اش او یکی از آلاچیق‌ها را فروخت و ترجیح داد به یکی اکتفاء کند.

در طول این تکه از مسیر به یک خرگوش صحرایی برخوردم و زمانی رابدنبال آن به این سو و آنسو تاختم. می گفتند این جانور بندرت در این ناحیه دیده می شود، همچنین یک خروس جنگلی را برفراز سنگر تپه مشاهده کردم، به غیر از تعدادی پرنده از قبیل کلاغ، زاغ، سار و هدهد چیز دیگری به چشم من نخورد. جای پای آهو به وفور یافت می شد اما خود حیوان دیده نشد. به‌یک گودال از آب باران هم که برخوردیم آنقد کم‌عمق بود که حتی اسبهایمان نمی توانستند از آن آب بیاشامند.

در ۱۹ نوامبر ۱۸۹۴م. ۱۴میل دیگر پیمودیم تا به گمیش‌تپه در کنار دریای خزر رسیدیم. گمیش‌تپه یکی از مهم‌ترین آبادی‌ها دراین منطقه است. خط تلگراف چکشلر[1] استرآباد متعلق به روسها را در اینجا ترک کردیم. این خط خیلی خوب ایجاد شده بود، از چوب درخت کاج برای ساخت تیرهای آن استفاده کرده بودند. این چوبها را می گفتند از آستراخان از طریق آب و قسمتی را نیز با گاری تا چکش‌لر آورده‌اند و این درست برخلاف خط تلگرافی بود که در ایران از استرآباد به طرف جنوب و پایین‌تر دیده‌بودیم. مسیر ما از زمین هموار عبور می کرد، از کنار تعداد زیادی شتر که مشغول چرا بودند گذشتیم. در ده میلی به اُبه‌های صاحبان آنها که چارواهای جعفر بای بودند رسیدیم. این مردم بانزدیکترین آب در دسترس خود تقریباً ۸ میل فاصله داشتند و هر سه روز یکبار شترها و گوسفندان خود را برای نوشیدن آب به گرگان می آوردند.

به نزدیکی گمیش‌تپه‌رسیدیم، حاجی ملا خواجه‌نیاز ترکمن به ما خوشامد گفت و تا درون اردوگاه ما را همراهی نمود. او از شاه نشان طلا و لقب امین‌الرعایا را گرفته و بصورت عاملی از طرف حکومت ایران در این ناحیه مستقر شده بود. اُبه‌های ترکمن خیلی نزدیک به هم در همه جهت به چشم می‌خوردند. بعد از گذشتن از آنها به خود گمیش‌تپه رسیدیم که از دور منظرهٔ جالبی داشت، اما نزدیک که شدیم، به غیر از چند کلبهٔ چوبی که

1— Chikisliar.

در آن به چشم می‌خورد تفاوت دیگری با دهکده‌های دیگر ترکمن نداشت. این کلبه‌ها در سطحی بالا تر از زمین قرار گرفته و روی ستون‌هایی چوبی بنا شده و برای استفاده به عنوان انبار به دست تجار این ناحیه ساخته شده بودند. بعضی از آنها در دو طبقه بنا شده و سفید رنگ شده و سقف آنها را نیز از سفال پوشانده بودند. داخل این انبارها، طاقه‌ها پارچهٔ قرمز رنگ که بدست زنان این ناحیه بافته شده بود و چیزهای دیگر از این قبیل به چشم می‌خورد. از داخل دهکده گذشتیم تا به اردوگاه رسیدیم، در نزدیکی چادر، جمعیت زیادی که شاید خوش لباس‌ترین مردمی بودند که بعد از مدتها می دیدم در انتظار ایستاده بودند.

از شرق که به طرف غرب راندیم با سه نوع ترکمن یموت که هر کدام نیز خصوصیات خاص خود را داشتند برخورد کردیم. ابتدا وحشی ترین و بی قانون‌ترین آنها یعنی چاروا‌ها که دامداران فقیر بودند و دراطراف گنبد قابوس سکنی داشتند، اینان لباسی مندرس برتن داشتند و درون آلاچیق آنها نیز جز چند دست رختخواب و یک دیگ مسی چیز دیگری بچشم نمی خورد. سپس به چومورها رسیدیم که از طریق زراعت زندگی می‌گذراندند. اینان در بین داز و دوجی در مقابل فندرسک و کتول مستقر بودند و نسبت به گروه اول وضع بهتری داشتند، در اینجا بود که به وفور به آدم‌هایی باقیافه‌های بورو با چشم‌هایی به رنگ روشن برخوردیم. بعد از آنها به چومورهای جعفر بای رسیدیم و در میان آنان تعداد زیادی به قایق‌رانی، ماهی گیری و تجارت در بین طوایف اشتغال داشتند. در مقام مقایسه وضع این عده از دو گروه دیگر به مراتب بهتر بود. آلاچیق‌های خیلی خوبی داشتند که درون آنها نیز تمام لوازم مورد نیاز خود را گرد آورده بودند، قوری و ظرف شکر در هر گوشه‌ای به چشم می‌خورد، زنها لباس‌هایی خوب برتن، و زینت‌آلاتی از نقره به خود آویخته بودند. در بین زنها و بچه‌ها قیافه‌های بور بیشتر دیده می شد. مردها هم سرحال به نظرمی‌رسیدند. لباس‌هایی از پارچه‌های خوب برتن داشتند. بعضی تن‌پوش‌هایی که از پوست لب‌دوزی شده به تن کرده بودند. بیشتر تاجرها به زبان فارسی تکلم می کردند، آنها شطرنج را دوست داشتند و تقریباً مظاهری چند از تمدن و زندگی شهری را نیز با خود داشتند.

تجار تقریباً جدا از مردم دیگر زندگی می کردند حتی برای بچه‌هاشان نیز مدارس خاص خود داشتند، این وضع مرا به یاد اقامتگاه‌های بوره[1] در کراچی یا بمبئی می انداخت. در اینجا چپاول و غارت مفهومی نداشت و بنظر می رسید که این ناحیه امنیت کافی داشته باشد. مردها تفنگ بردوش نداشتند، مردم گمیش‌تپه نیز از قدرت خاصی پیروی نمی کردند و نمایندهٔ با قدرتی هم از طرف حکومت نبود تا مطیع آن باشند، به همین خاطر نیز وقتی از

1— Borah.

عامل ایرانی خواستیم تا کسانی را برای حفاظت از اردوگاه ما پیدا کند هرچه سعی کرد نتوانست کسی را پیدا کند. لذا خود بهمراه برادرو پسرش تا صبح به مراقبت پرداختند.

به غیراز اُبه های چارواها که بطور پراکنده در این منطقه قرار داشتند خود گمیش‌تپه به تنهایی نزدیک به ۳۰۰ تا ٤۰۰ خانوار سکنه داشت که درون آلاچیق هایی که در طول ۲۷۰ متر تا ۳٦۰ متر در دو سوی رود کشیده شده بود زندگی می کردند. می گفتند که ۸ سال پیش رود گرگان بستر خود را تغییر داده و از ۵ میل در جنوب این ناحیه و در محلی بنام خواجه نفس[1] به دریا می ریزد. نتیجه این شده بود که مردم ناچار بودند تا آب آشامیدنی خود را با قایق و یا شتر به اینجا حمل کنند. بسیار تعجب‌آور بود که این مردم توانسته بودند بدون آب و شرایطی اینچنین دشوار، اینهمه سال را در این ناحیه دوام آورند.

شادابی و حاصلخیزی این ناحیه کلاً رو به کاهش نهاده بود و مردم اگر بخاطر از دست دادن مغازه‌ها و آلونک های خود نبود حتماً تا کنون این محل راترک کرده بودند، هر-چندترک این محل به آسانی امکان‌پذیر نبود. علاوه بر خانه‌های چوبی دو یا سه خانهٔ آجری نیز که آجرهای آنها از تپه‌ای در گمیش‌تپه بیرون آورده ساخته شده بود. از دیدن این مناظر آشپز گوایی ما همانطور که بر قاطرش سوار بود نفس راحتی کشید و گفت «عجب خانه‌های ییلاقیی» که منظورش از ادای این کلمه بیان احساس اطمینان و امنیتی بود که به وی دست داده بود. حتم‌دارم که تمام افراد گروه بهترین و آرام‌ترین شب خود را بعد از ورود ما به سرزمین ترکمن ها در این جا گذراندند.

مغازه هااز پارچه های عریض روسی، ظروف چینی، دستمال های قرمزترکی در رنگ های مختلف، سماور، شکر، قوری، ظروف گلی وکاسه هایی از چوب جنگلی پر بودند. امکانات زیادی جهت تخلیه و بارگیری کالابرای ورودوصدورکالا به چشم نمی خورد. دهکده در ۱/۵ میلی از دریا قرار داشت و بستر قدیمی رود بین دهکده و دریا همانند کانالی بود که ۳متر عرض و ٦۰ سانتیمتر عمق داشت. تمامی اجناس خارج از شهر در داخل دریا تخلیه یا بارگیری شده و سپس از طریق این کانال که به آن تایمول[2] می گفتند به پناهگاه موقتی آورده می شدند.

در نزدیکی دریا کارگاه بزرگی که سقف آن از کاهگل پوشیده شده و بر روی ستونهائی استوار بود به روسها تعلق داشت. در این کارگاه دو یا سه ارمنی روس از استراخان به کار نمک سود کردن ماهی و تهیهٔ خاویار برای عرضه در بازارهای روس مشغول بودند.

۱ــ خواجه نفس محلی است در کنار رود گرگان، به نقل از جغرافیای مفصل کیهان، جلد دوم.

2— Taimul.

اینان تمام ماهی های صید شده در سواحل ایران را بطور انحصاری در اختیار خود داشتند.

برآمدگی که آن را گمیش‌تپه می‌نامند و این ناحیه نام خود را از آن گرفته است در یک میلی شمال‌غرب دهکده قرار دارد و از تکه‌ای آجرهای قدیمی پوشیده است. چند تکه از این آجرها را بیرون کشیده و اندازه گرفتیم، همگی ۸۷ سانتیمتر مربع مساحت و ۹ سانتیمتر ضخامت داشتند. این تپه از هر فاصله و سمتی در دید نبود و ارتفاع آن به سختی به ٦ متر می رسید. از دو سوی شمال و جنوب این برآمدگی رشته‌ای تپه مانند که بلندی آن، به ۱ متر و ۸۰ سانتیمتر تا دو متر و ٤۰ سانتیمتر می رسید کشیده شده‌ودر همین جهات ادامه می یافت. این رشته پیش رفته و بنظر می رسید که بعد از رسیدن به دریا نزدیک به ۲۷۰ سانتیمتر با کنارهٔ آن همراه شده و سپس به سمت شرق پیش رفته و از نظر دور می گردد.

می گویند قلعه و یا هر بنای دیگری که برفراز گمیش‌تپه وجود داشته است با قزل‌الآن، همان دیوار قدیمی که قبلاً از آن صحبت کردم در ارتباط بوده است. وقتیکه کتاب ناسخ‌التواریخ[1] را که از کُتب معتبر تاریخ فارسی است ورق می زدم به این نوشته برخوردم که نوشیروان (۵۷۸–۵۳۰م.) دیواری روی خرابه‌های یک دیوار قدیمی که بدست اسکند (۳۲۸– ۳۳٦ق م.)ساخته شده بود بنانهاد، تا همچون سدی در برابر هجوم ترک‌های قبچاق[2]، ترکمنها، طوایف دیگر ایستادگی کند. در رابطه‌با این دیوار از دوشهر گرگان‌و استرآباد نیز ذکری شده بود. اما اینکه قزل‌الآن همان دیوار نوشیروان است و یا آنی است که اسکندر بنا نهاد و یا چیزی سوای این دو است را من نتوانستم دریابم.

بقایای این دیوار در فاصله‌ای در شرق گمیش‌تپه اکنون از بین رفته است و گفته می شود دریا که زمانی تا این محل نیز پیشروی داشته باعث شسته شدن آن شده‌است. در حال حاضر دریا نزدیک به ۱/۵میل از تپه فاصله دارد، عقیدهٔ کلی مردم این ناحیه بر این بود که دریا سال به سال در حال عقب‌نشینی است. در مسیرم از دهکده به محل این تپه، نقطه‌ای را به من نشان دادند و گفتند در زمانی نه چندان دور آب تا آنجا نیز گسترده بوده

---

۱ — معروفترین تاریخ عمومی دورهٔ قاجاریه که فریب پانزده جلد بزرگ است. مؤلف آن میرزا تقی خان متخلص به سپهر است. وی این تألیف را در زمان محمدشاه قاجار آغاز کرد، و در زمان ناصرالدین شاه ادامه داد و چون درگذشت، پسرش عباسقلی‌خان سپهر کار او دنبال کرد ولی باز هم ناتمام ماند. ص۲۰۹۲ فرهنگ فارسی معین، بخش اعلام.

۲ — قبچاق یا قپچاق، دشت و ناحیه‌ای بود در شمال بحر خزر تا تارستان که طایفهٔ ترکان منسوب بدان را قبچاقی گویند. برای اطلاع بیشتر به ص۱٤۳۷ فرهنگ فارسی معین، بخش اعلام و حرف قاف لغت‌نامهٔ دهخدا مراجعه شود.

است. از طرف دیگر می گفتند که در فاصله ای چند در دریا هنوز هم آجرهایی درست از همین نوع یافت می شود و اگر این گفته صحت داشته باشد می توان گفت که زمانی ساحل از جانب غرب خیلی پیش رفتگی داشته و کم کم آب بالا آمده و آنرا پس زده است.

کنار دریا کلاً مرطوب و زمین آن بسیار گلی و چسبنده بود، اصلاً ماسه ای به چشم نمی خورد، روی تپه کلاً نشانه ای از ساخته های سنگی نبود مگر چند تخته سنگ که ظاهراً به عنوان سنگ گور استفاده شده بود.

به سوی خواجه نفس به راه افتادیم ابتدا نزدیک به یک میل در طول کناره های بستر قدیمی به سمت بالا راه پیمودیم، تا اینکه به پلی رسیدیم، در اینجا نهرخیلی عریض تر از آنچه که در پایین بود می نمود و از آب دریا لبریز و سرشار بود، عرض آب به ۱۸ متر و عمق آن به ۹۰ سانتیمتر می رسید. نزدیک به ۵ میل به طرف جنوب و در زمین مسطح و همواری که مقدار زیادی زیر کشت بود پیش رفتیم تا به کنارهٔ رود جدید گرگان رسیدیم که بین ۲۷ تا ۳۶متر عرض و ۹۰ سانتیمتر عمق داشت.

خواجه نفس دهکدهٔ حاصلخیز و باروری بود و بنظر می رسید که دو برابر گمیش‌تپه وسعت داشته باشد. این دهکده در طول نیم‌میل در دو سوی رود کشیده شده بود و در آن چندین مغازه و انبار به چشم می‌خورد. پائین دهکده و یک مایلی آن یک مرکز پرورش ماهی متعلق به روسها قرار داشت که به اندازهٔ دو برابر آنی بود که در گمیش‌تپه دیده بودم. در اینجا رود به اندازه‌ای عمق داشت که لتکا[1] های بدون بار یا قایق‌های کوچک می‌توانستند به دهکده نزدیک شوند، حال آنکه در گمیش‌تپه مردم ناچار بودند تا قایق‌ها را در دومیلی پایین دهکده نگهدارند. در گمیش‌تپه نزدیک به ٤۰ لتکا شمردم که خارج از دهکده توقف کرده بودند، اما مردم می گفتند که در دهکدهٔ آنان تقریباً یکصد عدد از این قایق‌ها هست.

در بازگشت از خواجه نفس به محل استقرار اردوگاه، به یک گراز پیر و وحشی برخوردیم که پسرک ترکمن جوانی سوار بر اسب در تعقیب آن بود. ما نیز به او ملحق شدیم، خیلی زحمت کشیدیم و فعالیت کردیم تا اینکه موفق شدیم به ضرب شمشیرهایمان او را در نزدیک نیزار جایی که قصد داشت خود را به آن رسانده و پنهان سازد، از پا درآوریم. چه چیزی باعث شده بود تا این گراز نیزار را ترک گفته و به زمین های بایر اطراف آن قدم بگذارد بر ما معلوم نشد، فقط همین بس که سر و کلهٔ او پیدا شد و ما نیز توانستیم خوب تفریح کنیم.

1— Lutka.

گراز به یکی از اسب‌های ترکمن سوار یک ما زخم بدی وارد کرد و این هم بیشتر بخاطر سوار آن بود که شجاعت داشت اما بصیرت کافی نداشت، بهرحال این تنها مورد گزند و آسیبی بود که به ما وارد آمد. دوتن از یموت‌های همراه ما اصرار داشتند که در موقع تاخت اقدام به تیراندازی کنند، متأسفانه هیچیک ازتیرهای آنان به هدف نخورد، حتی نزدیک بود که سگ کوچک من نیز مورد اصابت قرار گیرد، به سختی خود را به آنان رساندم و دستور دادم تا دیگر شلیک نکنند، تا اینکه خود را به گراز نزدیک نموده و بدون اینکه خطری دیگر متوجهٔ من باشد به تلاش خود ادامه دهم. بایک ضربت شمشیر هم گراز از پا در نمی‌آمد، فقط باید ضربات پی در پی و بی امان به صورت حیوان می زدم، تا آخرین دقایق گراز ما را بازی داد و دست آخر از اسب پیاده شد و با ضربتی که بر پشت گردن او وارد کردم کارش یکسره شد و برزمین افتاد.

تیراندازی‌های کردها و ترکمن‌ها را در هنگام تاخت، زیاد دیده‌ام و به این نتیجه رسیده‌ام که بیشتر شلیک‌های آنان بی‌تأثیر و بی هدف است. قزاق‌ها و افغان‌ها و تمام مردمی که بخصوص در آسیای مرکزی زندگی می کنند، زیاد به این امر علاقه نشان می دهند، غافل از آنکه انجام آن به مهارت زیادی نیاز دارد. بیاددارم زمانی را که در سال ۱۸۸۷م. با گروهی از افغان‌ها به شکار رفتم، آنها در همان وهلهٔ اول یکی ازافراد خود را با تیر زدند و جالب بود که دیگر هم شلیک نکردند.

در گمیش تپه مهمانی شامی به افتخار حاجی ملا خواجه نیاز پیر و ریش‌سفیدان و سران تیره‌های مختلف در این محل بر پا کردم که آنها نیز با کمال میل شرکت جستند. آنها درخواست کردند که شکایت آنان را از وضع موجود و نداشتن آب آشامیدنی به عرض شاه برسانم و بخواهم که از طرف حکومت ایران اقداماتی بعمل آید تا شاید آب تازه از رود گرگان به نهرهایشان باز گردانده شود. آنها می گفتند وقتی آب اول‌بار مسیر خود را تغییر داد ضمن تلگرامی از شاه خواستند تا برایشان چاره‌ای بیاندیشد. شاه هم در تلگرامی به حکمران استرآباد دستور داد تا اقدامات مقتضی انجام گردد، امّا نه حکمران و نه هیچ کس دیگری برای گمیش‌تپه قدمی برنداشت و از شناختی که من از حکومت ایران و حکمران‌های محلی آن دارم می‌توانم با اطمینان بگویم که نه حالا و نه در آینده هیچکس برای این مردم کاری نخواهد کرد.

واقعیت امر این بود که بیشتر گرفتاری این مردم بخاطر عدم همکاری‌شان با یکدیگر بود. هرخانواده‌ای روزانه بطور متوسط نیم‌قرآن برای تهیّه آب مصرفی خود می پرداخت. اگر اینها فقط کسی را بالای سرشان داشتند که نیروی آنها را همسو کند، می‌توانستند باعمیق‌تر نمودن بستر کانال با هزینهٔ نسبتاً کمی، آب را در پایین دست و در زمین‌های خویش جاری

سازند، اما بنظر نمی رسید این مردم را بتوان به کار گروهی و فعالیت های سازندهٔ مشترک واداشت، نتیجه این بود که اینان به زندگی سخت فعلی خود ادامه می دادند و هر روز بیش از روز قبل از توانایی و قدرتشان کاسته می شد و نیروهایشان تحلیل می رفت. آنها نیز مانند سایر یموت ها از فقدان یک رهبری و قدرت مرکزی در رنج بودند و این را بارها و بارها به زبان می آوردند.

بعد از ترک گمیش‌تپه ۱۳ میل به سمت بالا و در کنارهٔ رود گرگان پیش رفتیم تا اینکه در محلی بنام اُبه آنه‌خان[1] با عبو از پلی آن را قطع نموده و اردوگاه را بر پا کردیم. کلاً روی رود گرگان سه پل زده شده بود. یکی در ناحیهٔ آق‌قلعه، دیگری در محل اُبه آنه‌خان که ما هم اکنون از آن عبور کردیم و سومی در محل اُبه محمدخان چهار میل پایین‌تر از محل فعلی ما. دوپل آخری از چوب و روی پایه‌هایی بلند در سطح کناره‌های رود ساخته شده بودند. این پل‌ها را یک نجار روسی اهل استراخان در ازای دریافت ۲۵۰ تومان (۵۰ پوند) برای هر یک ساخته بود. رود در اینجا کناره‌هایی قائم داشت و در عرض ۲۷ متر و در عمقی ۶متر پایین‌تر از زمین های اطراف پیش می‌رفت. در بستر رود و کناره‌های آن درختی نروئیده بود تا از دور بتوان آنرا تشخیص داد، حتی در فاصله ۹متری از آنهم نمی شد متوجهٔ آن گشت.

زمانی پیش رود گرگان تغییر مسیر داد و از یک بستر قدیمی در باش یوز[2] که در ۵میلی جنوب خواجه نفس وارد دریا شد و این زمین ها در سطح بالایی و بدون آب برجای ماند. نزدیک به ۴۰ سال پیش ایرانیان سعی کردند تا با ساختن سدی در محل اُبه آنه‌خان آب را به مسیر قبلی خود بازگردانند، هنوز بقایای قلعه‌ای که برای حفاظت از سد بنا شده بود به چشم می خورد. اولین سیلی که در گرفت سد را شسته و با خود برد و تلاش های انجام شده بی ثمر ماند و از آن به بعد هم دیگر فعالیتی در این خصوص انجام نگرفت. بسترقدیمی رود که ۳ تا ۴ مترونیم بالاتر از بستر فعلی آن واقع شده بوده است هنوز نیز قابل تشخیص بود. بعد از این واقعه آب در دو شاخه یکی به سمت خواجه نفس و دیگری بطرف گمیش‌تپه به جریان افتاد و وضع به همین منوال بود تا اینکه ۸ سال قبل شاخه ای که به سمت گمیش‌تپه جریان داشت خشک شد.

در طول این مسیر از محلی که می گفتند در گذشته مردابی قرار داشته است گذشتیم. براساس آنچه راهنمای ما می گفت ۲۰ سال پیش بیشتر این سرزمین در زیر آب بوده است و تمامی آن را مـرداب ها و نیزارهای پر از ماهی و مرغان‌وحشی در برداشته اند،

1— Obah — i — Annakhan. 2— Baish Yúska.

اما در حال حاضر بعد از خشک شدن، این زمین ها زیر کشت قرار گرفته اند و هر سمت را که می نگری مردی به کمک شتر و یا اسبش مشغول شخم زدن زمین است. خاک این زمین ها فوق العاده حاصل خیز بنظر می رسید و بیشتر آنها در زیر کشت دیم قرارداشتند. بتازگی رود دیگر طغیان نکرده و از کناره های خود سرریز نشده بود. معلوم نبود که علت این امر عمیق تر شدن بستر رود بوده و یا کمتر شدن آب آن. ترکمن ها با نظر دوم موافق بودند، یعنی علت آنرا کم شدن آب می دانستند و از این بابت بسیار نگران و ناراضی بودند.

این گوشهٔ جنوب غربی از سرزمین یموت ها شاید پرجمعیت ترین قسمت از این سرزمین بود که من مشاهده کردم. اُبه ها به تعداد زیاد در اطراف پراکنده بودند. می گفتند که جعفر بای ها در قلمرو حکومت ایران ۳۰۰۰ خانوارند. از این عده ۵۰۰ خانوار به دامداری مشغول بودند و در کنارهٔ شمالی رود گرگان در شعاعی برابر با ۸ تا ۱۰ میل مستقرشده بودند. تعداد ۵۰ خانوار از چومورها یعنی آنهایی که زراعت می کردند نیز گفته می شد که در زمین هایی که بتازگی با عقب نشینی آب خشک شده اند و به آنها تزه آباد[1] می گویند در ۱۰ یا ۱۲ میلی شمال گمیش تپه جای گرفته اند. به استثنای این عده بقیهٔ چومورها در گمیش تپه و یا در جنوب آن در زمین های واقع در بین رود گرگان و دریا مستقر بودند؛ هیچیک از آنها در شرق خط تلگراف جای نگرفته بودند. آنها از دامداران بزرگ منطقه بودند و تعداد زیادی شتر و گوسفند در اختیار داشتند. پشم و گوسفند و سایر دامها را برای فروش به روسیه می فرستادند و ترک های آذربایجانی نیز که هر سال به میان آنها می آمدند از آنان شتر و گاومیش خریداری می کردند.

دوست ترکمن ما که تاکنون از وی به عنوان عامل ایرانی نام بردم، از گمیش تپه برای بدرقه، ما را همراهی نمود. ده میل که دور شدیم آنه خان ومردانش به ما خوشامد گفتند و ما را تا اردوگاه همراهی نمودند. آنه خان عنوان سرهنگ یا سرتیپی را از حکومت ایران دریافت کرده بود و سهمیه ای برابر با ۵۰سوار را که هر یک سالیانه ۲۲/۵ تومان دریافت می کردند در اختیار داشت. سربازها می گفتند که حکمران استرآباد خواسته است که دستمزدهای آنها را برحسب برنج بپردازد و آنها قبول نکرده اند. ابتدا دلیل این امر را نفهمیدم اما بعد متوجه شدم که بخاطر نرخ برنج در بازار بوده است. برنج یکی از محصولات مهم کشاورزی در استرآباد است و قیمت آن در دو یا سه سال گذشته از ۲تومان (۸شیلینگ) به ۵تومان (۱پوند) برای هر خروار استرآباد معادل (۸۵پوند) افزایش یافته است. بهای ثابت دولتی هنوز همان ۲تومان بود و میزان محصول برنج سالیانه از زمین های سلطنتی

۱ــ تازه آباد Tazahabad

۱۲۰۰۰خروار بود و معادل آن به ازای هر خروار ۲تومان به خزانهٔ دولت تحویل می گردید، لذا حکمران محلی سود هنگفت و سرشاری را بخاطر این تفاوت قیمت از آن خود می ساخت.

هر چند که این منطقه بسیار آرام و امن بنظر می رسید اما واقعیت امر جز این بود. شنیدم که تعدادی از خان‌ها و سران قبایل از فرمان‌های صادره از سوی حکمران استرآباد سرباز زده‌اند و بدیهی بود که روابط نیز تیره‌شده وخصومت هایی نیز بروز کند. افرادی از تیرهٔ داز به دهکدهٔ ایرانی کتول هجوم برده و آنرا غارت کرده و با خود ۵ گلهٔ گوسفند برده بودند و دو نفر از مردان اسیر دهکده را در راه آق‌قلعه آزاد ساخته بودند. نزاع بین جعفربای ها و اتابای ها هنوز خاتمه نیافته بود. می گفتند علت اصلی این نزاع شکایت‌ها و اعتراضات پی در پی جعفربای ها از غارت‌هاو چپاول‌های دام‌هایشان توسط اتابای ها بوده است. سرانجام بعد از اینکه حکمران استرآباد نیز کاری انجام نمی دهد، جعفربای‌ها خود کنترل اوضاع را بدست گرفته و بر یکصد خانوار از اتابای ها که سبب بوجود آمدن چنین شرایطی بودند هجوم می برند و آلاچیق‌های آنان را به آتش کشیده و دارونداز آنان را غارت می کنند. جعفربای‌هامی گفتند که تعرضات اتابای‌ها نسبت به آنها هنوز خاتمه نیافته و آنها منتظر هستند تا آنها بذرباشی کنند و سپس برآنها هجوم برده و زحمات آنان را بر باد دهند.

دو همراه ما ازتیرهٔ قان‌یوخمز آنقدر از دیدن این اوضاع به تنگ آمده بودند که شک داشتند بتوانند به خانه‌های خود بازگردند. آنها می گفتند تا آنجا که با ما همراه هستند ترسی ندارند، اما از تنها برگشتن بسیار وحشت دارند، چون اگر بخواهند از طریق مناطق ایرانی‌نشین فندرسک و یا از بین دازها و طوایف دیگر عبور کنند، همیشه این احتمال می رود که کسی در بین راه در کمین باشد و آنها را با تیر بزنند. تا آنجا که دستگیرم شد، یموت‌ها متمایل به خاتمه دادن به این دشمني های بین قبیله‌ای بودند و اکثریت آنها نیز از یک قدرت مرکزی که آنها را زیر پوشش خود قرار داده و به این زد و خوردها پایان دهد استقبال می کردند. تمام یموت‌ها اعم از چارواها و جومورها بظاهر کمابیش کشاورزی می کردند. حتی وحشی‌ترین چارواها نیز مقداری زمین را زیرکشت داشتند و فقط یک حکومت با نفوذ و پرقدرت لازم است تا عناصر شورشگر را در بین آنها سرکوب کرده و مطیع سازد و در کل موفق شود تا صلح و آرامش را بر تمامی این قبیله‌ها حکمفرما سازد.

به نظر می رسد تعداد یموت‌ها و قدرتی که در ایران دارند، خیلی زیاد تخمین زده‌شد است. می گفتند که تعداد آنها بین ۷۱۰۰ تا ۱۵۰۰۰ خانوار است که من فکر می کنم رقم کمتر صحیح‌تر باشد. مشاور من خان بهادر ملابخش در مورد تیره‌های مختلف و

تعداد خانوارهای آنها بررسی هایی انجام داد که نتایج آن در زیر ذکر می گردد. براین اساس شمار کل یموت‌ها ۷۰۰۰ خانوار تخمین زده شده‌اند.

ایگدر	۳۰۰خانوار
قاین یوخمز	۳۰۰خانوار
کوجاک	۳۰۰خانوار
داز	۱۰۰۰خانوار
اتابای	۳۵۰خانوار
دوچی	۶۰۰خانوار
کوجوک	۳۰۰
جعفر بای	۳۰۰۰خانوار
یول قای	۳۵۰خانوار
	۷۰۰۰خانوار

از این عده می گویند که ۴۶۰۰خانوار چومر یا کشاورز و باقی ۲۴۰۰خانوار چاروا یادامدارند. این ۹تیره به دو شاخهٔ کلی تقسیم می شوند ۵تای اول را چونی[1] و ۴تای بعدی را شرف[2] می گویند. خود این تیره‌ها نیز شاخه‌هایی دارند که اسامی ۹۹تای آنها را جمع‌آوری نموده‌ام. از این ۷۰۰۰ خانوار فقط ۳۰۰خانوار مسبب تمام بی قانونی ها و ناامنی های تمام شده بنام این قوم است و من دلیلی نمی بینم که اگر یک فرماندهٔ لایق بالای سر آنان باشد نتواند آنها را مطیع ساخته و به زیرفرمان آورد، فقط مشکل این است که چنین شخصی را به راحتی نمی‌توان پیدا کرد[3].

شنیده‌ام که به حکومت ایران پیشنهادهایی شده است مبنی براینکه قلعه‌های نظامی در سرزمین یموت‌ها ایجاد گردد تا بتوان این مردم را تحت فرمان درآورد، تاکنون به این پیشنهادها توجهی نشده است و بنظر نمی رسد که در آینده نیز توجهی در این خصوص مبذول شود. گمان من این است که با اجرای چنین طرحی بی گمان می توان نتایج مطلوب را نیز بدست آورد. تا آنجا که من می دانم سپاه قابلی در ایران وجود ندارد که بتواند در سرزمین ترکمن خود را حفظ کرده و در برقرای نظم بکوشد. آنهایی هم که در آق‌قلعه به سر می برند در واقع خود را درون دیوارهای بلند قلعه زندانی ساخته‌اند و حتی آنقدر توانایی و قدرت ندارند که بتوانند امنیت ارتباط خود را با استرآباد که خود نیز مشرف به آن هستند حفظ نمایند. بنظر من کردها تنها افرادی هستند که توانسته‌اند در ناحیهٔ مرزی خراسان خود

1— Chuni. 2— Sharaf.

۳— در اصل ۷۰۰۰ خانوار است، درصورتیکه جمع ارقام بالا ۶۵۰۰ خانوار می‌شود.

را از گزند ترکمن‌ها چه تکه‌ها و چه یموت‌ها حفظ نمایند و احساس می کنم که برای حفظ امنیت و ثبات در سرزمین ترکمن‌ها، کردها به مراتب لایق‌تر و مناسب‌تر از ایرانیان هستند[1].سیاستی که دولت ایران در زمینهٔ استخدام افراد ترکمن برای اخذ مالیات اتخاذ کرده است قدم بسیار موثری است لیکن دارای نقطه ضعف‌هایی نیز هست. از جمله اینکه اجرای این طرح با نظارت دقیق و کامل توام نیست و درنتیجه می‌تواند درآخر نتایج مطلوب را نیز بدست ندهد.

۱ــ کردها هم بنابر مآخذ و منابع تاریخی، همچون تاریخ کرد، تألیف رشید یاسمی، تاریخ مردوخ و شرف‌نامه بدلیسی، قومی ایرانی هستند. بخصوص دلاوران کردی که در داخل مرزهای ایران زمین زندگی می کنند.م.

بخش شانزدهم

استرآباد و دریای خزر

در دوم سپتامبر ۱۸۹٤م. با پیمودن ۱۲میل به استرآباد رسیدیم و سفر ما در سرزمین یموت‌ها پایان گرفت. آنه‌خان و مردانش ما را تا محل پل کوچکی که بر روی قره‌سو در ۵میلی استرآباد بنا شده و سرزمین استرآباد و سرزمین یموت‌ها را تشکیل می داد همراهی کردند. بستر قره‌سو تقریباً خشک و علفها در آن روئیده بود. عرض بستر رود ٤متر و نیم بود که ۱ متر و ۲۰سانتی‌متر یا ۱مترونیم پایین‌تر از سطح زمین‌های اطراف قرار گرفته بود و به سختی می شد آنرا در این قسمت‌ها رود نامید.

بعد از آن در زمین همواری که بی حاصل افتاده و در بیشتر قسمت‌ها نیزارهایی آنرا پوشانده بود براه افتادیم، تا اینکه به یک گروه استقبال که از طرف حکمران استرآباد برای خوشامدگویی ما فرستاده شده بود برخوردیم. این گروه از سرتیپ فرماندهٔ توپخانهٔ ایران، یک سرهنگ و ۲۰سوار، با اسبهای یدک و غیره تشکیل می شد که ما را در عبور از شهر و رسیدن به محل اردوگاهمان در خارج از دروازهٔ چهل‌دختر در سمت جنوب همراهی کردند.

آفتاب این منطقه داغ بود، با این حال نتوانستیم تا صبح زود براه بیفتیم. شبنم سنگینی روی چادرهایمان نشسته بود، به حدی که آنها را کاملاً خیس کرده بود. به همین خاطر نیز بسیار سنگین شده بودند و سوارکردن آنها بر قاطرها اصلاً صلاح نبود. مجبور بودیم صبر کنیم تا آفتاب بدمد و چادرها کمی خشک شوند. بدین ترتیب بعد از ساعت ۹ بود که توانستیم به راه بیفتیم.

آب و هوای استرآباد بسیار عجیب بود و با مشهد خیلی تفاوت داشت. نزدیک‌های

ظهر تابش آفتاب زیاد و حرارت آن شدید شد. شاید علت آن اختلاف درجه حرارت بین دو منطقه خشک و مرطوبی باشد.

چند صد متر بالاتر از دامنهٔ تپه‌ها برف نشسته و همه جا را فراگرفته بود. با این حال، درختان بلوط و گیاهان دیگر سرسبز و شاداب بودند و شاخه‌های درختان پرتغال و لیمو زیربار سنگین میوه‌های خود خم شده بودند. همینطور که پیش می‌رفتیم تعداد زیادی سرهای گراز را بین شاخه‌های درختان آویزان دیدم. اینها را به عنوان مترسک از شاخه‌ها آویخته بودند. معلوم می‌شد که مردم به شدت از کشتزارهای خود مراقبت می‌کنند. همانند بعضی از نواحی انگلیس که کشاورزان بعد از کشتن موش‌های کور، پوست‌های آنها را در بوته‌زارها ازشاخه‌ای می‌آویزند. از تعداد سرهایی که لابلای شاخ و برگ‌های درختان دیدم، دریافتم که شمار این حیوان در ناحیهٔ استرآباد بسیار زیاد است.

تمامی این ناحیه به نحو چشم گیری سرسبز و خرم بود و علیرغم رطوبت بالای محیط هوا بسیار خوب و دمای آن در سایه در حد متعادل و مطلوبی قرار داشت. شاید اگر بخاطر گل شدن زمین آن در اثر رطوبت نبود، استرآباد یکی از استراحتگاه‌های خوب محسوب می‌گردید. مدتی که در استرآباد بودیم پیش ازیکی دو بار برف و باران بارید، اما برف مدت زمانی بر زمین نماند. می‌گفتند که معمولاً در استرآباد برف بیش ازیکی دو روز باقی نمی‌ماند. شاید باورکردنی نباشد که در همین موقع بوته‌های گُل‌سرخ در شهر از گلهای شکفته و زیبا سرشار بودند.

هنگامیکه از وسط شهر می‌گذشتم بازار آنرا خیلی بزرگتر ازآنچه که فکر می‌کردم یافتم. تعداد مغازه‌ها زیاد و مردم نیز سخت به کار و فعالیت مشغول بودند. حصیرهایی که پوشش سقف را تشکیل می‌داد به حدی پایین بود که به سختی می‌شد سواره از بازار عبور کرد. داخل بازار پر از گِل بود و شهر جز ویرانه‌ای فراموش شده چیز دیگری نبود. دیواری به طول سه یا چهار میل بدور شهر کشیده شده که قسمت‌هایی از آن فروریخته بود و براحتی می‌شد با اسب از این محل‌ها به شهر داخل یا خارج شد.

بیرون افراد زیادی از طوایف توری [1]، بنگاشی [2] از کورام [3] در مرز پنجاب، برای ملاقات با من ایستاده بودند. اینها تماماً می‌گفتند که ازعوامل و دوستداران بریتانیا هستند و به همین دلیل از مزایای خاصی برخوردار بودند. نمی‌دانم آنها اولین بار کی به این سرزمین پا نهاده‌اند. بعضی از آنها می‌گفتند که در استرآباد متولد شده‌اند، حال آنکه بعضی

1— Turī.
2— Bangashi.
3— Kurram.

دیگر تازه‌وارد بودند. حال به هر دلیلی که اولین گروه از این مردم در اینجا ساکن شده‌اند، واقعیت این است که در کورام اینان را می‌شناسند و هر یک از آنها خویشاوندان زیادی درآن محل دارد، که هر گاه برای زیارت کربلا ومشهد راه می‌افتند در استرآباد توقف کرده و چند روزی را در اینجا می گذرانند. بعضی از آنها در اینجا توقف می کنند چون پولشان تمام می شود نمی‌توانند جلوتر بروند و بعضی دیگر نیز بخاطر اینکه از عبورشان از خاک افغانستان جلوگیری می شود. نتیجه این شده که در اینجا یک مهاجرنشین ۷۰۰ خانواری تشکیل شده است.

مهاجران اولیه در این ناحیه ابتدا به هیزم‌شکنی پرداختند. هیزم را از جنگل نزدیک این محل تهیه کرده و برای فروش می‌آوردند. بعد از مدتی توانستند پولی جمع کرده و گاوی بخرند. سپس تکه‌زمینی در دامنهٔ تپه را اختیار کرده و به کشت و زرع مشغول شدند. آنها خارج از شهر و درون چهار دیواری‌هایی زندگی می کردند. نوع کشاورزی آنان دیم بود و یک‌نهم از محصول خود را به عنوان اجارهٔ زمین می پرداختند. با این حال بنظر می رسید که روزبروز وضع آنها از نظر مالی و غیره رو به بهبود باشد. از آنجا که شیعه بودند ایرانیان آنها را به خوبی پذیرفته و به ایشان به چشم کافر نگاه نمی کردند و از حضور آنها در این منطقه بطور کلی استقبال می شد. اول به این خاطر که آنها عرضه کننده نیروی کاری و انسانی بودند که در این ناحیه به آن نیاز بود، و دوم اینکه وجود و استقرار آنها در خارج شهر باعث می گردید تا از هجوم احتمالی سایر قبایل به شهر ممانعت بعمل‌آید. تعدادی از آنها که تفنگ‌های پوز پر قدیمی و زنگ‌زده بردوش داشتند، بعد از ظهر پیش آمده و پیشنهاد کردند تا شب هنگام به نگهبانی اردوگاه گماشته شوند. از آنجا که حکمران یک گارد از سربازان ایرانی را از قبل مأمور به این کار کرده بود از پذیرفتن این پیشنهاد معذور بودیم.

اولین کسی که به دیدار من آمد. میرزا یا منشی ایرانی کنسول روس م. کوخانوسکی [1] بود که از طرف وی برای خوشامدگویی و احوالپرسی، صبح روز بعد از ورود به دیدار ما آمد. می گفتند که این کار در این ناحیه سنت است. بعدازظهر به دیدار کنسول رفتم و مدتی را به صحبت و گفتگوبا وی گذراندم. م. کوخانوسکی مدت ۱۲سال بود که پست کنسولگری روس در استرآباد را در تصدی خود داشت. ژنرال لاوت [1] کنسول انگلیس در استرآباد بود که کوخانوسکی بدین سمت منصوب گردید. اما بعد از آنکه ژنرال لاوت به انگلستان بازگشت منافع این دولت در استرآباد زیر نظر کنسولگری بریتانیا در رشت قرار

1—M.Kokhanovski.

1—General Lovett.

گرفت و از آن به بعد دیگر اتباع انگلیس در این شهر سکونت نداشته اند.

حکمران استرآباد کیومرث میرزا عمیدالدوله[1] روز بعد همراه با پسرش شعاع الدین میرزا به دیدار ما آمد. ما نیز به تعاقب به بازدید ایشان رفتیم. در ایران کلمه میرزا وقتی که قبل از نام شخصی واقع شود، نشان می دهد آن شخص منشی و یا نویسنده در کارهای دفتری است،حال آنکه وقتی بعد از اسم آورده شود نشان می دهد که آن شخص از خانواده‌ای بزرگ یا منسوب به سلطنت است.

شاهزاده در ابتدا تمایل داشت که یک سرتیپ یا سرهنگ را برای خوشامدگویی از طرف خود به دیدار ما بفرستد. یعنی ما اوّل به دیدار او برویم، امّا عامل انگلیس به ما گفت از آنجا که او نه برادر شاه است و نه پسر وی، پس این وظیفهٔ اوست که ابتدا به دیدار ما بیاید. در نتیجه او هم به همین ترتیب رفتار نمود و در تمام طول اقامتمان در این ناحیه نهایت احترام و همکاری را نسبت به ما مبذول داشت. او و پسرش هر دو به دیدار ما آمدند و شام را نیز با ما خوردند،درآخر از من، ملابخش و محمدخان نیز دعوت کردند که شامی را نزد آنها باشیم. م. کوخانوسکی و معاونش و سرتیپ هنگ توپخانهٔ حشمت که در شهر مستقر شده بود و یکی از خواهرزاده‌های حکمران نیز برای شام دعوت شده بودند. بدین‌ترتیب ما در مهمانی شامی که در نوع خود بزرگ و مجلل بود شرکت کردیم. شاید این باشکوه‌ترین مهمانی شامی بود که حکمران در استرآباد بر پا کرده بود.

هنگ توپخانهٔ حشمت پادگانی محصور برای خود نداشت. می گفتند که حکمران‌های استرآباد همگی بنوبهٔ خود از دولت ایران پول گرفته اند تا پادگانی در این ناحیه بنا کنند، امّا واقعیت این است که خبری از پادگان نیست و چیزی بدین‌منظور ساخته نشده است. برای تمامی تابستان افراد پادگان در چادرهایی به‌سر می بردندودر طول زمستان سرهنگ آنها را در تکیه‌های شهر جای می داد. این هنگ از ۵۰۰سرباز، ٦۰توپچی تشکیل می شد و کل سلاح سنگین موجود به ۳توپ اتریشی و ۹توپ ساخت ایران خلاصه می شد.

در استرآباد هم سرتیپ تلگراف مانند آنچه در شهرهای دیگر ایران معمول است جاه و مقام بالایی دارد.

نکتهٔ جالب در ایران این است که پست سرتیپ تلگراف را تقریباً در بیشتر شهرها شاهزاده‌ها در تصدی خود دارند.تعداد شاهزاده‌ها در ایران باید زیاد باشد. معمولاً در هر

۱ــ کیومرث میرزا عمیدالدوله پسر قهرمان میرزا پسر هشتم عباس‌میرزا نایب‌السلطنه است که در سال ۱۲۷۷هـ.ق. ملقب به عمیدالدوله گردید. ص۱۸۰ شرح حال رجال ایران. جلد سوم. تألیف مهدی بامداد.

تلگراف‌خانه‌ای سروکلهٔ یکی از شاهزاده‌ها پیدا می شود و نحوهٔ ادارهٔ تلگراف‌خانه‌ها توسط آنها نیز با آنچه که در کشورهای دیگر معمول است بسیار متفاوت است. سرتیپ تلگراف‌خانه تقریباً تمام امور را زیرنظر دارد و چشم و گوش حکومت محسوب می شود. اوّلین و مهمترین وظیفهٔ او این است که گزارشهای مربوط به جریان اوضاع را روزانه از طریق سر پرست های خود به حکومت مرکزی گزارش کند. او میتواند تا حدودی در نحوهٔ بیان وقایع و گزارش آنها دخل و تصرف کند و گاهی نیز اگر مصلحت ایجاب کند تلگرامی را به تأخیر بیاندازد و یا مخابره نکند. او از اسرار همه سر درمی‌آورد و برایش هیچ امری پوشیده نیست،حال آنکه کسی دقیقاً نمی داند که خود او چه می کند و در حوزهٔ مأموریت وی چه می گذرد.

در صورتی که در یکی از مناطق نیاز به اطلاعاتی باشد این سرتیپ‌تلگراف است که فوراً نسبت به جمع‌آوری و ارائه آن اقدام می کند، وآنچنان از مقام بالایی برخوردار است که حکومت در ارتباط و تماس دائم با وی است. درجهٔ نظامی نیز که به وی اعطاء شده است علّت خاصی ندارد. فرماندهٔ یک هنگ توپخانه عنوان سرتیپ دارد و یک کارمند سادهٔ تلگراف نیز همین عنوان را ازآن خود ساخته است.او یک سرتیپ شاغل در نیروهای نظامی است،حال‌آنکه دومی یک شخص غیرنظامی و عادی،اما با همان‌درجه است و عملاً بین ایندو هم از نظر موقعیت اجتماعی فرقی نیست.

در ایران درجات مهم نظامی از سرهنگی آغاز می گردد که خود نیز به سه رتبه تقسم می شود که هر یک‌توسط ستاره‌ای که کمی متفاوت‌ازدیگری‌است مشخص می کردد. این درجه‌ها روی سینهٔ چپ نصب می گردند. عنوان سرهنگ تقریباً معادل رتبهٔ لوتننت کلنل[1] در انگلیس است. بعد از سرهنگ نوبت به عنوان سرتیپ می رسد. عنوان سرتیپی نیز در سه درجه یا رتبه خلاصه می گردد که هرکدام توسط ستاره‌ای از دیگری تفکیک می شود. بالاترین درجهٔ سرتیپی با نواری که روی شانهٔ راست نصب می شود مشخص می گردد. بدین‌ترتیب کسی که مدارج نظامی را از سرهنگ‌سوم تا سرتیپ‌یکم طی کرده است با شش ستاره روی سینه و نواری برشانهٔ راست مشخص می شود. در اولین‌نگاه‌این احساس‌به‌انسان‌دست‌می دهد که او یکی از افراد برجسته و همهٔ کارهٔ این مملکت است. حال آنکه واقعیت این است که اویک منشی تلگراف‌خانه بیش نسیت و هرگز پای خود را هم از این اداره بیرون ننهاده و دورهٔ نظامی ندیده است.

بعد از سرتیپ عنوان میر پنج است یعنی فرماندهٔ ۵۰۰۰ نفرو بعدازآن امیرتومان یا

1— Lieutenant Colonel.

فرماندهٔ ۱۰۰۰۰ نفر و هر یک نیز با ستاره‌ها و نوارهای مخصوص به خود مشخص می شوند. رده‌های بالای نظامی معمولاً نشان درخشانی از شاه و همچنین علامت شیر و خورشید به دورگردن می آو یزند. اینان از افراد ممتاز مملکت محسوب می گردند.

رتبه‌های پایین عبارتند از یاور، سلطان و نایب که بترتیب معادل سرگرد، سروان و ستوان است. دارندگان این عناوین به آنصورت کاره‌ای نیستند و تقریباً هم ردیف صوبه‌دار، و جمع‌دار در ارتش هندوستان است.

می گفتند که در جنگل‌های اطراف استرآباد گوزن به‌وفور یافت می شود و درست کمی قبل از ورود ما سه رأس از آنها را بعد از اهلی کردن به تهران فرستاده بودند. شخصاً گوزنی را ندیدم. اما یک جفت از شاخ‌های این حیوان را به من نشان دادند که تقریباً در نوع خود بی‌نظیر بود و بسیار شاخه، شاخه و پیچ در پیچ بود و نزدیک ۱۰ تا ۱۳ شاخه داشت. در حال حاضر گفتند که ببر بسیار نادر است. در سابق پوست این حیوان به ۸ تا ۱۰ تومان خرید و فروش می‌شد. اما در حال حاضر براثر تقاضای روزافزون روسها، بهای آن به ۳۰ تا ۴۰ تومان (۱۵ تا ۲۰ پوند) و یا حتی بیشتر نیز افزایش یافته است.

پرنده‌ای که بیش از همه در استرآباد یافت می شد خروس جنگلی بود. تاکنون این تعداد از این پرنده را در یک ناحیه ندیده بودم. هر وقت اراده می کردم می‌توانستم در بوته‌های روئیده در خندق قدیمی شهر در چندصدمتری از اردوگاه بروم و شش هفت تا از آنها را شکار کنم. هر روز نزدیک‌های غروب صدای شلیک گلوله‌ها بگوش می رسید. می گفتند اینها مربوط به افرادی است که کمین کرده‌اند تا غروب فرارسد و تعدادی از این خروس‌ها را که از پناه‌گاههای خود در تپه‌ها به سوی باغهای شهر می‌آیند، شکار کنند. یک گوشهٔ دنج و خوب برای اینکار بیشه‌ای بود که در غرب شهر قرارداشت. این تپه شاید در روزگاران پیش از اهمیت خاصی برخوردار بوده است. اطراف آن را از سه سو تراشیده بودند و در پایین آن نیز دور تا دور خندقی کنده بودند. تکه‌هایی از سفال‌های کهنه و پاره‌آجر روی آن دیده می‌شد و این نشان می داد که در زمانها پیش مردمی روی آن سکونت داشته‌اند و در گوشهٔ شمالی آن نیز چاهی حفر شده بود که بنظر می رسید دز زمان خود بسیار عمیق بوده است.

آخرین خداحافظی من با خانم و آقای کوخانوسکی بود که در طول اقامتم در این ناحیه بسیار از مصاحبت آنها لذت بردیم. زمانی او را ترک گفتم که سخت مشغول نظارت برساخت بنای کنسولگری جدید بود که بنظر می رسید اقامتگاه بسیار خوب و مناسبی باشد. کوخانوسکی کار بسیار عاقلانه‌ای کرده بود که یک نفر روسی وارد را مستقیماً به کار نظارت دائم براجرای این بنا گماشته بود، چون بنّای ایرانی اگر بحال خود واگذاشته شود

سهل‌انگاری بخرج می دهد و کوخانوسکی نیز به‌تازگی از آتش‌سوزی و فرور یختن خانه قدیمی اش بخاطر اشتباه کاری و عبور تیرهای چوبی از داخل بخاری جان سالم بدر برده بود و دوست نداشت که در آینده نیز چنین حادثه‌ای برایش تکرار گردد.

برای اطلاع مسافرانی که در آینده به این منطقه خواهند آمد، در اینجا فهرستی از قیمت‌های چند کالا را در نواحی مختلف در طول مرز خراسان از مشهد تا استرآباد ذکر می‌کنم.

روز بعد با پیمودن ۱۲میل از استرآباد به دنگلان[1] و از آنجا با رفتن ۸میل جلوتر به کردمحله[2] رسیدیم. مردم این دو دهکده خیلی فهمیده و خوش برخورد بودند و تعدادی اتاق را نیز از قبل برای استفاده ما آماده کرده بودند. اینان مردمی ازنژادزرد بودند و با تمام مردمی که در این منطقه از شرق دیده بودم بسیار متفاوت بودند. دهکده‌ها آنچنان داخل جنگل پنهان شده بود که خانه‌ها به سختی دیده می شدند. هر خانه در فضایی محصور و مختص به خود قرارداشت و از یک بنای نسبتاً طویل در فاصله‌ای چند از زمین روی‌تنه‌هایی از درختان بلوط ساخته شده بود و از یک قسمت تابستانی که در ۶متری زمین قرار داشت تشکیل می شد. سقف قسمت اخیر از کاهگل پوشیده شده و برای خوابیدن در هوای گرم از آن استفاده می کردند. خانه‌ها و نرده‌هایی که آنها را محصور کرده بود، در نوع خود بسیار عالی طرح و ساخته شده‌بودند. هردهکده‌ای چندین گلهٔ‌بزرگ احشام‌متعلق‌به خود داشت که برای فروش نیز مرتب بخشی از آنها را به سرزمین روسها روانه می ساختند.

چهارده میل مسافت تا بندرگز زمین بسیار گلی و صعف‌العبور بود و نزدیک به پنج ساعت طول کشید تا آن را طی کنیم. این قسمت از راه بسیار سرسبز بود و منظرهٔ دل‌انگیزی داشت. تپه‌ها از درختان بلوط و تمامی ارتفاعات از برف پوشیده بود. راه ما از پایین تپه‌ها و از میان تمشک‌های جنگلی و بوته‌های انار و خار می گذشت و طرفین آن درختان بلوط و غیرو تک و توک بچشم می‌خورد. کیالک‌ها گل کرده بود. سینه‌سرخ و سهره به وفور یافت می شد و در هر سو مردانی در حال شخم‌زدن زمین ها دیده می شدند.

در بندرگز در خانهٔ دو طبقه‌ای که در کنار دریا و متعلق به مأمور دولت که او را سرحددار می گفتند مستقر شدیم.

---

۱ و ۲ــ دو دهکده، دنگلان و کردمحله جزء بخش، سدن‌رستاق، استرآباد آمده است. ص ۳۰ کتاب استرآبادنامه بکوشش مسیح ذبیحی. در ص ۴۳۷ لغت‌نامهٔ دهخدا. حرف ک، به نقل از سفرنامهٔ مازندران رابینواشاره‌به کردمحله‌شده‌است که جزء سدن‌رستاق است. اما در فرهنگ جغرافیائی ایران دنگلان را جزء بخش کردکوی شهرستان گرگان ضبط کرده است.

دهکدهٔ گز[1] در دومیلی دریا و داخل خشکی واقع شده است و بخش ساحل که از آن برای تخلیه و بارگیری کالا استفاده می کنند به کناره موسوم است. در اینجا یکباره خود را در میان تمدنی یافتم. بازار پر از روس‌ها و روسهای ارمنی بود. بلافاصله بعد از ورود فرستاده‌ای از طرف کنسول روس به دیدار ما آمد. او یک روسی قدکوتاه که ظاهراً نظامی بود و برای تدارک و فراهم نمودن بعضی از لوازم از آشوراده[2] به اینجا آمده بود. همچنین یک کشتی بخاری کوچک‌باری که در حال تخلیهٔ شکر بود منظرهٔ جالبی از حیات و فعالیت را در این ناحیه بدست داده بود. کارگرهایی که از طریق اسکلهٔ چوبی محموله‌ها را حمل می کردند تماماً ایرانی بودند. حال آنکه مغازه‌های بازار بیشتر به روسها تعلق داشت. به غیر از سرحددار و مأمور گمرک ایرانی دیگری را ندیدم که در این ناحیه زندگی کند و کاره‌ای باشد.

سه روزی را که در کناره به سر بردم هوا بسیار عالی بود. بارها درنزدیکی ساحل سواری کردم و چندمرتبه نیز از راه باریکه‌هایی که حفر شده بودند و به آنها تایمول می گفتند به دریا رفتم. دریا بسیار زیبا بود و مرغان آبی همه جا درآن به چشم می خوردند، اما نزدیک شدن به آنها غیرممکن بود. در تمام طول ساحل قوهای وحشی در دسته‌هایی به چشم می خورند، و چندین بار چه از قایق و چه از ساحل آنها را هدف گرفتم که فقط توانستم یکی از آنها را شکار کنم. باید اعتراف کنم که گوشت این پرنده خیلی سفت بود و اصلاً نمی شد آنرا خورد. شاید گوشت گورخر را در مقایسه می شد به آن ترجیح داد.

با اینهمه نشستن برقایق و روان‌شدن بر دریایی که همچون آئینه‌ای می درخشید خالی از لذت نبود. گذشته از مشاهدهٔ صحنه‌های فرار پرجاذبهٔ غازهای وحشی از تیررس، خیره شدن به کوههای پوشیده از درخت، آنهم بعد از میل‌ها و میل‌ها عبور از سرزمین‌های خشک و بی‌آب و علف در طول چهارماه گذشته بسیار دل‌انگیز و مست‌کننده بود. ماه دسامبر در مازندران حقیقتاً دارای چنان کشش و زیبائی است که بندرت می توان در نواحی دیگر مثل و مانندی برای آن یافت.

در ۲۱ دسامبر، کشتی بخاری مخصوص محمولههای پست رسید. دریا کمی ناآرام شده بود، به سختی به کشتی وارد شدیم. کاپیتان کشتی، معاون وی و مهندس یکم و دوم

۱ــ قصبه‌ای از دهستان انزان، بخش بندرگز شهرستان گرگان است. فرهنگ جغرافیائی ایران، جلد ۳.

۲ــ آشوراده، جزایر کوچکی است در مشرق بحرخزر، در مدخل خلیج گرگان، در امتداد شبه جزیره میانکاله. ص ۳۹ فرهنگ فارسی معین، بخش اعلام.

هر دو کورلندی[1] و اهل منطقه بالتیک بودند و به زبان انگلیسی آشنایی داشتند. آنها بیشتر عمر خود را در بنادر انگلیسی به ملوانی گذرانده بودند. قایق‌های متعلق به «شرکت قفقاز و مرکوری»[2] را در دریای خزر فنلاندی‌ها و مردمی از نواحی بالتیک اداره می‌کردند. حال آنکه قایق‌های متعلق به نیروی دریایی روس در دریای سیاه را فقط افراد صددرصد روس می گرداندند و فقط به زبان روسی تکلم می کردند.

در ۲۲دسامبر، از چکش‌لر خارج شدم و چند ساعتی را به تفریح روی آب گذراندم. مناظری که دیدم شاید از نادرترین دیدنی ها در تمام طول عمرم بود. آنچه به چشم می‌خورد ساحل بی کران و همواری بود که یک بنای سفید در وسط، یک اُبه ترکمن و تعدادی آلاچیق در یک گوشه و چند کلبه نیز در طرف دیگر آن بچشم می خورد.

صبح روز بعد کمی فراتر رفته و در دهانهٔ کانال اوزونادا لنگر انداختیم و روز را در آنجا برای بارگیری معطل شدیم. سرانجام در بعدازظهر روز کریسمس در طرف دیگر به باکو[3] رسیدیم. کاپیتان می گفت که دریای خزر در حال خشک شدن است و آب آن در هر صدسال ۲متر و ۷۰سانتی متر فروکش می کند. در ارتباط با این دریا دو مرداب وجود دارد. یکی در شمال باکو به عمق ۱۲۶متر و دیگری در جنوب و نزدیک انزلی به عمق ۱۵۶متر. درست نزدیکی های وسط دریا یک بلندی تپه مانند به چشم می خورد که می گفتند زمانی کاملاً خشک بوده است. روی آن نشانه‌ها و باقیمانده‌های یک جادهٔ سنگ فرش قدیمی که داخل دریا و به جانب باکو پیش می رفته و سپس از ساحل شرقی آن بیرون می آمده است دیده می شد. کاپیتان می گفت که روی سنگفرش های کف این جاده آثار و جای چرخ های درشکه هایی که زمانی از روی آن عبور می کرده‌اند به وضوح قابل تشخیص است.

بنظر می رسد تمامی خزر پر از نفت باشد. نمونه‌ای پارافین را که از کف دریا بیرون آورده بودند به من نشان دادند. بسیار شبیه به کیک خشک شده بود. به غیر از چاههای نفت باکو شاید پارافین های کف آب نیز صنعت خاص و بزرگی را به خود

1— Courlanders

2— Kavkas And Mercury Company's Boats.

۳ــ باکو، باکویه=بادکوبه شهری که اکنون در اتحاد جماهیر شوروی و جزو جمهوری آذربایجان شوروی است و سابقاً متعلق بایران بود. در ساحل بحرخزر واقع شده است. ص۲۳۳ فرهنگ فارسی معین، بخش اعلام.

ختصاص دهد. شهر باکو در مقایسه با ۱۵ سال پیش که برای اولین‌بار در آن پیاده شده بودم خیلی گسترش یافته و بزرگ شده بود. جمعیت باکو را می گفتند حدود ۱۲۰۰۰۰نفر است که از این عده بخش عظیمی را ایرانیان تشکیل می دهند. تردد و افزایش رفت و آمد کشتی ها بخوبی نمایان بود.

نزدیک به ۱۸۰ کشتی بخار در خزر وجود داشت که بیشتر آنها بخاطر زمستان در نزدیکی باکو لنگر انداخته بودند. علاوه براین چند صد قایق کوچک و متوسط نیز بود که بیشترشان در طول تابستان به حمل نفت سیاه به آسترخان مشغول می شدند.

شب عید کریسمس باکو را ترک کردم و بعدازظهر روز بعد به تفلیس[۱] (۳۳۵میل آنطرفتر) رسیدم. صبح روز بعد با طی کردن ۲۲۵ میل راه به باتوم[۲] رسیدیم. بعد از آنکه روز خوبی را با آقای استیونس[۳] کنسول بریتانیا گذراندم. برای رفتن به اُدسا[۴] در کشتی جا گرفتم و ۸روز بعد به لندن رسیدم.

سفر بعدی من به ایران به قصد تهران انجام گرفت. نزدیک به دوسال گذشت تا مجدداً وارد خراسان شدم. در نوامبر ۱۸۹٦ سفر من آغاز گردید. این‌بار مسیری را که از پترووسک[۵] می گذشت انتخاب کردم.

روز اول نوامبر لندن را ترک گفتم. از ورشو و مسکو گذشتم. در هر یک از این دو شهر یک شب را گذراندم. در دهم نوامبر بعد از پشت سرگذاشتن ۳۱٦٤ میل به پترووسک رسیدم. در اینجا قایق پست هفتگی را که عازم کراسنوودسک[۶] بود، سوار شدم.

پترووسک ناحیهٔ زیاد بزرگی نبود،اما بنظر می رسید که در حال گسترش و توسعه باشد. در این شهر پادگانی نبود و سربازانی دیده نمی شد و اگر هم بود، تعداد آنها زیاد نبود. هم‌چنین از کارگاههای صنعتی و زندگی شلوغی که در باکو دیده بودم، خبری نبود. می گفتند که در اینجا بندر سه‌هفته در سال در فصل زمستان بعلت یخبندان قابل استفاده

۱ــ تفلیس شهری در اتحاد جماهیر شوروی، پایتخت گرجستان، این شهر مدتها جزو ایران بود. ص ۳۹۳ فرهنگ فارسی معین، بخش اعلام.

۲ــ باتوم یا بتومی شهری است در اتحاد جماهیر شوروی (گرجستان)، کرسی آجاری، منتهی الیه راه‌آهن سرتاسری قفقاز. ص۲۲۵ فرهنگ فارسی معین، بخش اعلام.

3— Mr. Stevens.

٤ــ اودسا شهری در اتحاد جماهیر شوروی (اوکراین)، بندری فعال واقع در ساحل بحراسود.

5— Petrovsk.

6— Krasnovodsk.

نیست و دولت روسیه درصدد است تا خط آهن را توسعه داده و به موازات ساحل به باکو متصل سازد تا شاید ارتباط دائمی و بدون وقفه در تمام طول سال ممکن گردد. توسعه روزافزون اقتصادی در بحرخزر و تردد کشتی رانی در سالهای اخیر، برقراری ارتباطی دائمی بین بنادر مختلف دریای خزر را امری ضروری و اجتناب ناپذیر کرده است.

روی دریای خزر تردد زیاد کشتی ها مشاهده می شد. اسکله ها در هر دوطرف انباشته از کالا بود. دسترسی به آستراخان هرسال سخت تر می شد. کشتی ها مجبور بودند تا کالای خود را در ۱۲میلی آن تخلیه کنند. بدین ترتیب لزوم توسعهٔ پتروسک روز به روز بیشتر احساس می گردید.

در ساعت سه بعدازظهر، ۱۲نوامبر به کراسنوودسک در ۵۲۰ورست یا ۳۴۶میل از پتروسک رسیدم و بعدازظهر همان روز با قطار به جانب عشق آباد روان شدم. اطراف کراسنوودسک در کل جذابیتی نداشت. تپه های خشک و داغ تمامی آنرا به سوی شمال در برگرفته بود. خانه ها کوتاه اما ساخت آنها خوب بود و خیابان ها نیز همگی به سوی ساحل کشیده شده و به اسکله هایی که طرفین آنها را نرده هایی حفاظت می کردند ختم می شدند. تعداد زیادی انبار و تأسیسات دیگر از این قبیل در حال ساختمان بود. ایستگاه راه آهن که بنای بزرگ و نسبتاً زیبایی بود، به اتمام رسیده و بنظر می رسید که این ناحیه بزودی به صورت یکی از بنادر مهم صدور و ورود کالا درخواهد آمد.

فهرست بهای اجناس

ناحیه	جو هرخروار (۶۵۰پوند)	کاه هرخروار (۶۵۰پوند)	یونجه هرخروار (۶۵۰پوند)	زغال هرخروار (۶۵۰پوند)	روغن هرمن (۶/۵پوند)	برنج هرمن (۶/۵پوند)	شکر هرمن (۶/۵پوند)	گوسفند هر رأس	مرغ دانه	جوجه دانه	تخم هرقران	نان هرقران	شیر هرقران	ملاحظات
۱ــ مشهد	ت.ق.ش ۲—۵—۰	ت.ق.ش ۰—۸—۰	ت.ق.ش ۲—۸—۱۰	ت.ق.ش ۱—٤—۰	ت.ق.ش ۰—٦—۰	ت.ق.ش ۰—۳—۵	ت.ق.ش ۰—۵—۱۰	ت.ق.ش ۰—۸—۰	ت.ق.ش ۰—۰—۱۵	ت.ق.ش ۰—۰—۱۵	عدد ۲۰	من ۱/۵	من ۱/۵	۱۸۹٤ ۲٤ آگوست
۲ــ کلات نادری	۳—٦—۷	۱—۰—۰	۳—۳—۷	۱—۰—۰	۰—٦—۰	—	—	—	۰—۱—۰	۰—۰—۱۰	—	۱/۵	۱/۵	۳۱ آگوست
۳ــ درگز (محمدآباد)	۳—٦—۷	۱—۲—۰	۳—۳—۷	۲—۰—۰	۱—۳—۰	۰—۳—۱۰	۰—٦—۰	۰—۷—۰	۰—۱—۰	۰—۰—۱۵	۳۰	۱/۵	۱	۷ سپتامبر
٤ــ قوچان	۲—۸—۱۰	۱—۲—۰	۲—۸—۱۰	۱—۲—۱۰	۰—۹—۰	۰—۳—۱۰	۰—٦—۰	۰—۷—۰	۰—۰—۱۵	۰—۰—۱۰	۳۰	۱/۵		۱۷ سپتامبر
۵ــ بجنورد	۲—۵—۰	۰—۹—۰	۲—۸—۱۰	۱—۲—۱۰	۰—۹—۰	۰—۲—۵	۰—۵—۰	۰—۹—۰	۰—۱—۰	۰—۰—۱۰	٤۰	۱/۵	۱/۵	۲ اکتبر
۶ــ قلمرو گوکلان	۳—۵—۰	۰—۵—۰	—	—	۰—۹—۰	۰—۲—۰	۰—۷—۰	۱—۰—۰	۰—۰—۱۵	۰—۰—۱۰	۱٦	۱ ۱/۹	۱ ۱/۹	۹ اکتبر
۷ــ قلمرو یموت	۵—۹—۱٤	۱—۳—۱۳	—	—	۱—۳—٤	۰—۲—۱٦	۰—۷—۱۸	۱—۱—۱٤	۰—۱—۰	۰—۰—۱۰	٦	۷/۱۱	۹/۱۱	۱ دسامبر
۸ــ استرآباد	۳—۳—۷	۱—۰—۰	—	۰—٤—۰	۰—۸—۰	۰—۱—۱۰	۰—۵—۰	۱—۰—۰	۰—۱—۰	۰—۰—۱۰	۲۰	۲	۲	۱۳ دسامبر

۱تومان=۱۰قران ۱قران=۲۰شاهی یا ۵ ۵/۷ آنه یا ٤ ۲/۳ پنی مطابق با ارز سال ۱۸۹٤

بخش هفدهم

باردیگر درمشهد

در سیزدهم نوامبر ۱۸۹٦ م. به‌عشق‌آباد رسیدم. در اینجا م. کِلِم [1] کاردار امور خارجهٔ روس در ماوراء خزر با یادداشت محبت‌آمیزی از سوی ژنرال کورو پاتکین [2] فرماندار کل بدیدارم آمد. ژنرال تمایل داشت تا در بعدازظهر همانروز با من ملاقات کند.

م. کِلِم محبت کرده به هتل آمد و مرا با خود به اقامتگاه ژنرال برد. در آنجا توانستم چند ساعتی را به بحث و گفتگوباوی بگذرانم.

صبح روز بعد به سوی مرز ایران به راه افتادم. رضابیک غلام را از مشهد فرستاده بودند تا با من دیدن کند. او قبلاً ترتیبات تهیهٔ یک کالسکه کوچک چهاراسبه را از نوع و یکتوریا داده بود. چمدان‌ها و لوازم من در عقب کالسکه قرارمی گرفت و خود وی درجلو نشسته و اسبها را هدایت می کرد. درعرض شش ساعت ۳۲میل را تا کاروانسرای شمخال [3] را طی کردیم. در گودان [4] پست مرزی روس به چند مأمور گمرک این کشور برخوردم که خیلی مؤدبانه رفتار کرده و اجازهٔ خروج چمدان‌ها و آنچه را که همراه داشتم صادرنمودند.

1— M.Klem.

۲— آلکسی نیکلا یو یچ کورو پاتکین (۱۹۲۵ — ۱۸٤۵م.)، وی فرمانده نیروی منچوری در جنگ سالهای (۱۹۰۵ — ۱۹۰٤م.) بین روسیه و ژاپون بود. ص ۱٦۲۱، فرهنگ فارسی معین، بخش اعلام.

۳— شمخال دهی از دهستان اوغاز شهرستان قوچان است. فرهنگ آبادیهای کشور جلد ۲۱.

٤— در محل هودان گفته می شود.

این پست گمرک بسیار کوچک و جمع‌وجور بود و در آن غیر از دو یا سه بنای کوتاه چیز دیگری به چشم نمی‌خورد و سربازان معدودی نیز به مرزبانی مشغول بودند.

در اینجا با سروان بوم‌گارتن[۱] فرستادهٔ مخصوص ژنرال کوروپاتکین که برای ملاقات با آقای نی الیاس مأمور شده بود دیدار کردم. نی الیاس بعد از ورود من به مشهد دورهٔ مأموریتش به پایان می‌رسید و برای بازگشت مهیا می‌شد. روز بعد سروان و مأموران گمرک پیش آمده و شام را با ما صرف کردند.

اختلاف بین هزینهٔ سفر در روسیه و ایران در اینجا بخوبی احساس می‌گردید. تا آنجا که من می‌دانم روسیه برای مسافرت ارزان‌ترین کشور دنیاست. بهای بلیط قطار من از کراسنوودسک تا عشق‌آباد مسافتی برابر با ۳٤۰میل فقط ۸روبل شد و کل سفرم از لندن به عشق‌آباد که تقریباً ۳۸۵۰میل می‌شد به انضمام دو شب را که در هتل گذراندم و همچنین ۸پوندی را که برای بار همراهم پرداختم در مجموع ۳۳پوند هزینه برداشت. حال آنکه در ایران وضع اینطور نبود. کرایهٔ یک کالسکه برای خود و یک فرقون یا واگن برای خدمتکاران و بار و بنهٔ همراهم در ۱۳۲میل باقیمانده از عشق‌آباد به مشهد ۹پوند برایم تمام شد.

در شمخال آقای الیاس،ملابخش و چند نفر دیگر که از مشهد آنها را می‌شناختم در انتظار ورودم بودند. در اینجا با آقای الیاس که عازم انگلستان بود خداحافظی کردم. سروان بوم‌گارتن با محبت و احترام بسیار ایشان را در عبور از سرزمین‌های ماوراءخزر و سوار شدن به کشتی در کراسنوودسک همراهی نمود. بدرقه‌ای بسیار عالی از آقای الیاس شد که بهتر از آن امکان نداشت. شمخال از یک کاروانسرای بزرگ و مربع‌شکل که دور تا دور قسمت درونی آنرا اتاقک‌های کوچکی با سقف گنبدی فراگرفته بود، و در انتهای آن نیز یک اصطبل قرارداشت تشکیل می‌شد. در این اتاق‌ها به‌غیر از یک چاردیواری و سقفی- که همانند سایبانی مسافر را محفوظ می‌داشت چیز دیگری نبود. وسائل‌خواب، میز، صندلی، لوازم آشپزی و غیره را باید مسافر با خود می‌آورد و یا مانند من کسی از قبل آنرا برایش مهیا می‌ساخت.

بعد از آنکه آقای الیاس را بدرقه کردیم،من و ملابخش به سمت امام‌قلی[۲] روان شدیم. بعد از پیمودن ۲٤میل دیگر به قوچان وارد شدیم. قوچان دیگر آن شهری نبود که بلافاصله بعد از زلزله در سال ۱۸۹٤م. دیده بودم. در ۸میلی شرق این شهر و در محلی بنام هی هی،قوچان‌نو بنا شده بود. دیوارها و خیابان‌های جدیدی کشیده شده و تعداد زیادی بنا

1— Captain Boamgarten.

۲— امام‌قلی، دهی از دهستان دولت‌خانه شهرستان قوچان است. فرهنگ آبادیهای کشور. جلد ۲۱.

نیز دردست ساختمان بود. تجار، نزدیکان و خدمتکاران رئیس، افرادی که درآمدشان بستگی به عبور مسافرین از شهرشان داشت، همه بدنبال مستقر شدن و سکنی گرفتن در شهر جدید بودند. فقط صاحبان تاکستان‌ها و باغ‌ها با کوچ کردن به شهر جدید مخالفت می‌ورزیدند و با وجود خطر احتمالی بروز زلزله‌های دیگر ترجیح می دادند در نزدیکی زمین‌هاشان همچنان باقی بمانند.

جاده‌ای که از عشق‌آباد به مشهد کشیده شده است علیرغم آنچه که ممکن است به نظر برسد شوسه نیست. روسها چهار یا پنج میل اول بیرون از عشق‌آباد را شن‌پاشی کرده‌اند، اما از این حد به بعد اصلاً پوششی روی جاده وجود ندارد. قسمتی از راه که از کوهستان‌های بین عشق‌آباد تا قوچان عبور می کند، بخصوص در دامنه‌های تپه‌ها بصورت مار پیچ کشیده شده است. از آنجا که بستر جاده بیشتر از سنگ است، نیاز شدیدی هم به روکش آن نیست.

کناره‌های این راه فاقد نرده و یا دیواره است و در بعضی از نقاط راه به حدی باریک است که به راحتی نمی‌توان دو درشکه را از کنار یکدیگر عبور داد. پیچ‌های این راه نیز بسیار تیزو فاقدنرده‌است. بیشتراین راه بطورکلی یا سرازیری است و یا سربالایی.

از شمخال تا امام‌قلی ابتدا یک سربالایی ملایم و طولانی است، بعد بلافاصله یک شیب‌تند آغاز می گردد. از چند پیچ کوتاه و تعدادی گوشهٔ تیز عبور کردیم تا به دره‌ای در محلی بنام دوربادام[۱] رسیدیم. در اینجا صخره‌ها را شکافته و راه باریکی را که فقط یک درشکه می توانست از آن عبور کند ایجاد کرده بودند.

از امامقلی تا قوچان ابتدا کمی سربالایی پیمودیم و سپس اسبهایمان در حالیکه یورتمه می رفتند سرازیری طولانی و ملایمی را پشت‌سر گذاشتند. خوش‌وقتی ما در این بود که قبل از شروع برف‌های سنگین زمستانی و در موقعی که زمین فقط یخ‌زده بود از این راه عبور می کردیم. کمی بعد شنیدم که تعدادی از مسافران ایرانی در همین راه پشت برف برای دو هفته متوقف شده بودند و نه راه پیش داشتند و نه راه پس. در اواخر ماه مارس برف سنگین تقریباً راه را مسدود و غیرقابل عبور می ساخت و در این هنگام دکتردوک از این مسیر در حال گذر بود و پشت برف گیر کرد و بعد از آنکه دو روز را در اینجا می ماند به سختی توانست به راه خود ادامه داده و به مقصد برسد. گاری‌ها در صورتیکه بار خیلی سنگین داشته باشند به احتمال قوی دراین راه گیرکرده و عبورشان با مشکل مواجه خواهد

۱ــ دوربادام دهی از دهستان مزرج شهرستان قوچان است. فرهنگ آبادیهای کشور جلد ۲۱.

بود. این مطالب را در اینجا متذکر می شوم تا نشان دهم که سفر کردن در این راه در طول ماههای زمستان کار بسیار سخت و پرخطر است.

معمولاً در تمام دنیا، خدمتکاران یکی از بی دقت‌ترین طبقات جامعه هستند. اما از لحاظ عدم مراقبت از خود و بی‌توجهی آنهم در هنگام گذر از کشورهای دیگر شاید خدمتکاران هندی بدتر از همه باشند. بسیاری از ما می‌توانیم بیادبیاوریم که چگونه آنها در ضمن خدمت درسرحدات و یادرافغانستان به خاطر بی دقتی جان خودرا از دست می دادند. آشپز هندی که در این سفر همراه داشتیم نمونهٔ خوبی در تأیید این امر بود. به او یک پوستین داده بودیم تا خود را گرم نگاه داشته و از سرما در امان باشد. اما بجای اینکه او مانند همه پوستین را بپوشد، به دقت آنرا تاکرده و در واگنی که جلوتر از ما روان شده بود گذاشته بود. سپس تمامی روز را در سرما و جایگاه درشکه چی قرارگرفت. او سرمای سختی خورد و به سرعت سرفه اش شدیدتر شد و مدت زمان زیادی طول کشید تا توانست باردیگر بهبودی خود را باز یابد.

در قوچان شب را درون کاروانسرایی که بتازگی بنا شده بود، گذراندیم. روزبعد، صبح زود بیدار شده و سفر خود را در مسیری بطول ۲۴میل در راهی صعب‌العبور که اگر باران می آمد عبور از آن غیرممکن می گردید به جانب مقصودآباد[1] آغاز کردیم. زمین در طول این مسیر از خاکی نرم و سست پوشیده شده بود و دشواری عبور از آن در فصل‌های زمستان و بهار مرا بیاد راههای پوشیده از خاک سیاه در هندوستان مرکزی می‌انداخت که در فصل بارندگی عبور از آنها امکان‌پذیر نبود. عمق گیل شاید به ۳۰سانتیمتر می رسید. اما خوش‌وقتی ما در این بود که هوا خوب بود، و زمین نیزیخ ‌زده بود و ما می‌توانستم روی آن راه برویم بدون‌آنکه در آن فرورویم و یا پایمان در آن فرورود.

روز بعد هوا لطیف‌تر و بهتر بود و ما موفق شدیم در عرض سه ساعت مسافت ۲۰میل تا چناران[2] را طی کنیم. بخاطر آنکه پل موجود در سر راه ما شکسته بود، مجبور شدیم تا مسیر خود را دورزده و به دهکدهٔ سیدآباد[3] برویم. می گویند که هر وقت این پل تعمیر می گردد. بقالی که در سیدآباد کسب و کار دارد، عمداً آنرا خراب می کند، تا از این رهگذر مسافران بیشتری از دهکدهٔ وی عبور کرده و او بتواند اجناس بیشتری را بفروشد.

چناران به کردهای زعفرانلو تعلق دارد و زمانی از اهمیت خاصی برخوردار بوده

۱ــ مقصودآباد دهی از دهستان جعفرآباد علیا شهرستان قوچان است. فرهنگ آبادیهای کشور جلد ۲۱.

۲ــ چناران یکی از بخش های شهرستان مشهد است.

۳ــ سیدآباد دهی از دهستان جعفرآباد علیا شهرستان قوچان است. فرهنگ آبادیهای کشور جلد ۲۱.

است. در زمان سلطنت فتحعلی شاه چناران تحت حکومت ممش‌خان[۱] توانست موقعیت مهم کسب نماید. ممش‌خان از یک سرکردهٔ معمولی توانسب به حد یک حاکم خود مختار و مستقل ارتقاء یابد. در آنموقع طایفهٔ وی سرزمینی را که در طول‌دره‌ای از بالابه قوچان و از پایین تا گناباد در ۲۰میلی مشهد کشیده شده بود در اختیار داشت.

بعد از فوت ممش‌خان خانوادهٔ وی نیز کم کم نفوذ خود را از دست دادند و پسران و نوه‌های وی نیز کنار گذاشته شدند و بخشی از قلمرو وی بدست خوانین قوچان و رادکان افتاد. آخرین ذکری از این خانواده که من به آن برخوردم مربوط به‌حسن‌خان‌چنارانی[۲] می شود که در سال ۱۸٤۷م. در طول قیام سالار به مشهد حمله کرد که در جریان آن نیز به قتل رسید. کردهای چناران در حال حاضر بالغ بر ۸۰۰خانوار هستند که تحت سر پرستی رؤسایی چند و در تیره‌های مختلف به‌سرمی برند و فاقد یک سر پرست یا رئیس پرقدرتند.

از چناران که خارج شدیم. ۲۸میل راه پیمودیم تا به کاظم آباد[۳] رسیدیم. در اینجا پیکی از مشهد رسید و برنامهٔ استقبال رسمی را که قرار بود فردا صبح بخاطر ورود ما برگزار شود به دستم داد. برنامه‌ای که در نظر گرفته شدهٔ بود درست همانند برنامه‌ای بود که در سپتامبر ۱۸۹۳م. هنگام ورودم به مشهد شاهد آن بودم. اولین محمولهٔ پستی در ٦ یا ۸ میلی شمال قوچان توسط پیک ترکمن ما به دستم رسید و این نشانهٔ دیگری بود از لیاقت ترکمن‌ها در انجام وظائف محوله به آنها. او که هنگام غروب مشهد را ترک گفته بود. بعد از پیمودن ۸٤میل بدون وقفه، شب روز بعد موفق شده بود خود را به قوچان برساند و بعد از یک استراحت کوتاه اسبش را آماده ساخته و بدنبال من روان شود. پس از آنکه مرا یافت همراهم به قوچان

۱ــ ممش‌خان کرد زعفرانلو از سرکردگان خراسان و خوانین مقتدر طایفهٔ زعفرانلو که چند سالی حکمران چناران بود. در سال ۱۲۱۰ قمری که آقا محمدخان قاجار بطرف خراسان عزیمت نمود و به مشهد وارد شد، ممش‌خان از وی اطاعت کرد. لکن پس از کشته شدن آقا محمدخان، مانند سایر امراء و بزرگان خراسان نسبت به جانشین وی (فتحعلی شاه) نافرمانی کرده و گاهی طرف نادرمیرزا پسر شاهرخ شاه افشار را می گرفت. برای اطلاع بیشتر به جلد چهارم شرح حال رجال ایران تألیف مهدی بامداد مراجعه شود.

۲ــ حسن‌خان چنارانی از بزرگان و رؤسای ناحیهٔ چناران، خراسان بود و چون در طغیان حسن‌خان سالار در ۱۲٦٦ ــ ۱۲٦۳ هـ.ق. بر علیه دولت مرکزی با وی موافقت نکرد و از هواخواهان دولت بود، از این جهت از طرف سالار کشته شد. ص ۳۲۵ جلد اول شرح حال رجال ایران تألیف مهدی بامداد.

۳ــ کاظم‌آباد دهی از دهستان تبادکان شهرستان مشهد است. فرهنگ جغرافیائی کشور جلد ۲۱.

بازگشت و بعد از آنکه چند ساعتی اسبش را استراحت داد بعدازظهر همراه با آنچه من به او سپرده بودم به جانب مشهد روان شد. بدین‌ترتیب او مسافتی برابر با ۱۸٤میل را در مدت سه روز و با همان اسب می پیمود بدون اینکه اصلاً احساس ناراحتی و خستگی کند.

جالب اینجا بود که این پیک هر چند بظاهر همانند ترکمن ها لباس پوشیده بود، اما در واقع ایرانی بود. ترکمن های ساریک هنگامی که پسربچه‌ای بیش نبود او را دزدیده و همراه خود به پنج ده می برند. در آنجا او در بین ترکمن ها رشد کرده و خلق و خوی آنان را پیدا کرده بود. زمانی که هیأت‌رسیدگی به اختلافات مرزی افغانستان به ریاست سیر پیتر لمسدن[1] در سال ۱۸۸٤م. به پنج ده می رسد. او به عنوان پیک به استخدام آنها درمی آید و از آنروز تاکنون در خدمت انگلیسی ها باقی مانده است. در بازگشت به ایران او به ده خود واقع در نزدیکی تربت‌حیدریه رفت و در آنجا از روی علائمی که روی بدن داشت شناخته شد. اهالی دهکده او را زن دادند و سعی کردند تا او را به ماندن ترغیب کنند. اما او قبول نکرد و ترجیح داد تا در خدمت انگلیسی ها و در محل کنسولگری این کشور باقی بماند.

ترکمن ها معمولاً برای سربازی مناسب نیستند. در زد و خوردها و تهاجم‌های گذشته شهامت زیادی از خود نشان نداده‌اند و برعکس هرگاه که با مقاومتی روبرو شده‌اند کوتاه آمده و اقدام به بازگشت کرده‌اند. هر چند که سوارهای خوبی هستند و در این خصوص از مهارت زیادی برخوردارند، اما فکر نمی کنم بتوان آنها را به عنوان سواره‌نظام دائمی به کارگرفت. به نظر می رسید که روسها نیز این مطلب را درک کرده و هرگز سعی نکرده‌اند تا آنها را برای این منظور بکار بگیرند. ترکمن ها مردمی چالاک، مطیع و بی‌توقع هستند، چیزی که در بین مردمی که زندگی می کنند بسیار کم یافت می شود. به کار سخت عادت کرده‌اند و مسافت زیاد برای آنها مطرح نیست و قادرند وظایف خود را حتی در شرایطی ناخوشایند نیز به نحو احسن انجام دهند. برخورد با آنها بسیار آسان است و در مجموع برای انجام امور خُرده کاری می توان به بهترین نحو از آنها استفاده کرد.

بخارایی ها در شمال وایرانیان‌در جنوب هیچیک به اندازهٔ ترکمن ها نسبت به صاحبان کار و بزرگان خود مطیع نیستند و وظایف خود را با جدّیت انجام نمی دهند.

اگر ترکمن بگوید که کاری را انجام خواهد داد. می توان مطمئن بود که چنین خواهد کرد. حال آنکه در رابطه با ایرانیها عکس این مطلب صادق است. اینان هزار عذر و بهانه پیش می کشند تا از انجام کاری سرباز زنند. استعداد فکر ایرانی در تراشیدن عذر و بهانه برای انجام ندادن امور واقعاً خارق‌العاده و تحسین انگیز است.

1— Sir Peter. Lumsden.

صبح روز ۲۳ نوامبر ۱۸۹۷م. با پیمودن ۱۲میل باقیمانده، در حالیکه لباس کامل نظامی به‌تن‌داشتم به مشهد وارد شدم. هوا سرد بود و لباس من اصلاً برای فصل زمستان در مناطق آسیای مرکزی مناسب نبود. اصولاً لباس‌های نظامی انگلیسی برای چنین آب و هوایی تهیه نشده است.

چادرهای مخصوص برگزاری مراسم استقبال در کنار جاده در یک میلی شهر بر پا بود و هیأت ایرانی نیز در انتظار بسرمی‌بردند. اعضای کنسولگری در راه به ما خوشامد گفتند. در چادر مخصوص استقبال علاوه بر هیأت ایرانی، چند تن از عوامل هندی انگلیسی که در مشهد سکونت داشتند و همچنین چند تاجر از پیشاور بنام‌های دراسماعیل‌خان[1] و پشین[2] و نیز رابین[3] یهودی پیر که در اینجا او راحاجی عبدالرحمن جدیدی یا تازه مسلمان می‌خواندند دیده می‌شدند. رابین از حقوق‌بگیران قدیمی انگلیس به شمار می‌رفت که از زمان اولین جنگ افغان به انجام وظیفه اشتغال داشته بود. در آنروزها پدرش نیز برای انگلیسی‌ها خدمت می‌کرد.

تاجرها حرف‌های زیادی برای گفتن داشتند، آنها از وضعیت موجود رضایت چندانی نداشتند. می‌گفتند که مقررات اخیر گمرکی که روسها وضع کرده‌اند بکلی کار و کسب آنها را تخته کرده است. روسها ورود کالاهای انگلیسی را قدغن کرده بودند و فقط اجازه می‌دادند تا چیت، چای، نیل به سرزمین‌شان وارد شود، آنهم با آنچنان حقوق گمرکی بالایی، که سودی را عاید ایشان نمی‌ساخت. بطور کلی تاجرها وضع خوبی نداشتند و بازارشان کساد بود.

بعد از صرف چای و شیرینی با هیأت ایرانی، همگی بر اسبها سوار شده و داخل شهر تا محل کنسولگری بریتانیا پیش راندیم. ابتدا سواران ایرانی که کت‌های بلند و قرمز قزاق‌ها را برتن داشتند، سپس ایرانی های دیگری که بر اسب سوار بودند، بدنبال آنها پیک‌ها و افراد ترکمن به تعاقب آنها تعدادی سواره نظام و تنی چند غیرنظامی هندی در پشت سرما به حرکت در آمدند. نزدیک به ۲۰ نفر از فراشهای والی و دسته‌ای از سربازان هنگ پیادهٔ ایران نیز در دو طرف ما آرام حرکت می‌کردند.

آنچه که بیش از همه نامنظم بنظر می‌رسید، پاره‌بودن لباس‌های سربازان

1— Dera Ismailkhan. در ایادری ناحیه ایست در شمال هند.

2— Peshin.

3— Reuben.

ایرانی بود، هر چند که در چشم خود ایرانیها این امر عادی بود و اصلاً جلب توجه نمی کرد. لباس اینان در قسمت آرنج و نشیمنگاه بلااستثناء پاره بود و کفش هایشان نیز وضع بهتری نداشت. این مسئله تنها در مورد سربازانی که همراه ما حرکت می کردند نبود. بلکه تمام آنانی که در نقاط مختلف شهر و بخصوص به مناسبت ورود ما در پست های مربوط به خود ایستاده بودند نیز در چنین وضعیتی قرار داشتند. بهرحال هر غاز ایرانی در چشم خود ایرانیان یک قــو زیباست. به همین علت نیز کمی پارگی لباس سربازان در چشمانشان آن چنان خود را نشان نمی داد و توجهی هم نمی کردند.

در محل کنسولگری از هیأت ایرانی با چای و قلیان پذیرایی شد و بعد از اینکه خداحافظی و ما را ترک کردند، یک مهندس ایرانی که در تهران تحصیل کرده بود و به زبان انگلیسی نیز آشنایی داشت همراه با سینی هایی از شیرینی از راه رسید تا به نیابت از طرف والی ازما احوالپرسی کند.

در طول این مدت که من در مشهد نبودم، مؤیدالدوله نیز جای خود رابه آصف الدوله[۱] داده بود. وی در لباس تمام رسمی با ستاره و حمایل، درحالیکه تمثال جواهرنشان شاه را بر گردن آویخته بود ما را به حضور پذیرفت و به موقع نیز به بازدید ما آمد. او رئیس ایل شاهسون بود. اینان مردمی ترک هستند که در تهران، قزوین و زنجان پراکنده‌اند. پدر وی شهاب الملک در ۱۸۷٤ — ۱۸۷۳م. والی خراسان بود. اما به دلائلی مدتی بعد به تهران فراخوانده شد و طولی نکشید که درگذشت. پس از وی پسر بزرگش ریاست را بدست گرفت و عنوان شهاب الملک را از آن خود ساخت. او که مدتی حکومت مازندران، کرمان و عربستان ایران را عهده‌دار بود، در سال ۱۰۹۵م. به ایالت خراسان فرستاده شد و لقب آصف الدوله را از شاه دریافت نمود.

برایم جالب بود که همقطار روسی خود،م. ولاسوف را دوباره می دیدم. هنوز مدت زمان زیادی نگذشته بود که بار دیگر خود را مرهون مهمان‌نوازی ها و پذیرایی های گرم وی می یافتم.

۱ــ حاج غلامرضاخان، (شهاب الملک ــ آصف الدوله) پسر حسین‌خان نظام‌الدوله شاهسون اینانلو است. چون پدرش حسین‌خان شهاب‌الملک در اواسط سلطنت ناصرالدین شاه (از ۱۲۸۵ تا ۱۲۸۹ قمری) رئیس توپخانه بود، او هم از آغاز جوانی وارد خدمت نظام شد و در سال ۱۳۰۰هـ.ق از افسران ارشد و سرتیپ اول توپخانه شد. مدتی حکومت کرمان و بلوچستان و سپس کرمانشاه و مازندران را داشته است. بعدها از ناصرالدین شاه لقب آصف الدوله را گرفته و به ایالت خراسان منصوب میگردد. برای اطلاع بیشترا ز شرح و احوالش به ص۱۵ و ۱٦ جلد سوم شرح‌حال رجال ایران، تألیف مهدی بامداد مراجعه شود.

اولین جشنی که بعد از ورودم باید در آن شرکت می کردم. جشن بزرگداشت روز نامگذاری تزار در دسامبر بود که با روز تولد ملکه در کشور ما مطابقت داشت. تا آنجا که می دانم خود روز تولد در روسیه جشن گرفته نمی شود و آنچه بزرگ داشت می دانند روز نامگذاری است. کلیسای روسیه فقط نام اولیاءالله را برای نامگذاری اجازه می دهد .

م. ولاسوف پیش از ظهر یک پذیرایی رسمی بر پا نمود و در حالیکه لباس تمام رسمی به تن داشت به ما خوشامد گفت. افسران روس معمولاً خیلی خوب به سر و وضع خود می رسند و فرستادگان سیاسی و وابسته های کنسولی حتی در بعضی اوقات پا را از حد معمول نیز فراتر می نهند. در روسیه امور سیاسی و کنسولی همانند کشور ما در دو شاخهٔ مجزا و مستقل از یکدیگر انجام نمی شود. بلکه کلاً یک امر واحد محسوب می شود.

در روسیه امور مربوط به کنسولگری ها و سیاست های شرق در مقایسه با غرب خیلی بیشتر مورد توجه بوده و اهمیت داده می شود. مأموران سیاسی این کشور که باید در شرق به خدمت بپردازند آموزش و دوره های خاص می بینند. مأمور سیاسی روس در کشورهای غربی به هیچوجه در مقابل کسی که همین عنوان را در سرزمین های شرقی دارد درخور مقایسه نیست و این درست عکس آن چیزی است که در بریتانیا در مدنظر است.

عنوان یک سرکنسول در روسیه برابر با یک سرلشکر است و لباس نظامی مخصوص را که شلوار آن سفید است بر تن می کند. در روسیه تمام پست ها و مقام ها حتی آنهسته که دولتی و غیرنظامی است با درجات و عنوان های نظامی این کشور مشخص می گردد. ظاهراً در این کشور تعلقات خانوادگی، نجیب‌زادگی و اشراف‌زادگی به آن صورت که بین ما رواج دارد مرسوم نیست. هر شخصی بنا به اینکه در چه موقعیتی از رده‌بندی های دولتی قرار دارد به پست و مأموریتی گماشته می شود و در این خصوص روش آنها بسیار به سلسلهٔ مراتب و مشاغل که در هندوستان معمول است نزدیک است و با آنچه در کشور ما مورد قبول است بسیار متفاوت است.

پذیرایی م. ولاسوف در پیش از ظهر، با برگزاری مهمانی شامی در غروب همان روز دنبال شد. بر سر میز شام، والی درسمت راست م. ولاسوف و من و در سمت چپ وی و کارگزار در مقابلم نشسته بود. سپس وزیر، فرماندهٔ کل توپخانه، سرتیپ تلگراف، اعضای کنسولگری روس، اعضای بانک شاهی در مشهد، مشاور من ملابخش، کارمند تلگراف‌خانهٔ روس با لباسی مناسب و با جلوه، قرار گرفت. بنظر می رسید که او نیز همانند سایر همقطاران خود در ایران عنوان نظامی بالائی داشته باشد.

ابتدا والی برای سلامتی تزار دعا کرد و بدنبال وی م. ولاسوف سلامتی مدام شاه ایران و همچنین ملکهٔ انگلستان و امپراتورهندوستان را آرزو نمود. باغ کنسولگری با نحو

زیبایی چراغان شده بود و ما شب خوبی را گذراندیم.

بعد از این بزرگداشت، نوبت به کریسمس در مشهد رسید. بدین‌ترتیب ما دو باره جشن می گرفتیم. دو کریسمس و دو روز سال نو. یکی براساس آنچه خود قبول داشتیم و دیگری مطابق آنچه که در بین روسها معمول بود.

به نظر می رسید که سال نو، از آن سال‌های سرد باشد. دماسنج به نزدیکی های صفر رسیده بود و ما نیز یک زندگی آرام زمستانی را آغاز کردیم. بطور معمول همراه با خدمتکارانم صبح ها به اطراف مشهد می رفتم. در مشهد برای شکار و تفریح جای خوب و مناسبی وجود نداشت و پرندهٔ زیادی برای زدن نبود. اسفرودها قبل از آنکه سرما حقیقتاً آغاز گردد به سوی مناطق گرم جنوب روان شده بودند و تا نزدیکهای سال نو ۲۱، مارس به این ناحیه باز نمی گشتند. تعدادی کبک و همینطور نیز کبک های کوچک کوهستانی که به آنها تیهو می گفتند در تپه های اطراف یافت می شد. اینکه چگونه نسل این پرنده‌ها در منطقه از بین نرفته و هنوز می شد به آنها برخورد، بسیار عجیب بود. درزمستان بازار مشهد از این پرنده پر بود. ظاهراً وقتی برف آنها را از تپه‌ها به پایین می راند، در دسته‌هایی چند صدتایی بدام می‌افتادند. این پرنده‌ها در تابستان هم به حال خود رها نمی شدند. بلکه شکارچی ها به روشی که در سیستان هم معمول بود و به ذکر آن پرداختم از پشت پرده‌ای به آنها نزدیک شده و آنها را هدف قرار می دهند.

شکارچی در حالیکه پرده‌ای از پارچه‌ای به رنگ زرد و کثیف به ابعاد یک متر و ۸۰ سانتیمتر در یک متر ۲۰ سانتیمتر پیش روی دارد، سعی می کند به محل اجتماع پرندگان نزدیک شود. روی پرده رنگهای دیگری نیز لکه لکه به چشم می خورد و دو چوب از پشت همانند بادبادکی آنرا در وضعیت ثابت نگه می دارد. شکارچی ابتدا پرده را بازکرده و آنرا پهن می کند و سپس این دو چوب را در پشت آن بطورضربدری درگوشه ها محکم می‌کند. درست بالای نقطهٔ تقاطع این دو چوب سوراخی به اندازهٔ یک توپ کوچک وجود دارد که لولهٔ تفنگ می تواند از آن خارج گردد. بالای آن دو سوراخ دیگر تعبیه شده‌است که شکارچی با نهادن چشم‌های خود بر آنها می تواند آنطرف پرده را زیرنظر داشته باشد.

شکارچی در حالیکه این پرده‌راجلوی روی خودداشته و از جاهای چشم آن بدانسو می نگرد به سمت پرنده‌ها پیش می رود. پرنده‌ها هم به دلیلی که شاید فقط برای خودشان روشن باشد به طرف این پرده جذب شده و به آن نزدیک می شوند تا در چندمتری شکارچی قرار می گیرند. آنها معمولاً چندتایی با هم به پرده نزدیک می شوند، و شکارچی نیز با شلیک تفنگ خود از محل مخصوصی که روی پرده برای آن تعبیه شده است پرنده‌ها را شکار میکنند.

دوک می گفت که کبک‌های سیاه مانند کبک‌های پاقرمز رفتار نمی کنند و او زمانی که بر کشتی سوار بوده و بر روی رود دجله[1] می رفته ناظر آن بوده است. او مردی را دیده بود که در حالیکه پرده‌ای پیش روی داشت بجلو می خزید. ناگهان یک کبک سیاه در حالیکه گردن کشیده و بالهای خود را تندتند به هم می زد، در چند حرکت کوتاه و سریع خود را به پرده رساند وقتی که خوب نزدیک شد، صدای گلوله‌ای به گوش رسید و پرنده سیاه در کنار ساحل نقش برزمین گردید.

حالا چه چیزی کنجکاوی یا خشم این پرندگان را برانگیخته و آنها را وامیدارد به این پرده نزدیک شوند معلوم نیست. اما ظاهراً بلدرچین هر چند که به اندازهٔ کبک سیاه به این پرده جلب نمی شود، اما همانند تیهو یا سی سی[2] قربانی آن می شود.

در مشهد تفنگ بسیار فراوان است و به قیمت ۲ یا ۳ تومان (۸ تا ۱۲ شیلینگ) خرید و فروش می شود. تعداد شکارچیان منطقه و قوش‌های آن نیز از حساب و شماره خارج است. با این حال جالب است که هنوز پرنده‌ای به چشم می خورد.

در اطراف کشف رود واقع در ۵ میلی شمال مشهد چندتایی اردک و مرغابی یافت می شد. اما همینکه هوا سردتر شد، دسته های بزرگ هوبره‌های اروپایی از راه رسیدند. از آنجا که شکارچی های محلی مدام به طرف آنها تیزاندازی می کردند بسیار وحشی شده بودند و اصلاً نزدیک شدن به آنها در فضای باز امکان‌پذیر نبود، اما افراد آنقدر ماهر شده بودند که می توانستند آنها را به طرف من برانند. در حالیکه در چاله‌ای در زمین کمین گرفته بودم این مرغان از روی سرم می گذشتند و به سمت آنان شلیک می کردم.

اولین هوبره‌ای که زدم ۱۷/۵ پوند[3] وزن داشت، بعدی ۱۵ پوند، و کوچک‌ترین آنها نیز ۱۱ پوند بود. آنها خیلی پُر گوشت بودند و از خوردنشان بسیار لذت بردیم.

در اولین روزهای ماه مارس ۱۸۹۷م. زمانی که می رفت تا فصل بهار آغاز گردد، روسیه به بهانهٔ حفاظت از مرز خود با ایران بخاطر طاعونی که در بمبئی بروز کرده بود، تعداد زیادی افسر، قزاق و دکتر را روانهٔ مرزهای خود با ایران نمود. در بلوچستان، افغانستان و ایران موردی از طاعون دیده نشده بود. با این حال دولت روسیه ۱۵۰ تن از قزاق‌های خود را به ایران فرستاده و در مرز ایران و افغانستان از ذوالفقار به طرف جنوب تا هشتادان مستقر نمود و تعداد زیادی دکتر را نیز در کاریز[4] و تربت‌حیدریه جای داد در این حال تمامی

1— Tigris. 2— Sisi.

۳ــ هر پوند تقریباً معادل ٤٥٤ گرم است.

٤ــ دهی است از دهستان باخرز، بخش طیبات، شهرستان مشهد.

رفت و آمدهای بین ایران و افغانستان یا بلوچستان را ممنوع اعلام کرد. نه تنها هیچیک از اهالی افغانستان اجازه نداشتند به ایران وارد شوند، بلکه هر کس هم که در ایران بود اجازه نداشت به سرزمین خود باز گردد. تمامی راه‌ها بسته شده و تجارت بین دو کشور به حالت تعطیل در آمد.

این امر باعث بروز نارضایتی در سطح وسیعی در مشهد گردید. مردم این شهر از قدیم‌الایام روابط تجاری پابرجایی با هرات داشتند و بسیاری از لوازم زندگی خود را از این طریق تأمین می کردند. بستن این راه باعث گردید تا بهای این ملزومات نیز به نحو قابل ملاحظه‌ای افزایش یابد.

این مقررات به نحوی خشک و بدون استثناء رعایت می شد، حتی بستهٔ پستی من نیز که از کویته و از طریق قندهار و هرات به مشهد می آمد توقیف گردید و بعد از آنکه آنرا گشوده و تمامی نامه‌ها را یک به یک ضدعفونی نمودند اجازهٔ عبور آنرا از مرز صادر کردند و این بسیار مسخره بود. زیرا این بسته فقط از کویته به بعد مدت سه هفته را در راه بود، حال آنکه زمان لازم برای انجام قرنطینه ده روز است.

نتیجه بستن مرزها به بهانهٔ شیوع طاعون این بود که تجارت از انگلیس از طریق هندوستان با مشهد برای مدت زمانی کاملاً قطع شد و تجارت افغانستان با ایران جای خود را به تجارت این کشور با روسیه از طریق پنج‌ده داد. بدین‌ترتیب بسیاری از تجار مشهد ضرر کرده و ورشکست شدند و تجارت وضعی نابسامان و ناخوشایند بخود گرفت.

اولین افسر روسی که به مشهد رسید سروان بندروف[1] بود. او که اصلاً بلغاری بود می گفتند که در ماجرای ربودن پرنس الکساندر از باتن‌برگ[2] دست داشته و در حال حاضر پست مهمی در ارتش روسیه دارد.

اومسئولیت حفاظت از مرز ایران و افغانستان را برعهده گرفت و مدت یکسال در حوزهٔ مأموریت خود باقی ماند. قزاق‌های روس تحت فرماندهی وی عملاً شرق خراسان را در اختیار خود گرفتند. این افراد بعد از آنکه بریگاد قزاق‌های ایران، اعزامی از تهران بدین ناحیه رسید و تحت فرماندهی یک افسر روس به انجام وظایف مشغول شد، مرخص گردیدند. با این حال قزاق‌های ایرانی چه از لحاظ فرمانده و چه از لحاظ عملکرد در جهت سیاست روسها و پیاده کردن اهداف آنها پیش می رفتند. درواقع بریگاد قزاق‌ها در تهران همانند سربازان هندی هستند که هم اکنون تحت نظر ما در حیدرآباد به خدمت مشغولند.

1— Benderoff.

2— Battenberg.

بریگاد قزاق‌های ایرانی که من در مشهد دیدم، اصلاً با دیگر سپاهیان ایران قابل مقایسه نبودند. اینان بخوبی آموزش داده شده و پوشاک و دستمزد خوبی نیز دریافت می کردند و نسبت به افسران روس که ظاهراً موقعیت و شخصیت فعلی خود را مدیون آنها بودند بسیار مطیع و حرف‌شنو بودند. اسبهای آنها علی الظاهر نمی‌توانستند در کارزار مفید واقع شوند و سفر طولانی از تهران تا مشهد باعث خستگی بیش از حد آنها شده بود. این افراد بر آنچه که به آنها امر شده بود گردن نهاده و از تهران به این دیار آمده بودند، اما بنظر نمی رسید که اگر کار سختی به آنها محول شود از عهدهٔ آن برآیند.

در ۲۱ ماه مارس، نوروز آغاز سال نو ایرانیان و همچنین بزرگترین و تا آنجا که من می دانم تنها عید ملی این مردم که با مذهب اصلاً رابطه و پیوندی ندارد فرا رسید. در این روز تمام خدمتکاران و وابستگان برای عرض تبریک و سلام پیش می آیند و انتظار دارند تا هدیه یا عیدی بگیرند. در حقیقت این کریسمس ایرانی هاست و بزرگداشت آن تا اوایل ماه آوریل بطول می انجامد.

در روز سیزدهم نوروز، تمامی مردم مشهد یکپارچه از شهر خارج می شوند. در این روز به دلیلی که چندان برایم روشن نیست به زنها اجازه نمی دهند تا از خانه‌ها خارج شوند. وقتی که صبح زود از دروازهٔ سراب خارج شدم،دیدم یک گارد در آنجا مستقر است. دلیل این امر را پرسیدم. آنها گفتند علت استقرارشان در آنجا این است که نگذارند زنها از شهر خارج شوند. این دستور را روحانیان صادر کرده بودند. اینان هر وقت که قدرت کافی داشته باشند به شدت با خارج شدن زنها و شرکت آنها در چنین جشن‌هایی در این روز مخالفت می کنند. زنها معمولاً توجهی به این امر نکرده و برای سیزده از خانه‌ها خارج می شوند. اما در حال حاضر روحانیان قدرت بیشتری داشته و ظاهراً توانسته بودند زنها را تا حدی محدود کنند و به آنها اجازه دهند تا فقط در باغهای درون شهر به تفریح و گردش و برگزاری مراسم خاص این روز بپردازند. این یک رسم بسیار پابرجا و قدیمی است که هر کس باید خانه‌اش را ترک گفته و در این روز بیرون و حتی الامکان به سبزه‌زارها برود، در غیر این صورت نحسی این روز گریبان گیر وی خواهد شد.

در موقع بازگشت از سواری،دیدم صدها مرد و کودک همراه با تعداد زیادی درشکه به طرف کوه‌سنگی در خارج از شهر که بنظر می رسید یکی از تفرجگاههای بسیار مورد علاقهٔ مردم باشد در حرکت بودند. خدمتکاران من نیز از فرط شادی تن به بازی و نمایشاتی با اسب دادند و جمعیت زیادی را گرد خود جمع کرده بودند. کم کم ترس برم داشت که نکند حادثه‌ای روی‌دهد. خوشبختانه مسئله ای پیش نیامد. بعدها، تمام‌تابستان هفته‌ای چند ساعت به تمرین این حرکات مشکل سواری پرداختیم. ترکمن ها نیز با میل و رغبت به ما

ملحق می شدند و تلاش‌های آنها گاهی به شور و هیجان بازی می افزود، هرچه به آنها اصرار می کردم که در موقع تاخت اسب از انجام حرکات بسیار مشکل اجتناب کنند توجهی نمی کردند. آنها در حالیکه اسب یورتمه می رفت، خود نیز به هر سو در هوا می پریدند و دست و پاهایشان را در هر سویی تکان می دادند. ترکمن‌ها هر چند سوارکارهای خوبی هستند اما در شمشیربازی علی رغم علاقهٔ زیادشان مهارت چندانی ندارند.

فصل بهار در مشهد بسیار دل‌انگیز است. بنظر می رسد که تمامی منطقه شکفته می شود و مرغان و پرندگان از هر نوع شروع به تولید مثل می کنند. پرنده‌هایی که ایرانیان آنها را کلاغ سبز می نامند در دسته‌هایی چند صدتایی تمامی کناره‌های نهرها را در بر می گیرند و به دنبال آنها پرندهٔ شاد و پرجنب و جوش سبزقبا از راه می رسد، که همانند دستهٔ قبلی در کنارهٔ نهرها شروع به تخم گذاری می کند. تقریباً برکنار هر حلقه از چاهٔ قنات چند جفت دم جنبانک به چشم می خورد. آسمان را گنجشک‌ها و پرستوها در بر می گیرند و بلبل‌ها نغمه‌سرایی در باغ‌ها را آغاز می کنند. زمانی درون درختهایی که در چند متری از پلکان‌های ورودی جلو و در باغ کنسولگری قرار داشت، دو لانهٔ بلبل و ٦ یا ۷ لانهٔ چکاوک بچشم می خورد.

بزودی همینکه نیمه‌های ماه آوریل فرا می رسد، سر و کلهٔ بلدرچین‌ها نیز پیدا می شود. اینان را با تورهایی که در کشتزارهای گندم می گسترانند صید می کنند و سپس در بازار به بهای هر ٦ عدد یک قران می فروشند. بلدرچین‌ها در کشتزارهای اطراف شهر زندگی می کنند و در اواخر ژوئیه زمانی که محصول برداشته می شود، می توان بلدرچین های جوان را یافت و بدام انداخت. این بلدرچین‌ها بسیار لذیذ و خوش خوراکند. پرندهٔ دیگری که به وفور در خراسان یافت می شود. سار نام دارد که به رنگ کهربایی است.

کوه‌سنگی که در جنوب غرب مشهد واقع است یکی از محل‌های مناسب برای زندگی این پرندگان است. در اینجا دستجات زیادی از پرندگان در بین تخته سنگ‌ها و قطعات بزرگ سنگ هایی که انتهای غربی تپه را تشکیل می دهند، لانه ساخته و زندگی می کنند.

در ماه ژوئن که جوجه های جوان از تخم بدرمی‌آیند، مردان و کودکان سبد بدست به جانب کوه‌سنگی روان می شوند و آنها را بدام می اندازند. پرندگان در حالیکه هر یک علفی یا دانه‌ای را برای لانه و یا جوجهٔ نورسیدهٔ خود به منقار دارند کمی دورتر رفته و به تماشا می ایستند و شکارچیان نیز در برابر چشمان آنها بی شرمانه به جستجوی لانه‌ها و گرفتن جوجه ها می پردازند.

در ۲٤ می، بار دیگر تولد ملکه را با همان تشریفاتی که در سال ۱۸۹٤م. بر پا

کرده بودیم، برگزار نمودیم. مراسم قبل از ظهر آغاز گردید و اولین کسانی که برای عرض تهنیت به دیدار ما آمدند شوکت‌الدوله رئیس تیموری ها و رئیس ادارهٔ پست بودند، که هر دو در لباس تمام رسمی ظاهر شدند. شوکت‌الدوله ستاره و کمربند مخصوص امیرتومانی را با خود داشت. حال آنکه رئیس پست علائم و نشانه های میر پنجی را به خود آویخته بود. بعد از ایندو فرماندهٔ توپخانه با موتمن الشکر که مسئول امور مالی لشکر است وارد شدند. او تمثالی از شاه را به دور گردن داشت. کارگزار، سرتیپ تلگراف، مأمور روادید، فرماندهٔ هنگ فیروزکوه، مسئول بهداشت و درمان، و تنی چند از مقامات دیگر نیز به ترتیب از راه رسیدند. بعد از این افراد کلیه وابستگان هندی، و سرانجام م. ولاسوف همراه با اعضاء کنسولگری روس به دیدار ما آمدند.

در مهمانی شامی که آنشب بر پا بود، ۱٤ نفر حضور یافتند و شام شب دیگر نیز با حضور ۱۲ نفر برگزار گردید.

۲٦ می، روز تولد م. ولاسوف بود و همگی برای تفریح و شادی به مناسبت چنین روزی بیرون شدیم و به دهکدهٔ کوچک زکریا[۱] که در پای تپه‌های کوهسنگی واقع بود رفتیم. در واقع این آخرین جشنی بود که ما و ولاسوف در آن شرکت داشتیم. زیرا چندی نگذشت که او به سنت پطرزبورگ فراخوانده شد و به سمت نماینده این کشور در حبشه[۲] منصوب شد.

صبح دوازدهم ژوئن م. ولاسوف و همسرش را که به دوشاخ نزدیک‌ترین ایستگاه راه‌آهن تا مشهد می رفتند بدرقه کردیم.

در این سال باز مشهد ناظر تغییر و تحولی در حکومت خود بود. آصف‌الدوله جای خود را به رکن‌الدوله[۳]، جوان‌ترین برادر ناصرالدین شاه داد. این جایگزینی برخلاف روال حکومت ایران بسیار سریع و ناگهانی انجام گرفت. یک روز تلگرامی از تهران رسید به این

۱ــ Zachariah، ذکر یا دهی از دهستان تبادکان شهرستان مشهد است. فرهنگ جغرافیائی کشور جلد ۲۱.

2— Abyssinia.

۳ــ محمد تقی میرزا رکن‌الدوله، چهارمین پسر محمدشاه و برادر کوچک صلبی ناصرالدین شاه قاجار است. (متولد ۱۲٦۲ و فوت ۱۳۱۸ هـ.ق). مهدی بامداد در باره رکن‌الدوله مینویسد: شاهزاده‌ای بود بدهیکل، بی عرضه و مانند اکثر مأمورین دولت اخاذ. محمد حسن خان اعتماد السلطنه در یادداشت های روزانه خود نیز او را شاهزاده‌ای نادرست و بی لیاقت معرفی کرده است. ص ۳۱۲ جلد سوم شرح حال رجال ایران تألیف مهدی بامداد.

مضمون که رکن‌الدوله به جای آصف‌الدوله گماشته شده، و از این لحظه آصف‌الدوله و افرادش از کار برکنار شده و صاحب هیچگونه سمت و مقامی نیستند. وقتی برای چند کار به بیگلربیگی مراجعه کردند، گفت که از قدرت برکنار شده و دیگر کاره‌ای نیست و بدین‌ترتیب برای مدت کوتاهی هیچکس در رأس قدرت نبود. اسماً یک نایب‌الحکومهٔ انتخاب گردید و تمام سعی و کوشش آصف‌الدوله نیز در این خلاصه گردید که چگونه بار و بنه خود را جمع کرده و به سرعت از آن ناحیه خارج شود. نزدیک به یک ماهی سپری شد تا عین‌الملک[1] پسر بزرگ رکن‌الدوله به نیابت از طرف پدرش به مشهد وارد شد و خود رکن‌الدوله نیز تا فرارسیدن پائیز به مشهد نیامد.

برای دیدار با عین‌الملک رفتم. او مرا در چادری بزرگ که در باغ مرکزی شهر بر پا بود به حضور پذیرفت و روز بعد نیز برای بازدید نزد ما آمد. چون پدر وی پسر شاه فقید و برادر شاه فعلی بود نمی‌توانست به بازدید ما بیاید. اما از آنجا که برادرزاده‌ها و خواهرزاده‌های شاه از این قاعده مستثنی بودند، عین‌الملک به موقع هم بدیدار من و هم بدیدار م. ولاسوف شتافت و ظاهراً برایش مسئله‌ای هم نبود.

عین‌الملک از رتبه و مقام خاصی برخوردار بود. وقتی در ۲۲ ژوئیه ۱۸۹۷م. سالروز تاجگذاری ملکه شرکت کرد، ایرانیان دیگر منتظر شدند و بعد از اینکه وی ما را ترک گفت وارد شدند. آنها نمی‌توانستند همزمان با وی در مراسم شرکت داشته باشند و یا در حضور وی بنشینند و تفریح کنند.

برگزاری مراسم پذیرایی های رسمی در شرق در طول فصل تابستان بخصوص از نیمهٔ ژوئن تا نیمهٔ اوت کار بسیار دشوار و طاقت‌فرسایی است. در این مدت هوای شهر مشهد بسیار گرم است هر چند کنسولگری‌ها تقریباً در بالا ترین نقطه و نزدیک به ارک قرار داشت و دور آن را فضای باز و درختان و باغ‌ها احاطه کرده بود و از شلوغی و تنگ دل هم بودن خانه ها که در بقیهٔ شهر مشاهده می شد بدور بود، باز هم محوطهٔ آن خیلی گرم بود. چندین بار به من پیشنهاد کردند که در ماه‌های گرم به اردوگاهی در دامنهٔ تپه‌ها بروم اما در کل ترجیح دادم که در خانه و در مشهد باقی بمانم.

۱ــ علی نقی میرزا رکن‌الدوله پسر بزرگ محمدتقی میرزا رکن‌الدوله است که در ۱۳۰۹ قمری ملقب به عین‌الملک گردید. او در سال ۱۳۱۸ هجری قمری پس از درگذشت پدرش، لقب رکن‌الدوله گرفت و در ۱۳۲۱هـ.ق. پس از عزل سلطان حسین میرزا نیرالدوله از حکومت خراسان بجای وی والی خراسان شد و مدت یکسال نیز حکومت کرمان را داشته است. در مقام مقایسه، نسبت به پدرش باسوادتر و فهمیده‌تر ولی همانند وی بیحال بوده است. ص۴۹۸ جلد دوم شرح حال رجال ایران تألیف مهدی بامداد.

آفتاب ایران در این موقع از سال بسیار سوزان است و شعاع گرم آن در هوای صاف و تمیز آن چنان بیرحمانه بر چادرها می تابد که گمان نمی کنم بتوان درون آنها به سر برد. از آنجا که خانه‌ام دو طبقه بود هوا همیشه در طبقهٔ اول خنک بود و بندرت مشاهده کردم که دمای هوا وقتی درها و پنجره‌ها باز باشد ۲٤ تا ۲۵ درجه سانتی گراد بیشتر شود. فقط بیاد دارم یک‌بار دمای هوا در همین شرایط به ۲۷ درجه رسید و آن گرمتر ین هفتهٔ سال و در اواخر ماه ژوئیه بود.

از این نظر مشهد درست برخلاف ماوراء خزر بود. وقتی که هوا سرد و خوب شده بود شنیدیم تبی که سال گذشته در مرو تعدادی را از بین برده بود بار دیگر نیز شایع شده است. سر بازان هنگ روس که در آن ناحیه مستقر بودند به کراسنوودسک در کنار در یای خزر و قزاق‌ها به یولا تان[1] فرستاده‌شدند و تمامی آن ناحیه تقر یباً خالی گردید. تعداد ز یادی از دکترها را برای مبارزه و دفع این بیماری بدان منطقه گسیل داشتند، که علی رغم تلاش‌های ایشان تا زمانی که این خبر به ما رسید نزدیک به ۲٤۰۰۰ نفر در اثر ابتلا به بیماری جان خود را از دست داده بودند.

جای تعجب نیست که روسهای ماوراء خزر، به سرزمین خراسان که بسیار معتدل و سالم است اینگونه با طمع و حسرت می نگرند. آنان‌درزمین‌های‌شنزار پایین‌دست آسایش چندانی ندارند. پنج ده بسیار گرم‌است. مرو همواره با تب و بیمارهای مسری رودرروست و عشق‌آباد نیز آنچنان آب و هوای گرمی دارد که زندگی در آن طاقت فرساست.

در عشق‌آباد خانه‌ها کمابیش به سبک روسها ساخته‌شده‌است. این خانه‌ها یک طبقه، فاقد ایوان و برای حفظ ساکنانش از سرما بسیار خوب طرح شده است، اما در برابر گرما آنچنان عایق نیست، و به همین دلیل بسیار نامناسب است.

در نهم ژوئیه۱۸۹۷میلادی، م. پونافیدین[2] سر کنسول‌جدیدروس همراه با همسر و خانواده‌اش به مشهد رسید. او از طرف همان هیأت ایرانی که به من خوشامد گفته بودند هنگام ورود به شهر مورد استقبال قرار گرفت. م. پونافیدین در هندوستان نام‌شناخته‌شده‌ای بود. او قبلاً عضو هیأت مرزی پامیر[3] و همچنین مدتی نیز سفیر روسیه در بغدادبود. از آنجا که او به زبان انگلیسی آشنایی کامل داشت، توانستیم در مشهد دوره‌های دلپذیری با یکدیگر داشته باشیم.

1— Yulatan.

2— M. Ponafidine

3— Pamir.

فصل هیجدهم

تاریخچه و دیدنی های شهر مشهد

مدتی را در مشهد به سر بردم تا اینکه توانستم با تاریخچهٔ آن آشنا شوم و دریابم این تقدس و احترام را مشهد در چشم ایرانیان چگونه کسب کرده است. ابتدا اطلاعات ناچیزی دستگیرم شد. اما بعد از آنکه ملابخش توانست یک نسخه از کارهای صنیع الدوله را در این خصوص پیدا کند، به‌خیلی چیزها پی بردم.

تا کنون بارها از صنیع الدوله نام برده‌ام. فکر می کنم زمان آن فرا رسیده باشد تا به معرفیش بپردازم و بگویم این شخص چه کسی بوده است. نام اصلی وی محمد حسن خان و فرزند حاجی علی خان اعتماد السلطنه، یکی از وزرای ناصرالدین شاه است که به سال ۱۸۷۲م. درگذشت. او که مترجم فرانسهٔ ناصرالدین شاه بود بعدها به وزارت انطباعات ارتقاء یافته و عنوان صنیع الدوله را کسب نمود.

در سفری که در اواخر سال ۱۳۰۰ هجری قمری (۱۸۸۲ میلادی) شاه به خطهٔ خراسان نمود، او را همراهی کرد و از این رهگذر توانست اطلاعات زیادی در مورد تاریخ و جغرافیای این سرزمین کسب کند و چندی بعد آنها را سر و سامان داده و در کتاب بزرگی بنام مطلع الشمس به چاپ رساند.

مقصود از مطلع الشمس که معنای تحت الفظی آن طلوع خورشید است، خراسان است. این کتاب در سه مجلد و در طول سال های ۱۳۰۳ — ۱۳۰۱ هـ.ق چاپ گردید. جلد یکم این کتاب شرح سفر شاه از تهران به مشهد از طریق فیروزکوه، دامغان بستام، نردین، جاجرم، بجنورد، قوچان، رادکان و بالاخره توس است. جلد دوم به مشهد اختصاص داده شده

و شرح مبسوطی از تاریخ و جغرافیای این شهر و همچنین دیدنی ها و مردان بزرگ این سامان در آن گنجانیده شده است. جلد سوم این کتاب به مراجعت شاه به تهران از طریق نیشابور، سبزوار، مزینان، شاهرود، دامغان و سمنان مربوط می شود.

چندی بعد صنیع‌الدوله عنوان پدر خود، یعنی اعتمادالسلطنه را کسب نمود و در سال ۱۸۹۵م.[۱] در تهران وفات یافت. از صنیع‌الدوله نزدیک به ۲٤ کتاب به جا مانده است[۲]. که مشهورترین آنها مطلع‌الشمس می باشد. سایر کتاب ها نیز که همگی به تاریخ و جغرافیای کشور ایران مربوط می شوند، امّا به اندازهٔ مطلع‌الشمس شناخته شده نیستند و از زبان فارسی نیز برگردانده نشده‌اند.

چنین به نظر می رسد که شهر مشهد را ساکنان توس بتدریج پُر کرده و مسکن خود قرار داده‌اند. شهر توس را می گویند توس پسر نوذر، پسر جمشید پیشدادی بنا نهاده و نام خود را به آن داده است. این شهر کم کم از سکنه خالی گردید و زمان خروج مردم از آن بدرستی معلوم نیست[۳]. فقط برخی از جغرافی نویسان عرب از توس نام برده و آنرا یکی از محلات مشهد شمرده‌اند.

براساس ترجمه‌ای که اوزلی[۴] از آثار ابن حوقل[۵] کرده است، توس در شمال

۱ــ در چند سطر بالاتر این تاریخ را ۱۸۷۲ ذکر کرده بود.

۲ــ از اعتماد السلطنه ۳۷ جلد کتاب چاپ شده، و افزون برآثار چاپ شده کتابها و رساله ها و مقاله هایی از وی به صورت خطی نیز هست. نگاه کنید به مقدمه میر هاشم محدث بر کتاب «تطبیق لغات جغرافیائی قدیم و جدید ایران» (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳) صص ۱۱ تا ۱٤.

۳ــ توس=طوس در طول تاریخ بارها مورد تاخت و تاز مهاجمان بیگانه قرارگرفته است. غزها در سال ۵٤۸ قمری به خراسان سرازیر شدند و مردم این شهر را گشتند و خانه ها را خراب کردند. هنوز آثار و یرانی غزها از بین برده نشده بود که مغول ها در سال ٦۱۷ قمری این شهر را خراب کرده و مردم را قتل و عام کردند. هنوز مردم از این خرابی ها و کشتار التیام نیافته بودند که بار دیگر میرانشاه پسر تیمور در ۷۹۱ قمری این شهر را محاصره و سپس تخریب کرد که بعد از آن طوس روی آبادی بخود ندید و ساکنان آن در دهی بنام سناباد در کنار شهرک نوقان که مدفن امام هشتم در آنجا بود پناه بردند. هر چند شاهرخ پسر دیگر تیمور در سال ۸۰۸ قمری دستور داد تا شهر را بازسازی کنند ولی دیگر مهاجران باقیمانده به طوس برنگشته و شاید بتوان گفت که بنای اولیه شهر مشهد در تاریخ ۷۹۱ هـ.ق بوده است. م.

3—Ouseley.

۵ــ Ibn Hāukal ــ ابولقاسم محمد بغدادی از نویسندگان جغرافیائی تاریخی است. او را معاصر منصوربن نوح سامانی دانسته‌اند که جهانگردی خود را از بغداد در روز پنجشنبه هفتم ماه رمضان سال ۳۳۱هـ.ق آغاز کرد و مدت ۲۸ سال این سفر طول کشید و اطلاعات خود را در کتاب «المسالک و الممالک» نقل کرده است. ص۸۳ فرهنگ فارسی معین، بخش اعلام.

نیشابور قرار گرفته و مرقد مطهر علی ابن موسی الرضا(ع) در آن واقع است. همچنین ذکر گردیده که هارون نیز در این شهر بخاک سپرده شده. اوزلی در پانویس اضافه می کند که خلیفه هارون‌الرشید به سال ۱۹۳ هـ.ق (۸۰۸ میلادی) وفات یافته است.

این تنها ذکری از توس است که در ترجمهٔ اوزلی از ابن‌حوقل توانستم بیابم. در حال حاضر مشهد در ۱۶ میلی جنوب شرقی خرابه هایی که‌آنها را توس می نامند واقع شده است. صنیع‌الدوله نیز در این خصوص مطلبی را اضافه می کند و آنرا به ابن‌حوقل نسبت می دهد. از این قرار:

«توس از توابع نیشابوراست وشهرهای رادکان، طابران، باژغور[1] و نوقان[2] از محلات آن است. مرقد حضرت علی بن موسی الرضا درنوقان واقع است و هارون‌الرشید نیز در همین محل مدفون است. مرقد حضرت رضا که گنبدبزرگی مسقف آنرا پوشانده است دریک چهارم فرسخی از شهر و در دهکده‌ای بنام سناباد قرار دارد.»

در جایی دیگر اضافه می کند:

«هر دو مرقد در دهکده‌ای بنام سناباد[3] و در بنای زیبایی واقع شده است. دیوار محکمی این دهکده را در بر گرفته است و مردم زیادی نیز آنرا مشهد یعنی محل شهادت می خوانند.»

اینکه نوشته های ابن‌حوقل در این خصوص مربوط به چه سال می شود، دقیقاً مشخص نیست[4]. اما اوزلی حدس می زند که در اوائل یا اواسط قرن دهم بین سال‌های ۹۰۲ تا ۹۶۸ میلادی بوده است. بهرحال توس در زمانی که شاعر بزرگ پارسی گوی، فردوسی وفات می یابد، (سال ۱۰۲۱م.) شهر بسیار آباد و پر رونقی بوده است.

۱— Bazdghur ، یاقوت حمری در معجم البلدال این شهر را ترغوذ یا تروغبذ آورده است که همان طرقبه نامیده میشود. م.

۲— نوقان بنابر نوشته مورخان و جغرافی نویسان قدیم یکی از شهرهای طوس بوده است ولی بعدها بصورت یکی از محله های شهر مشهد درمی‌آید. رجوع کنید به نوشته جلال شریعت ترشیزی در نامه آستان قدس، شماره۱ دوره هشتم، اسفند ۱۳۴۷. مشهد.

۳— سناباد یکی از محلات قدیمی مشهد است و در قدیم قریه ای بوده است که جغرافی نویسان نیز بدان اشاره کرده‌اند. رجوع کنید به نوشته جلال، شریعت ترشیزی در «نامه آستان قدس»، شماره ۱ و ۲، دوره نهم، فروردین ۱۳۵۰. مشهد.

٤— تاریخ تألیف المسالک و الممالک در کتاب جغرافیائی تاریخی سرزمین های خلافت شرقی تألیف لسترنج ترجمه محمود عرفان در سنه ۳۷۵هـ.ق مطابق ۹۷۸م. ذکر شده است.

می گویند فردوسی نذر کرده بود تا آنچه را در ازاء نوشتن شاهنامه از سلطان محمود غزنوی دریافت می کند برای آبرسانی به شهر توس و بهبود وضع مردم این ناحیه مصرف نماید. فردوسی قبل از آنکه پاداش زحمات خود را دریافت کند فوت کرد و آنچه به عنوان پاداش از طرف سلطان محمود فرستاده شده بود بدست دخترش رسید که او نیز به وصیت پدر عمل کرده و آنرا صرف بهبود وضع آبرسانی شهر توس نمود وموفق شد تا آب را از محلی که به آن چشمهٔ گیلاس می گفتند و در پای کوه‌هایی در ١٤ یا ١٥ میلی بالای توس واقع شده بود به این شهر رسانده و در آن جاری سازد.

می گویند این چشمه در اصل گلسب نام داشته و نیز در محل همین چشمه بوده است که یزدگرد[1] در اثر لگد اسبی جان می دهد. درحال حاضراین چشمه را چشمه گیلاس می نامند و آب آن توسط کانالی تا توس کشیده شده است. بعد از آنکه شهر توس ویران شد به همت امیر علی شیر نوایی[2] وزیر سلطان حسین بایقرا (١٥٠٦)[3] توسط کانالی که می گویند ١٢ فرسخ یا ٤٨ میل طول آن بوده است این آب به مشهد آورده می شود.

این همان کانالی است که هم اکنون از دروازهٔ بالا خیابان به شهر وارد شده و بعد از عبور از وسط آن و گذشتن از داخل حرم مطهر، از طرف دیگر شهر یعنی دروازهٔ پایین خیابان خارج می گردد.

صنیع‌الدوله تاریخچهٔ مبسوطی از شرح وقایع و زد و خوردهایی که از بدو ورود مسلمانان به این ناحیه تا سال ۱۳۸۱ میلادی بوقوع پیوسته را بدست می دهد. در این سال امیرتیمور به توس وارد شده و خراسان را به تصرف خود در می آورد. او سپس اضافه می کند که در سال ١٣٨٩م. حاجی بیگ جانی قربانی یکی از سرداران تیمور سر به شورش برداشته و در توس خود مختاری اعلام می کند و بنام خود سکه می زند.

تیمور زمانی که از این واقعه آگاهی می یابد، پسر ارشد خود میرانشاه را مأمور دفع آن

۲– مقصود یزدگرد اول، چهاردهمین پادشاه از سلسله ساسانی است. (٤٢١ – ٣٩٩م.) مشهود به بزه کار یا یزدگرد اثیم است. فرهنگ فارسی معین، بخش اعلام.

۳– امیرعلیشیر نوائی ملقب به نظام‌الدین (٩٠٦ — ٨٤٤هـ.ق) ادیب، دانشمند و فرهنگ دوست و از ادیبان، شاعران، نویسندگان و هنرمندان زمان خود حمایت میکرده است. به فارسی و ترکی شعر می سروده است و صاحب تألیفات متعددی است. م.

٤– سلطان حسین بایقرا(١٤٧٠م. /٨٧٥هـ.ق.) آخرین امیر بزرگ تیموری بود که از هرات بر خراسان حکومت می کرد. مردان بزرگی چون عبدالرحمن جامی، شاعر معروف، و امیرعلیشیر نوائی وزیر و بهزاد، نقاش مشهور از منسوبان بدربار وی بودند. به نقل از کتاب سلسله های اسلامی ترجمه فریدون بدره‌ای.

می نماید. محاصرهٔ توس چند ماه به طول می انجامد. سرانجام حاجی بیگ اقدام به فرار می کند و به تعاقب این امر شهر به وسیلهٔ میرانشاه تسخیر و ویران می گردد. گفته اند که در توس بر اثر این واقعه نزدیک به ۱۰۰۰۰ تن کشته می شوند و نشانی از شهر باقی نمی ماند و کلاً به بیابانی تبدیل می گردد.

در حال حاضر توس جز ویرانهٔ یک بنای بزرگ و گنبدی شکل و بقایای دیوارهایی که وسعتی نزدیک به یک میل مربع را در بر میگرفته اند چیز دیگری نیست. این دیوارها از گل بوده و می گویند در قسمت پایین ۵ متر ضخامت داشته اند و کلاً شهر ۹ دروازه و ۱۰۶ برج و بارو داشته است.

زمین هایی که روزگاری شهر در آن بر پا بوده است، هم اکنون زیر کشت است و به غیر از چند تکه پاره آجر، نشانهٔ دیگری از تمدنی که زمانی در این ناحیه وجود داشته است به چشم نمی خورد. ویرانه های مربوط به ارک شهر در شمال دیوارها قرار دارد و بقایای قلعه ای که ۲۳۰ یارد مربع مساحت داشته و خندقی دورتادور آنرا احاطه می کرده است بچشم می خورد. تمام بناها تقریباً از بین رفته است، مگر یکی که در قسمت مرکزی قرار داشته است اینکه این بنا چه بوده است معلوم نیست. از پایین تا بالا با مقطعی مربع شکل که هر ضلع آن ۱۲ متر و نیم طول دارد کشیده شده است. در روزگاران گذشته گنبدها را دو جداره می ساخته اند، در حال حاضر جدارهٔ بیرونی گنبد از بین رفته است و آنچه باقی مانده فقط جدارهٔ داخلی آن است.

نوشته های پراکندهٔ ابن حوقل در مورد مشهد، قدیمی ترین ذکری است که در مورد این شهر در دست داریم. ابن حوقل در آن موقع می نویسد. مشهد چیزی نیست مگر دهکدهٔ سناباد. در حال حاضر از این دهکده فقط نامی باقی مانده و اثری از آن نیست. قناتی که زمانی آب این دهکده را فراهم می کرده است، هم اکنون بخش شمال غربی مشهد را که سرآب نام دارد سیرآب می کند. شهر نوقان نیز از بین رفته است و از آن چیزی برجای نمانده مگر نامی که آنهم به دروازهٔ واقع در شمال شرقی مشهد کنونی اطلاق می شود.

بنای استحکامات شهر مشهد و همچنین مرقد و بارگاه حضرت امام رضا را می گویند که به همت سوری[1] حاکم نیشابور در ۱۰۳۷ میلادی، در طول سلطنت سلطان

۱ــ سوری، الفضل معتز از رجال در بار سلطان محمودغزنوی والی خراسان بوده است. بطوریکه از خلال نوشته های تاریخ بیهقی (ص ۳۱۰ تا ۷۳۰) استنباط می گردد با وجودی که هدایای زیاد بدربار سلطان محمود می فرستاد. معهذا بسعایت بعضی از رجال در بار غزنین ازآن جمله ابونصرمشکان درسنهٔ ۴۲۴ هـ.ق از حکومت معزول و در قلعه غزنین بزندان افتاده و سرانجام بطرز مرموزی کشته می شود. سوری را اولین ←

مسعود غزنوی (۴۳—۱۰۳۰م.) انجام شده است. اما بعدها در زمان سلطان ملک‌شاه سلجوقی (۹۲—۱۰۷۳م.) مشهد دستخوش غارت و ناامنی می گردد و تقریباً ویران می شود. بعد از این واقعه در سال ۱۱۲۱م. دیواری بدور شهر کشیده می شود که تا مدتی آنرا از بلایا محفوظ می دارد. در سال ۱۱۵۳م. تمامی منطقهٔ توس به غیر از مشهد و چند دهکدهٔ دیگر که محصور بودند از طرف ترکمن های غز مورد هجوم و غارت واقع می شود. در ۱۱۶۱م. غزها دوباره بازگشته و این بار مشهد را نیز مورد چپاول و ویرانگری خود قراردادند. اما به مرقد مطهر امام رضا کاری نداشته و این بنا از هرگونه آسیبی مصون ماند. در ۱۲۰۷م. تمامی خراسان بدست سلطان محمد خوارزمشاه (۱۲۲۰—۱۲۰۰م.) مسخر گردید.

در سال ۱۲۹۶م. وقتی غازان[۱] (۱۳۰۳—۱۲۹٤م.) از نوادگان هلاکوخان برتخت نشست. تعدادی از شاهزادگان تاتار بر او شوریدند و یکی از آنها بنام داوود پسر بوره با سپاه عظیمی از طریق ماورالنهر به خراسان آمده و بیشتر شهرهای این دیار از جمله مشهد را غارت کرده و ویران ساخت.

از مشهد در آثار یاقوت حموی و ابن بطوطه[۲] که درسال ۱۳۳٤م. به خراسان آمده ذکری به میان آمده است. ابن‌بطوطه شرح می دهد که چگونه از جام به توس و از آنجا به مشهد رضا که شهری بزرگ و پرجمعیت بوده رفته است. در سال ۱٤۱۸م. سلطان شاهرخ (٤۶—۱٤۰۸م.)[۳] برای زیارت به مشهد رفت و شمعدانی از طلا را که ۱٤۲ کیلوگرم وزن داشت به بارگاه امام‌رضا تقدیم نمود و همین سال نیز کار ساختمان مسجدی را که گوهرشاد همسر وی دستور بنای آنرا داده بود به اتمام رسید. می گویند شاهرخ کاخی را در قسمت شرقی شهر بنا نهاد تا در مواقعی که برای زیارت به مشهد می آید در آن اقامت کند که در

کسی میدانستد که نه تنها در بنای شهر مشهد بلکه در تجدید بنای آستان قدس‌رضوی کوشش کرده است و نام وی در داستان زندگی فردوسی نیز آمده است. ص ٤۲ کتاب راهنمای خراسان تألیف دکتر علی شریعتی.

۱— محمود غازان ششمین پادشاه از اعقاب هلاکو (۱۳۰٤ — ۱۲۹۵م.) ص۲۲۷ کتاب سلسله‌های اسلامی ترجمهٔ فریدون بدره‌ای.

۲— ابوعبدالله محمدبن عبدالله‌بن ابراهیم طنجی (۷۷۹ — ۷۰۳هـ.ق.). او عالم و جغرافی دانی معروف بود و در راه فراگرفتن جغرافی سفرها کرد. آغاز سفرش درسال ۷۲۵هـ.ق. از شمال افریقا و انجام آن بسال ۷۵٤ است. سفرنامه او را در دو جلد آقای دکتر محمدعلی موحد ترجمه کرده و بوسیله بنگاه ترجمه و نشر کتاب در سال ۱۳۵۹ منتشر شده است.

۳— شاهرخ (۱٤٤۷ — ۱٤۰۵م.) ص۲٤۶ کتاب سلسله های اسلامی ترجمه فریدون بدره‌ای.

حال حاضر اثری از آن برجای نمانده است.

در سال ۱۵۰۷م. در طول تسلط شیبانی خان تعداد زیادی از ساکنان این شهر بدست ازبکان به قتل رسیدند. مجدداً در سال ۱۵۲۵م. در آغاز سلطنت شاه طهماسب (۷۶–۱۵۲۳م.)[1] عبیدخان[2] ازبک پس از محاصرهٔ این شهر موفق شد تا آنرا به تصرف خود درآورد. شاه طهماسب مجدداً در سال ۱۵۲۸م. مشهد را تصرف کرد. اما موفق نشد به سرعت دیوار دور آنرا کامل کند و دوباره این شهر را از دست داد و تا سال ۱۵۳۰م. نتوانست کاملاً آنرا در اختیار خود درآورد.

عبیدخان بار دیگر در سال ۱۵۳۵م. سعی کرد تا مشهد را تصرف کند. اما از آنجا که دیوارها و استحکامات شهر اینبار مستحکم بود، نتوانست کاری از پیش ببرد و ناچار به هرات بازگشت. می گویند در این هنگام خلیفه صوفیه[3] حاکم مشهد در این شهر نبوده است وزن وی روز و شب در اطراف این دیوارها پای پیاده به این طرف و آنطرف می شتافته و فرماندهی کامل افراد را در دفاع از شهر تا بازگشت عبیدخان و افرادش عهده دار می شود. سرانجام در سال ۱۵۴۴م. سلطان محمدازبک مشهد را به تصرف خود درآورده و مردم این شهر را قتل عام کرد.

در سال ۱۵۷۹م. و ۱۵۸۱م. علی قلی خان[4] که سر پرستی شاه عباس خردسال را عهده داشت. مشهد را محاصره نمود. در طول این محاصره ها مرتضی قلی خان پرناک[5]

۱– شاه طهماسب اول، (۱۵۷۶ – ۱۵۲۴م.) ص۲۵۵ کتاب سلسله های اسلامی. ترجمه فریدون بدره ای.

۲– عبیدالله بن محمودبن شاه بوداغ، چهارمین از امرای شیبانی، مکرر به خراسان لشگر کشید و در طوس و مشهد و هرات خسارت بسیار وارد آورد، و چون سنی مذهب بود نسبت به شیعیان بسیار جور و ستم روامیداشت. ص۱۱۵۸ فرهنگ فارسی معین بخش اعلام.

۳– صوفیان خلیفه روملو از سرداران شاه طهماسب صفوی، حاکم مشهد و هرات بوده است. ص ٦٤ جلد اول تاریخ عالم آرای عباسی و ص ۲٦٤ کتاب احسن التواریخ روملو.

٤– علی قلی خان شاملو سردار ایرانی و حاکم هرات. للهٔ شاه عباس بزرگ در کودکی او بود. ص۱۳۰۵ فرهنگ فارسی معین بخش اعلام.

۵– مرتضی قلی خان پرناک یکی از سرداران شاه اسمعیل دوم بود که از طرف وی به حکومت مشهد منصوب گردید. (ص ۲۱۲ جلد اول تاریخ عالم آرای صفوی). اندکی بعد از این انتصاب مرتضی قلی خان مأموریت یافت که جنازهٔ شاه طهماسب را به مشهد منتقل نماید. (ص۲۱۷ همان مأخذ). پس از مرگ شاه اسمعیل دوم، ازبکان که به خراسان حمله کرده بودند از مرتضی قلی خان شکست خورده و جلال خان ازبک فرماندهٔ ازبکان در این جنگ کشته میشود.

ترکمن که ازسوی شاه اسماعیل دوم در سال ۱۵۷۷م. به حکومت گماشته شده بود، از آنجا که در جمع‌آوری مالیات از مردم شهر عاجز و درمانده ماند دستور داد شمعدان‌های طلای مرقد امام‌رضا را بازکرده وآب کردندوازآن‌سکه‌زدندتا دستمزد سپاهیان پرداخت شود. اما با تمام این تلاش‌ها در سال ۱۵۸۵م مشهد سقوط کرد و بصورت یکی از نواحی تحت اختیار شاه‌عباس جوان که حکومت خود را در قزوین بنانهاده بود درآمد.

در سال ۱۵۸۹م. عبدالمؤمن خان[1] حاکم بلخ پس از یک محاصرهٔ چهار ماهه توانست مشهد را به تصرف خود درآورد و مردم آنجا را قتل‌عام کند. در این واقعه حتی روحانیان و سیدها نیز مصون نماندند و بعد از آنکه به مرقد حضرت‌رضا پناهنده شدند دستگیر شده و بقتل رسیدند.

مرقد مطهر حضرت امام‌رضا نیز مورد چپاول و غارت قرارگرفت و آن چنان که ثبت شده است، شمعدان‌های طلا و نقره و مزین به جواهرات، که تعداد آنها بسیار زیاد بود، همچنین قالی‌ها و چینی‌های نفیس و کتابخانهٔ آن که مجموعهٔ گرانبهایی از کتابهای مربوط به سرزمین‌های اسلامی بود تماماً بدست ازبک‌های نادان و بی‌فرهنگ افتاد. قتل‌عام سه روز به طول انجامید و فقط تعداد کمی توانستند از آن جان سالم بدر برند.

هنگام رفتن عبدالمؤمن‌خان علم یادبودی از طلا را که شاه طهماسب روی گنبد مرقد مطهر حضرت رضا قرار داد بود با خود برداشته و برده بود. همچنین در میان آنچه به غنیمت گرفت الماس درشتی که گفته می‌شود به اندازهٔ تخم‌مرغی بوده و توسط قطب‌شاه از دکن ۱۵۱۲م. به مرقد مطهر اهداء شده بود نیز به چشم می‌خورد.

در سال ۱۵۹۸م. شاه‌عباس بعد از متواری ساختن ازبک‌ها توانست بار دیگر مشهد را متصرف شود. او مرقد حضرت رضا را مرمت کرد و به اراک بازگشت. در همان سال تعدادی از شاهزاگان ازبک با هدایایی در اصفهان به حضور شاه‌عباس رسیدند. در بین آنان شخصی بود بنام یارمحمد میرزا که یک قطعه الماس درشت را به پیشگاه شاه تقدیم نمود. بعداً معلوم شد که این همان الماسی است که متعلق به مرقد حضرت رضا بوده و توسط عبدالمؤمن‌خان همراه با غنائم دیگر از مشهد خارج شده بود. به توصیهٔ روحانیان، شاه این الماس را در ترکیه به فروش رسانید و از پول آن زمین‌های زیادی را به عنوان موقوفات مرقد

۱ــ عبدالمؤمن خان ازبک، یازدهمین حکمران ازبکان از خاندان شیبانی، بارها خراسان را مورد تاخت و تاز قرار داد و شهر مشهد را غارت و مردم را قتل و عام کرد. برای شرح و احوالش به تاریخ عالم‌آرای صفوی مراجعه شود.م.

حضرت رضا خریداری نمود.

در سال ۱٦۰۱م. شاه عباس بار دیگر برای زیارت وارد مشهد شد. این بار او تمام راه را از اصفهان تا مشهد پای پیاده پیمود. او در این سفر دستور داد تا محوطهٔ مرقد مطهر تا حدی توسعه داده شده و در بعضی امور نیز اصلاحاتی انجام گیرد. از جمله کارهای دیگر وی این بود که یک جفت درطلا به آستان قدس هدیه کرد و فرمان داد تا گنبد مرقد را مطلا کنند. او همچنین دستور احداث چندین خیابان را که منتهی به حرم مطهر می شد صادر کرد.

در سال ۱٦۵۲م. شاه عباس دوم دستور داد تا مرقد مطهر را کاشی کاری کردند و در ۱٦۹۵م. اکبر از مشهد دیدار نمود. و یک شمعدان طلا به وزن ۱۳۰ اونس و یک چلچراغ را به مرقد هدیه کرد. همچنین ۳۰۰ پوند انگلیسي به مأموران حرم تقدیم داشت که البته معلوم نیست این پوندهای طلای انگلیسی را وی از کجا تهیه کرده بود.

در سال ۱۷۲۲م. ملک محمود سیستانی مشهد را به اشغال خود درآورد و در سال ۱۷۲٦م. شاه تهماسب دوم همراه با فتحعلی خان قاجار مشهد را به محاصره خود درآوردند. در طول همین محاصره است که نادر قلی بیک افشار نیز برای اولین بار مورد توجه واقع می شود. این محاصره دو ماه بطول می انجامد و سرانجام دروازهٔ میرعلی انبیاء که در حال حاضر اثری از آن بجا نمانده است، با توطئه و خیانتی که به ملک محمود می شود، باز شده و نادر به مشهد وارد می گردد، و تمام شهر منجمله ارک آن بدست شاه طهماسب دوم می افتد و ملک محمود سیستانی نیز به قتل می رسد.

در سال ۱۷۲۹م. مشهد بار دیگر به محاصرهٔ افغان‌های ابدالی که از هرات بدین سو روی نهاده بودند درآمد. ابراهیم خان برادر نادر که دفاع از شهر را برعهده داشت نتوانست پایداری کند و در ارک شهر موضع گرفت. در این هنگام نادر برای نجات مشهد روی بدان سامان نهاد و بعد از یک محاصرهٔ ۳۱ روزه توانست ابدالی ها را از مشهد دور ساخته و آنها را مجبور به بازگشت کند.

در سال ۱۷٤۷ م. نادر به قتل رسید و برادرزاده اش علیقلی خان[1] که عنوان عادلشاه

۱ــ علی قلی خان، ملقب به عادل شاه برادرزاده نادرشاه است و در توطئهٔ قتل نادر دست داشت و به استثنای شاهرخ میرزا نوه نادر پسر رضاقلی میرزا بقیهٔ اعضای خاندان نادری را به قتل رسانید و ابراهیم خان برادرش را سردار عراق و مأمور اصفهان نمود و میرسید محمد دخترزادهٔ شاه سلیمان صفوی را به صدارت و تولیت آستان قدس رضوی منصوب کرد. یکسال بعد بین برادران اختلاف افتاد و عادل شاه دستگیر و توسط شاهرخ در مشهد به قتل رسید و ابراهیم خان بدست سربازانش کشته شد. ص۱۱۲۳ فرهنگ فارسی معین، بخش اعلام.

برخود نهاد، وارث تمامی گنج ها و ثروت نادر در کلات گردید. وی تمام افراد خانواده خود را به غیر از شاهرخ که جوانی ۱٤ساله و در حبس بود به قتل رسانید. سال بعد علیقلی از قدرت برکنار و کور می گردد و شاهرخ بجای وی به تخت می نشیند. او نیز دستور قتل علیقلی و برادرش ابراهیم‌خان را صادر می کند. یکسال بعد در ۱۷٤۹م. شاهرخ بدست میرزا سیدمحمد[۲] که تولیت آستان حضرت رضا را برعهده داشت دستگیر و کور گردید. این شخص سپس قدرت را بدست گرفته و خود را شاه سلیمان نامید. گفته می شود که او دستور داد تا ضریح مرصعی را که بفرمان نادر برای مقبره‌اش ساخته شده بود، به محل آستان حضرت رضا منتقل سازند. در اینجا باید اضافه کنم که از مقبرهٔ نادر دیگر چیزی باقی نمانده و اثری از آن نیست.

گفته می شود که آقا محمدخان قاجار بعد از رسیدن بقدرت (۹۷ — ۱۷۹٤م.) دستور داد تا استخوان‌های نادررا از گور درآورده و همراه با استخوان‌های کریم‌خان زند جلوی در ورودی کاخ وی در تهران دفن کنند و به نظر می رسد در همین زمان هم باشد که مقبرهٔ نادر با خاک یکسان می گردد. آنچه از مقبرهٔ نادر بجا مانده فقط نامی است از آن که به یکی از بخش های شهر اطلاق می شود.

شاه سلیمان نیز بنوبهٔ خود از قدرت برکنار و کور گردید. مجدداً شاهرخ زمام‌امور را بدست گرفت. باقی دورهٔ زمامداری این شاهزاده با زد و خورد دو پسرش نصرالله‌میرزا و نادرمیرزا همراه بود که هر یک به تناوب مدتی چند قدرت را در اختیار خود داشته‌اند.

دو برادر نیز زمانی که قدرت یافتند هر یک به آستان حضرت رضا دستبرد زدند. نصرالله‌میرزا آنچه را که از طلا و نقره در حرم یافت برداشت و آنها رابه‌پول‌تبدیل کردو نادرمیرزا نیز دستور داد ورق‌های طلایی که گنبد را می پوشانید و تاج جواهرنشان بالای آن و درهای مطلا را خارج سازند. او همچنین یک قالی زربفت را که گفته می شود ۷۰۰۰تومان بهاء داشته به طمع دست یافتن به طلای موجود در آن آتش می زند و از این بابت ۷۰۰تومان بدست می آورد.

سپس مشهد به تصرف احمدشاه ابدالی درآمد. اما وی شاهرخ را همچنان به ظاهر بر سرقدرت نگاه داشت، تا اینکه آقا محمدخان قاجار در سال ۱۸۹٦م. او را خلع کرد و

۲ــ سیدمحمد (میر)، متولی آستان‌قدس رضوی حدود سال ۱۱٦۲هـ.ق بنام شاه سلیمان به تخت نشست ولی دوران سلطنتش بیش از چهل روز طول نکشید و بدست سرداران خراسان کور شد و شاهرخ مجدداً پادشاه شد. ص۷۹۷ فرهنگ فارسی معین بخش اعلام.

مدتی نگذشت که وفات یافت. نادرمیرزا در این موقع به هرات گریخت وسال بعد،به دنبال قتل آقا محمدخان به مشهد بازگشته و زمام امور را بدست گرفت.

در سال ۱۸۰۲م. نیروهای قاجار مشهد را محاصره کردند، نادرمیرزاعلی رغم سعی و تلاش بسیار و همچنین دستبرد زدن به حرم حضرت رضا برای پرداخت دستمزد سپاهیان خود نتوانست پایداری کند و سپاهیان قاجار به شهر وارد شدند. نادرمیرزا دستگیر شد، و به تهران فرستاده شد و در این شهر به فرمان فتحعلی شاه به قتل رسید.

در سال ۱۸۱۳م. بزرگان خراسان سر به شورش برداشتند، کسانی که در بروز این ناآرامی شرکت داشتند عبارت بودند از اسحق‌خان قرایی، رضا قلی خان رئیس کردهای زعفرانلو در قوچان، نجف قلی خان سرکردهٔ کردهای شادیلو در بجنورد، بیگلرخان بزرگ چاپش‌لوهای درگز و سعادت قلی خان بغایرلو از جهان ارغیان.

در سال ۱۸۱٤م. اسماعیل‌خان سردار دامغانی برای سرکوبی این شورش مأمور گردید. وی اردوگاه خود را در نزدیکی مشهد در خواجه ربیع بر پا نمود. در آنجا رؤسای متحد شده ایل‌ها بر او حمله‌ور شدند، اما او موفق شد که آنان را به عقب براند. بعد از این واقعه اسحق‌خان و پسرش در زد و خوردهای بعدی به قتل رسیدند.

در سال ۱۸۱۸م. فتحعلی‌شاه به مشهد آمده و حیاط آستانه را که به صحن نو معروف است بنا نهاد. در سال ۱۸۲۵م. خراسان تا نزدیکی دروازه‌های مشهد از سوی علیقلی‌خان پسر محمد رحیم‌خان حاکم خوارزم مورد هجوم واقع شد. بار دیگر در سال ۱۸۲۸م. این واقعه تکرار گردید. در بین این دو رو یداد نیز بنظر می‌رسد که سران قبائل مختلف براثر اختلافاتی که داشتند به زد و خوردهایی مشغول بوده‌اند.

سرانجام در سال ۱۸۲۸م. عباس‌میرزا [1] با سپاه بزرگی از ایرانیان به جانب خراسان روی نهاد، مشهد را به تصرف درآورده و به سوی رضا قلی‌خان در قوچان روان گردید و سپس به زد و خورد با ترکمن‌های سالور سرخس مشغول شد. او به سال ۱۸۳۳م. وفات یافت و در حرم حضرت رضا دفن گردید.

در اواخر سال ۱۸۳۷م. محمدشاه [2] شخصاً هرات را محاصره کرد. در اینجا

۱ــ مقصود عباس میرزا ولیعهد پسر فتحعلی شاه قاجار است، متولد ۱۲۰۲ و در سال ۱۲٤۹ از مرض سل در مشهد درگذشت. یکبار روس‌ها را در اچیازبن و بار دوم در قراباغ شکست داد ولی سرانجام مغلوب گردید و بموجب دو قرارداد ننگین گلستان و ترکمانچای ولایات حاصل‌خیزی از ایران مجزا گردید و روسها متصرف شدند و دوران اضمحلال این مملکت آغاز گردید.م.

۲ــ مقصود محمد شاه قاجار پسر عباس میرزا و پدر ناصرالدین شاه قاجار است.

صنیع الدوله از ذکر این حقیقت که شاه نتوانست کاری از پیش ببرد، سر باز می زند. در واقع ایرانیان در نگارش وقایع وقتی اتفاقی مطابق میلشان نبا شد چشم ها را بسته و از روی آن راحت می گذرند و به ذکر آن نمی پردازند.

در سال ۱۸۳۹م. در مشهد شورشی علیه یهودی ها بر پا شد. می گفتند علت این امر توهینی بوده که یهودی ها به مقدسات مسلمانان کرده بودند. مردم به محلهٔ یهودی ها حمله ور می شوند و نزدیک به ۲۰۰تن از آنها را بقتل می رسانند. بقیه افرادی که زنده می مانند به دین اسلام گردن می نهند و دیگر هیچگاه مورد ضرب وشتم قرار نمی گیرند. یهودی هایی که اسلام می آورند با عنوان جدید از بقیه تفکیک می شوند. اینان نزدیک به ۲۰۰خانوار هستند که در همان محلهٔ قدیمی خود زندگی می کنند و به ظاهر مسلمان اما در باطن به انجام آداب و مراسم خود پای بندند.

در سال ۱۸٤۵م. متولی آستانه علاوه بروظایف خود در خصوص حفظ و نگهداری مرقدمطهر، حکومت مشهد را نیز عهده دار گردید. برای نخستین باراللهیارخان آصف الدوله[۱] به مدت یک سال هر دو پست را در اختیار گرفت. به نظر می رسد از آن به بعد ممزوج شدن این دو پست با یکدیگر بصورت یک اصل قبول شده باقی مانده است و آصف الدوله حاکم فعلی نیز به همین ترتیب هم والی خراسان است وهم متولی باشی آستان قدس و قبل از وی پدرش نیز هردو پست را در اختیار خود داشته است.

در سال ۱۸٤۷م. قیام حسن خان سالار پسر الهیارخان قاجار آصف الدوله دائی مادری محمد شاه اتفاق افتاد. حشمت الدوله برای فرونشاندن شورش سالار مأمور می شود و مشهد را به تصرف خود درمی آورد، اما مردم علیه سپاهیان ایرانی قیام می کنندونزدیک به ۷۰۰تن از آنان را بقتل رسانده و باقی را تا محل ارک شهر عقب می رانند، که در اینجا سالار و سپاهیان ترکمنش آنان را به محاصرهٔ خود درمی آورند.

می گویند در طول این واقعه قحطی و گرانی وحشتناکی در مشهد روی می دهد و بهای هرمن نان (٦/۵پوند) به ۲تومان می رسد. حال ارزش تومان در ۵۰سال پیش چه بوده است برایم معلوم نشد. ۲۰سال قبل زمانی که یک قرآن معادل یک فرانک بوده. یک تومان بهایی برابر با ۸شیلینگ و ٤پنی را داشته است. در سال ۱۸۸۵م. بهای آن به ٦شیلینگ و ۸پنی افزایش یافت اما در ۱۸۹۸م. کاهش یافته و به ٤شیلینگ رسید.

۱— مقصود اللهیارخان پسر رکن الدوله میرزا محمدخان بیگلربیگی دولوقاجار مشهور به تاج بخش می باشد. اللهیارخان و پسرش حسن خان صدمات زیادی به این مملکت زدند و میرزا ابولقاسم قایم مقام قصیده مشهوری در باره وی دارد.م.

در نوشته های وقایع‌نگاران ایران به قیام سالار فراوان اشاره شده است. اما مطالب به حدی پراکنده است که به سختی می‌توان آنها را جمعبندی نمود و بهم ربط داد. در مرآت‌البلدان یکی از بهترین شرح های مربوط به این واقعه آورده شده اما تعداد اسامی در آن به حدی زیاد است که‌خواننده مطلب را به سختی درمی‌یابد. با همهٔ این تفاسیر یک چیز حتمی است و آن اینکه در زمان به سلطنت رسیدن ناصرالدین‌شاه؛ خراسان بکلی خارج از سلطهٔ وی و عملاً از استقلال کامل برخوردار بوده است.

در سال ۱۸٤۸م. حاجی نورمحمدخان سردار و سلیمان‌خان افشار مأمور می شوند تا نفوذ حکومت مرکزی را در خطهٔ خراسان عملی سازند. اما سالار زیر بار نمی رود و به نصایح عمویش نورمحمد گوش نمی دهد. درنتیجه سال بعد سلطان مرادمیرزا، حسام‌السلطنه با سپاهی از تهران بجانب خراسان روانه شد. شاید لازم نباشد به ذکر حرکت‌ها و تدابیر رؤسای ایل‌های مختلف در خصوص این لشکرکشی بپردازیم، امّا بگوییم که وقتی سپاه حسام‌السلطنه به سبزوار می رسد، کاری نمی تواند از پیش ببرد و او در این فکر می افتد که بازگشته و برای تهیهٔ آذوقه به جانب شاهرود روان شود. در این هنگام سام‌خان رئیس کردهای قوچان از گروه سالار روی گردانده و با ٦۰۰سوار به حسام‌السلطنه ملحق می شود[۱].

سام‌خان، حسام‌السلطنه را متقاعد کرد تا به جای رفتن به شاهرود به سوی قوچان حرکت کند و قول تهیهٔ آذوقه و ملزومات دیگر را نیز به وی داد. در راه عبور از سرولایت آنها صفی‌آباد را تصرف کرده و بغایری‌های ساکن آن را به اطاعت وادار نمودند. بعد حسام‌السلطنه به اسفراین و از آنجا به جغتای رفت. سالار در این هنگام خواست تا به الهیارخان جوینی کمک برساند اما تلاش‌هایش عقیم ماند و حسام‌السلطنه، جغتای و آق‌قلعه را تصرف کرد. سپس به سبزوار رفته و اردوگاه خود را در محلی بنام خسروگرد بر پا کرد.

۱ــ نوشتهٔ مؤلف کتاب در بارهٔ سام‌خان زعفرانلو(شجاع الدوله)، درست نیست. در آغاز فتنهٔ سالار در خراسان، سام‌خان و برادر دیگرش ابوالفیض خان در تهران تحت نظر بودند. ص٤۹ تاریخ حقایق‌الاخبار ناصری،به محض فوت محمدشاه قاجار، سام‌خان به موطن خود برمیگردد و از طرف عموزادگانش که در اسفراین و قوچان ساکن بودند مورد حمایت قرار می گیرد. سام‌خان پس از به قدرت رسیدن به سبزوار میرود و از حسام‌السلطنه در مقابل حسن‌خان سالار حمایت میکند. حسام السلطنه‌مدت‌سه‌ماه‌زمستان در اسفراین میماند. رجوع کنید به ص۲۲۷ کتاب سه سفرنامه به کوشش مترجم همین کتاب و تاریخ حقایق الاخبار ناصری ص٤۹ تا ۵۳ و جلد ششم شرح حال رجال ایران تألیف مهدی بامداد.

سالار برادرش میرزا محمدخان و پسرش امیراصلان‌خان را به دفاع از قلعهٔ سبزوار گماشته بود. چند روزی زد و خورد بین افراد مستقر در این قلعه و سپاهیان حسام‌السلطنه ادامه داشت. سرانجام میریحیی‌خان تبریزی با قوای کمکی متشکل از ۲۰۰۰سوار و سه عراده توپ ارسالی از تهران و همچنین حمایت‌ها و کمک‌های دیگری از جانب سام‌خان ایلخانی و رؤسای دیگری که وفاداری خود را به حکومت مرکزی اعلام نموده بودند از راه رسید. در این هنگام حسام‌السلطنه توانست شهر را به تصرف خود درآورد. مصطفی قلی‌خان تربتی ارک شهر را ابتدا محاصره کرد و سپس شهر گشوده شد و پسر سالار امیر اصلان‌خان حلقهٔ‌محاصره را شکسته و موفق به فرار گردید. حسام‌السلطنه سپس روی به نیشابور نهاد. حاکم شهر مقاومتی از خود نشان نداده و شهر تسلیم شد.

سرانجام مردم مشهد بخاطر قحطی و گرانی بر سالار شوریدند و مشهد فتح گردید. سالار به همان آستانی که زمانی مقدس نداشته و شمعدانها و چلچراغهای طلا و درهای نقره‌ای آنرا برای تبدیل کردن به پول به یغما برده بود پناهنده شد. سالار دستگیر شد و به فرمان شاه همراه با برادرش محمد علیخان و پسرش امیر اصلان‌خان به قتل رسیده و در باغ خواجه‌ربیع دفن گردیدند. قبرهای اینان در این باغ فراموش و به حال خود گذاشته شده است.

در سال ۱۸۵۳م. فریدون میرزا دائی شاه به ولایت خراسان گماشته شد. او به مرمت مرقد، مسجد و مدرسهٔ قدیمی شهر همت گماشت و به سال ۱۸۵۵م. وفات یافت. بعد از وی سلطان مرادمیرزا حسام‌السلطنه به جانشینی وی گماشته شد. و در سال ۱۸۵٦م. حمله به هرات شکل گرفته و تحقق یافت.

در سال ۱۸۵۸م. حسام‌السلطنه فراخوانده شد و حمزه میرزا حشمت‌الدوله ادارهٔ امور محولهٔ به وی را عهده‌دار شد. او همان شخصی است که قلعهٔ سرخس را بنا نهاد. در سال ۱۸۵۹م. به فرمان شاه متولی آستانه مأمور گردید تا در طلایی حرم را نصب کرده و نسبت به ایجاد یک مهمانخانه برای پذیرایی از زائرین و مساکین اقدام نماید.

در سال ۱۸٦٦م. شاه پسر کوچکتر خود جلال‌الدوله را به ایالت خراسان گماشت و در همان سال خود نیز برای زیارت مرقد مطهر امام رضا بدان سامان روان شد. به محض ورود به مشهد یکسر به زیارت شتافته و جقّهٔ جواهرنشان کلاه خود را تقدیم نمود. سپس به محل ارک شهر آمده و در حالیکه بیرون از ارک اردوگاه وی بر پا شده بود، مستقر گردید. در سال ۱۸٦۸م. وبا در مشهد شیوع یافت و جلال‌الدوله در اثر ابتلاء به آن درگذشت و در حرم مطهر دفن گردید.

در سال ۱۸۷۱م. گرسنگی و قحطی تمامی خراسان را دربرگرفت. در ۱۸۷٦م.

مشهد توسط خط تلگراف به تهران متصل شد. در سال ۱۸۸۱م. گفته می شود که معجزه‌ای در حرم روی داد و داستان آن از این قرار بود که زنی که ۱۵سال پایش فلج بوده، شب امام را بخواب می بیند، امام به او می گوید که بیدارشو، او بیدار می شود، و با نهایت تعجب درمی یابد که شفا یافته و می تواند حرکت کند.

در سال ۱۸۸۳م. ناصرالدین شاه برای دومین بار به زیارت امام رضا شتافت و در همان سال سلیمان خان صاحب اختیار به سر پرستی هیأتی برای تعیین مرزبین دو کشور ایران و روس به مشهد وارد شد. در اواخر سال ۱۸۸٤م. مأمور انگلیسی ژنرال سیر پیتر لمسدن برای تعیین مرز بین دو کشور افغانستان و روسیه به مشهد رسید. در سال ۱۸۸۹م. سرکنسولگری بریتانیا و روسیه در مشهد تأسیس گردید و به تعاقب این امر در سال ۱۸۹۱م. شعبه ای از بانک شاهی ایران در مشهد شروع به کار کرد.

بخش نوزدهم

شهر مشهد و مرقد مطهر امام رضا

شهر مشهد نزدیک به یک میل و نیم طول و یک میل عرض دارد و دیواری گِلی و خندقی خشک شده آنرا احاطه کرده است. گفته می شود این دیوار بدستور شاه طهماسب (۷۶–۱۵۲۳م.) بنا شده و دارای ۱٤۱برج و باروست. این دیوار بطور مرتب و مداوم تعمیر و مرمت شده است تا از هجوم های احتمالی به شهر ممانعت بعمل آید. ارتفاع آن به ٦تا ۵/۷متر می رسد و از خارج نمای زیبا و باشکوهی دارد. خندق دور شهر تقریباً در حال پرشدن و از بین رفتن است. محل اقامت حاکم در ارک در گوشهٔ جنوب غربی شهر قرار دارد.

تا آنجا که توانستم دریابم، محلهٔ چهارباغ واقع در غرب آستان‌قدس محل استقرار حاکم شهر بوده است. لیکن بنای اقامتگاه حاکم در ارک شهر بدستور عباس‌میرزا پسر فتحعلیشاه که در سال ۱۸۳۳م. در مشهد فوت کرد آغاز گردید؛ و در سال ۱۸۷٦م. بدست محمد ناصرخان قاجار[1] به پایان رسید. تمام بخش‌جنوبی ارک هنوز هم بلااستفاده و ویران است.

۱– محمدناصرخان قاجار دولو ظهیرالدوله پسر ابراهیم‌خان سردار و پدر علی‌خان صفاء ظهیرالدوله است که مانند پدر و نیای خود یکی از امراء و بزرگان قاجار در زمان سلطنت محمدشاه و ناصرالدین شاه بوده است. او یکبار در سنه ۱۲۷۷هـ.ق. به پیشکاری و فرمانده لشگر خراسان فرستاده شد و بار دیگر در سنه ۱۲۹٤هـ.ق. به ایالت خراسان منصوب گردید. ص ۱٤ جلد چهارم کتاب شرح‌حال‌رجال ایران تألیف مهدی بامداد.

یکی از دیدنی های شهر[بالا]خیابان‌یا راه‌اصلی است که‌مستقیم از شمال‌غرب به طرف جنوب‌شرق در تمام شهر کشیده شده است. عرض خیابان ۲۲/۵متر است و طول آن طبق گفتهٔ صنیع‌الدوله اگر هر زرع ایرانی را $\frac{۱}{۴}$ اینچ بگیریم. ۲۰۱۰متر از دروازهٔ بالا خیابان تا آستانهٔ واقع در غرب آن و ۸۴۳متر از دروازهٔ پائین خیابان تا حرم‌مطهر واقع در شرق آن است. طبق آنچه که روی نقشه آمده است فاصلهٔ بین دو ورودی صحن‌ها ۱۱۰ذرع است و بدین‌ترتیب کل طول این خیابان ۲۹۹۸متر یا کمی کمتر از دومیل می باشد. تمام این خیابان برای حرکت وسائل نقلیه در نظر گرفته نشده است و آن قسمت که در محدودهٔ آستانه قرار می گیرد به روی حیوانات و وسائل نقلیه بسته شده و به شدت محافظت می گردد. از این قسمت فقط کسانی که مسلمان هستند آنهم از طریق گذرگاههای باریکی که با نرده‌ای در وسط در دوطرف ایجاد شده است می توانند عبور کنند.

تقریباً تمامی فعالیت‌های اقتصادی و بازرگانی شهر در همین خیابان اصلی متمرکز است. راهی که به سمت بانک، تلگراف‌خانه کشیده شده است دارای چند کاروانسراست که ارابه‌ران‌هایی که از عشق‌آباد به مشهد می آیند در آنها توقّف می کنند. در این راه و همچنین راه‌هایی که به سمت دروازه‌های سرآب، ایدگاه و نوقان می روند تا حدودی نشانه‌هایی از حیات و زندگی بچشم می خورد. به غیر از اینها راه‌های دیگر بسیار کثیف و باریک و پیچ در پیچ است. این راهها از کوچه‌های متعددی تشکیل شده است که طرفین آنها را دیوارهای بلند خشتی احاطه کرده و در هر فاصله درگاهی باریک و کوتاه بچشم می خورد که به منزلی کمی پایین‌تر از سطح خیابان منتهی می شود.

تقریباً تمام خانه ها در مشهد در سطحی پایین‌تر از خیابان واقع می شوند. علت این امر آنست که هر کس که خواسته زمین خود را بسازد، چون نمی توانسته از خیابان و یا کوچهٔ خاک بردارد و برایش هم صرف نمی کرده که از دور دست خاک را برای تهیهٔ خشت و گل فراهم کند، زمین خود را گود کرده و از خاک آن استفاده کرده است.

شهر بطورکلی به ۶محلهٔ بزرگ و ۱۰محلهٔ کوچک تقسیم شده که ادارهٔ هر یک را کدخدایی برعهده دارد. به غیر از آستانه که گنبدطلایی و مناره‌های آن از دور قابل رویت است در شهر بنای قابل ملاحظهٔ دیگری به چشم نمی خورد. از فراز خانه های خشتی فقط دو گنبد دیده می شود. یکی گنبدسبز[1]است، مقبرهٔ نیمه ویرانه‌ای در نزدیکی ارک است و در

۱ــ در خیابان خاکی، وسط فلکه ای، آرامگاه بزرگی دیده میشود که به مناسبت رنگ فیروزه‌ای گنبد آن مشهور به گنبدسبز است. مدفن محمد مؤمن عارف استرآبادی‌است که بسال ۹۰۴ هجری قمری وفات یافته است شاه عباس برگور او این بنا را میسازد.

آن تعداد زیادی درویش زندگی می کنند و بنای آن نزدیک به ۲۰۰سال قدمت دارد. گنبدی دیگر در آنسوی شهر قرار گرفته و مربوط به بقعهٔ پیر پالان دوز[1] است.این بنا به فرمان شاه‌سلطان محمد خدابنده به سال ۱۵۷۷م. میلادی ساخته شده است.

مصلا که در شرق و خارج از شهر و در فاصلهٔ نیم‌میلی از دروازهٔ پایین خیابان قرار دارد غیر از یک ایوان و یران چیز دیگری ندارد.

طبق نظر صنیع‌الدوله این ایوان دارای نوشته ای است که تاریخ ساخت آنرا به ابجد مطابق ۱۶۷۶میلادی ذکر کرده است. نمای بیرونی و قسمت داخلی این ایوان که در حال حاضر آجری است زمانی دارای کاشی کاری‌های نفیسی بوده است، مانند آنچه که در مصلای هرات شاهد آن بودم و شرحی از آنرا نیز آوردم. قسمت زیادی از این کاشی کاری‌ها فرور یخته و قسمت بالایی ایوان در حال حاضر لانه پرندگانی از قبیل کبوتر و سار و غیره است و در حیاط جلوی ایوان نیز تعداد زیادی سیستانی بالباس های پاره که بیشتر آنها نیز به گدایی زندگی می گذرانند سکنی دارند.

صنیع‌الدوله در بررسی مساجدومدارس قدیمه موجود در مشهد، ازمسجد شاه[2] نام برده و می گوید که نوشته‌ای در این مسجد هست که تاریخ آن ۱۴۵۱میلادی است. این بنا که به آن مسجد ازبکیه نیز می گویند در طول دوره‌ای که ازبک ها مشهد را در اختیار خود داشتند به فرمان امیرملکشاه ساخته شد و به آن مسجد سنی‌ها نیز اطلاق می‌شود. می گویند که جهت قبله در این مسجد درست تعیین نشده و بنابراین محراب نیز در محل دقیق خود ساخته نشده است.

مسجد دیگری نزدیک به دروازهٔ پایین خیابان به فرمان شاه عباس در سال ۱۶۴۱م. بنا گردیده است. مسجد امام‌رضا واقع در قبرستان قتلگاه به امر شاه عباس در سال ۱۶۰۲ ساخته شد و مدرسه فاضل‌خان نیز در زمان سلطنت همین شاه بنا نهاده شد.

مدرسهٔ محمد باقر در بالاخیابان و همچنین مدرسهٔ بهزادیه در دورهٔ شاه سلیمان [صفوی] (۹۴ — ۱۶۶۸ م.) بنا شده است مدرسهٔ دو در در زمان شاهرخ

۱— در خیابان صفوی مشهور به پائین خیابان، در کوچهٔ شور مرقدی است متعلق بیکی از عرفای بزرگ که کرامات بسیار از او نقل کرده‌اند. پیر پالاندوز چنانکه از سنگ مزارش پیداست محمد عارف عباسی نام داشته و در سنه ۹۸۵هـ.ق. وفات یافته است. رجوع کنید به کتاب راهنمای خراسان تألیف دکتر علی شریعتی از انتشارات سازمان جلب سیاحان، آبان‌ماه ۱۳۴۵.

۲— این مسجد در آخر بازار سرشور و تاریخ بنای آن ۸۵۵هـ.ق. است. دارای گنبدی است که کاشیهای آن ریخته ولی کتیبهٔ زیبای آن هنوز دیده میشود. ص۱۲۱ کتاب راهنمای خراسان.

ساخته شد ، و در سال ۱٦۷۷م. مرمت گردید. در مسجدی که بنای آن به شاهرخ نسبت داده می شود. نوشته ای هست که تاریخ آن سال ۱٤۳۹م. می باشد. مدرسهٔ عباسقلی خان به سال ۱٦٦٦م. و مدرسه پریزاد در ۱٦۸۰م. ساخته شده است. بدین‌ترتیب هیچیک از آنها مربوط به دوره‌های خیلی پیش نمی شود.

گفته می شود که مشهد در دورهٔ شاهان صفوی (۱۷۳٦-۱٤۹۹م.) بسیار توسعه یافته و پیشرفت کرد و تاریخ مربوط به بناهای فوق نیز خود دلیلی بر این امر می تواند باشد. همچنین در همین دوره حرم مطهر حضرت‌رضا نیز از شمعدان‌های طلا و نقره و هدایایی از این قبیل پرگشت. هنگامیکه،تعداد دفعاتی که این حریم مورد دستبرد قرار گرفته و ذخایر آن غارت رفته را برمی شماریم متعجب می شویم که این همه ثروت از کجا و چگونه گردآمده بوده است.

طبق نظر ملکم[1] در زمان نادر (٤۷—۱۷۳٦م.) در مشهد ٦۰۰۰۰خانه وجود داشته است، حال آنکه در زمان نوهٔ وی شاهرخ که به سال ۱۷۹٦م. وفات یافت این رقم به ۳۰۰۰خانه کاهش می یابد. در حال حاضر جمعیت این شهر اعم از زن و مرد و کودک به ٦۰۰۰نفر می رسد و تعداد خانه های موجود در آن به ۲۰۰۰تخمین زده می شوند. البته این فقط یک برآورد تقریبی و آنهم از روی حدس و گمان است و من احساس می کنم جمعیت و تعداد واقعی خانه ها در این شهر از این حدهم کمترباشد. واقعیت این است که تاکنون در مشهد هیچگونه سرشماری به عمل نیامده است.

برقراری نظم در شهر برعهدهٔ بیگلربیگی است که باید ٦۰نفر را بدین منظور در خدمت خود داشته باشد، اما از آنجا که حاکم ترجیح می دهد تا دستمزدی را که باید به نیمی از این عده پرداخت شود به جیب خود سرازیر کند، بیگلربیگی مجبور است تا با داشتن نیمی از افراد مورد نیاز خود در حفظ آرامش شهر بکوشد.

حفظ امنیت شهر برعهدهٔ سربازان ایرانی است. یک هنگ کامل از این افراد در تمام شهر بصورت دسته هایی دوازده‌نفری پراکنده می باشد. این افراد تا آنجا که من دیده‌ام نه رژه می روند و نه تمرینات نظامی می کنند. آنها تفنگ های پوز پر قدیمی را بردوش گرفته‌اند و بنظر می رسد که در عمرشان هرگز تیری شلیک نکرده‌اند و اگر روزی هم لازم شود این کار را بکنند از عهدهٔ انجام آن برنخواهند آمد. دستمزد این سربازان هر روز یک

---

۱ — منظور سرجان ملکم مؤلف دو جلد تاریخ ایران است که بعدها چند بار سفیر دولت انگلیس در دربار ایران بوده است.م.

چهارم قرآن یا یک پنی است که علاوه بر آن جیرهٔ نان آنها نیز پرداخت می شود. با این حال گاهی اوقات این مقدار پول کم نیز از آنان دریغ می شود. بیاد می آورم که یک روز سروصدایی در شهر توجه ام را جلب کرد، وقتی که به جستجو پرداختم، فهمیدم که تعدادی از سربازان جمع شده و در حال رفتن به مقر والی هستند تا شکایت کنند که چرا سه ماه است که دستمزد آنها پرداخت نشده است. آنها بعداً در محل تلگرافخانه اجتماع کردند و درخواست خود را مبنی بر پرداخت دستمزدهایشان اعلام داشتند. سرانجام تصمیمی که خصوصیتی صددرصد ایرانی داشت اتخاذ گردید. به این مضمون که سرتیپ فرمانده متقبل شود تا یک ثلث طلب سربازان را به آنها بپردازد و سایر افسران نیز یک ثلث دیگر را پرداخت کنند و سربازان نیز کوتاه آمده و از یک ثلث دیگر بگذرند و چشم پوشی کنند.

ظاهراً سربازان دریافتند که دستشان به بیش از دو ثلث از طلبشان نخواهد رسید. افسران نیز بنوبهٔ خود در تلگرافخانه جمع شده و ضمن مخابرهٔ یادداشتی به شاه اعلام داشتند که آنها در این جریان دست نداشته و مقصر نیستند. یکی دو روز بعد سرتیپ که گرهٔ کار بدست او گشوده می شد به این غائله خاتمه بخشید.

براساس آنچه مقرر شده است، سربازان که هم اکنون در وضعیّت بدی قرار دارند، و لباس‌هاشان پـاره اسـت، می بایستی در سال دو دست لباس از پارچهٔ پنبه‌ای به رنگ آبی دریافت کنند. حال آنکه من شک دارم این لباس‌ها به آن‌ها تحویل شود. همچنین باید هر سال یک پالتو به آنها داده شود، در صورتی که مسئولان به هر اتاقک نگهبانی فقط یک پالتو میدهند که سربازان کشیک بایستی آنرا بنوبت بپوشند. بهرحال آنچه در این خصوص صرفه‌جویی شده و از سربازان دریغ می شود به جیب تنی چند از فرماندهان سرازیر می شود. این سربازان مسئولیت حفظ نظم را در شهر برعهده دارند. مهمترین وظیفهٔ آنها این است که منع رفت و آمد شبانه در شهر برقرار سازند، و کسانی را که از غروب به بعد از خانهٔ درمی آیند متوقف سازند، تا آنجا که من می دانم آنها در امور دیگر اصلاً دخالتی نمی کنند.

طلبه ها و یا دانشجویان علوم دینی بیشترین مهم را در برهم زدن آرامش شهر برعهده دارند. این افراد که در مدرسه‌ها علمی مختلف زندگی می کنند، به روحانیان مختلف وابسته بوده و از صندوق مدرسه تأمین می شوند. شاید اصلاً نتوان نام دانشجو برآنان نهاد، زیرا آنها به آنصورت درسی نمی خوانند و حتی بیشترشان نیز سواد خواندن و نوشتن ندارند. در حقیقت هر کس که عمامهٔ سفیدی بر سر بگذراد می تواند طلبه شود و یک عمر به این طریق زندگی بگذراند، در صورتی که او نتواند به مدرسه‌ای وارد شود، سعی می کند تا به نحوی به یکی از آقایان روحانی وابسته شود و از طریق او امرار معاش کند و در مقابل بکوشد تا

موقعیت وی را در بین مردم تحکیم بخشد.

هر مجتهدی برای خودش یک قاضی محل نیز هست و در صورتی که حکومت مرکزی ضعیف باشد او و طرفدارانش می‌توانند قدرت بیشتر کسب نماید. معمولاً مجتهد و پیروانش بخاطر منافع مشترکی که دارند فعالیت‌هایشان را هم‌سو کرده و با یکدیگر کار می‌کنند. در مشهد وقتی که میان مجتهدان اختلافی بر اثر اموری که بدست دارند روی می‌دهد، بلافاصله طرفدارانشان جبهه‌گیری کرده و هرطرف سعی می‌کند تا افراد بیشتری را به دور خود جمع نماید و در این موقع تنها زمزمه‌ای که بگوش می‌رسد این است که مغازه‌ها بسته شده و تمام فعالیتهای اقتصادی به حال تعطیل درآمده است. در این موقع از حاکم تا کاسب و غیره هیچکس جرأت مداخله کردن ندارد. مغازه‌ها تعطیل می‌مانند و صاحبانشان از خشم دندانها را برهم می‌سایند و منتظر می‌مانند و کسی در مقابل این تصمیم نمی‌تواند اقدامی کند. قدرت روحانیان در ایران بسیار زیاد و تقریباً خیلی بیشتر از حد معمول در کشورهای دیگر است و شاید تنها در شیوهٔ حکومتی ایران باشد که اینان می‌توانند چنین قدرتی را کسب کنند.

بیاد دارم زمانی یکی از روحانیان پرقدرت برای مدتی باعث ناآرامی هایی در مشهد شد. سرانجام اوضاع رو به وخامت نهاد و کار و کسب نزدیک یک هفته تعطیل گردید. این بار حاکم دل و جرأت پیدا کرده و تعدادی را مأمور نمود تا شبانه از دیوار خانهٔ وی بالا رفته و او را دستگیر و از شهر خارج نمایند. بلافاصله شاگردان و طرفداران وی سر به شورش برداشته و تعداد زیادی از مردم را نیز با خود هم صدا کرده و خواهان بازگشت وی شدند. اینان عملاً شهر را برای چند روزی در اختیار خود داشتند و بر این خواستهٔ خود پافشاری می‌کردند. سرانجام حکومت تسلیم شد و این شخص را با احترام به خانه خویش بازگرداند.

روحانیان تنها مراجع قضایی مردم در شئون مختلف هستند. دادگاهی هست که به آن دیوان‌خانه می‌گویند و بظاهر توسط یک مأمور دولتی اداره می‌شود و وظیفه رسیدگی به تخلفات کارکنان دولتی را برعهده دارد، اما با این حال نمی‌تواند متهمان را قسم دهد. این حق را فقط روحانیان داراهستند. بدین‌ترتیب این عده تنها کسانی هستند که عملاً می‌توانند به دعاوی رسیدگی کرده و رأی خود را به اجراء درآورند. یعنی دولت ایران هیچ تسلطی بر قوهٔ قضائیه ندارد. این امر اصلاً نتایج مطلوبی هم نخواهد داشت. شاید بهترین راه حل برای تسریع امور برای دولت ایران این باشد که قدرت روحانیان را کم کرده و این موارد را نیز خود بدست بگیرد. در حال حاضر دولت ایران چنین حقی را در اختیار ندارد و روحانیان عملاً قانون‌گذار و رافع دعاوی هستند و در نتیجه اینان تنها ستونی هستند که مردم علیه ظلم وجور حکومت می‌توانند به آن تکیه کرده و حق خود را طلب کنند.[1]

←

جمعیت مشهد را بیشتر روحانیان تشکیل می دهند. در همه جا بوفور اشخاصی به چشم می خورند که عمامهٔ سفیدی دارند. اینان را ملا یا طلبه می خوانند و کسانی دیگر نیز دیده می شوند که عمامهٔ سیاه به سر دارند، اینان را سید می گویند و عقیده بر این است که از نوادگان حضرت علی (ع) و دختر پیامبر حضرت فاطمه هستند. در این میان رضوی ها که به حضرت امام‌رضا منسوبند بالاترین مقام را در مشهد داشته و از مزایای بسیاری نیز برخوردارند و برای ادامه حیات خود و خانواده‌شان مجبور به کار کردن نیستند.

به طور کلی مشهد یک نژاد خالص و دست نخورده و مختص به خود ندارد، قبایل و مردم مختلفی در آن با یکدیگر درآمیخته و جمعیت فعلی آن را تشکیل داده‌اند. از این عده به طور متوسط ۳۰۰۰۰ زوارند که همه ساله برای زیارت مرقد مطهر امام‌رضا به این شهر می آیند. نذورات آستانه باید به منظور بهبود وضع فقرا و مساکین و رسیدگی به امور زوار و غیره صرف گردد. اما واقعیت این است که مقدار زیادی از آن به هر شکلی که شده نصیب افرادی که از طبقات مختلف می گردد که اصلاً حق‌شان نیست و نباید چیزی به آنها از این بابت برسد.

وضع مشهد از نظر تجارت به هیچوجه دیگر خوب نیست. مقررات گمرکی جدید روسها و همچنین سیاستهایی که در پیش گرفته‌اند باعث شده تا دیگر مشهد اهمیت خود را به عنوان توزیع کنند چای، نیل... و سایر اقلام وارداتی از هندوستان بین ممالک آسیای مرکزی از دست بدهد. در حال حاضر بیشتر تجار این شهر ورشکسته شده و در وضعیت بدی به سرمی برند. فعالیتهای اقتصادی این شهر تقریباً جوابگوی نیازهای مردم خود و حومهٔ آن است و بدین‌ترتیب تجارت بزرگی در آن انجام نمی گیرد و تجار دیگر نقش مهم و قابل توجهی را دارانیستند.

بست نشستن در حرم مطهر حضرت رضا که حریم آن باید محترم دانسته شده و شکسته نشود یکی از طرق فرار از دست عواقب خیانت و دزدی است. همواره‌تعداد زیادی از افراد که کارهای خلاف از آنها سرمی‌زند برای فرار از مجازات این کار را می کنند.

۱ــ این طرز فکر و نظر کلیه جهانگردانی است که به مشرق زمین و به خصوص به ایران آمده‌اند و هیچ وقت نخواسته‌اند واقعیت را بنویسند. عامهٔ مردم که از ستم حکمرانان محلی به ستوه میآمده‌اند به روحانیون و یا مجتهدان زمان خود پناه می برند تا رفع ظلم کنند و یا کمتر مورد اذیت و آزار قرار بگیرند. نهایتاً این امر باعث تغییرات در وضع حکومتی پیش میآمده است. در خصوص طلاّب علوم دینی نیز نظر مؤلف کتاب درست نیست. چونکه، علما و دانشمندانی همچون شیخ‌طوسی، خواجه نصیرطوسی و ملاصدرا در چنین مدارسی تحصیل میکرده‌اند.م.

کسی که به بست می‌نشیند دیگر از هر گزندی مصون است و می‌تواند آنقدر در آنجا بماند که به نتیجهٔ مطلوبی در مورد جوابگو یی طرف‌های خود برسد. حتی شاه هم نمی‌تواند کسی را که به حرم پناهنده شده است از آنجا بیرون بیاورد. او در پناه نفوذ و قدرت روحانیان قرار می‌گیرد و از اذیت و آزار مصون می‌ماند.

البته این را هم اضافه کنم که این امر در مورد قاتلان و کسانی که دستشان به خون آلوده است صدق نمی‌کند. موردی را به خاطر دارم که قاتلی به حرم امام‌رضا پناهنده شده و در آنجا بست نشست، امّا پس از اینکه انجام قتل به دست وی محرز گردید روحانیان وی را لایق ماندن در آن مکان مقدس ندانسته و او را بیرون راندند، او بلافاصله در نزدیکی دروازهٔ آستانه دستگیر شده و به امر حاکم به قتل رسید. یاد دارم که صبح روز اعدام‌این‌شخص در حال بازگشت از سواری روزانهٔ خود بودم و اتفاقاً من نیز ناظر چگونگی برگزاری این مراسم بودم.

همین که به سوی ارک شهر می‌راندم متوجه شدم که تعدادی از فراش‌های حاکم مجرم را همراهی کرده و در پیشاپیش من حرکت می‌کنند. این فراش‌ها را می‌توان از چوب‌دستی هایی شناخت که با خود دارند و همیشه حاضرند تا هر کس را که به آنها فرمان داده شود بخوابانند و فلک کنند.

آنها متهم را به میدان توپ‌خانه یا میدان رژه که در بین راه کنسولگری انگلیس و ارک شهر واقع بود هدایت کردند. در آنجا میرغضب زنجیر را از دستهای او برگرفت و در یک آن گردنش را گوش‌تا گوش در برابر انبوه تماشاگران برید. این کار آنقدر به سرعت انجام گرفت که قبل از آنکه بفهمم چه شد، کار از کار گذشته بود. متهم دیگر تکان نمی‌خورد و ظاهراً مرگ بر تمامی وجودش مستولی شده بود.

سر بریدن متهم یکی از متداول‌ترین طرق اعدام در ایران است. در صورتیکه خانوادهٔ مقتول قبول می‌کردند که خون‌بهاء بگیرند، دوستان و نزدیکان قاتل پولی روی هم می‌گذاشتند و او را آزاد می‌کردند. اما در این مورد خانوادهٔ مقتول خون‌بهاء را نپذیرفته و خواهان قصاص و ریخته شدن خون وی بودند.

به یاد دارم یک بار در مشهد خانوادهٔ مقتولی به میرغضب رشوه داده بودند تا قاتل فرزندشان را به بدترین و شدیدترین وجه‌ممکن اعدام نماید. هرگز فراموش نمی‌کنم که خدمتکار هندی من با چه وحشتی از این ماجرا که شاهد آن بود برایم تعریف می‌کرد. می‌گفت ابتدا متهم را سرونه از درختی آویزان کردند در حالیکه پاهایش از هم فاصله داشت و بعد با ضربات شمشیر خواستند تا او را دو شقه کنند، با هر ضربه متهم از درد فریاد می‌کشید و به خود می‌پیچید تا اینکه شمشیر به قسمت حیاتی بدن وی اصابت کرد و

درجا، جان داد.

خدمتکار من که از وحشت دیدن چنین منظره‌ای زهره‌ترک شده بود آرزو می کرد که هر چه زودتر گورش را از این مملکت گم کند و به هندوستان بازگردد. مرد دیگری را بیاد دارم که به منظور اعدام گردن زدند و سرش را از بدن جدا ساختند. مورد دیگری را نیز سراغ دارم که پای یک دزد معروف و شریک وی را از قوزک قطع کردند تا دیگر به اعمال نامشروع اقدام نکنند. انگشتان مرد دیگری را نیز به اتهام مشابه از بند آخر قطع نمودند. یک روحانی هم که باعث مرگ دختر بچه‌ای شده بود، توسط دیوان شرع محکوم گردید. مردان حاکم ریسمانی را از بینی وی رد کرده و او را بمانند شتر در شهر تاب دادند، تااینکه‌بینی وی از جای کنده شد. این متهمان بعد از مجازات و قطع اندامی از بدن‌شان روی به سوی درمانگاه کنسولگری انگلیس می نهادند تا معالجه شوند. موردی را سراغ ندارم که اینها به جانب درمانگاه آستانه که ظاهراً باید به مداوای همهٔ مردم ازهر قشر و گروهی بپردازد روان شده باشند.

تعداد زیادی بیمار نه تنها از مشهد بلکه از اطراف آن و حتی هرات برای مداوا به درمانگاه کنسولگری انگلیس مراجعه می کنند. این درمانگاه‌راحکومت هندوستان در این ناحیه ایجاد کرده و اداره می کند. یک پزشک جراح انگلیسی و یک دستیار هندی در آن به انجام وظیفه مشغولند و در سال نزدیک به ۶۰۰۰ مرد، زن و کودک بیمار مراجعه کننده را می پذیرند. در مواقع عدم حضور پزشک انگلیسی در درمانگاه دستیار هندی وی وظایف او را انجام می داد. این درمانگاه خدمات زیادی در زمینه درمان بیماران این ناحیه انجام داده و بسیار مورد توجه مردم است و لذا میتواند مثال خوبی ازحسن انجام‌وظیفه دستیاران هندی در این زمینه باشد.

این دستیارها در دانشکده‌های پزشکی هندوستان تحصیل کرده و تجربیات خوبی کسب نموده‌اند. احساس می کنم خیلی کمتر از آنچه که حقشان هست به آنها پرداخت می شود. بعد از گذراندن دوره‌های مختلف و حضور یافتن در امتحانات گوناگون حقوق آنها در حال حاضر از بعضی از کارمندان دولت نیز به مراتب کمتر است. شخصاً تمایل دارم و توصیه می کنم که دستمزد کارکنان اداری و دولتی هندوستان کاهش یابد و در عوض حقوق کسانی که بیشتر فعال بوده و زحماتشان مفید واقع می گردد افزایش داده شود.

تعداد افرادی که در هندوستان به خدمات دولتی اشتغال دارند واقعاً زیاد و در هیچ نقطه‌ای از دنیا سابقه ندارد و یکی از تفاوت‌های فاحش میان ما و روسها در ادارهٔ سرزمین‌های تحت نفوذ همین است. در روسیه چنین موردی را اصلاً نمی‌توانید مشاهده کنید. تعداد افراد بومی که در سرزمین‌های آسیای مرکزی برای دولت کارمی کنندبسیار

اندک است. انجام امور اداری و دولتی به عهدهٔ خود روسهاست. آنهم با کمترین تعداد ممکن. دستگاه اداری غول پیکر هندوستان اصلاً در روسیه ناشناخته است و مانندی ندارد و شاید اگر این دستگاه بسیار محدودتر و مختصرتر می شد، خود هندی ها هم می فهمیدند که چقدر در زندگی و روابط اجتماعی شان تأثیر دارد.

در مشهد خرافات بیداد می کند. کمتر جایی را دیده‌ام که اینقدر افکار موهوم در بین مردمش و بخصوص زنانش خریدار داشته باشد. یکی از رسومی را که خود بارها شاهد انجام آن بودم در اینجا نقل می کنم. در نزدیکی دروازهٔ سرآب یک شیرسنگی قرار دارد که کمی از آن نیز شکسته است. چندبار که از کنار آن می گذشتم دیدم که تعدادی از زنان آنرا احاطه کرده‌اند و زنی در وسط آنها روی شیر نشسته است. می گویند این شیر را سنگ تراشی نزدیک به ۱۵۰ سال پیش ساخته است و در حال حاضر خود نیز در زیر آن و در دل خاک مدفون است. در واقع این شیر سنگی قبر وی را تشکیل می دهد. بهرحال این شیر هنوز هم برکنار جاده قرارگرفته است و زنانی که بچه‌دار نمی شوند و یا آرزوهای دیگری دارند از مسافت های دور و نزدیک برای برآورده شدن حاجاتشان به زیارت این شیر می آیند. ظاهراً شیر نیز کاری برای آنان انجام می دهد. این را می توان از انبوه زنانی که مشتاقانه به زیارت آن می آیند در یافت. زن روی شیر می نشیند و در حالیکه اورادی برزبان می آورد با نخ یا ریسمانی که بدست دارد ۴۰ گره می زند و سپس مراسم باتمام میرسد.

شیری سنگی نظیر این را در مزار گازرگاه[1] در هرات دیده بودم، اما اصلاً بیاد ندارم که مردم آنچنان که در مشهد باور دارند با آن رفتار کنند و از آن شفا یا برآورده شدن حاجتی را طلب نمایند و خیال نمی کنم که در جای دیگری نظیر آن دیده شود.

هوای مشهد فوق‌العاده خوب است. این شهر در ارتفاع ۹۶۰ متری از سطح دریا و در درهٔ بازی به عرض ۱۲ تا ۱۵ میل قرار دارد که از شمال‌شرق و جنوب‌غرب رشته کوههایی موازی با قله هایی به ارتفاع ۲۷۰۰ تا ۳۰۰۰ متر آنرا احاطه کرده‌اند. دمای هوا در ماههای مختلف سال بر اساس آنچه که از بدو تأسیس کنسولگری انگلس در این محل اندازه گیری و ثبت شده است بطور متوسط به قرار زیر است.

۱ــ گازرگاه محلی است در هرات که آرامگاه خواجه عبدالله انصاری، از مشاهیر متصوفه، در آنست. ص ۱۶۵۴ فرهنگ فارسی معین، بخش اعلام.

ماه	درجه سانتی گراد در سایه		
	۸ صبح	بیشتر ین حد	کمتر ین حد
ژانو یه	-۲/۷	٤/۷	-۵
فور یه	-۰/٦	٦	-۲/۸
مارس	۷	۱۵	٤
آور یل	۱٤	۲۰/۵	۸/۵
می	۲۰	۲٦/٦	۱۲/۷
ژوئن	۲۵	۳۰/۵	۱۸
ژوئیه	۲٦/٦	۳۲	۱۸/۳
اوت	۲۳/۵	۲۹/٤	۱۳/۷
سپتامبر	۱۸/۳	۲٦	۱۲/۲
اکتبر	۱۰/۵	۱۸/۳	٦/٦
نوامبر	۵/۵	۱۳/۸	۲/۲
دسامبر	۲/۲	۸/۸	—۰—

با توجه به اینکه برای بهداشت و جلوگیری از شیوع بـیماری در شهر هیچگونه فعالیتی انجام نمی گیرد، با این حال تعداد بیماری‌هایی که در شهر شایع می گردد با کمال تعجب بسیار کم و نادر است.

از بناهای قابل توجهی که در نزدیکی مشهد قرار دارد یکی خواجه ربیع[۱] است که مقبرهٔ شخص محترمی به همین نام است. این بنای بزرگ و گنبدی شکل در ۲/۵ مایلی شمال مشهد و درون باغی واقع است، می گویند خواجه ربیع یکی از همراهان نزدیک حضرت علی (ع) پسرعموی پیغمبر بوده است. او فرماندهی سپاه عرب را برای تسخیر خراسان به عهده داشته و در همین شهر نیز وفات یافته است. در مورد تقدس و تواضع این مرد حکایتهای بسیاری وجود دارد، می گویند که او شخصی زاهد و پارسا بوده همچنین نقل می کنند که در مدتی نزدیک به ۲۰ سال حتی یک کلمه هم در بارهٔ امور دنیوی بر زبان وی جاری نشد. براساس آنچه ثبت شده است او به قولی در ۶۸۲ میلادی و به قولی دیگر در ۶۸۹ میلادی وفات یافته است.

می گویند امام رضا(ع) به دیدار مقبرهٔ خواجه ربیع رفته و یکی از دلائل آمدن خود را به خراسان توفیق زیارت مرقد خواجه دانسته است. براساس سنگ نوشته‌ای که در بالای ورودی دروازهٔ باغ است ساختمان این بنا را به شاه‌عباس نسبت می دهند. در این نوشته چنین آمده است:

۱ــ نام خواجه ربیع در تاریخ، ربیع‌بن خثیم و جزء تابعین و یکی از هشت تن زاهد نامی تاریخ اسلام است. هنگامیکه لشکر اسلامی خراسان به جهاد با کفار میرفت، خواجه ربیع که در آن میان بود در طوس وفات کرد و در همین نقطه دفن شد. سال مرگ وی را ۶۱ و ۶۳ نوشته‌اند. نگاه کنید به ص ۱۴۲ راهنمای خراسان تألیف دکتر علی شریعتی و ص ۵۵۹ و ۶۷۱ کتاب مطلع الشمس چاپ فرهنگسرا، سال ۱۳۶۲، طهران.

«بانی این عمارت رفیع‌الشأن فلک اساس و این بنای منیع البنیان عرش مساس، اعلیحضرت سلطان سلاطین عالم، فرمانفرمای سلسلۀ بنی‌آدم، حافظ بلادالله و ناصر عبادالله، ظل‌الله، تراب عتبۀ سیدالمرسلین و کلب آستان امیرالمؤمنین، مروج مذهب حق ائمة المعصومین.
السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان شاه عباس الحسینی الموسوی الصفوی. بتاریخ ۱۰۳۱ هـ.ق. (۱۶۲۱م.)
بسعی کمترین غلامان دعاگوی. الغ الرضوی الخادم اتمام یافت.[۱]»

زیر این کتیبه سنگ نوشتۀ دیگری که بنظر می‌رسید زیاد قدیمی نباشد نصب شده و روی آن این مطالب درج شده بود:

«آنان که به این باغ مقدس پا می‌گذارند اعم از کوچک و بزرگ باید بدانند که اگر کوچکترین آسیبی به بنا و یا درختان آن وارد سازند مورد نفرین خدا و رسول او واقع شده و در شمار قاتلین امام‌حسین محسوب خواهند شد و چه در دنیا و چه در آخرت روی خوشی را نخواهد دید». بتاریخ ۱۲۵۷ هجری (۱۸٤۱ میلادی).

این آرامگاه یک بنای هشت ضلعی است و توسط گنبدی با کاشی های آبی رنگ پوشیده شده است. در وسط بنا یک جعبۀ چوبی قرار دارد که می گویند جسدشیخ درآن نهفته است. به من گفتند که درون این جعبه چیزی نیست اما در زیر آن تخته سنگی قرار دارد که اگر جابجا شود سردابی در زیر آن دیده می شود. تا آنجا که من می دانم تا کنون چنین کاری

۱ــ متن فارسی کتیبه اول از ص ۲۷۱ کتاب مطلع الشمس نقل شده ولی کتیبه‌دوم ترجمه گردید. کتیبۀ داخل بقعه و دور گنبد بخط علیرضای عباسی است.

انجام‌نشده بود. اما با این حال می گفتند که در آن دالان روح یک ملایی وجود دارد که دائماً در حال قرائت قرآن است.

در این بنا همچنین قبر فتحعلی خان قاجار[1] مؤسس سلسلهٔ قاجار که در سال ۱۷۳۰م. بدست نادرشاه به قتل رسید قرار دارد. در حال حاضر این بنا بسیار صدمه دیده و به تعمیر و مرمت اساسی نیاز دارد. کاشی های قسمت بالایی گنبد کنده شده و قسمتی از کناره‌های خود ساختمان نیز خسارت دیده است. تمامی قوس ها، سردرها و ایوان ها در هر طرف ابتدا توسط هنرمندان قُمی کاشی کاری شده بوده است. در حال حاضر بسیاری از این کاشی ها ریخته و کسی هم نسبت به مرمت آنها اقدام نکرده است. نذورات این مرقد نیز بنا به گفتهٔ عموم قابل ملاحظه است و با صلاحدید مجتهدین که نظارت بر آن را به عهده دارند صرف تعمیر و مرمت بنا می‌شود. این محل یکی از محل های خوش‌آب و هوا و یکی از تفــرجگاههای مورد علاقهٔ مردم است.

بزرگترین و جالب‌ترین دیدنیها در مشهد مقدس آستان [قدس] حضرت رضا(ع) است و اگر شرحی کامل از آنرا در اینجا نیاوریم توصیف ما در مورد مشهد ناتمام خواهد بود.

حضرت رضا(ع) هشتمین امام از دوازده امام شیعیان است. آن حضرت در سن ۳۰ سالگی بعد از آنکه پدرشان امام موسی کاظم در بغداد و به سال ۷۹۹ میلادی به شهادت می رسد رهبری مسلمین را برعهده می گیرد. نام مادر امام رضا(ع) خضران بود. آن حضرت در سال ۷۷۰م. پنج سال بعد از فوت پدر بزرگش امام جعفر صادق(ع) ششمین امام در مدینه بدنیا آمد.

طبق گفتهٔ صنیع الدوله امام رضا(ع) تا سال ۸۱۵م. در مدینه می‌مانند. در این سال خلیفه مأمون پسر هارون‌الرشید از وی دعوت می کند تا به خراسان بیایند. آن حضرت از طریق بصره به اهواز، اصفهان و از آنجا از طریق دشت آهوان و کوه میامی به نیشابور می آیند و در آنجا معجزه‌ای نیز از خود نشان می‌دهند، سپس به طرف دهکدهٔ حمراء[2] روانه

۱ــ فتحعلی خان قاجار قوانلو یا قویونلوپسر شاه قلی خان جد سلاطین قاجاریه و از امرای اشاقه باش بوده است. به هنگام فتنهٔ افغان در نزد شاه طهماسب دوم قرب و منزلتی یافت و به مقام سپهسالاری رسید، ولی نتوانست بر رقیب زورمند خود نادر پیروز شود. رجوع کنید به ص ۱۳۰٤ فرهنگ فارسی معین، بخش اعلام، و ص۷۳ جلد سوم شرح حال رجال ایران، تألیف مهدی بامداد، مؤسس سلسله قاجار به آقامحمدخان قاجار است نه فتحعلی خان قاجار.

۲ــ در اصل حمرار آمده است که همان قدمگاه مشهور و نرسیده به نیشابور است. به نقل از کتاب عیون‌اخبار.م.

می‌شوند. در این دهکده زمانی که آنحضرت می‌خواهند برای نماز وضو بگیرند، ناگهان چشمه ای ظاهر می‌شود که هنوز هم باقی است. سپس به دهکدهٔ سناباد می‌روند، در راه از کنار کوه‌سنگی عبور می‌کنند و این کوه را دعا می‌فرمایند و نتیجهٔ این کار بقول اهالی این است که مردم بعد از آن در این کوه سنگ معدن یافتند که هنوز هم در آن موجود است.

در سناباد امام در منزل حمیدبن قحطبهٔ طایی [1] که در این دهکده سکونت داشته است توقف می‌کنند. همچنین گفته‌اند که به قُبه [2] یا مقبرهٔ هارون‌الرشید نیز وارد می‌شوند. در اینجا می‌گویند که آن حضرت خطی بر دیوار می‌کشند و می‌گویند، اینجا آخرین منزل من خواهد بود. من در اینجا دفن خواهم‌شد. سپس امام از سناباد، به توس و از آنجا به سرخس و سرانجام به مرو می‌روند. در اینجا مورد استقبال مأمون قرار می‌گیرند و به تعاقب این امر مأمون آن حضرت را به ولایت‌عهدی و جانشینی در خلافت انتخاب می‌کند.

صنیع‌الدوله می‌گوید، ابتدا آن حضرت از قبول ولایتعهدی سر باز زدند اما بعد بخاطر دسایس و حیله‌هایی که مأمون بکار برد، ایشان این مقام را پذیرفتند. سپس مأمون دستور داد تا مردم لباس‌های خود را که به رنگ مشکی و به نشانهٔ پیروی خلفای عباسی بود به رنگ سبز که نشانهٔ ارادت به ابوطالب پدر حضرت‌علی و اعقاب ایشان است تغییر دهند.

بدین‌مناسبت مأمون اعلام بارعام نمود. پسر وی عباس، بزرگان، قضات و سران سپاه وارد شدند و همگی با امام بیعت نمودند، مأمون سپس از امام خواست تا سخنانی ایراد فرمایند. امام ضمن بیاناتی مختصر فرمودند: **شما به گردن ما حق دارید که توسط ما راهنمایی شوید و اکنون که شما ما را به عنوان رهبر خودتان برگزیده‌اید بر ما نیز تکلیف است که در راهنمایی شما کوشا باشیم.**

به دستور مأمون بنام حضرت رضا(ع) مقادیر زیادی سکهٔ دینار و درهم زده‌می‌شود. صنیع‌الدوله شرح می‌دهد که چگونه در موقع جمع‌آوری این مطالب یکی از همین درهم‌ها بدستش افتاد و او نیز نقشی از آن را در کتاب خود می‌آورد. روی این سکه نام خلیفه

۱ــ حمیدبن قحطبه طائی سردار معروف جنگهای بنی‌عباس علیه بنی امیه است. از طرف ابومسلم مأمور فتح طوس گردید و بعدها از طرف منصور و مهدی عباسی بامارت خراسان منصوب شد. در بین‌نوغان و سناباد باغی بزرگ و کاخی مجلل بنا کرد و هارون‌الرشید خلیفهٔ عباسی در سنه ۱۹۳ هجری قمری در همین محل درگذشت و بخاک سپرده شد.م.

2— Kubba.

عبدالله المأمون و ولایتعهد و جانشینن خلافت علی بن موسی و همچنین کلمهٔ ذوالر یاستین[1] بمعنای صاحب دو رهبری، یکی روحانی و دیگری سیاسی ضرب‌شده بود. مأمون دختر خود ام‌حبیب را به عقد و ازدواج امام در آورد، در حالیکه امام از لحاظ سنی ۲۲ سال از خود مأمون بزرگتر بود.

مأمون فرمانی صادر نمود که در آن علی بن موسی به ولایتعهدی وی منصوب شده بود و آن حضرت نیز چند خطی در پشت آن اضافه فرمودند، این دستخط که به عربی است تاریخ رمضان ۲۰۱ هجری، (۸۱۶ میلادی) را دارد. مأمون در این نوشته تصریح می کند که بعد از وی امام رضا(ع) تمامی قدرت را بدست خواهند گرفت. امام‌رضا(ع) نیز قبول می کند تا تمامی امکانات خود را برای تحکیم هرچه بیشتر موقعیت مأمون بکار اندازد، با این حال کلمهٔ جامعُ جفر[2] را ذکر می کنند که معنای آن به‌حروف‌ابجد چنین است، که **«نمیدانم چه اتفاقی برایم خواهد افتاد اما مشیت الهی هر چه باشد همان واقع خواهد شد».**

زمانی که خبر این انتصاب به بغداد می‌رسد، بزرگان‌خاندان عباسی سر به اعتراض بر می دارند که چرا خلافت باید از خانوادهٔ ایشان به خانوادهٔ علی(ع) منتقل گردد. پیرو این امر نیز ناآرامی هایی در می گیرد که موقعیت خلافت خود مأمون را نیز بر خطر می اندازد. مأمون روانهٔ بغداد می‌شود و زمانی که به سرخس می رسد، دستور قتل فضل‌بن سهل[3] وزیر خود را که در حقیقت انتصاب حضرت رضا(ع) به ولایتعهدی به پیشنهاد وی انجام شده بود را صادر می کند. امام رضا(ع) در بازگشت به سناباد در توس وفات می‌یابد. تاریخ دقیق وفات آن حضرت را سرویلیام مویر[4] اوت ۸۱۸ میلادی می داند.

صنیع‌الدوله همچنین به تفضیل شرح سؤالات مطرح شده از جانب وی از بعضی علماءِ در مورد مرگ حضرت رضا(ع) و پاسخ های ایشان می پردازد. در این بحث روحانیان اعتراف می کنند که علیرغم اینکه هیچ دلیل مستند و قانع کننده‌ای دال بر مسموم

1— Zavviriyasatain.

2— Jama — o— Jafr.

۳ــ فضل بن سهل سرخسی وزیرمأمون خلیفهٔ عباسی است. وجه تلقیب او بذوالر یاستین از آنروست که هم ریاست دیوان و هم ریاست جیش را داشته است. او مردی کریم و شجاع و در فصاحت و بلاغت ممتاز بوده است. ص ۵۶۱ فرهنگ فارسی معین، بخش اعلام.

4— Sir William Muir.

شدن حضرت رضا(ع) به امر مأمون موجود نیست اما آنها قویاً این احتمال را می دهند که اینکار بدست مأمون انجام گرفته باشد.

امام رضا(ع) همانطور که خود نیز پیش بینی کرده بود در آرامگاه هارون الرشید بخاک سپرده می شود و در حال حاضر مرقد مطهر وی بزرگترین زیارتگاه مسلمانان در ایران می باشد.

آستان حضرت رضا(ع) ساختمانی چهارگوش است که از سه طرف صحن ها که حیات هایی بزرگ و سنگ فرش شده اند آنرا احاطه کرده است. یکی از صحن ها به مسجد گوهرشاد باز می شود و به همین نام نیز خوانده می شود اما حیاطی که در قسمت شمالی قرار دارد به صحن کهنه و حیاطي که در قسمت شرقي واقع است به صحن نو موسوم است.

مرقد امام رضا که در زیر گنبد طلا قرار گرفته توسط سه ضریح محصور شده است، ضریح اول که فولادی است و تاریخ و نوشته ای بر روی آن دیده نمی شود، بین ضریح اول و دوم یک شبکه منبت کاری ظریف و نفیس از مس قرار دارد که روکش طلا شده است و هدف از قرار دادن آن حفاظت از درهای جواهرنشان ضریح بعدی است. ضریح دوم نیز از فولاد است و در هر یک از چهارگوشه آن، زمردی در یک صفحهٔ طلایی قرار داده شده است. بر روی آن نوشته ای در دو خط و به خط نستعلیق دیده می شود که تاریخ ساخت آن که ۱۷۴۷م. است را نشان می دهد. ضریح سوم نیز از فولاد می باشد و درون آن ۷۶ سورهٔ قرآن به خط ثلث و طلاکاری شده قرار داده شده است.

پای مرقد یک برآمدگی است که در پشت آن در جواهرنشان اهدایی از طرف فتحعلی شاه نصب گردیده است. فاصلهٔ بین ضریح ها و پوشش مرقد نزدیک به ٤٥ سانتیمتر که با کاشی های شیشه ای فرش شده است. پوشش مرقد از چوب است که بر روی آن کنده کاری ها و طلاکاری هایی بچشم می خورد و همچنین نام شاه عباس نیز بر روی آن منقوش است. در اطراف گنبد طلا نوشته ای هست که تاریخ آن ١٦٠٧م. است.

نوشتهٔ دیگری نیز هست که می گوید این گنبد در زلزله ای نابود شد و مجدداً در زمان شاه سلیمان بازسازی گردید و تاریخ ١٦٧٥م. را همراه داشت. برروی نوشته ای که روی یکی از مناره ها نقش شده است تاریخ ۱۷۲۹م. به چشم می خورد.

اگر هر زرع ایران را ١٠٤ سانتی متر بگیریم. صحن کهنه ۸۹ متر طول و ۶۲/۵ متر عرض دارد. در این صحن نوشته ای هست منسوب به شاه عباس دوم ١٦٤٩م. صحن نو به فرمان فتحعلی شاه به سال ۱۸۱۸م. بنا گردید و ۷۴/۵متر طول و ۵۰/۵متر عرض دارد. نوشته ای روی در این صحن تاریخ ۱۸۵۵م. را دارد.

مسجد گوهرشاد به فرمان گوهرشاد آغا همسر شاهرخ پسر امیرتیمور

بنا گردید. نوشته‌ای که در آن هست تاریخ ۱۶۶۶م. را نشان می‌دهد. صحنی که به این مسجد باز می‌شود ۵٤ متر طول و ٤۹/۵ متر عرض دارد. این مسجد به سال ۱٦٤۲م. تعمیر و مرمت گردیده است.

در جوار حضرت رضا(ع) چند شخصیت مهمّ و قابل ذکر نیز دفن شده‌اند که تاریخ فوت آنها مربوط به دوره‌های جدید است. صنیع‌الدوله اضافه می‌کند که آرامگاه شیخ بهایی در گوشهٔ جنوب‌غربی حرم مطهر واقع است و در نوشته‌ای با حروف طلایی که بالای مرقد وی قرار دارد تاریخ ۱٦۷۱م. به چشم می‌خورد. تاریخ دفن افراد دیگری را که او ذکر می‌کند همگی کمتر از صد سال قدمت دارند. بر روی قبر شاه طهماسب ۱۵۷٦م[1]. اصلاً نوشته‌ای به چشم نمی‌خورد.

درآمد آستانه از زمین‌ها و خانه‌های موقوفه به نقدی و جنسی در سال به ۱۰۰,۰۰۰ تومان یا ۲۰,۰۰۰ پوند به نرخ امروز می‌رسد و بی‌شک اگر ادارهٔ این موقوفات و جمع‌آوری عایدات آنها با دقت بیشتری صورت می‌گرفت، از این مبلغ نیز فراتر می‌رفت. می‌گفتند که خدمتکاران حرم (خُدام) هر کدام بر مقداری زمین چنگ انداخته و آنرا به بهایی خیلی نازل‌تر از آنچه که ارزش آنهاست اجاره کرده‌اند. تقریباً ۹۵ درصد از درآمد آستانه از زمین‌ها و املاکی که اشخاص ثروتمند وقف کرده‌اند حاصل می‌شود و آنچه از بابت کرایه دفن در محوطهٔ جوار مرقد دریافت می‌گردد بسیار ناچیز بوده و اصلاً با این مقدار قابل مقایسه نیست.

آنچه که در هر سال از عایدات آستانه جمع می‌گردد در همان سال نیز خرج می‌شود و چیزی از این بابت کنار گذاشته نشده و ذخیره نمی‌شود. چه‌بسا در بعضی از سالها مقداری هم کسر آورده می‌شود. تمامی این امور مالی کلاً بدست متولی باشی منصوب از طرف شاه و دو منشی وی است. متولی باشی معمولاً دیر به دیر عوض می‌شود. گاهی اوقات وظایف وی با انجام امور مربوط به ایالت خراسان نیز توأم می‌گردد و گاهی نیز اینطور نیست و متولی باشی بطور جدا و مستقل به انجام امور محوله مشغول می‌شود.

نزدیک به ۲۰ مجتهد بزرگ در مشهد زندگی می‌کنند و قریب به همین تعداد نیز افرادی در ادارهٔ امور مربوط به آستانه اشتغال دارند. حفاظت، نگهداری و نظافت آستانه را هر روزه ۵ گروه کشیک عهده‌دارند، در هر یک از این گروه‌ها یک سرکشیک، یک

۱ــ این تاریخ سال جلوس شاه اسمعیل دوم است و به‌دستور وی جنازه پدرش را به مشهد حمل کردند و در جوار مرقد مطهر امام بخاک سپردند. م.

خادم‌باشی یا سرکردهٔ خدمتکاران حرم، یک دربان‌باشی سر پرست نگهبانان دروازه‌ها و یک فراش‌باشی مسئول مستخدمان و همچنین تعداد زیادی خادم، دربان و فراش و نگهبان خدمت می‌کنند که کل تعداد آنها در هر گروه کشیک به ۱۷۰ تن می‌رسد. علاوه‌بر این افراد، تعدادی آشپز و خدمتکار دائمی نیز که شمار آنها به ۳۰ نفر بالغ می‌شود به خدمت اشتغال دارند.

بیشتر کسانی که در حرم کاره‌ای هستند برای خود عنوان و لقبی دارند. برای مثال به فراش‌باشی حاجب‌التولیه نیز گفته می‌شود و سرکشیک‌ها عناوینی از قبیل عمادالتولیه، نظام‌التولیه و اعتضادالتولیه را بخود اختصاص می‌دهند. منشی را اعتمادالتولیه نیز می‌گویند و تحویلدار یا خزانه‌دار آستانه، نصرالتولیه نام دارد. همچنین القاب دیگری نیز هست که ذکر آنها مطلب را به درازا خواهد کشانید.

کارکنان دیگر نیز هر یک بنامی خوانده می‌شوند مثلاً مسئول تعمیرات و یا سر پرست مسجد گوهرشاد را رئیس دفتر می‌گویند. کسی را که ادارهٔ امور آشپزخانه و زوار را برعهده دارد ناظر خطاب شده و مسئول کتابخانه هم مدرس نامیده می‌شود.

صنیع‌الدوله فهرستی از کتابهای موجود در کتابخانهٔ آستانه را به شرح زیر ذکر می‌کند:

نوع	تعداد به جلد
۱ــ قرآن‌ها و اسناد معتبر دیگر به خط امامان	٤٤
۲ــ جزءهایی از قرآن به خط کوفی	۳۹
۳ــ قرآن‌ها	۸۳۰
٤ــ قرآن‌های خطی	٤۲٦
۵ــ قرآن‌های چاپی	۱۱٦
٦ــ جزءهایی از قرآن	۸۵
۷ــ تفسیر خاصه	۹۱
۸ــ تفسیر عامه	۱۱۵
۹ــ کتابهای دعا و زیارتنامه‌ها	۱٦۸
۱۰ــ اخبار خاصه	۲۸۷
۱۱ــ اخبار عامه	۱۷
۱۲ــ فقه خاصه	۲۹۷
۱۳ــ فقه عامه	۲٦
۱٤ــ اصول فقه	۷٤

۱۵– حکمت و کلام	۲۷٤
۱٦– معانی بیان	۳۷
۱۷– علم منطق	٦۷
۱۸– لغت	٤۳
۱۹– طب	۷۷
۲۰– کتب رجال	۲۱
۲۱– علم قرائت	۲٤
۲۲– معارف الاخلاق	۲۰
۲۳– دستور زبان عربی	۸۸
۲٤– ریاضیات	٦۲
۲۵– تاریخ و ادبیات	۲۵
۲٦– فرامین	۱۱
۲۷– قباله‌جات	۱۲
۲۸– شرایط وقف	۷۵
۲۹– شرایط اجاره	۲۱
۳۰– سندها	۱٦
۳۱– نسخ اضافی	۱۲۲
تعداد کل:	۲۸۹٦

از ۲۰,۰۰۰ پوند درآمد سالیانه، در همان وهلهٔ اول متولی باشی ده درصد را به عنوان مقرری ثابت خود برمی‌دارد. اما این مقدار تمام مبلغی که عاید او می‌شودنیست. او هر ساله هدایای زیادی از طرف کسانی که املاکی از آستانه را در اجاره دارند و یا کارکنان دیگر حرم که تجدید قرارداد اجاره یا استخدمشان با موافقت مستقیم وی صورت می گیرد در یافت می کند.

پرداخت دستمزد به کارکنان آستانه اعم از اداری و غیره جمعاً نزدیک به ٤۵ تا ۵۰ درصد از درآمد سالیانه را بخود اختصاص می دهد. حدود ۵ درصد نیز صرف تأمین روشنایی و همین مقدار نیز برای نگهداری و تعمیرات صرف می شود. نزدیک به ۷ درصد نیز برای پرداخت به روحانیون و زوار در نظر گرفته می شود. تأمین غذای کارکنان و خدمتکاران ۸ درصد و زوار ۷ درصد دیگر را بخود اختصاص می دهند و در آخر ٦ درصد نیز برای امور متفرقه منظور می گردد.

درمانگاه یا دارالصحهٔ آستانه که انتظار می رود بهترین مرکز درمانی کشور باشد،

فقط ۲ درصد از درآمد سالیانه را به خود اختصاص می دهد و فعالیت آن بسیار کم و محدود و اصلاً می توان گفت هیچ است. می گویند فقط تعداد معدودی از زوار از امکانات غذایی و دارویی برخوردار می شوند، حال آنکه این حق مسلم همه آنان است. افراد زیادی از قِبَل آستانه تغذیه شده و امرارمعاش می کنند و کسر بسیار ناچیزی از درآمد سالیانهٔ آن نیز به امور خیریه و رسیدگی به وضع مسکینان و بهبود حال زوار تخصیص داده شده است. تعداد بسیار کمی هر ساله موفق می شوند تا از این امکانات محدود و اندک بهره‌مند گردند.

بخش بیستم

تپه های نیشابور

در اواخر ماهٔ اوت وقتیکه هوا رو به سردی می گذاشت، برای شروع سفری به نواحی مرکزی خراسان که تا آنموقع دیدن آنها برایم میسر نشده بود، آماده شدم. بازهم همان ترتیبات گذشته از قبیل انتخاب و کرایهٔ قاطر و بکارگیری افرادی برای بر پا کردن و بر چیدن چادرها و تعدادی نیز به عنوان پیک را در پیش رو داشتیم.

برای پیغام رسانی از قبل ترکمن ها را در اختیار داشتیم. با اینحال تعدادی از اهل مرو را نیز برای این منظور بکار گرفتیم که اینان نیز خود را افرادی قابل و کارآ نشان دادند.

مروی هایی که در خراسان زندگی می کنند، در واقع به هیچ ایل و طایفه ای بستگی ندارند و صرفاً بخاطر آنکه آنان از اهالی شهر قدیمی مرو بوده اند بدین نام خوانده می شوند. تعداد زیادی از آنها نیز در بخارا و شمار قابل ملاحظه ای نیز در هرات به سر می برند که در اینجا آنها را افشار می نامند. همچنین از این مردم گروهی نیز در شهرهای تهران، شیراز، استرآباد و نواحی اطراف آنها ساکنند.

نزدیک به یک هزار خانوار از مروی ها در خراسان زندگی می کنند که در حال حاضر در مشهد و نواحی جام به سرکردگی شخصی بنام شریف خان بسی می برند. شریف خان از نوادگان بیرام علی خان مروی، یعنی همان شخصی که راه‌آهن امروزی ظاهراً بنام وی نامگذاری شده است می باشد.

مروی ها را نادرشاه به ایران آورده و در ابتدا سهمیه ای برابر با ۲۰۰ سوار را در سپاه این کشور تأمین می کردند که در حال حاضر به ۶۵ سوار کاهش یافته است.

مروی‌هایی که همراه من شدند همانند ترکمن‌ها لباس می‌پوشیدند و زندگی می‌کردند و کسی مگر آنان که آنها رامی‌شناختند قادر بودتا آنان را از ترکمن‌ها باز شناسد.

اولین منزلگاه ما در ده‌میلی خارج از مشهد در دهکدهٔ گلستان دررشته کوهی که بین این شهر و نیشابور کشیده شده بود واقع می‌شد.

این دهکده روی تپه‌ای مشرف به رودخانه قرار گرفته بود و دیوارهای بلندی آنرا در بر داشتند. خانه‌های موجود در آن در دو یا سه طبقه ساخته شده بودند و از فراز دیوارهای بلند دهکده پنجره‌های خانه‌ها به خوبی در دید بودند.

در سال ۱۸۹۲م. در زمان شیوع بیماری وبا، آقای الیاس با تنی چند از همراهان خود از مشهد خارج و در پایین‌دست این دهکده مستقر گردید و از خطری که آنها را تهدید می‌کرد غافل بود. مردم دهکده نیز بخاطرشیوع وبا، با مرگ دست به گریبان بودند و مرده‌های خود را در آب رودخانه می‌شستند. بلافاصله بعد از اطلاع از این امر چادرها را جمع کرده و سعی می‌کنند تا هر چه زودتر از این ناحیه دور شوند، اما متأسفانه دیگر دیرشده‌بود. افراد از آب رودخانه آشامیده بودند و غروب همانروز یکی از خدمتکاران که سواره‌نظامی از هنگ سوارهٔ گایدز[1] بود و همچنین یک کارمنددفتری که یک غورکا[2]بود بخاطر ابتلاء به بیماری وبا جان دادند.

ایران نیز از نظر بهداشت همانند هندوستان است هیچ جایی در شرق نیست که در آن به این مسئله توجه شود و یا احتیاط های لازم به عمل آید.

نزدیک به یک میل پایین دهکده، سدی در عرض دره‌ای باریک و صخره‌ای بنا شده بود. در وسط سد چاه عجیبی بود که دیواره آن از قطعات سنگ‌های بریده شده ساخته شده بود. این چاه‌در مواقع طغیان و سیلاب‌های موسمی آب را به درون کانال‌هایی سرپوشیده هدایت می‌کرد، و مانع از سرریز شدن سد می‌گردید.در خارج از این چاه پلکان‌هایی دایره‌ای قرار داشت تا درمواقع لزوم افرادی بتوانند از آن بالا یا پایین روند[3].

در دهکده نزدیک به ۷۰ خانه وجود داشت و ساکنان آن زراعت خیلی کم و

1— Guides Cavalry
2— Gurka.

۳— بند یا سد گلستان نزدیک دهکدهٔ ییلاقی گلستان واقع شده و بنای این سد را به شاهرخ پسر امیرتیمور و بعضی به گوهرشاد و عده‌ای به کنیز وی گلستان نسبت میدهند. اما مرحوم عبدالحمید مولوی که در شناخت جغرافیای تاریخی و آثار باستانی خراسان اطلاعات داشت، دستور بنای این سد را به سلطان ابوسعید گورکانی نسبت میداد ص ۱۵۱ راهنمای خراسان تألیف دکتر علی شریعتی.

محدودی داشتند. تنها دارایی آنها باغهای میوه بود که از راه فروش میوه و چوب درخت زندگی می کردند.

در پایین دهکده، کنارهٔ رود را تماماً باغ های محصور احاطه کرده بود و هرچند یونجه بوفور یافت می‌شد اما آرد، حبوبات و علوفه، همانند سایر دهات واقع در کوهپایه‌ها کمیاب بود.

ارتفاع گلستان از سطح دریا ۱۲۳۰ متر بود. از اینجا ۸ میل در طول رود و به سمت بالا در سایه درختان پیش رفتیم تا به جاغرق[1] رسیدیم. تعداد زیاد درختانی که در دو سوی رود قرار داشت تقریباً در تمامی این منطقه بی‌نظیر بود. طرفین دره شیب‌تندی داشت و با احداث نهرهایی زیر کشت برده شده بود و تمامی دره از این سو تا آن سو چیزی نبود مگر انبوهی از درختان سرسبز و خرم از انواع گوناگون، که از بین آنها سیب، هلو، آلو، به، زردآلو، توت، گردو، تبریزی، چنار، زبان گنجشک، بید، عوسج و تعدادی دیگر را تشخیص دادم. خود رود نزدیک به یک متر و هشتاد سانتیمتر عرض و ۷/۵ سانتیمتر عمق داشت.

در جاغرق نزدیک به ۲۰۰ خانوار زندگی می کردند. خانه‌ها در بین درختان پنهان بودند و فقط آن تعدادی که به راه باریکی که در تمام دهکده پیش می‌رفت مشرف بودند بچشم می‌آمدند. نزدیک به ۲۱۰ متر ارتفاع ما افزوده شد. مشکل ما پیدا کردن زمین همواری بود تا اردوگاه خود را در آن برقرار سازیم. زمین باز ومناسبی نیافتیم. تنها راه این بود که یکی از باغها را کرایه کنیم. این باغ‌ها، هم زیاد هموار نبود و هم‌اینکه بتازگی آبیاری شده و خیس بود.

از جاغرق ۹ میل به سمت بالا و در طول رود پیش رفتیم تا به رباط پای گدار رسیدیم. این رباط که در پای گردنه‌ای واقع است، درحقیقت از یک بنای سنگی کوتاه که به عنوان اصطبل بکار گرفته می‌شد و چند خانهٔ کوچک تشکیل می‌شد. بام این رباط جای هموار و مناسبی بود و ما اردوگاه خود را بالای آن برافراشتیم. تعدادی از افراد در زیر و درون این خانه‌ها مستقر شدند و حیوانات نیز جلوی اصطبل جای داده شده و افسارشان را بستند. راهی که از این گردنه می گذرد، راه مستقیم بین مشهد و نیشابور است و در فصل تابستان زوار و کاروان‌ها در آن زیاد آمد و شد می کنند. این مسیر در طول زمستان از ماههای نوامبر تا مارس براثر بارش برف مسدود است.

در راه به افرادی که برای زیارت به قم رفته و در حال بازگشت بودند برخوردیم.

۱ــ جاغرق دهی از دهستان مرکزی بخش طرقبه شهرستان مشهد است. فرهنگ جغرافیائی ایران، جلد ۹. صاحب مرآت البلدان نیز از این دهکده نام برده است. ص ۵۵ لغت‌نامهٔ دهخدا، حرف ج.

راهی که از جاغرق به طرف بالا می رفت بسیار سخت و سنگی بود و حیوانات ما به زحمت در آن حرکت می کردند. نیمهٔ اول مسیر ما از درختزارها و باغهای متعددی می گذشت، و سپس درختان بید و نسترن‌های وحشی آنرا احاطه می کردند، تا اینکه در دومیلی رباط، دیگر درختان خاتمه می یافتند.

کوه های اطراف سنگی و لخت بودند و تنها چیزی که بر روی آنها بچشم می خورد گیاهان کوچک خاردار بود. به یک نوع موش که دم نداشت برخوردم. بعداً فهمیدم که این جانور در ارتفاع ۱۸۰۰ متری و در تمامی این رشته کوه به وفور یافت می شود. این موش ها در سوراخ هایی در زیر صخره‌ها زندگی می کردند و در این سوراخ ها مقدار زیادی شاخ و برگ و آذوقهٔ مورد نیاز خود برای زمستان را فراهم می آوردند. از دقت در پوست این جانور معلوم گردید که به دسته ای از موش های صحرایی تعلق دارد که به آنها پیکاس[1] می گویند.

ارتفاع رباط روی نقشه ۲۰۷۳ متر نشان داده شده است. اما دستگاه ارتفاع سنج من، آنرا ۶۰ متر هم بیشتر نشان داد. نزدیک به سه میل پیش رفتیم تا به بالای گردنه رسیدیم. اول راه شیب تدریجی و ملایمی داشت، اما سپس شیب در دامنهٔ تپه تند شد و بعد از یک ساعت بالا رفتن در کنار کلبه ای که برای حفاظت مسافران در طوفان بنا شده بود به قله ای رسیدیم. نزدیک به ۲۰ دقیقهٔ دیگر طول کشید تا به قلهٔ اصلی صعود کردیم. قریب به ۴۵۰ متر تا کلبه و کلاً ۶۹۰ متر تا قلهٔ اصلی بر ارتفاع ما افزوده شده بود و براساس آنچه که دستگاه نشان می داد ارتفاع ما به ۲۸۲۰ متر رسیده بود. بالای این رشته کوه تقریباً هموار بود و بنظر می رسید که بتوان بر روی آن به هر سویی اسب راند. می گفتند که در بهار این نقطه سرسبز و پوشیده از علف است. به گفتهٔ راهنمای ما، تعداد زیادی چادرنشین هر ساله در ماههای می و ژوئن به این نقطه می آیند. بلوچ‌ها از جانب نیشابور و تیموری ها از جانب مشهد، گله ها و چادرهای سیاه آنها در هر دره ای که آب یافت می شود مشاهده می گردد.

بالای این گذرگاه توده های سنگی را دیدم که می گفتند زائران باایمانی که در یک روز آفتابی اولین منظره را از مشهد دیده بودند از خود بجای گذاشته اند. نزدیک به یک فرسخی شمال غرب ما قله ای قرار داشت که راهنمای ما آنرا لاکی ترسا[2] می نامیدو ظاهراً این همان کوهی بود که ارتفاع آن بر روی نقشه ۳۰۳۴ متر مشخص شده بود و دو فرسخ بعد از آن، آن‌چنان که راهنما می گفت قلهٔ بلندتری واقع بود که لاکی شیرباد[3] نام‌داشت.

1— Pikas.
2— Lakki Tarsa.
3— Lakki Shirbad.

بی شک رفتن به این قله در فصل بهار بسیار لذتبخش بوده و باعث انبساط روح می گردد.[۱]

از گذرگاه به جاغرق بازگشتیم، در حالیکه اردوگاه اصلی در آنجا مستقر و برجا ماند، به طرف جنوب‌شرق حرکت کردیم‌تا‌ببینم که کوهها در این سمت چه منظره‌ای داشته و چگونه اند. ابتدا رشته‌ای را که در دومیلی ده‌بار قرار گرفته بود قطع کردیم در این دهکده نزدیک به ۹۰ خانه وجود داشت و ارتفاع آن به ۱۵۹۰ متر می‌رسید. تمام‌طول این مسیر را در سایه درختان طی کردیم تا به رودخانه ده‌بار رسیدیم، در تمام این ناحیه یک تکه زمین هموار برای برافراشتن چادرها نبود. بناچار کمی پایین دهکده و درون باغی موضع گرفتیم.

از اینجا ابتدا ۲٤۰ متر بر ارتفاع ما افزوده شد و سپس ۲۱۰ متر پائین آمدیم تا به دهکدهٔ زاک[۲] رسیدیم. در این دهکده نزدیک به یکصد خانوار زندگی می کردند. از اینجا راه مستقیمی از طریق اندشت[۳] به مشهد که ۵ یا ٦ فرسخ آنطرف تر قرار داشت کشیده شده بود.

در دره‌ای دیگر که در سمت شرق واقع بودند دهکده‌های مغان[٤] اردمه[۵] و بالندر[٦] قرار داشتند. خیلی دوست داشتم تا از مغان دیدن کنم اما افراد زیادی توصیه کردند تا از سمت طُرق که بهترین و راحت‌ترین راه است به اینکار اقدام کنم. نتیجه این شد که من هرگز مغان را ندیدم زیرا قبل از اینکه به مشهد باز گردم فصل بارش برف آغازشده بود.

شاه در یادداشت‌های سفر خود به خراسان در سال ۱۸٦۷م. از غار بزرگی در نزدیکی مغان نام می برد که در اثر چکیدن آب از سقف آن قندیل هایی آویزان و حفره هایی عجیب و غریب و حوضچه‌هایی در آن تشکیل شده بود متأسفانه شانس این را نداشتم که این غار را ببینم.

۱ــ کوه نیشابور یا بینالود ۳۲۱۱متر ارتفاع دارد و دنبالهٔ سلسلهٔجبال البرز است و بین دو جلگه نیشابور و مشهد قرار گرفته است. در دو طرف این کوه یکی از زیباترین و دیدنی ترین مناظر طبیعی در دهات منشعب از این کوه بچشم میخورد. این کوه بعلت ارتفاع زیاد و قلل پر برف آن که در فصل بهار تبدیل به چشمه‌سارهای متعدد میگردد یکی از پدیده‌های زیبای آفرینش است. دره‌های زیبای اخلمد، آبغد، گلمکان، شان‌دیزطرقبه، و... برای مثال میتوان در دو طرف این کوه نام برد.م.

۲ــ دهی از دهستان درزآب شهرستان مشهد است. فرهنگ جغرافیائی کشور جلد ۹.

۳ــ دهی از دهستان تبادکان بخش حومه شهرستان مشهد است. فرهنگ جغرافیائی ایران، جلد ۹.

٤ــ مغان، دهی از دهستان اردمه شهرستان مشهد است. فرهنگ آبادیهای کشور، جلد ۲۱.

۵ــ اردمه دهستانی از شهرستان مشهد است. فرهنگ آبادیهای کشور جلد ۲۱.

٦ــ بالندر، دهی از دهستان اردمه شهرستان مشهد است. فرهنگ آبادیهای کشور جلد ۲۱.

من و ملابخش روز را در زاک به استراحت در باغی گذراندیم. خدمتکارها چند مرغ در دهکده خریدند و غذای بسیار خوبی را برایمان آماده کردند. سپس به سمت چادرهایمان در دهبار و از آنجا نیز به راه خود ادامه دادیم تا صبح روز بعد به جاغرق رسیدیم.

بعد از جاغرق از تپه ها عبور کردیم تا به کنگ[۱] درآمدیم. این دهکده نزدیک به ۹ میل در شمال غرب جاغرق واقع بود و ۲۰۰ خانوار در آن زندگی می کردند. ارتفاع این دهکده ۱۶۰۵ متر بود. در آن بلندی و در یک باغ سیب در فاصلهٔ بین دو رود اردو زدیم. این ناحیه تقریباً خشک ترین قطعه از مسیرمان را تشکیل می داد. جاغرق هوای بسیار مرطوبی داشت، دست به هر چیز که می زدیم خیس بود. تعدادی از افراد گروه به روماتیسم و پادرد مبتلا شدند.

صبح روز بعد ۵ میل از تپه ها بالا رفتیم تا به خرابه های یک قلعهٔ قدیمی بنام حصار رسیدیم. دهاتی های آن ناحیه می گفتند که افراسیاب این قلعه را بنا نهاده است. این دهکده از یک تپهٔ کوچک صخره‌ای که در بین دره‌های کنگ و زوشک[۲] واقع بود تشکیل می شد و قلعهٔ باریک آن ۱۸۰ متر طول و ۴۵ متر عرض داشت. از این قلعه چیزی برجای نمانده بود. مگر بقایای ویرانهٔ دیواری که از قطعه سنگ هایی ساخته شده و آنرا در بر می گرفت. ارتفاع این محل به ۲۲۶۵ متر می رسید و هوای آن بسیار خوب و مطبوع بود. از قلعه راهی مستقیم تا قلهٔ رشته کشیده شده بود. تمامی این رشته حتی در مرتفع ترین نقاط نیز قابل سواری بودوشکارچیان همراه ما می گفتند که در آن بالا چشمه هایی از آب وجوددارد. بالای این رشته کوه جای مساعد و مناسبی برای اردو زدن بنظر می آمد، تنها اشکال آن این بود که حفاظی برای کاهش تابش آفتاب وجود نداشت. همچنین تمام آذوقهٔ مورد نیاز گروه نیز می بایست از دهکده های واقع در آن پایین به بالا حمل می گشت.

بعد از کنگ نزدیک به ۷ میل راه پیمودیم تا به ابرده[۳] رسیدیم. پای تپه ها و نیز در پایین دست ابرده دهکدهٔ شاندیز قرار داشت که نزدیک به پانصد خانوار در آن زندگی می کردند. درست بالای ابرده بقایای دیوارهای یک قلعهٔ قدیمی به چشم می خورد که می گفتند توسط سپاه شاه در زمان قیام سالار ویران گردیده است. ظاهراً ساکنان

۱ــ کنگ، دهی از دهستان شاندیز شهرستان مشهد است. فرهنگ آبادیهای کشور جلد ۲۱.

۲ــ زوشک، دهی از دهستان شاندیز شهرستان مشهد است. فرهنگ آبادیهای کشور جلد ۲۱.

۳ــ ابرده، دهی از دهستان شاندیز شهرستان مشهد است و از دو قسمت ابرده، سفلی و علیا تشکیل یافته است. فرهنگ آبادیهای کشور جلد ۲۱.

دهکده‌هایی که در این تپه‌ها قرار داشته‌اند، همگی از سالار حمایت می کردند و بعد از آنکه مشهد آزاد می گردد سپاهیان توپ‌ها را در نزدیکی این دهات مستقر ساخته و آنها را تهدید می کنند و سرانجام این دهکده‌ها تسلیم می شوند بدون آنکه از آسیب و ویرانی مصون بمانند.

بعد از ابرده در سرزمینی باز و صخره‌ای که از دره‌های پردرخت و سایه‌ای که به آنها عادت کرده بودیم بسیار متفاوت بود. نزدیک به ۱۲ میل در هوایی گرم به سوی شمال راه پیمودیم تا به گلمکان رسیدیم و بار دیگر اردوگاه خود را در زمین لخت و عاری از درخت بر پا کردیم.

از گلمکان ۱۳ میل بطرف بالا در دره پیش رفتیم تا به چشمهٔ سبز[1] که در یاچهٔ کوچکی در کوهستان در ارتفاع ۲۳۱۰ متری بود رسیدیم. این قطعه از راه برای ما چهار ساعت و نیم و برای قاطرهایی که بار داشتند ٦ ساعت طول کشید و ۹۳۰ متر بر ارتفاع ما افزوده شد. یک ساعت اول از کنار باغ‌ها و کشتزارها عبور کردیم اما بعد از آن، آنچه برکنارهٔ رود بچشم ما خورد فقط درختان بید بود و نسترن‌های وحشی.

در اینجا در یاچه ای دیدیم که ۲۷۰ متر تا ۳٦۰ متر طول و ۹۰ تا ۱۳۵ متر عرض داشت و از سه جهت غرب، جنوب و شرق نیزارها و کوههایی آنرا در بر گرفته بودند. راهنما می گفت که در یاچه سابق وسیع‌تر از این بوده است. سپس به یک برآمدگی در دوردست اشاره کرده و آن را ساحل قدیمی در یاچه نامید.

ظاهراً در یاچه توسط تعداد زیادی چشمه تغذیه می شد و ماهی های ریزی نیز در آن یافت می گردید. یکی دو مرغ ماهی خوار سینه سفید در موقع ورود ما به این محل سخت مشغول خوردن ماهی بودند. برای مدت کوتاهی به آنها خیره شدم، بنظر می رسید که مقدار زیادی ماهی شکار کرده باشند. در حالیکه از ملخی به عنوان طعمه استفاده کردم توانستم یک ماهی صید کنم. این ماهی رنگ سیاهی داشت و از همان انواعی بود که معمولاً در رودخانه های ایران یافت می شود.

تعداد زیادی کبک در دره به چشم ما خورد و خدمتکارانی که پیش از ما حرکت

۱ــ چشمه سبز یا چشمه سو سابقه تاریخی دارد. این چشمه در نظر ایرانیان قدیم مقدس بوده و در شاهنامهٔ فردوسی بآن اشاره شده است و حمدالله مستوفی مؤلف نـزهت القلوب از آن یاد کرده است. بعضی از مورخان محل لگد خوردن یزدگرد را از اسب در کنار همین چشمه میدانند. چونکه بعضی از چشمه های آن معدنی است. احتمال دارد برای استفاده از آنهاآمده باشد رجوع کنید به ص۲۸ تاریخ نیشابور تألیف مؤید ثابتی و ص ۱۵٤ راهنمای خراسان تألیف دکتر علی شریعتی.

کرده بودند می گفتند که آنها یک گراز وحشی بزرگ را به چشم دیده‌اند. مردم ده می گفتند که تعداد زیادی گراز در کوههای این ناحیه زندگی می کنند که زمستان‌ها بطرف پایین سرازیر شده و خسارات زیادی به باغها و کشتزارهای آنها وارد می کنند.

هیچ جا در نزدیکی در یاچه نشانی از دهکده یا جمعیتی به چشم نمی خورد و تمام آذوقه ای که نیاز داشتیم را باید از گلمکان فراهم می کردیم. در اینجا اصلاً درختزاری نبود تا بشود در سایهٔ آن اردو زد. اما سبزه‌زارهای خوبی برای چرای حیوان‌های همراه ما یافت می شد. مردم دهکده هیزم مورد نیاز خود را از درختان بید در پایین‌دست رودخانه و بته‌های خار رادرتپه‌های اطراف فراهم می کردند. چند سار آبی را دیدم که مدام در آب پایین و بالا می پریدند و شبها نیز صدایی به گوش می‌رسید که بی شباهت به صدای سمور آبی نبود.

صبح روز بعد ۲۷ سپتامبر ۱۸۹۷م. خیلی زود به جانب قلهٔ این رشته کوه روان شدم. نزدیک به ۹۰۰ متر بر ارتفاع افزوده شد. به بالاترین قله صعود نکردم. ارتفاع مسیری که کمی پایین‌تر واقع شده بود و من به آن رسیدم ۳۲۱۰ متر بود. بدین‌ترتیب خود قله اصلی نمی‌توانست ارتفاعی بیش از ۳۳۰۰ متر داشته باشد. اسب خود را همراه داشتم مقداری از راه را سواره طی کردم و در بعضی از قسمت‌ها نیز که بر شیب مسیر افزوده می شد پیاده و در حالیکه دم حیوان را گرفته بودم پیش رفتم. در این بالا حتی شترها نیز براحتی می توانند حرکت کنند و چادرنشینان در موقع بهار شترهای خود را بدین ناحیه می آوردند. بدین‌ترتیب می شد بدون کوچکترین سختی در بالای این رشته‌کوه حرکت کرد و از این سو به آن سو رفت.

در طول این قسمت از راه، شکارچی محلی همراه ما، گله‌ای قوچ را در پایین دره‌ای که ما به آن مسلط بودیم نشان داد. حال این را که دوباره پایین بروم نداشتم اما او رفت و شانس خود را امتحان کرد ولی متأسفانه نتوانست از آنهمه قوچ چیزی بزند، فقط باعث شد تا آنها به دامنهٔ کوه زده و پا به گریز بگذارند. در این موقع سفی الله دفعه‌دار از هنگ نوزدهم بنگال و کاکی سردار ترکمن از همراهان ما که به میل خود برای شکار رفته بودند، مبادرت به تیراندازی به سمت آنها نمودند که متأسفانه تلاش اینها نیز بی‌نتیجه بود و نتوانستند چیزی شکار کنند.

همه برفراز قله جمع شده و صبحانه خوردیم و پس از کمی پیشروی به سمت غرب بر بالای قله، مجدداً به اردوگاه خود در کنار دریاچه بازگشتیم. شکارچی که هنوز از شکست قبلی خود مأیوس نشده بود، بار دیگر شانس و مهارت خود را به امتحان گذاشت. این بار او یک قوچ را زد و به اردوگاه آورد. گاه گاهی باران می بارید، هوا بر فراز کوه سرد بود. همراه با باران، دانه‌های ریز برف نیز فرود می‌آمد. تمامی بالا و جوانب کوه از

سوراخ های موش پوشیده بود و بنظر می رسید که شمار آنها در این ناحیه بسیار ز یاد باشد.در اطراف در یاچه نیز تعداد ز یادی موش زندگی می کردند.البته غیر از لانهٔ این موشها این مطلب را می شد از تعداد بازهای موش گیر که در آسمان به پرواز مشغول بودند نیز در یافت.

روز بعد، از اینکه به گلمکان باز می گشتیم بسیار خوشحال بودیم. هوا ابری بود و بیم آن می رفت که باران شدیدی در پی داشته باشد. در راه به تعداد ز یادی قوچ برخوردیم و خوشبختانه موفق شدم یکی از آنها را که برفراز صخره‌ای مشرف به ما ایستاده بود شکار کنم. همچنین برای اولین‌بار در عمرم یک پرندهٔ نوک دراز را نیز دیدم که در وهلهٔ اول گمان کردم هدهد است. در زمین های پایین دست گلمکان نیز به تعداد ز یادی اسفرود برخوردم و موفق شدم که چندتایی از این پرنده و همچنین یک خرگوش صحرایی را شکار کنم.

در مسیر بعدی با عبور از درهٔ فر یزی به دهکدهٔ کوچکی بنام قلعهٔ درگاه که بر دامنهٔ کوههایی که از رشتهٔ اصلی جدا می شد و به آن چیل شاه می گفتند رسیدیم. از این ارتفاعات بخو بی می شد چناران را که در دور دست واقع بود دید. مردم این دهکده که شمار آنها به ۱۰ تا ۱۲ خانوار می رسید از دیدن فرنگی ها بسیار وحشت کرده بودند و گمان می کردند که ما آمده‌ایم اذیت و آزاری به آنها برسانیم.

در اینجا کبک و تیهو به وفور یافت می شد و می توانستم ساعتی را به جستجو و شکار آنها بپردازم.صبح روز بعد در پی بزکوهی به جانب چیل‌شاه روان شدم.علیرغم اینکه می گفتند این حیوان به شمار ز یاد در این ناحیه زندگی می کند، من سه یا چهار تا بیشتر ندیدم که در شکاف صخره ها موضع داشتند.در این شکاف ها تعداد ز یادی سنگواره مر بوط به جانوران گذشته بچشم می خورد.

سپس با پیمودن ۵ میل به طرف بالا و درون دره به فر یزی[1] رسیدیم. دهکدهٔ نسبتاً بزرگی که در آن نزدیک به ۳۰۰ خانه بچشم می خورد. اما از ساکنان آن خبری نبود. تمام مردم دهکده به باغ های خود در کنار رود رفته بودند تا محصول گردوی خود را برداشت کنند. بنظر می رسید تولید گردو مهمتر ین منبع درآمد مردم این دهکده باشد.

روز بعد با تلاش و سختی بسیار توانستیم برقلهٔ بینالود که بلندتر ین نقطه کوه بود صعود کنیم.از فر یزی که نزدیک به ۱۵۳۰ متر ارتفاع داشت خارج شدیم و از دره‌ای پر از درختان گردو که به آن ز ومنگ[2] می گفتند به سمت بالا پیش رفتیم تا به ارتفاع ۲۱۰۰ متری رسیدیم. در اینجا کبک به وفور یافت می شد،اما شکارچی از ترس اینکه نکند قوچ‌ها

۱ــ فر یزی، دهی از دهستان گلمکان شهرستان مشهد است. فرهنگ آبادیهای کشور جلد ۲۱.

2— Zau Mang.

پراکنده شوند، به من توصیه کرد تا از شلیک کردن به سمت آنها خودداری کنم.

راه دراز و سربالایی پر پیچ و خمی را پشت سر گذاشتیم تا به بالای قله ای که به آن تخت نعل داغ می گفتند و در ارتفاع ۲٦٤۰ متری قرار داشت رسیدیم. در بازگشت از کنارهٔ رشتهٔ کوه در جهت جنوب شرقی و در طول خطی از سنگ های آهکی سفید راه پیمودیم تا به زیر قلهٔ بینالود رسیدیم. به سرازیری که شیب تندی داشت برخوردیم. خودمان جلوتر افتاده و قاطرهایمان را بدنبال کشیدیم. ســرانجام هنگام غروب بعد از پنج ساعت و نیم کوه‌پیمایی و تلاش به اردوگاه خود باز گشتیم.

بالای این رشته کوه بسیار هموار بود و سواره می شد در هر سوی آن حرکت کرد. در آن ارتفاع هوا بسیار لطیف و فرحبخش بود. درزیر قلهٔ بینالود گله ای قوچ دیدیم. منهم توانستم یکی دو موش صحرایی را شکار کنم، اما موفق نشدم از موشهای دیگری که در این ناحیه بوفور یافت می شد چیزی بدام اندازم. در نزدیک به دو ثلث راه غیر از نوعی گون کوتاه در دامنهٔ تپه ها گیاه دیگری به چشم نمی خورد. قله تقریباً تکه‌تکه از این گیاه عجیب تیغ دار، که از دور همچون بالشتک نرمی بنظر می رسید پوشیده شده بود. اما برخلاف تصور اصلاً نمی شد بر روی آن نشست. گیاه عجیب دیگری را نیز دیدم که بر روی صخره ها رشد می کرد و شبیه به یک صدف کوهی بزرگ بود. این گیاه که در تمامی تپه های این ناحیه بوفور یافت می شود همانند چوب سخت است و اگر به آن ضربه ای وارد شود صدایی همچون چوب از آن بر می خیزد. این گیاه پوسته ای سبز دارد که اگر در آن به دقت نگاه کنیم، گلهای بسیار ریز و کوچکی بر روی آن می بینیم. این گیاه تا زمانی که زنده و سبز است انسان درمورد گیاه بودن آن شک می کند. اما همینکه شکسته و یا پوسیده گردید، دقیقاً معلوم می شود که گیاه است و تمامی خصوصیات مربوط به آنرا دارا می باشد.

کلمهٔ بینالود فقط به یک قلهٔ کوه مشخص اطلاق می شد و من اصلاً به یاد ندارم که آنرا برای نامیدن تمامی رشته بکار برده باشند. درواقع تنها نامی که این رشته را به آن می خواندند کوه نیشابور بود.

روز بعد با پیمودن ٦ میل در کوهها و به جانب شرق به دهکدهٔ کوچکی بنام پایه[1] رسیدیم. شنیدیم که بر روی صخره‌ای در آنجا یک نوشته هست. از این نوشته آنچه قابل خواندن بود فقط تاریخ آن بود که آنهم ۱۲۱۱ هـ.ق. (۱۷۹٦ میلادی) را نشان می داد. گفته می شد که در نزدیکی این ناحیه ذغال‌سنگ یافت می گردد. شکی نیست که دراین

۱ــ این دهکده در ص۸۷ فرهنگ آبادیهای ایران تألیف دکتر لطف‌الله مفخم پایان جزء مشهد آمده است.

کوه‌ها مقدار زیادی ذغال‌سنگ وجود دارد. لیکن تا کنون تلاش برای جستجو یا دست یافتن به آن صورت نگرفته است. تکه‌ای از آن را در مشهد سعی کردم بسوزانم، اما این نمونه مقدار کمی ذغال و آنهم بطور سطحی همراه داشت و زیاد خوب نبود. سال‌به سال هیزم برای سوخت در مشهد کمیاب‌تر می گردد و بناچار باید دیر یا زود این منابع مهم سوخت مورد بهره‌برداری قرار گیرد.

پایه هم مانند فریزی اقتصادی بر پایهٔ فروش محصول گردو داشت. تمام دره‌های این ناحیه از درختان کهن و تنومند گردو پوشیده بود و مردم نیز سخت به جمع‌آوری محصول خود مشغول بودند. مردم فریزی می گفتند که آنها هرساله نزدیک به یک‌هزار تومان گردو می‌فروشند. آنها محصول خود را به ارمنی‌های روس و همچنین چند خریدار دیگر در نیشابور به بهای هرخروار (٦٤٩پوند) ۱۲تومان (۲پوند و ۸شیلینگ) و یا هر هزار عدد سه قرآن (١٤پنی) می‌فروختند. می گفتند بعضی از درختان تا ۱۰۰۰۰عدد گردو بار می گیرند، که این تعداد زیاد و تعجب انگیز است. آنها همچنین گفتند که نزدیک به دو سال پیش دو معامله‌گر ارمنی روس به فریزی آمده و تعدادی از درختان گردو را از آنها خریداری کردند. آنها سپس این درختان را انداخته و قطعه‌قطعه نمودند و بکمک گاری‌هایی که همراه آورده بودند آنها را خارج ساخته و همراه بردند. بدین‌ترتیب قیمت یک درخت گردوی خوب حدود ۱۰تومان یعنی نزدیک به دو پوند بود.

زمانی که در فریزی بودم، از یکی از اهالی ده یک سبد عسل خریدم. چیزی که در سرزمین خشکی چون ایران خیلی کم یافت می‌شود. قبلاً مقداری عسل در مناطق جنگلی نزدیک استرآباد خریده بودم، اما در خراسان هرگز عسل ندیده بودم. از اینکه دهاتی‌های این ناحیه چیزی در مورد پرورش زنبور عسل می‌دانستند بسیار خوشحال شدم. تا آنجا که توانستم در یابم، این مردم چیزی در مورد نگهداری زنبورها در فصل زمستان نمی‌دانستند و بعد از آنکه زنبورها، عسل خود را می گذاشتند، آنها را رها می کردند تا از بین بروند.

مسیر بعدی ما در طول درهٔ فریزی و به سمت پایین، تا انتهای رشتهٔ چیل‌شاه ادامه یافته و آنرا دورمی‌زد، تا به خرم‌آباد[1] دهکدهٔ کوچکی که سی خانوار در آن زندگی می کردند و نزدیک به ۱۱۷۰متر ارتفاع داشت رسیدیم. می خواستم تا کوه‌های شمالی‌تر را نیز بررسی کنم. اما راه ما توسط رشتهٔ چیل‌شاه مسدود می‌شد. برروی این رشته هیچ راه قاطررو مشاهده نمی‌شد و مجبور بودیم تا آنرا دور بزنیم.

۱ـ خرم‌آباد، دهی است از دهستان چناران شهرستان مشهد. فرهنگ آبادیهای کشور، جلد ۲۱.

از ویژگیهای رشتهٔ کوه نیشابور این است که بطرف نیشابور شیب تندی داشته و بلافاصله ارتفاع خود را از دست داده و هم‌سطح زمین‌های اطراف می گردد. حال آنکه طرف شرقی این رشته کوه دهها میل گسترده است و درآن رشته کوههای فرعی دیگری با ارتفاع ۱۲۰۰متر تا ۱۵۰۰متر همراه با دره‌ها و پستی های زیادی به چشم می خورد. آنچه دهکده و باغ در طول این قطعه از مسیر دیده بودیم، همگی در این قسمت واقع شده بودند، دیگر زمان آن رسیده بود تا در سوی دیگر و در زمینی باز و هموار به راه خود ادامه دهیم.

علت اینکه خرم‌آباد را برای اردوگاه خود انتخاب کردیم، این بود که شنیده بودیم در یکی از خرابه ها نزدیک این دهکده سنگی وجود دارد که برروی آن نوشته ای حک شده است. هنوز مدتي از ورودمان به خرم‌آباد نگذشته بود که همراه ملابخش برای یافتن این سنگ راه‌افتادیم. به‌جزچندتپهٔ‌خاکی و بقایای دیوارهای خشتی چیز دیگری به چشم نمی‌خورد. بنای کوچک و محقری را دیدیم که راهنما می گفت یک امامزاده است. یک شب مردی نابینا این بنا را بخواب دید و فردا وقتی مردم خاک را حفاری نمودند، با کمال تعجب به این بنا برخوردند. به خرابه های این محل منیجان می گفتند و باور مردم این بود که این ها بقایای شهری بزرگ و قدیمی است که منیژه دختر افراسیاب بنا نهاده است.

مدتی را بدنبال سنگنوشته گشتیم تا اینکه راهنما این سنگ بزرگ و پهن را که از جنس آهک یا یک صخره‌ای به رنگ روشن بود و ٤متر و ۲۰ سانتیمتر یا ٤/٥متر طول و یک متر و ۸۰ سانتیمتر عرض و سی تا شصت سانتیمتر نیز عمق داشت پیدا نمود. برلبهٔ جنوبی این سنگ نوشته ای در یک‌خط و با حروف عربی به چشم می‌خورد. از ظاهر سنگ چنین برنمی‌آمد، که از قبل به منظور نوشتن چیزی برروی آن انتخاب و آماده شده باشد. برعکس بنظر می رسید که یک قطعه سنگ طبیعی باشد که بواسطهٔ حادثه ای در وسط این سرزمین جای گرفته است. تنها سه کلمه از وسط خط را توانستیم بخوانیم که نوشته بود: محمد خوارزم‌شاه. ظاهراً بدنبال این کلمات تاریخ این نوشته نیز ذکر شده بود، اما متأسفانه دیگر قابل خواندن نبود.

زمانیکه شرح زندگی محمد خوارزم‌شاه را مطالعه کردم، دریافتم که او به سال ٦١۷ قمری(۱۲۲۰میلادی)به‌خراسان گریخته است و چنگیزخان نیز دو تن از سرداران[1] خود

۱ــ مقصود جبه یا یمه نویان و سیتای بهادر از فرماندهان لشکر چنگیز هستند که در تعقیب سلطان محمد خوارزمشاه بودند.و شهرهای طوس، رادکان، خبوشان و اسفراین بدست آنان تخریب ومردم آن قتل‌وعام شدند. ص۳٦ تاریخ مغول، تالیف عباس اقبال.

را همراه با ۳۰۰۰۰سوار برای تعقیب وی روانه می‌سازد که یکی از آنها به جانب توس و رادکان سراز پر می‌شود. امکان این هست که سلطان محمد خوارزم‌شاه در موقع فرار این سنگ را دیده و نام خود را برآن حک کرده است. نام این سلطان محمد در تاریخ رشیدی ترجمهٔ آقای الیاس نیز ذکر گردیده است. همچنین خوارزم‌شاه دیگری هم هست که نام وی سلطان اتسزمی‌باشد.ولی نام کوچکش محمد نیست. گفته می‌شود که این شخص در خرم‌دره در قوچان به سال ۵۵۱هـ.ق. (۱۱۵۶میلادی) وفات نموده است. حالا اینکه آیا بین خرم‌دره و خرم‌آباد رابطه‌ای وجود دارد یا نه به آسانی نمی‌توان فهمید.اتسزپسر محمد انوشتکین بود که به سال ۴۹۰ هـ.ق. (۱۰۹۶میلادی) متولد شد. ممکن است آنچه را که ما در خواندن آن اشکال داریم اتسز بن محمدخوارزم‌شاه باشد و این قطعه سنگ چیزی جز سنگ قبر وی نباشد که اکنون اینگونه خشن و غریب و بحال خود رها افتاده است. در صورتی کسی بتواند تاریخ نوشته شده برروی این سنگ را دقیقاً بخواند بی‌شک این سردرگمی نیز از میان خواهد رفت و دقیقاً آنچه بر ما پوشیده است روشن خواهد شد.[1]

بعد از خرم‌آباد نزدیک ۷میل در امتداد تپه‌ها پیش رفتیم. سپس به سمت غرب تغییر جهت داده و یک‌میل در طول دره‌ای بجلو راندیم تا اینکه به سدی از سنگ و ساروج برخوردیم. این سد ۲۶۰قدم طول و ۱۴قدم عرض و نزدیک به ۱۲متر ارتفاع داشت و در زیر آن نیز دریچه‌ای بود که اجازه می داد آب از آن عبور کند. بر بالای سد چهار چاه سنگی ایجاد کرده بودند تا در مواقع طغیان رود، آب سرریزی را که از آن راه به درون آبروهای سرپوشیده‌ای که در پایین و به طول ۱۳/۵متر ایجاد شده بودند هدایت کنند. می گفتند که این سد آب رادر بهارآنهم برای مدت کوتاهی ذخیره می کند.

باور مردم بر این بود که این سد را بای‌سنجر پسر شاهرخ، پسر امیر تیمور که به نوشته صنیع‌الدوله به سال ۱۴۱۴میلادی، به حکومت توس و قوچان گماشته شد بنا نهاده است. مردم ده می گفتند که در سابق نوشته‌ای برروی سد بوده که در آن از بای‌سنجر نام برده شده بوده است و همچنین در آن آمده بوده که، در زیر پایهٔ سد به میزان کافی پول برای تعمیر آن

۱ــ مسلماً این شخصیت تاریخی آخرین پادشاه سلسلهٔ خوارزمشاهی یعنی سلطان محمد خوارزمشاه که از مقابل لشکریان مغول فرار میکرد، نیست. چون او از طریق اسفراین به استرآباد و از آنجا به جزیرهٔ آبسکون در دریای خزر رفت و در آنجا نیز درگذشت. یحتمل علاءالدین اتسز(۱۱۵۶ ــ ۱۱۲۷م.) است که در جمادی‌الاول سال ۵۵۱هـ.ق در قوچان درگذشته است بر طبق نوشته تاریخ نیشابور تألیف مویدثابتی، موقعی که ایل ارسلان پسرش جنازه پدر را به خوارزم حمل میکرده در این مکان دفن کرده باشد و یحتمل دراین ییلاق درگذشته است رجوع کنید به تاریخ مذکور در فوق، ص۱۷۵

در صورت شکستن و یا وارد شدن هرگونه خسارتی به آن موجود است. آنها می گفتند که در حال حاضر این نوشته گم شده است. اما آنرا که در اصل بصورت شعر و به فارسی بوده از حفظ داشتند که در اینجا ترجمهٔ آنرا به انگلیسی می آورم:

«هنگامیکه سد خراب شود و احتیاج به تعمیر داشته باشد، بانی سد هفت خم پر از طلا در زیر پایه سمت چپ، در محلی که جاده به طرف سمت چپ می رود، نهفته است که آیندگان می توانند به مصارف و مخارج تعمیرات و خرابیهای سد برسانند.»

تا آنجا که من می دانم کسی تاکنون موفق نشده است تا این ۷خمرهٔ پر از پول را پیدا کند.

یکی دو میل بالاتر، بعد از آنکه از دره‌ای تنگ و عمیق که دیوارهای صخره‌ای محکمی به ارتفاع ۶۰تا ۹۰متر آنرا احاطه کرده بود به دهکدهٔ اخلمد[1] رسیدیم. این دهکده را از اطراف کوههای بزرگ و بلنددر برداشتند. ارتفاع این دهکده ازسطح دریا ۱۳۳۵متر است و در پشت آن راهی هست که به بار در طرفی که نیشابور قرار دارد کشیده شده است. این راه همچون گذرگاه شیطان است و فقط قاطرهای دهکده می توانند از آن عبور کنند.

اخلمد به این ترتیب فقط از طریق دره قابل دسترسی است و هنوز بقایای دیواری که نزدیک به نیم‌میل پایین دست دهکده به دورآن کشیده شده بود و دره را قطع می کرده است به چشم می خورد. اخلمد بخاطر درختان سیب اش شهرت دارد. بعدها چندتن را فرستادم که از همین محل برای باغ سرکنسولگری نهال های سیب آوردند. در اطراف شکاری نبود. اما فقط چند قوچ در صخره‌ها به چشم می خورند. می گویند که در گذشته این ناحیه را بخاطر وفور گراز در آن بیشهٔ گرازان می نامیدند.

نزدیک به یک میل در پائین دهکده در صخره‌ای بارتفاع ۹متر در طرف راست درهٔ‌ای که به آن پلنگ دره می گویند غار عجیبی وجود دارد. ورودی غار یک سوراخ دایره‌ای است که فقط یک نفر می تواند از آن با خز یدن عبور کند. خود غار نزدیک به ۳۶متر طول و ۹متر عرض و ۴/۵ تا ۵/۴متر ارتفاع دارد. صخره‌هایی که این غار را در برگرفته اند یک حالت بلوری دارند و از صخره‌های که کوههای اطراف را تشکیل می دهند بسیار متمایزند.

۱ــ اخلمد، یکی از دره‌های خوش و آب هوای خراسان است و دارای آبشاری است که بسیار دیدنی است و امروز جزء دهستان چناران شهرستان مشهد است.

بخش بیست ویکم

رادکان، بام و صفی آباد

اخلمدآخر ین محلی بود که باید در رشتهٔ کوهٔ نیشابور می دیدم. تا کنون موفق شده بودم تمامی قسمت شرقی این رشته را ببینم و وقت آن رسیده بود که از درهٔ مشهد بگذرم و نگاهی نیز به رادکان بیندازم. مقداری بجلو رفتیم تا اینکه شاهراه مشهد به قوچان را قطع کردیم و سپس به میلی رسیدیم. در اینجا در کنارهٔ چمن گوباغ که در واقع مرتع وسیعی به طول ۸میل و عرض ۲میل بود اردو زدیم. این ناحیه را علفهایی زرد و کوتاه یکدست پوشانده بود. می گفتند در فصل بهار علفها ۳۰ تا ۶۰سانتیمتر قد می کشند و اینجا را به چراگاه خوب و پرخر یداری تبدیل می کنند.

چمن گوباغ یا اولنگ رادکان در طول دوران گذشته همواره اردوگاه پادشاهان و سپاهیان آنها بوده است.

به نوشته کتاب حبیب السیر[1]، سلطان سنجر (۵۷—۱۱۲۶م.) مدت زمانی طولانی را در اینجا گذرانیده است. امیر تیمور به سال ۱۳۸۲م. و ۱٤۰۷م. و سلطان ابوسعید نیز به سال ۱٤٦۷م.، و همچنین تعدادی دیگر از بزرگان گذارشان به این دیار افتاده است.

۱— کتاب تاریخ حبیب‌السیر تألیف غیاث‌الدین خواندمیر است. مادرش دختر میرخوند صاحب روضة‌الصفاء است، در دوره امیرعلیشیر نوایی و تحت حمایت او میزیسته. حبیب‌السیر در سه جلد است و چون مؤلف کتاب معاصر شاه اسمعیل بوده است لذا تفصیل اوایل کار و سلطنت وی را با دقت نظر نگاشته است.م.

می گویند که شیبانی خان (۱۵۱۰م.) هر بهار را به اینجا می آمده و دو باره تابستان ها به مرو باز می گشته است.

گوباغ همچنین به دهکده‌ای که در شرق این مرتع و رو بروی میل رادکان واقع است نیز اطلاق می شود. به احتمال زیاد تلفظ صحیح این کلمه در اصل بصورت گوک باغ بوده که مفهوم آن باغ آبی می باشد. روایت دیگری هم هست، که در این باغ بوده که شیبک خان کاخ آبی و مشهور خود را بنا می کند.

به طرف شمال غرب تغییر مسیر داده و در طول کنارهٔ شرقی مرتع نزدیک به سه میل پیمودیم تا به برج مشهوری که از بناهای معروف این دیار است و میل رادکان نام دارد رسیدیم. محیط این برج ۵۰متر و ارتفاع آن ۲٤متر و دیوارهای آن ۲متر و ده سانتیمتر یا ۲متر و چهل سانتیمتر ضخامت داشت. این برج نزدیک به ۲ متر و چهل سانتیمتر بالا آورده شده، و در صورت آن نیز تعداد ۳۶ ستون نیمدایره قابل شمارش بود. ظاهراً در قسمت های بالایی این ستون‌ها نوشته هایی به خط کوفی روی کاشی های آبی رنگ بوده است، که در حال حاضر از بین رفته اند. بر بالای این ستون ها سقف مخروطی بنا قرار داشت.

در حال حاضر این بنا توخالی است و در قسمت پایین آن دو در مقابل یکدیگر باز شده اند. لیکن در سابق از یکی از گوشه های آن پله ای مدوّر بالا می رفته است و احتمالاً دارای چندین صفحهٔ داخلی و یک گنبد در قسمت درونی داشته است.

ظاهراً زمین لرزه‌ای این بنا را از دو طرف ترک داده است و بنظر نمی رسد که تاب مقاوت در برابر تکان شدید دیگری را داشته باشد. اینکه این برج به عنوان آرامگاه یا بنای یادبود یا چیز دیگری ساخته شده است دقیقاً معلوم نیست.

بعضی گفته اند که این برج را سلطان سنجر بنا نهاده است. حال آنکه تعداد دیگری عقیده دارند که آلپ ارسلان (۱۰٦۳م.) زمانی که می خواست پسرش ملک شاه را در حضور جمع کثیری از بزرگان، رؤسا و حکمرانان نواحی در رادکان به جانشینی خود معرفی کند، برای برگزاری این مراسم به ساختن این برج فرمان داده است. روایت دیگری هم هست که این برج آرامگاه امیرارغون[۱] آقا یکی از بزرگان مغول است که توسط اُکتای‌قاآن پسر چنگیز به خراسان فرستاده شده تا خرابیها و ویرانیهای انجام شده توسط

۱ــ امیر ارغون یکی از سرداران چنگیز و پسرش امیرنوروز عنوان اتابکی و پیشگاری غازان‌خان را داشته است. رجوع کنید به مجلدات تاریخ جهانگشای جوینی تألیف عطاملک جوینی و جامع‌التواریخ رشیدی تألیف خواجه رشیدالدّین فضل الله همدانی.م.

پدرش را ترمیم کند. ارغون آقا رادکان را به عنوام مقر خود برگزید و به سال ۱۲۷٤م. وفات یافت.

شهرکنونی رادکان در دومیلی شمال این برج قرار دارد و گفته می شود که رضاقلی میرزا پسر نادرشاه آنرا بنیان نهاده است. این شهر در ابتدا توسط دیوار و خندقی که در حال حاضر غیرقابل تعمیر است محصور بوده است. خرابه‌های رادکان قدیمی در جنوب شرقی برج قرار دارد و تقریباً تمامی شکوه و عظمت خود را از دست‌داده است. شهرجدیدعلی الرغم موقعیت عالی و دارا بودن آب فراوان، تنها ۸۰۰ خانوار را در خود جای داده است.

رئیس خانوارهای مستقر در رادکان، محمد ابراهیم‌خان پسر محمدرضاخان آخرین رئیس کردهای کیوانلو است. کیوانلوها نیز همزمان با کردهای زعفرانلو و شادیلودرزمان شاه عباس در نواحی مرزی خراسان اسکان داده شدند. در آن زمان تعداد آنها به ۱۲۰۰۰خانوار می‌رسیده که بتدریج رو به کاهش نهاده است. نویسندهٔ خاطرات سفر شاه به سال ۱۸۶۷م. به خراسان شمار آنها را ۵۰۰۰خانوار ذکر می کند. با این حال احساس می کنم که ۳۰۰۰خانوار بیشتر به واقعیت نزدیک باشد.

سه تیره از کردهای کیوانلو از رادکان تا چشمه گیلاس ساکن می باشند و در فصل تابستان به کوههای هزارمسجد کوچ می کنند. پنج تیرهٔ دیگر در تپه‌های واقع در مرز درگز مستقر هستند و بقیه نیز در نواحی مختلف خراسان پراکنده‌اند. از این عده نزدیک به ۳۰۰ یا ٤۰۰خانوار در جوین واقع در جنوب اسفراین به سر می برند.

کوه‌های واقع در مرز درگز رشته کوه عمارت نام دارد، و بخاطر دارا بودن آبادی‌ها، مراتع و رودهای بسیار از شهرت زیادی برخوردار است. هم‌چنین بخاطر پوشیده بودن از درختان سروکوهی و داشتن گیاهان دارویی بسیار مورد توجه می باشد. طبق نظر رئیس در تمامی تپه ها و نواحی واقع در پشت رادکان شکار به وفور یافت می شود. اومی گفت که تعداد کبک ها نیز در این مناطق بسیار زیاد است. در فصل زمستان زمانی که برف این پرندگان را به سمت پایین می راند، آنها تعداد زیادی را به دام انداخته، به بازار می آورند و به قیمت هر ده‌عدد یک قرآن یعنی دانه ای نیم پنی می فروشنند. وقتی که ما در رادکان بودیم هر چهار کبک را به یک قرآن می فروختند. قوچ نیز در این تپه ها به وفور یافت می شد. بطورکلی رشته کوه‌هزار مسجد علی رغم اینکه هر بهار چادرنشین ها در آن مستقر می شدند هنوز هم از شکار پر بود.

کردهای کیوانلو به آن صورت رئیسی با نفوذ و پرقدرت نداشتند و محمد ابراهیم‌خان فقط بزرگ آنها محسوب می شد. پدران وی نیز بطور موروثی برای سالیان درازی ریاست این طایفه را بر عهده داشته‌اند، درست مانند رؤسای کردهای قوچان و بجنورد. اما روندی

که در سرتاسر ایران درحال شکل گیری بود، در اینجا نیز تأثیر گذاشته بود، یعنی ریاست موروثی و قبیلگی می‌رفت تا جای خود را به حکومت‌های محلی مورد تأئید دولت مرکزی بدهد.

وقتی که تاریخ رادکان را مطالعه می کردم، دیدم که در یادداشت‌های سفرشاه در سال ۱۸٦۷م.، و نیز مطلع الشمس صنیع الدوله از پیدا شدن استخوان‌های متعلق به یک فیل عظیم الجثه یاد کرده بودند که اهالی دهکده دندان آنرا که پیش خود نگهداشته بودند به شاه تقدیم می کنند. شاه نیز این دندان را به دکتر تولوزان پزشک مخصوص فرانسوی خود می‌بخشد. می گویند او آنرا در کتابخانهٔ شخصی خود قرار داده است.

درمورد چگونگی این ماجراء به جستجو پرداختم. محمد ابراهیم‌خان‌نیزشخصی را همراه من کرد تا محل پیدا شدن بقایای این حیوان را به من نشان دهد. او مرا از کنارجوی آبی که بین دیوارهای باغ‌ها جریان داشت هدایت کرد تا به محل مورد نظر رسیدیم و سپس به شرح ماجرا پرداخت که چگونه پسری، ده یا دوازده ساله حدود چهل یا چهل و پنج سال پیش وقتیکه همراه با دوتن از همبازی‌های خود به دهکده بازمی گشته است متوجهٔ استخوان بزرگی می‌شود که جریان آب آنرا در حفره‌ای در نزدیکی رود انداخته بود. آنها بیلی برداشته و شروع به کندن خاک می کنند، نزدیک به ٦۰سانتیمتر که پایین می‌روند به بقایای استخوان‌ها و سر یک حیوان بزرگ برمی‌خورند، سپس آنها را برداشته و به رادکان می‌آورند. در اینجا استخوان‌ها دست به دست می گردد و تقریبا دو دندان از آن میان برجای می‌ماند که یکی یک من ونیم ($\frac{۳}{٤}$ ۹پوند) و دیگری یک‌من و سه‌چارک ($\frac{۱}{۸}$ ۸پوند) وزن داشته است.

این مرد همچنین اضافه کرد که بقایای سرحیوان در موقعی که خارج گردید تقریباً سالم بود و درست در قسمت وسط فرق دارای یک شاخ بود. او تمام این صحبت‌ها را با اطمینان تمام به زبان می‌آورد و سخنان او را پیرمرد دیگری نیز تصدیق کرد. خیلی جالب خواهد بود اگر روشن شود که این استخوان‌ها به چه حیوانی تعلق داشته است.

زمانی که برای بازدید ابراهیم‌خان رفتم،دیدم که در حالت انتظار برکنار دروازه ایستاده است و گوسفندی نیز در کنار او قرار دارد. بلافاصله به محض ورود من گوسفند را قربانی نمودند. من نیز از روی خون او چنان که رسم متداول در ایران است گذشتم و به باغ وارد شدم.بعدبه چادری هدایت شدم و مدتی را با ابراهیم‌خان نشستم و به صحبت پرداختم.

محمد ابراهیم‌خان می گفت که بی‌شک در روزگاران پیش رادکان یک مرداب بزرگ بوده که تمامی دره را می پوشانده است. خود او بیاد می‌آورد که این ناحیه کلاً نیزار بود و در آن گراز به وفور یافت می‌شد. او همچنین گفتنی های زیادی را در مورد مارهایی

داشت که هنوز هم در مرتع دیده می‌شوند و بعضی از آنها به کلفتی تیرک‌های چادر بوده‌اند، اما من خود بچشم خویش این مارها را ندیدم.

بعد از رادکان نزدیک به ۵میل در طول دره پیمودیم تا به سیدآباد[1] رسیدیم و در آنجا مستقر شدیم. در یک میلی سیدآباد به کشف رود برخوردیم که در اینجا بستری گلی داشت و عرض آن به یک‌متر و ۸۰سانتیمتر و عمق آن به ۱۵سانتیمتر می‌رسید و توسط چند جوی که در مرتع واقع در شمال‌غرب آن جاری بود تغذیه می گردید. زمینی که ما از آن عبور کردیم بیشتر نرم و نمک‌زار بود. تمامی ناحیه را مه غلیظی در برداشت و تا وقتی که ما آنجا بودیم هوا بسیار سرد بود.

مردمی که درکنارمیل زندگی می کردند، می گفتند که آنها هیچگاه فصل زمستان در دهکده‌هاشان که در کنارهٔ مراتع قرار دارد نمی‌مانند، بلکه به سمت کوهپایه‌ها و به جانب شمال کوچ کرده و درون چادرهای سیاه خود جای می گیرند. ابتدا باور این مطلب برایم سخت بود که چطور آدمی خانهٔ گلی خود را ترک کند و بخاطر گرمای بیشتر به درون چادرهای نازک پناه برد. اما پس از اینکه با سرما و رطوبت پیش از حد مرتع گوباغ مواجه شدم، دیدم که این کارشان نیز زیاد بی‌منطق و بیهوده نیست. با تمام اینها سرما باعث نشده بود که اسفرودها برای آشامیدن آب در صبحگاهان به اینجا نیایند و من هم توانستم از موقعیت استفاده کرده و تعدادی را شکار کنم.

وقتیکه به سیدآباد رسیدیم. متوجهٔ خرابه‌های یک قلعهٔ قدیمی در فاصلهٔ کمی در جنوب این دهکده شدم. این ده‌قلعهٔ گر[2] یا بهتر بگویم قلعهٔ گبر یا قلعهٔ آتش‌پرست‌ها نام داشت. وقتی که از این قلعه دیدن می کردم رو به دهاتی همراه خود کرده و پرسیدم آیا تاکنون دراین مکان سکه‌ای کشف شده است یا نه. او بلافاصله پیدا شدن هرگونه سکه‌ای در این ناحیه را انکار نمود. در واقع در ایران هرکس که گنجی یا چیزی عتیقه پیدا کند بلافصله منکر یافتن آن می‌شود. در این موقع یکدفعه نفس پسرکاکی سردارکه همراه ما بود برگشت و گفت، «نگاه کنید این یک سکه است.» سپس خم شده سکهٔ مسی را که جلوی پایش بود برداشت.خیلی سعی کردیم تا این سکه را بخوانیم و لااقل بفهمیم که چه کسی این قلعه را بنیان نهاده است اما بی‌فایده بود.

خدمتکارها از سفر تفریحی خود به دهکدهٔ هامان[3] بازگشتند و داستان جالبی از

۱ــ سیدآباد، دهی از دهستان بیزکی شهرستان مشهد است. فرهنگ آبادیهای کشور جلد ۲۱.

2— Kīla— i —Gaur ,Kila— i —Gabr.

۳ ــ در فرهنگ های در دسترس دیده نشد.

اژدهایی که درون یکی از برج‌ها برای محافظت از یک گنج برروی آن خوابیده است نقل کردند و جالب این بود که آنها تماماً این افسانه را از اول تا آخر باور کرده بودند. در نزدیکی این قلعه یک رباط یا کاروانسرای آجری قدیمی قرار داشت.

در نزدیکی اردوگاه ما، تعدادی کرد همراه با گوسفندان و شترهایشان که سرگرم چرا بودند در چادرهای بزرگ و سیاهشان زندگی می کردند. آنها در نوع خود از شادترین مردم بودند. همینکه به میان آنها رفتم، بلافاصله تعداد زیادی مرد و زن و کودک دورم را گرفتند، آنها همگی با هم صحبت می کردند،بسیار شاد و خندان بودند.

در شهرها و دهکده‌های ایران، حضور زنان در اجتماع رسم نیست و به همین خاطر وقتی آدم زندگی آزاد این چادرنشین‌ها را می بیند و اینکه زنانشان چقدر راحت در اجتماع حضور می یابند به تعجب می افتد. تعداد بچه‌های این کردها واقعاً زیاد بود. وقتی به آنها از این بابت تبریک گفتم، همگی خندیدند و گفتند که متأسف هستند که زنانشان بیش از یکبار در سال نمی توانند بچه بیاورند.

اردوگاه اصلی را به پایین تپه‌ها فرستادیم و سپس همراه با ملابخش برای انداختن آخرین نگاه به بخش شمالی رشته کوه نیشابور روانه شدم. در دهکدهٔ کوچک داش‌بولاغ[1] که در ارتفاع ۱۷۱۰متری قرار داشت اردو زدیم. بعد از این دهکده نیز تا بالای رشته، زمینی که ظاهراً نه‌آبی و نه علفی داشت با پستی و بلندی‌هایی به ارتفاع ۱۸۰۰متر تا ۲۱۰۰متر ادامه می‌یافت. این زمین‌ها هر چند در حال حاضر آب و هوای خوبی داشت، لیکن از سکنه عاری بود. یک خوک کوچک تنها چیزی بود که ما به آن برخوردیم، و دیگر آنچه دیدیم موش صحرایی بود. یکی دیگر از این موشها را بدام انداختم اما تلاش ما برای زنده نگاه داشتن حداقل یکی از آنها بی‌فایده بود. آنها هیچ چیز نمی‌خوردند نه آب و نه غذا بزودی نیز تلف می شدند.

مجدداً در دهکدهٔ حصار به اردوگاه خود ملحق شدیم. ساکنان این دهکده کردهای زعفرانلو بودند. به محض نزدیک شدن ما، زنان از خانه بدرآمده و به تماشا ایستادند، و این خود نشان می داد که این مردم خلق و خوئی بسیار متفاوت با اهالی مشهد و اطراف آن دارند. دستهٔ موزیک دهکده که از یک نوازندهٔ طبل و یک فلوت‌زن تشکیل می شد، تا درون چادرها ما را همراهی کردند.سپس سردستهٔ محصلان مدرسهٔ محلی پیش آمده و تحت نظر آموزگار خود مطالبی را در خوشامدگویی به ما ایراد نمود. تعدادی سکهٔ مسی نیز به هوا

۱ــ داش بولاغ، دهی از دهستان چناران شهرستان مشهد است. فرهنگ جغرافیائی ایران، جلد ۹.

ریخته و پخش کردیم که بچه ها بسیار در جمع آوری آن شادی کرده و استقبال نمودند.

دوازده میل آنطرفتر به دهکدهٔ چکنه [1] رسیدیم. این دهکده که در درهٔ باریکی واقع شده بود در ارتفاع ۱۵۰۰متری قرار داشت و نزدیک به ۱۵۰خانوار ترک بیات در آن ساکن بودند.

چکنه مرکز ناحیهٔ سرولایت محسوب می شد و بنظر می آمد حد وسط ارتفاعات شرق و غرب باشد. ارتفاعات شرق مشرف به جلگهٔ مشهد و ارتفاعات غرب مشرف به جلگه های بام، صفی آباد و جوین بود و تمام آبهایی که به سوی نواحی مذکور در فوق جریان می یافت از این کوهها براه می افتادند.

در این ناحیه ۶۲ پارچه آبادی بزرگ و کوچک قرار داشت که تمامی آنها نیز در اشغال مردمی از طایفهٔ ترک بیات بود و شمار آنها به ۱۵۰۰۰ خانوار می رسید.

درآمد این ناحیه را می گفتند که ۶۰۰۰تومان (۱۲۰۰پوند) می باشد که شامل ۱۰۰۰تومان مالیات دام، ۲۰۰۰تومان مالیات زمین ۳۰۰۰تومان نیز مالیات خانوار (هر خانوار ۲تومان) بود.

ترک های بیات می گفتند که در زمان نادرشاه از اراک و نقاط مجاور تهران بدین ناحیه آورده شده اند. در سابق آنها رئیسی از طایفهٔ خود داشتند، اما در حال حاضر مانند سایر قبایل و تیره ها مأموری از جانب حکومت مرکزی سرپرستی و مسئولیت آنها را بر عهده داشت.

آبی که در یک میلی خارج از چکنه آنرا قطع کردیم، چندان قابل توجه نبود. بعد از عبور از آن، پای کوه‌عاشق را دور زده و رودخانه را سربالا پیش راندیم. ابتدا در خواجه آباد [2] و سپس در ینکجه [3] اردو زدیم. دومیل به سمت جنوب یک قلهٔ تک بنام کوه مار یا مارکوه قرار داشت که بشکل مخروط بود و می توانست نشانهٔ خوبی برای مسافران این منطقه باشد. کمی بالاتر در امتداد آب به آرامگاه شخص بزرگواری برخوردیم. این بنای آجری ساده در بین افراد این منطقه از احترام زیادی برخوردار بود.

وقتیکه در مورد این بنا از آنها پرس‌وجو کردم. گفتند که مردی از این ده شبی امامزاده ای را به خواب می بیند. آن حضرت به وی می گوید، اگر این نقطه را بشکافند گور وی را خواهند یافت. مردم نیز سخت به هیجان آمده و در این نقطه زمین را حفر نمودند تا

۱ــ چکنه، دهی از دهستان سرولایت شهرستان نیشابور است. فرهنگ جغرافیائی کشور، جلد ۲۱.

۲ و ۳ــ هر دو دهکده جزء دهستان سرولایت شهرستان نیشابور است. فرهنگ آبادیهای کشور، جلد ۲۱.

اینکه به یک قطعه سنگ صیقل شده برخوردند که برای قبول و باور آنها به آنچه شایع شده بود تقریباً کفایت می کرد.

بلافاصله این نقطه را با خاک کمی بالا آورده و آن تکه سنگ شکسته را نیز بر بالای آن قرار دادند و بلافاصله آنجا تبدیل به یک امامزاده و مکان مقدس گردید. نه تنها راهنمای ما، بلکه تمامی مردم این ناحیه با صراحت و اطمینان کامل در این خصوص و صحت خواب آن مرد سخن می راندند و خیلی جالب بود که در ایران داستان هایی از این قبیل بسیار خریدار داشته و به سرعت مورد قبول عوام می افتد.

در ینکجه رودخانه امیرآباد را ترک گفته و از سرزمینی سنگی و پوشیده از گیاه آو یشن وحشی که سفر در آن زیاد هم دلپذیر نبود عبور کردیم. مردمی که ما با آنها رودررو شدیم فقط ترکی صحبت می کردند و با غریبه ها نیز میانهٔ چندان خوبی نداشتند. در ارتفاع ۱۸۳۰ متری از یک کتل یا گردنه گذشتیم و با سرازیر شدن به جانب درهٔ بار و عبور از آن به درهٔ نشیب رسیدیم. نشیب[1] از سه دهکده تشکیل می شد، که دوتای آن در اشغال ترک های بیات و جزئی از ناحیهٔ سرولایت محسوب می شدند. حال آنکه دهکدهٔ سوم را ترک های بغایری در اختیار داشتند و بخشی از ناحیهٔ بام وصفی آباد که ما به آن وارد شدیم به حساب می آمد.

بغایری ها بظاهر از بیات ها بهتر و راحت تر بودند. بیات ها هنگام معامله ابتدا پول را طلب می کردند و در غیر اینصورت چیزی نمی فروختند. حال آنکه بغایری ها درست عکس آنها عمل می کردند. بچه های اینان نیز بسیار متفاوت بودند. وقتی سکه به میان آنان پخش کردم. هر کدام که یک سکه می یاف به سمت من می دوید و دستم را به نشانهٔ تشکر لمس می کرد. حال آنکه در جاهای دیگر وقتی بچه ای سکه ای می یافت آنرا پنهان می کرد و حتی گاهی اوقات قسم هم یاد می کرد که چیزی به چنگ نیاورده است.

تمامی ناحیهٔ بام وصفی آباد در اشغال ترک های بغایری بود که شمار آنها به ۱۳۰۰ خانوار می رسید. اینان دو تیره بودند، تیره ای که جزو بام محسوب می شد ۸۰۰ خانوار وتیره ای که بخشی از صفی آباد بود ۵۰۰ خانوار جمعیت داشت. تیرهٔ دوم را سرخسی هم می گفتند، به این خاطر که آنها از سرخس آمده بودند. هر دو تیره تا همین نسل اخیر نیز رؤسایی از خود داشته اند. در حال حاضر نوادگان این رؤسا نه صاحب موقعیتی هستند و نه قدرتی. طبق نظر صنیع الدوله بغایری ها تیره ای از ترک های گرایلی هستند که توسط

۱ــ نشیب علیا و سفلی دو دهکده از بخش سرولایت شهرستان نیشابور است. فرهنگ آبادیهای کشور، جلد ۲۱

هلاکوخان (٦٤—۱۲۵۳م.) از قراقروم به خراسان آورده شدند.

از نشیب به سمت فتح‌آباد روان شدیم و سپس بعد از عبور از گردنه‌ای در ارتفاع ۱۸۷۵ متری، سه میل دیگر پیش رفته و ۳۰۰ متر از ارتفاع ما کاسته شد تا به دهکدهٔ بام رسیدیم. کوههایی که در سه یا چهار میل شمال بام قرار داشتند به شاه‌جهان موسوم بودند و بنظر می‌رسید که این نام کلاً به تمامی این رشته اطلاق می‌شود.

براساس آنچه در یادداشت‌های سفر سال ۱۸٦۷م. شاه آمده است. ناحیه بام وصفی‌آباد[1] توسط رشته کوه جهان ارغیان از قوچان جدا می‌گردد. دامنهٔ شمالی این رشته در اشغال کردهای زعفرانلو و دامنهٔ جنوبی آن در اختیار ترک‌های بغایری است.

تمام آنچه را که ما توانستیم در مورد کلمهٔ ارغیان دریابیم این بود که، این نام به شهری در پای کوههای واقع در سه یا چهار میلی بام اطلاق می‌شده است. در بارهٔ مکانی که اکنون دهکدهٔ جهان[2] قرار دارد. صنیع‌الدوله توضیحات بیشتری را به قرار زیر به دست می‌دهد:

«گفته می‌شود که بر فراز کوه شاه‌جهان دو مقبره یکی بنام شاه‌جهان و دیگری جهان ارغیان قرار دارد و از آنجا که مقبرهٔ شاه‌جهان کمی به طرف دانهٔ شمالی و مقبرهٔ جهان ارغیان کمی به‌طرف دامنهٔ جنوبی واقع شده است. این دو دامنه یعنی دامنهٔ شمالی و جنوبی این رشته کوه نیز به ترتیب شاه‌جهان و جهان ارغیان نامیده می‌شود.»

حالا این حرفها تا چه حد صحت داشته باشد من نمیدانم. فقط همین بس که رشته کوه شاه‌جهان از کوه آلاداغ که بر روی نقشه علامت زده شده است جدا بوده و خود رشتهٔ مستقلی است.

هنوز مدت زمانی از ورودم به بام نگذشته بود که شخصی پیش من آمده و پیشنهاد

۱— بام وصفی‌آباد در تقسیمات چندین سال قبل یکی از بخشهای شهرستان اسفراین قلمداد گردید. (فرهنگ آبادیهای کشور، جلد ۲۱). در صورتیکه در فرهنگ جغرافیائی ایران جلد نهم از محالات سبزوار آمده است. در دوره قاجاریه با اسفراین و جوین تشکیل حکومت ثلاث را میداده است. بعدها قسمتی از اسفراین ضمیمه بجنورد گردید و بام و صفی‌آباد و جوین به سبزوار ملحق شد. قسمت شمالی این بخش را کوه شاه جهان دربرگرفته و در غرب آن اسفراین واقع شده است و از سمت جنوب با جوین و از طرف شرق با سرولایت نیشابور همسایه است. اوایل دوران قاجار به مردان قدرتمند همچون اللهیارخان قلیچی و سعادت‌قلی خان بغایری بر این نواحی حکومت میکرده‌اند که حکومت مرکزی از قدرت آنان همیشه در بیم و هراس بوده است.م.

۲— جهان، دهی از دهستان بام شهرستان اسفراین است. فرهنگ آبادیهای کشور، جلد ۲۱.

کرد تا راهنمای ما شود. حُسنی که او داشت در این بود که مدت زمانی را در عشق‌آباد بسر برده بود و می‌توانست روسی صحبت کند. در آسیای مرکزی ایرانیها و هر دهاتی دیگری که مدتی را در قلمرو روسها به سر برد و یا به مراودت با آن نواحی بگذراند، زبان روسی را فرا می‌گیرد.

روسها با دستمزدی برابر با ایرانیها، افغان‌ها و ترکمن‌ها و سایر آسیایی‌ها بکار مشغول شده و کیفیت کارشان نیز در حد آنان است. روسها خیلی راحت با این مردم کنار میآیند. همانند آنها لباس پوشیده و زندگی می کنند. حال آنکه در هندوستان یک انگلیسی نه تنها به دستمزدی برابر با یک هندی قانع نیست بلکه نمی‌تواند شیوه‌های آنها را چه در لباس پوشیدن و چه در طرز رفتار اقتباس کند.

ایرانیها، افغان‌ها و هر دهاتی دیگری که به خدمت انگلیسی‌ها در هندوستان در می‌آید، اصلاً انگلیسی یاد نمی‌گیرد و آنچه در آخر به آن آشنایی و احیاناً تسلط پیدا می‌کند زبان هندی است. این یکی از وجه تمایزهای قابل توجه ما با روسهاست که آنهم از روش‌ها و سیاست‌های متفاوت و نحوهٔ زندگی ملت‌هایمان ناشی می‌شود.

نزدیک‌های غروب شاهزاده ایرانی حاکم این ناحیه از راه رسید و برای صرف شام پیش ما آمد. او یک سکهٔ نقره‌ای به من نشان داد و گفت این یکی از سکه‌هایی است که به گنجینه گرانبهایی که به تازگی بدست سهام‌الدوله در بجنورد کشف شده است تعلق دارد. به نظر می‌رسید که این سکه مربوط به دورهٔ ساسانیان باشد. به این مطلب اطمینان کامل نداشتم.

مدتها بود که در تمام مملکت بر سر زبانها شایع شده بود که گنجینهٔ گرانبهایی در بجنورد کشف گردیده است و این مطلب آنقدر دهان به دهان گشت تا بگوش شاه رسید. شاه نیز برای وقوف از چگونگی ماجرا شخصی را مأمور کرده و از تهران به بجنورد گسیل داشت. در مشهد چنین گفتند که این مرد با چند قطعه جواهر کوچک که بدست آمده بود راهی تهران شد و به حضور شاه گزارش داد که غیر از اینها چیزی یافت نشده است.

این شاهزاده به تازگی از همان محل بازگشته بود و حرفهای دیگری برای گفتن داشت. ماجرا از این قرار بوده است که پسر بچه‌ای کبکی را دنبال می کند تا او را بگیرد. سرانجام چنین پیش می‌آید که کبک کودک را به غاری رهنمون می‌شود. کودک در آن یک عروسک طلایی با گوشواره‌ای جواهرنشان و زینت‌آلات دیگر و تعداد زیادی سکهٔ طلا می‌یابد. کودک این راز را با مادر خود درمیان می گذارد و مادر نیز بنوبهٔ خود از آن با پدر سخن می گوید و پدر نیز مدت‌زمانی را به راحتی و از طریق فروش هر چند گاه یکی از این سکه‌ها زندگی می گذراند. سرانجام رئیس از فروش این سکه‌ها مطلع شده و مسئله را

پیگیری می کند تا اینکه تمامی قضایا روشن می‌شود. رئیس به دنبال مرد فرستاده او را دستگیر می کند و از او می خواهد تا محل آن غار را به او نشان دهد.

رئیس زمانی که محل غار را یاد گرفت، آن مرد را کشت و آنچه را که در غار بود به تصاحب خود درآورده، عروسک را آب کرد و ماجرا پایان گرفت. فقط چند سکهٔ نقره باقی ماند که این یکی از آنها می‌باشد. در ایران ماجراها و داستان‌های مربوط یافتن گنج خریدار بسیاری دارد و در سراسر این کشور می توان حکایت هایی ازاین قبیل را شنید.

از بام ۱۷ میل به سمت جنوب پیمودیم تا به صفی آباد رسیدیم. در صفی آباد نزدیک به ۲۰۰ خانوار ترک که به فرمان نادرشاه از سرخس بدین ناحیه آورده شده بودند زندگی می کردند. رئیس آنان صفی خان بود، که ظاهراً این ناحیه نیز بنام وی صفی آباد خوانده می شد. ارتفاع آن از سطح دریا ۱۲۰۰ متر بود.

حدود یک میل در شمال این دهکدهٔ تپه‌ای بلند و باریک بود که مردم آنرا تپهٔ نوریز[1] که منظور همان نوذر می باشد می گفتند نوذر[2] یکی از آخرین پادشاهان پیشدادی است که قبل از کیانیان بر ایران حکومت می کردند. اینان به سال ۷۰۸ قبل از میلاد به قدرت رسیدند. در شرق این تپه خرابه های یک کاروانسرای ساخته شده از سنگ و ساروج که بسیار محکم و تقریباً در این منطقه از نوادر بود دیده می شد. این بنا نزدیک به ۶۰ مترمربع مساحت داشت و غیر از تعدادی اتاق، آثار یک مسجد و حمام نیز در آن به چشم می خورد. در شرق این کاروانسرا تعدادی مقبره که یکسان ساخته شده بودند دیده می شدند که بی شک به مسلمانان اولیهٔ این کشور تعلق داشته است.

می گفتند که خرابه‌های یک شهر بزرگ در تمامی اطراف این تپه قرار داشته است. اما چون زمین ها را شخم زده بودند. غیر از چند تکه آجر و کوزهٔ شکسته چیز دیگری برجای نمانده بود. خود تپه نیز دیدنی بود. در بالای آن خانه‌ای از گیل، آجر و سنگ دیده می شد. اما آنچه دیدنی تر بود مربوط به پایین تپه می شد نه بالای آن.

این تپه ساختاری لایه لایه داشت و در آن یک رگهٔ ضخیم از جنس صخره‌ای سخت، برروی یک لایه از خاک فشرده شده قرار گرفته بود. خوشبختانه به سید پیری برخوردیم که می گفتند بازارهای زیرزمینی و تونل مانند را در این تپه ها کشف کرده است. او به ما نقاطی را نشان داد که می توانیم ورودی به این تونل را پیدا کنیم. مردانی را به کار

1— Tappa — i — Nauriz.

۲— نوذر، بنابر آنچه در شاهنامهٔ فردوسی آمده است پسر منوچهر پادشاه پیشدادی است که پس از او به سلطنت رسید و به دست افراسیاب گرفتار شد و با بیشتر سران لشکرش کشته شد.

کندن و حفرکردن در این نقاط گماشتیم. با کمال تعجب به این حقیقت پی بردیم که این تپه که ۴۵۰ متر طول ۴۵ تا ۵۴متر پهنا و ۱۵متر هم ارتفاع داشت در تمامی طول خود دارای یک تونل سرتاسری بود. این تونل با کندن لایهٔ خاک نرمی که زیر لایهٔ صخره‌ای قرار داشت ایجاد شده بود و ظاهراً در گذشته ارتفاع آن درحدی بوده است که یک مردمی توانسته براحتی در آن راه برود. در حال حاضر خاک برروی کف ریزش کرده و تا حدی آنرا پرساخته است. تنها راه در حال حاضر این بود که کسی با خزیدن بر روی کف بتواند خود را از ابتدا به انتهای آن برساند. یکی از همراهان ما تا ۲۲۵متر پیش رفت. من تقریباً نصف مسیری را که او طی کرد، پیمودم.

ظاهراً این تونل از یک خیابان اصلی با تعدادی اتاقک در دوطرف آن درست شده است. هراتاقک یک چاه مخصوص کوچک برای خود داشت.

درست مانند غارهای صخره‌ای که در پنج‌ده دیده بودیم. اما اتاقک‌ها آنقدر از خاک پرشده بود که براحتی نمی‌شد تشخیص داد که آنها را برای چه منظوری اینطور ساخته‌اند. در حال حاضر تنها مشتری‌های این ناحیه کفتارها و جوجه‌تیغی‌ها بودند که به تعداد زیاد ظاهراً تمامی آن را فراگرفته بودند.

یکی از ورودی‌ها در زیر دروازهٔ قدیمی شهر در جهت بالا، در یک ثلث فاصلهٔ گوشهٔ شمالی تپه تا دروازه قرار داشت. دو ورودی دیگر در قسمت جنوب‌غرب. ورودی چهارم در گوشهٔ شمال‌شرقی قرار گرفته بود و ظاهراً به نظر می‌رسید که در روزگاران گذشته تمامی این راهها به یکدیگر مربوط و مرتبط بوده‌اند. در داخل ورودی که زیر دروازه قرار داشت چاهی به عمق فقط ٦متر وجود داشت. اما این پیرمرد می گفت به یاد دارم که این چاه خیلی عمیق بوده است و در سالیان پیش آب در کف آن جریان داشته که بعدها با گذشت زمان چاه پرشده است.

در نزدیکی وسط تپه افراد می گفتند به چیزی برخورده‌اند که ظاهراً یک آسیاب‌آبی بوده است. خود سید هم داستان‌های زیادی از آبهای زیرزمینی و عجایب آن در گذشته برای گفتن داشت. ظاهراً او سالها در این دالانها به این طرف و آن طرف رفته بوده است. در موقع حفر ورودی به یک قطعهٔ مرمرکره‌ای شکل و صیقل شده برخوردیم و این تنها چیزی بود که ما یافتیم.

سید همچنین می گفت تپه‌ای در شمال‌غربی این ناحیه وجود دارد که بعد از حفاری در یکی از اتاقهای موجود در آن ۱۰ تا ۱۵اسکلت مشاهده گردیده‌است. اودر محلی که در ورودی تپه را یافته بود به ما نشان داد. این ورودی در زیر یک قبر قرار داشت و در حال حاضر پر و بسته شده بود. از چاهی که در دالان تپه اصلی و نزدیک به دروازه قرار

داشت همچنین راهی به سمت شمال می رفت که سید می گفت به همین تپه متصل می شده است. خزیدن در این دالانها واقعاً کار مشکلی بود و تمامی افراد نزدیکی های غروب که شد بسیار خسته و کوفته شده بودند.

یکی از اتفاق های جالبی که افتاد این بود، که چندتن از خدمتکاران همراه با دفعه دار وقتی که چاه را پیدا نمودند سراسیمه به سمت ما آمده و گفتند که آنها اژدهایی را در آن دالان مشاهده کرده‌اند و لازم است شمشیرهایشان از اردوگاه آورده شود و آنها با سلاح کامل به آن محل نزدیک شوند.

نایب حاکم و نمایندهٔ وی در این دهکده بسیار مراقب کارهای ما بودند و از اینکه ما گنجی پیدا نکرده بودیم بسیار ناراحت و غمگین بودند.

یکی روز هم وقت صرف کردیم و به دیدن دخمهٔ نور یز یا غارنوذر رفتیم که این رفتن و برگشت تقریباً ۱۶میل راه بود. سید پیر داستان‌های جالبی در مورد غاری در کوه یارم جا [1] که یک فرسخ آنطرف تر بودنقل می کرد که من وملابخش تصمیم گرفتیم تا از آن دیدن کنیم.

سید می گفت که چند سال پیش به درخواست درویشی همراه با او به این غار رفته و سه شب را در آن گذرانده است. وی اتاق های موجود در این غار را پر از اسکلت یافته و همچنین راهی را مشاهده کرده بود که از دل کوه گذشته و به معادن فیروزه در معدن [2] متصل می گردید. در این غار همچنین آب و یک سنگ نوشته نیز مشاهده کرده بود. به جای یک فرسخ که او گفته بود نزدیک به ٤فرسخ راه پیمودیم که بیهوده بود. زیرا پیرمرد نتوانست دقیقاً محل غار رابیادآورده وآن رامشخص سازد.

سرانجام او ما را به غاری مشرف به شمال در صخره های آهکی شیب دره راهنمایی کرد. این غار در فاصله‌ای چند از دو مقبرهٔ سفید که به دهکده‌های سرخ و سنگر تعلق داشتند قرار گرفته بود. ورودی این غار بسیار کوچک بود و از پایین دیده نمی شد. بعد از آنکه مسافتی را در راهی بار یک در دل صخره‌ها پیمودیم. راه توسط سنگ هایی مسدود می شد و مجبور بودیم تا بازگردیم. به نظر می رسید که این ناحیه پر از اسکلت باشد. به سه جمجمه برخوردیم. وقت زیادی برای معطل شدن نداشتیم و راه درازی را باید تا اردوگاه طی می کردیم.

در طول روز بعضی از اسبهایمان را مگس‌هایی سمی نیش زدند و در ناحیه شکم

1—Yarimja.

۲ــ مقصود معادن فیروزه در بخش معدن شهرستان نیشابور است.

آنها یک برآمدگی بوجود آمد که ظاهراً دردناک بود و حیوان اجازه نمی‌داد کسی به آن دست بزند.

بعد از صفی‌آباد به الس[1] دهکدهٔ کوچکی که فقط در آن ۸خانوار زندگی می‌کردند و در کنارهٔ این دشت به جانب غرب واقع می‌شد رفتیم. در این دهکده کردهای زعفرانلو درون چادرهای سیاه خود زندگی می کردند. ظاهراً آنها برای چرای دام‌های خود در فصل زمستان به این ناحیه آمده بودند.

به طرف جنوب‌غرب در افقی دوردست رشته‌ای از تپه‌های کشیده شده بود که به جانب جنوب طبس و جغتای پیش می‌رفت. در بین ما واین‌رشته، تپه ماهورهایی قرار گرفته بود که دشت صفی آباد، منگلی را از جوین جدا می‌ساخت. می گفتند رود گرماب که در صفی‌آباد جریان داشت به طرف غرب به منگلی[2] آمده و از آنجا درطول کنارهٔ شمالی این تپهٔ‌ماهورهابه‌کال گراتی می‌ریزد. منگلی را می گفتند که باقیماندهٔ یک شهر قدیمی است که خانه‌های آن از آجر بنا شده بودند.

ده‌میل بعد به دستجرد[3] در پای رشته‌ای از تپه‌ها که صفی‌آباد را از دره‌های بام جدا می‌ساخت و در ارتفاع ۱۵۶۰متری قرار گرفته بود رسیدیم. در اینجا برای اولین بار بود که فهمیدیم این تپه‌ها یک رشتهٔ جداگانهٔ دیگری می‌باشند که تا مسافت قابل ملاحظه‌ای به سمت غرب در این سرزمین هموار کشیده شده‌اند و بام نیز رشته‌ای مختص به خود دارد که از تپه‌ها ودره‌های صفی‌آبادواسفراین بکلی جدااست.

از درهٔبام خارج شدیم و به سمت غرب براه افتادیم تا اینکه به جلگهٔ اسفراین رسیدیم. راه ما به جانب غرب ودر پای رشتهٔ کوهٔ‌شاه‌جهان پیش می‌رفت. رود بام به جانب تپه‌های کم ارتفاع پیچیده و به سمت پایین به جانب گراتی[4] پیش می‌رفت. جایی که رود می پیچید، درهٔبام خاتمه می‌یافت و آن سوی آن و به جانب غرب اسفراین واقع می‌شد.

بلافاصله در زیر گراتی رودهای بام و صفی‌آباد به یکدیگر ملحق می‌شدند و به سوی جاجرم روان می‌شدند و بکلی از شبکهٔ آب درهٔ اسفراین خارج می گردیدند.

قبل از اینکه از این ناحیه دیدن کنم. با توجه به نقشه‌هایی که از اسفراین در اختیارم بود، تصوری غیر از واقعیت در مورد آن داشتم. فکر می کردم که اسفراین یک دشت

---

۱ و ۲ـــ الس یا الست و منگلی دهاتی از دهستان صفی‌آباد شهرستان اسفراین هستند. فرهنگ آبادیهای کشور، جلد ۲۱.

۳ـــ دستجرد، دهی از دهستان بام شهرستان اسفراین است. فرهنگ آبادیهای کشور، جلد ۲۱.

۴ـــ گراتی دهی از دهستان قرطان شهرستان اسفراین است. فرهنگ آبادیهای کشور، جلد ۲۱.

بزرگ و هموار است که رودی در وسط آن جاری است. اما حقیقت جزاین بود. اسفراین اصلاً هموار نبود و در آن پستی و بلندی‌های زیادی وجود داشت و در پای تپه‌ها هر کجا که آبی بود دهکده‌ای نیز در آن به چشم می‌خورد.

دره‌های صفی‌آباد و بام در انتهای شرقی این ناحیه به موازات یکدیگر پیش می‌رفتند و توسط تپه‌های کم‌ارتفاع که هر چه به جانب غرب پیش می‌رفت بیشتر پهن و عریض می‌گردید از یکدیگر جدا نگهداشته می‌شدند. درهٔ بام از دیگری کوچکتر بود و عرض آن دو یا سه‌میل و طول آن به ۲۰میل محدود می‌گشت و در ارتفاع حدود ۳۰۰ تا ۳۶۰متر یا بالا تر از صفی‌آباد قرار می‌گرفت.

بخش بیست ودوم
اسفراین وجوین[1]

مدت کوتاهی را در گراتی گذراندیم. در این دهکده فقط چهل خانوار ترک

۱– اسفراین و جوین دو ناحیهٔ حاصلخیز و از لحاظ قدمت تاریخی همچون نیشابور و توس است. اسفراین در دامنهٔ کوه‌های شاه‌جهان و آلاداغ واقع شده و جوین در جنوب آن قرار گرفته است. ناحیهٔ اسفراین از چشمه‌سارها که تبدیل به رودخانه گشته، مشروب می شود، در حالیکه دشت جوین بوسیله قنوات آبیاری می گردد. جوین در درّه‌ای به عَرض چندین کیلومتر و فرسنگها طول از سلطان‌آباد نیشابور تا حدود پل ابریشم وسعت دارد. اهل خراسان جوین را گویان می گفته‌اند و راه کاروانهای قدیم از بسطام به نیشابور از محالات جوین عبور می کرده است. شهرهای آزادوار، خسروشیر و خداشاه که از اهمیت زیادی برخوردار بوده در دشت جوین واقع بوده است. علماء و دانشمندانی همچون، امام‌الحرمین جوینی، صدرالدین حموی، عطاملک و خواجه شمس‌الدین جوینی از افتخارات جوین است. در زمان برادران جوینی این منطقه بسیار آباد بوده است.

اسفراین که شهر قدیم آن اینک به نام خرابه‌های شهربلقیس خوانده می شود در چند کیلومتری جنوب شهر فعلی واقع شده است. خرابه‌های شهر که فقط قسمتی از ارگ قدیمی آن به جا مانده است فضای بسیار بزرگی را در برگرفته است. این شهر گذشته تاریخی بسیار دوری را پشت سرگذاشته است. سیاحان و نویسندگان دوره اولیه اسلامی اشاراتی به آن دارند. صاحب کتاب حدود العالم، مقدسی، ثعالبی اصطخری، یاقوت حموی، ابن‌حوقل، یعقوبی و حمدالله مستوفی و دیگران در نوشته‌های خود اسفراین را شهری آباد و خوش آب و هوا توصیف کرده‌اند. نام قدیمش را بعضی. اسبراین یا مهر آئین دانسته و زادگاه خسرو انوشیروان پسر قباد از پادشاهان ساسانی را در این مکان دانسته‌اند. در قدیم جزء نیشابور بوده و مردم آن بدست عبدالله عامر مسلمان شده بودند. اکثریت مردم شافعی و یا حنفی بوده‌اند. در دوران حکومت سربداریه به آئین شیعه گرایش یافتند و در دوران صفو یه شیعه رسمیت یافت. اسفراین در حملهٔ مغول ویران گشت و مردم آن قتل و عام شدند. بعدها مورد تاخت و تاز لشگریان امیرتیمور قرار
←

بغایری زندگی می کردند و ارتفاع آن از سطح دریا ۱۰۰۵ متر بود. شب را در قاسم‌آباد[1] اردو زدیم و صبح روز بعد به جانب میان‌آباد مرکز ناحیه اسفراین روان شدیم.

این دهکده بسیار بزرگ بود و نزدیک به ۷۰۰ خانه در آن وجود داشت. باغهای بسیاری حومه‌های آنرا احاطه کرده بودند. اسفراین یا میان‌آباد که در نقشه در وسط این ناحیه واقع شده بود از سطح دریا ۱۱۷۰ متر ارتفاع داشت و در واقع در بالاترین نقطه شمالی این منطقه قرار می گرفت. دره‌ای که در قسمت جنوبی واقع بود نزدیک به ۸ میل عرض داشت و در وسط آن ویرانه‌های شهر بلقیس به چشم می‌خورد و به نظرم یکی از نواحی حاصل‌خیز و نادری آمد که بعد از مدتها گذارم به آن می افتاد.

اسفراین در پایین دست بجنورد واقع شده و ساکنان آنرا کردهای شادیلو تشکیل می دادند. حکومت این ناحیه را میر پنج نصرالله‌خان پسر بزرگ رئیس بجنورد برعهده داشت که در این هنگام نیز در بجنورد به سر می برد و ما موفق به دیدار وی نشدیم.

خرابه‌هایی که به آن شهر بلقیس می گفتند از دو قسمت شهر و ارک تشکیل می‌شد. قلعه‌ای که ارک‌شهر نامیده می‌شد ۳٦۰متر طول و ۱۳۵متر عرض داشت و برروی بلندی از خاک به ارتفاع ٦ یا ۹متر بالاتر از سطح زمین‌های ناحیه قرار داشت و دیوارهایی بلند و خشن آنرا احاطه می کرد. این قلعه باید از قدمت زیادی برخوردار باشد و از ارتفاع تپه خاکی که برآن بنا شده بود بیاد بناهایی که در فراه و هرات دیده بودم افتادم. تصور می کنم این بلندی خاکی که دیوارهای قلعه برآن قرار گرفته است از شسته شدن دیوارهای گلی در اثر باران در طول زمان و اقدام مردم شهر برای ساختن دیواری دیگر بوجود آمده است.

در شمال شرق این ارک ویرانه‌های شهر قدیمی اسفراین که محیط آن نزدیک به‌سه‌میل است قرار دارد. هنوز دیــوارها در بعضی نقاط ۳ تا ۳متر و ٦۰سانتی متر ضخامت داشتند. زمین داخل شهر شخم‌زده و تا حد زیادی هموار شده بود. اما هنوز تپه خاک‌هایی در آن مشاهده می‌شد، که در آن‌ها تعداد زیادی سکه و اشیاء دیگر یافت شده بود.

⟵

گرفت و از ازبکان، بخصوص در دوره صفویه لطمات زیادی یافت و در دورهٔ افشار به شهر قدیمی به کلی ویران گردید. قنوات خشکید و مردم به محل فعلی شهر اسفراین که آنرا میان‌آباد می نامند کوچ کردند. ابوالعباس، فضل‌بن احمد اسفراینی وزیر سلطان محمود غزنوی اهل اسفراین بوده است علماء و دانشمندانی همچون ابوحامد، ابواسحاق، ابوالفتوح محمدبن فضل و نورالدین عبدالرحمن را در خود پرورده است. شیخ آذری که مدفنش هم اینک بصورت ویرانه‌ای در شهر قدیمی قرار گرفته است اهل اسفراین بوده است. این شهر هنوز گذشته پررونق خود را بدست نیاورده است. م.

۱ــ قاسم آباد دهی از دهستان فرطان شهرستان اسفراین است. فرهنگ آبادیهای کشور، جلد ۲۱.

خدمتکارها بلافاصله بعد از رسیدن ما برای حفاری و کاوش در و یرانه‌های برجای مانده آماده شدند. آنها داستان‌های ز یادی در مورد گنج هایی که افرادی با کاوش در این مناطق یافته‌اند شنیده بودند و همچنین کسانی که مدت‌ها در این نقاط به جستجو پرداخته‌اند و از بابت استفاده از آب و غیره برای هر روز پرداخت یک تومان به حکومت را تقبل کرده بودند. این افرادمدت ز یادی را با پرداخت چنین اجاره‌ای در این مکان به کاوش مشغول بودند، تا اینکه یک شب یکدفعه همگی با هم ناپدید شدند. احتمالاً آنها آنچه که بدنبال آن بوده‌اند یافته و همراه برداشته و فرار کرده بودند.

در بین دهاتی ها هر چه به جستجوی سکه پرداختم تقر یباً بی‌نتیجه بود. همگی قسم می‌خوردند که اصلاً چیزی سراغ ندارند. تا اینکه به پیرمردی برخوردم که تقر یباً بیشتر عمر خود را به حفاری در این و یرانه‌ها گذرانیده بود و دست آخر توانستم یک کیسه سکه های مسی قدیمی از او به بهای هر یک، دو سکه مسی امروزی ایران خر یداری کنم. تقر یباً هر ۱۴عدد از این سکه‌ها یک قران پایم تمام شد. تازه فکر می‌کنم اینهم بهای ز یادی برای آنها بود. ز یرا هر چه تلاش کردم چیزی از آنها نفهمیدم و اصلاً معلوم نشد که به چه عصری تعلق داشته‌اند. علی الظاهر کار این پیرمرد این بوده است که خـاک ها را در جستجوی طلا می‌شسته است. او سکه های طلا نیافته بود. بلکه آنچه بدست آورده بود در چند ذرهٔ طلا و چند دانهٔ تسبیح رنگی و چیزهایی از این قبیل خلاصه می‌شد. با این حال به نظر می‌رسید که او به اندازهٔ زحماتی که متحمل شده بود، دستمزد در یافت کرده بود. سکه‌هایی که او یافته بود تقر یباً همگی مر بوط به دوران اسلامی بود.

ابن حوقل از اسفراین به عنوان یکی از توابع نیشابور یاد می‌کند. اما اطلاعات بیشتری را در این خصوص ارائه نمی‌دهد، تنها چیزی که من به آن برخوردم و تعدادی از بزرگان نیشابور نیز آنرا در آثار خود نقل کرده‌اند این است، که شیخ ابواسحاق اسفراینی [۱] روحانی و نو یسندهٔ بزرگ در سال ۴۱۸ هـ.ق (۱۰۲۷ میلادی) در نیشابور وفات یافته است وجنازهٔ وی را به اسفراین منتقل نموده‌اند.

۱ــ ابواسحاق، ابراهیم‌بن محمدبن ابراهیم‌بن مهران، مشهور به استاد و ملقب به رکن‌الدین ،متوفی ۴۱۸هـ.ق. از علمای اصول و فقه. در نیشابور به تدر یس و افاضه پرداخت و در آنجا نیز وفات یافت. با صاحب‌بن عباد معاصر بوده و صاحب در حق او اعتماد تمام داشته است. الجامع فی اصول دین والرد علی الملحدین از آثار اوست و مناظره او با قاضی عبدالجبار معتزلی معروف است. ص۲۳ فرهنگ مصاحب.

زینت‌المجالس که به سال ۱۵۹۵م. نوشته شده است، از اسفراین به عنوان یک شهر نسبتاً بزرگ که آب و هوایی خوش داشته و درختان بزرگ و تنومند گردو در آن به وفور یافت می‌شده، یاد می کند. همچنین اضافه می کند که در مسجد جامع آن سنگابی بوده که دور آن به ۱۲ ذرع می رسیده است[1]. شاید این اشاره که به مسجد جامع شده است مربوط به شهر بلقیس کنونی و اسفراین قدیم می‌شده است. این مسجد تنها در اذهان مردم وجود داشت و خیلی پیش ویران شده و حتی آجرهای آن را نیز مردم از جا کنده با خود برده بودند، به صورتی که دیگر نشانی از آن باقی نمانده بود.

روی یکی از سکه‌هایی که یافت شد کلمهٔ اسفراین[2] به فارسی ضرب شده بود. معلوم نبود که برای چه مدتی این شهر بدون سکنه مانده است. اما بنا به گفته اهالی این ناحیه این شهر آخرین بار بدست افغان‌ها و احتمالاً در هجوم سال ۱۷۳۱م. ویران گردیده است.

در حال حاضر درختان گردو از بین رفته‌اند و اسفراین قدیم جزسرزمین پر از پستی و بلندی و بدون سکنه که در آن فقط تکه‌های سنگ و پاره‌های آجر به چشم می‌خورد چیز دیگری نیست. ارتفاع آن از سطح دریا ۱۱۴۰ متر است. اینکه چطور شهر بلقیس که به آن شهر سبا نیز می گفتند بدین ناحیه مربوط شده دقیقاً برایم معلوم نشد. تاکنون در هیچ‌جا نشنیده و نخوانده‌ام که ملکهٔ سبا از خراسان عبور کرده یا با آن ارتباطی داشته باشد. به عقیدهٔ من ایرانیها از نظر قوهٔ تخیل و قدرت واقعیت بخشیدن به افسانه‌های بی پایه و اساس تقریباً در دنیا بی نظیرند[3].

۱ــ مؤلف زینة‌المجالس این قسمت از نوشته خود را از کتاب نزهته‌القلوب حمدالله مستوفی استفاده کرده است.

۲ــ سکه هائی که در اسفراین ضرب شده است در عهد ایلخانان مغول سالهای: ۷۰۴، ۷۱۰، ۷۱۵، ۷۲۵، ۷۳۰، ۷۳۸ و ۷۵۲،هـ.ق. بوده و همچنین در عهد شیبانیان قرن دهم، صفویان و بطور مستقل در سال ۹۱۴ بوده است رجوع شود به کتاب ضرابخانه‌های اسلام تألیف زامباور، از مجموعهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران.

۳ــ اینکه، چرا اسفراین شهر بلقیس نامیده شد، برای مترجم کتاب نیز هنوز در پرده ابهام است. اما اگر بر نوشته‌های استاد دکتر باستانی پاریزی استناد کنیم، بحتمل اهالی اسفراین در قرون گذشته برای جلوگیری از تخریب شهر خودشان، مجبور بوده‌اند که نام یکی از اولیاء و یا خاتون او را بر شهر خود بگذارند، همانند نام مشهد مادر سلیمان که برجایگاه سلاطین هخامنشی دراستان فارس گذاشته شده است. درثانی، چنانچه کشور مؤلف کتاب همانند ایران زمین مورد هجوم اقوام مختلف همچون: یونانی، عرب، ترک و غیره قرار میگرفت. مسلماً در موقع نوشتن این قسمت از کتاب نظر دیگری ابراز میداشت. م.

داستان‌هایی که در مورد سفر خود من نیز برسرز بان‌ها افتاد، بسیار جالب و شنیدنی بود. اولین داستانی که شنیدم این بود که ما آمده بودیم تا این سرزمین‌ها را اشغال کرده و آنها را به عنوان جز یی از خاک بر یتانیا اعلام کنیم. دومین چیزی که شنیدم این بود که ما قصد دار یم تا دو باره این شهرهای و یران را آباد و پرجمعیت ساز یم. عقیدهٔ دیگر این بود که ما گاوی را خواهیم کشت و پوست آنرا بصورت نوارهایی بار یک بر یده و سرهم خواهیم کرد و از آن طنابی دراز درست کرده و برزمین پهن می کنیم. آن مقدار از زمین که با این طناب پوشیده می شود جزء قلمرو بر یتانیا محسوب شده و در اختیار آن کشور قرار می گیرد[۱]. قول چهارمی هم بود مبنی براینکه ما فرستادهٔ شاه هستیم تا در میزان مالیات های تعیین شده برای این نواحی تجدید نظر کنیم.

ظاهراً هر کس افسار تصورات خود را در گرو ترسش بحال خود رها کرده بود. آنچه افراد ما یافتند عبارت بود از، چهار سکهٔ مسی قدیمی توسط یکی از پیشخدمت ها و سه‌تا هم توسط وکیل که از گارد ایرانی همراه ما بود. در طول این کاوش‌ها اصلاً اثری از کاشی، سفال، ظروف چینی یا غیره دیده نشد. هرچند قطعات سنگ و پاره آجر به وفور یافت می گردید.

در جنوب این و یرانه‌ها یک اولنگ[۲] یا مرتع وجود داشت که چراگاه خوبی محسوب می گردید. چشمه‌های موجود در آن رودی را تغذیه می کردند که پنج دهکدهٔ واقع در جنوب اسفراین را آبیاری می کرد. تمامی این ناحیه پراز چشمه‌سارها بود و آب در هر جهتی جر یان داشت. با اینحال شمار دهکده‌های موجود در آن از ۵۰تجاوز نمیکرد. درآمدی که دولت جهت تأمین از این ناحیه در نظر گرفته بود به ۶۰۰۰ تومان نقدی و ۱۲۰۰۰ خروار غله محدود می‌شد. حال آنکه آنچه حکومت محلی ازمردم در یافت می کرد شاید به دو برابر این مقدار بود، به این خاطر که در سال‌های اخیر تعداد دهکده‌ها و زمین‌های ز یرکشت رو به افزایش نهاده است.

کشت پنبه و تر یاک در حد وسیعی انجام می گرفت و تقر یباً تمامی مردم اسفراین از زن و مرد و کودک پیش از هر نقطهٔ دیگری که دیده بودم به کشیدن تر یاک عادت داشتند. همانطور که قبلاً نیز متذکر شدم، کشیدن تر یاک در بسیاری از نقاط ایران به نحو

۱ــ مقصود همان داستانی است که در مورد حسن صباح رهبر فرقهٔ اسمعیلیه نقل می کنند که در قلعه الموت انجام داده است.

۲ــ این اولنگ یا مرتع نیز هم‌اکنون به نام اولنگ بلقیس نامیده میشود و دارای چشمه‌سارهایی است که منبع آن کوههای شمالی شهر اسفراین است و دهاتی چند از پائین جلگهٔ اسفراین را مشروب می‌سازد. م.

قابل ملاحظه‌ای رو به افزایش است و بی‌شک زیان‌ها و مضرات آن در آینده مشهود خواهد شد. در این ناحیه مرغابی‌های وحشی به شمار زیاد در اطراف در پرواز بودند. همچنین هوبره‌های بزرگ و اسفـرود به تعدادی چند مشاهده می‌شدند.

از شهر بلقیس ابتدا به فریمان[۱] و از آنجا به چهاربرج[۲] روان شدیم. در اینجا رشته تپه‌ای که دره‌های بام و صفی‌آباد را از یکدیگر جدا می‌ساخت، خاتمه می‌یافت و درهٔ اسفراین عریض‌تر شده و به سوی جنوب‌غرب برای ۱۲ یا ۱۵ میل دیگر با شیب پیش می‌رفت.

در اینجا چادرهای سیاه‌رنگی که متعلق به کردهای زعفرانلو از قوچان و کردهای شادیلو از بجنورد بود، به چشم می‌خورد. به جانب شمال کوه بهنام‌ده یا کوه‌سالک در دید بود و برروی آن درختان سروکوهی بوفور یافت می‌شد. این درختان تقریباً مهم‌ترین منبع تهیه هیزم و زغال این مردم محسوب می‌شد.

از خاک حاصل‌خیز چهاربرج و همچنین قطعات شکسته کوزه‌ها که به‌وفور در آن یافت می‌گردید، می‌شد فهمید که این ناحیه در گذشته محل سکونتی بزرگ و پرجمعیتی بوده است. لیکن در مورد تاریخ آن چیزی نتوانستم در یابم.

بعد از پیمودن ۹ میل به سنخواست[۳] که خیال می‌کنم درست آن سنگ خاص باشد رسیدیم. از کنار ویرانه‌هایی در نزدیکی دهکدهٔ کوچک استئین[۴] گذشتیم که به نظر می‌رسید یکی از هفت شهر قدیمی است که گمان می‌رود زمانی در درّهٔ اسفراین وجود داشته‌اند. ادکان[۵] و کوران[۶] دو شهر دیگری که هنوز موجودند در کنارهٔ جنوبی درّه قرار

۱ــ فریمان دهی از دهستان روئین شهرستان اسفراین است. فرهنگ آبادیهای کشور، جلد۲۱.

۲ــ چهاربرج دهی از دهستان زرق‌آباد شهرستان اسفراین است. ماخذ فوق.

۳ــ سنخواست دهی از دهستان جاجرم شهرستان بجنورد است. فرهنگ آبادیهای کشور، جلد۲۱.

٤ــ استئین: دهی از دهستان زرق‌آباد شهرستان اسفراین است. ماخذ فوق.

۵ــ ادکان دهی از دهستان زرق‌آباد شهرستان اسفراین است. فرهنگ آبادیهای کشور، جلد۲۱. خرابه‌هائی چند در اطراف این دهکده وجود دارد که حاکی از گذشته آباد آن است. هنوزم سکه‌های قدیمی در زمین‌های زراعتی آن پیدا می‌شود. شیخ حسین شکرایی که از علماء فاضل و دانشمند اسفراین است در این دهکده سکونت دارد و عقیده دارد که نام قدیمی ادکان، ابدکان است. دو شهر اسفراین و ادکان در حمله مغول ویران میشود. ص۱۱۵ جلد اول تاریخ جهانگشای جوینی. تالیف عطاملک جوینی.

۶ــ کوران دهی از دهستان زرق‌آباد شهرستان اسفراین است. فرهنگ آبادیهای کشور، جلد۲۱،

←

گرفته‌اند. نزدیک سنخواست زمین‌ها زیر کشت بود و برج هایی گرد و گلی نیز فراوان به چشم می‌خورد. این برج‌ها ظاهراً پناهگاه مردم هنگام حمله و هجوم تراکمه بوده است. مردم اینجا که به فارسی تکلم می کردند بی‌شک بیشتر از کردهای ترک زبان همسایهٔ خود مورد تعرض و تهاجم قرار داشتند. یکی از نکات قابل توجه در مورد سنخواست بادی بود که هر بعد از ظهر بطور مستمر پایین دره وزیدن می گرفت. ما خود نیز از آزار این باد در امان نبودیم. صنیع‌الدوله هم در کتابش سعی می کند شرح و دلایلی چند بر علت وجود آن ذکر کند.

در اطراف دهکده ویرانه های قدیمی به چشم می‌خورد. ظاهراً این دهکده بخوبی از طریق درهٔ شوقان واقع در شمال آن آبیاری می‌شده و بنظر می رسد که در روزگار خود ناحیه مهم و با اهمیتی بوده است. ارتفاع آن ازسطح دریا حدود ۹۰۰ متر می‌باشد.

سه یا چهار میل به سمت شمال، رباط بزرگ و خوبی قرار داشت و فاصلهٔ آن از دهکدهٔ قلّی [۱] در پای رشتهٔ بهنام‌ده زیاد نبود. این رباط یکی از منزلگاههای شاهراه قدیمی بوده است که صنیع‌الدوله می گوید از طریق فارسیان [۲] ازگرگان، دهنهٔ گرگان، دهنهٔ دشت، [رباط] قره‌بیل، [رباط] عشق، قلّی، قره‌چه [۳]، نصرآباد [۴]، سلطان میدان [۵]، حسن‌آباد [۶]، چمبر غرّبیل [۷]، سید آباد [۸]، و شان‌قلعه [۹] به مشهد منتهی می‌شده است. در هر یک از این منزلگاهها رباطی بدستور امیر علیشیر نوایی وزیر سلطان حسین بایقرا که به سال ۱۵۰۹ م. درگذشته است ایجاد شده بود.

امامزاده‌ای در اطراف خرابه‌های کوران است که بنام احمدبن موسی نامیده میشود. اطراف این امامزاده خرابه‌های شهر قدیمی کوران در دید است که سفال های دوران اسلامی در اطراف آن بوفور دیده میشود.

۱ــ رباط قلّی امروز جزء دهستان جاجرم شهرستان بجنورد است. راجع به سابقه تاریخی و طرز معماری آن به مقاله بسیار ارزشمند آقای فائق توحیدی در مجله هنر و مردم، سال... مراجعه فرمایید.

۲ــ در اصل فارس.

۳ــ قره چه در فرهنگ جغرافیائی ایران دهی از دهستان کسابر شهرستان بجنوردآمده‌و به‌همچنین قرجه رباط جزو دهستان شقان شهرستان بجنورد ضبط شده است.

٤ــ نصرآباد دهی از دهستان بام شهرستان اسفراین است. فرهنگ آبادیهای کشور، جلد۲۱.

۵ــ سلطان میدان، دهی از دهستان سرولایت شهرستان نیشابور است. ماخذ فوق.

٦ــ حسن‌آباد دهی از دهستان سرولایت شهرستان نیشابور است. ماخذ فوق.

۷ــ چمبر غربیل و چمبرغربال. دهی از دهستان دوغایی شهرستان قوچان است. ماخذ فوق.

۸ــ سیدآباد دهی از دهستان رادکان شهرستان مشهد است. ماخذ فوق.

۹ــ در فرهنگهای در دسترس دیده نشد.

در سفر به گرگان رباط قره‌بیل را دیده بودم ولی هم اکنون رباط های دیگر را در سعید- آباد[1] دیار کردم. حالا تقریباً در نیمهٔ شاهراه آنرا قطع می کردیم به این رباط ها برخوردیم. فکر نمی کردم که رباط و شهر قدیمی و ویرانه‌ای که در صفی‌آباد دیده بودم احتمالاً می توانست همان منزلگاه نصرآباد در این راه باشد.[2]

از سنخواست به جانب جنوب و بعد از دورزدن کُپه خاک نرمی به جاجرم رسیدیم. در پشت آن زمین ها در سطح وسیعی به زیر کشت بود و همچنین برج های ترکمن زیادی نیز همانند آنچه در سنخواست دیده بودیم به چشم می خورد.

جاجرم[3] در ارتفاع ۸۸۵ متری از سطح دریا قرار دارد و نزدیک به ۵۰۰ خانوار در آن زندگی می کنند. در وسط آن یک تل‌خاک عظیم به ارتفاع ۲۱ تا ۲۴متر هست که بقایای ارک شهر قدیمی محسوب می گردد و به آن نارین قلعه می گویند. روی این خاک بقایای دیوارها و برج های قدیمی به چشم می خورد. اما از آنها نمی شد به شکل و چگونگی آرایش این شهر و استحکامات آن پی برد. زیرا بلافاصله در پایین دست آنها و در دل خاک باقیمانده های دیگری از این دیوارها و برج ها قرار گرفته بود. در قسمت غربی این دیوارها از خاک بیرون آمده و در معرض دید بود. در واقع این یک ردیف دیوار نبود، بلکه دیواری بود در دو ردیف، که یکی بر بالای دیگری واقع می گردید.

---

۱ ــ سعیدآباد دهی از دهستان جاجرم شهرستان بجنورد است. ماخذ فوق.

۲ــ همچنانکه در زیرنویس شمارهٔ ٤ اشاره شده، نصرآباد جزء شهرستان اسفراین است و حدواسط اسفراین با دهستان بام است و با آنچه مؤلف کتاب نوشته تطبیق نمی کند. یحتمل دهکده بکرآباد باشد که دارای دژقدیمی است که هم‌اکنون آثاری از گذشتهٔ آن در دید است. چنانچه فرصتی دست دهد در مقالهٔ جداگانه‌ای جزء آثار قدیمی بام نوشته خواهد شد.

۳ــ جاجرم امروز دهستانی از شهرستان بجنورد است و گذشته تاریخی درخشانی داشته است؛ منزلگاه اصلی کاروانهایی بوده که از ری به ایالت قومس (دامغان و سمنان) و سپس به نیشابور و توس میرفته است. راههای شمالی در پای خزر از طریق گرگان و استرآباد به این مکان می‌آمده‌است. یاقوت حموی، حمداله مستوفی، و کاتب چلبی در مسالک و ممالک و صاحب تقویم البلدان اشاراتی در باره جاجرم دارند. علمایی همچون ابوالقاسم عبدالعزیز بن جاجرمی که در سنه چهارصد و چهار هجری قمری وفات یافته و ابواسحق ابراهیم‌بن محمد الجاجرمی فقیه است که در سنه ٥٤٤ در گذشته است و ابوحامد محمدبن ابراهیم السهلی است که در نیشابور تدریس می کرده است، اهل جاجرم بوده‌اند از شعرای جاجرم می‌توان از بدرالدین جاجرمی نام برد که مدّاح خواجه شمس‌الدین محمد صاحب دیوان و شاگرد مجدالدین همگر شیرازی بوده است. جاجرم کنون به علت تغییر مسیر جاده سرتاسری خراسان اهمیت اقتصادی گذشته خود را ندارد، ولی امید است با کشیدن جاده اسفالته به این بخش و تبدیل به شهرستان، باز هم شکل گذشتهٔ خود را بدست آورد.

این تل خاک تقریباً به شکل بیضی بود و قطرهای آن در بالا ۱۲۶ و ۹۹متر بود. در پایین آن آثار یک خندق قدیمی به چشم می خورد که محیط آن ۳۶۰متر بود. در آن اثری از آجر و سنگ نیافتم و حتی در مورد اینکه سکه ای در آن پیدا شده باشد نیز چیزی نشنیدم. یک سکهٔ نقره‌ای به من نشان دادند که می گفتند در خرابه ها یافت شده است. روی آن نام جاجرم و تاریخ ۷۳۹هـ.ق (۱۳۳۹ میلادی) ضرب شده بود. نام پادشاهی که روی آن ذکر شده بود را نتوانستیم بخوانیم. اما دریافتیم که در آنموقع جاجرم به حدی اهمیت داشته و بزرگ بوده که ضرابخانه‌ای ازآن خود را دارا بوده است. تمام سکه های دیگری که دیدم مربوط به دورهٔ اسلامی بود،مگر یکی که روی آن‌مردی سوار بر اسب دیده می شد. با اینکه سکه های معدودی در این ناحیه یافت شده بود، اما از گفتهٔ مردم ده چنین برمی آمد که زمانی در اینجا شهری بسیار کُهن وجود داشته است. آنها گفتند که وقتی برای ساختن خانه در زمین‌هایشان اقدام به پی کنی می کنند، در عمق خاک به قطعات آجر و فلز برخورد می کنند.

در شمال این دهکده بقایای قلعه‌ای قدیمی قرار داشت که می گویند بدست نادرشاه در زمان برخورد با ترک‌های گرایلی در این ناحیه ویران گردیده است. در حال حاضر از این مردم فقط خانوارهایی معدود مانده که آنها نیز ترکی را از یاد برده و به فارسی تکلم می کنند. نایب یا نمایندهٔ حاکم در این ناحیه یک گرایلی بود که در هدایت ما به ویرانه های موجود در اطراف، از توانایی خاصی برخوردار بود.

در جنوب‌غربی این دهکده، یک بنای خشتی قدیمی که ۳۲متر مربع مساحت داشت را دیدیم که به آن کوشک می گفتند. اینکه این بنا چه بوده و بدست چه کسی ساخته شده است دقیقاً بر ما معلوم نشد. ضخامت دیوارهای آن نسبتاً زیاد بود و ارتفاع آن به ۱۲متر می رسید. در طبقهٔ پایین چهار راهرو وجود داشت که بطور عمودی به یکدگیر در وسط بنا با هم برخورد می کردند. در بالای این راهروها و در طبقهٔ اول تعدادی اتاق کوچک وجود داشت و شاید پهنای آنها از ضخامت دیوارهای اصلی بیشتر نبود. ظاهراً یک یا چند طبقهٔ دیگر نیز بر فراز آن قرار داشته اند. بنا کلاً آجری بود و آنقدر در اثر باران شسته شده بود که نمای اولیهٔ آنرا به هیچوجه نمی شد تصور کرد.

در گوشهٔ جنوب شرقی، خرابه‌هایی به چشم می‌خورد که می گفتند بدست کاظم‌خان گرایلی که برای مدت زمانی طولانی حکومت جاجرم را درزمان‌نادردرتصدی داشته ساخته شده است. کاظم‌خان در زمان نادر از کالپوش به جاجرم نقل‌مکان‌می کند. چمن کالپوش به نظر می رسد در روزگار خود از شهرت خاصی برخوردار بوده و یکی از منزلگاههای شاهان به حساب می‌آمده است.

میگویند که اسکندر در کالپوش زمانی اردوگاه خود را بر پا کرده است[1]. خیال می کنم کال[2] نام محلی و پوش نیز نام گلی باشد. طبق نظر صنیع الدوله جنگل های اطراف این ناحیه دارای درختان میوهٔ بسیاری از جمله هلو، گیلاس، زردآلو و میوه‌ای که کندس[3] نام دارد هست و در سایهٔ درختان بلوط آن نیزمرار، ببر، خوک و آهو به وفور یافت می شود. در این ناحیه همچنین پرندگانی از قبیل قرقاول، مرغان وحشی، کبک، تیهو و همچنین پرندهٔ دیگری بنام زنگوله‌بال که در نقاط دیگر ایران نظیر آنرا ندیدم یافت می گردند. متأسفانه من خود نتوانستم به آن محل بروم و این پرنده را که صنیع الدوله ازآن نام برده است ببینم و بفهمم که چه بوده است.

در کالپوش و اطراف آن قبرستان‌های زیادی متعلق به گرایلی ها هست. گفته اند که در زمان کشته شدن نادر نزدیک به ۱۲۰۰۰ خانوار از آنها در آن ناحیه سکونت داشته اند. اما سپس مورد هجوم و تعرض ترکمن ها واقع شده و پراکنده می شوند.

در جاجرم یکی دو سنگ آسیای بزرگ را دیدم. یکی از آنها نزدیک به ۶۰ سانتی متر ضخامت و تا ۳متر و سی سانتیمتر تا ۳متر و شصت سانیمتر قطر داشت. هیچکس نمی دانست این سنگ هاازکجا و به چه منظوری به این ناحیه آورده شده. این سنگها که از تراشیدن صخره‌هایی بزرگ پدید آمده بود، بقدری عظیم بود که اصلاً نمی شد آنها را در آسیاب های معمولی بکار گرفت.

چهار میل آنطرفتر و به جانب غرب به قلعهٔ جلال الدین[4] در نزدیکی دهکدهٔ گرمه رسیدم. این قلعه که روی تپه‌ای کوتاه قرار دارد، تقریباً تمامی از سنگ و ملات بنا شده و به این خاطر در خراسان کم‌نظیر است. تا آنجا که من دیده‌ام اکثر بناها در ایران از گل و خشت ساخته می شوند و بزودی نیز ویران می گردند. این قلعه شش‌ضلعی بود و در هر گوشهٔ آن یک برج قرار داشت. هر وجه داخل این شش‌ضلعی ۱۴متر و ۴۰سانتیمتر طول داشت. تعدادی کوزهٔ گِلی بزرگ، به رنگ قرمز تیره که خیلی خوب ساخته شده بودند در دیوارها و درون این برج ها کار گذاشته شده بودند و پی این قلعه نیز تا عمق نسبتاً زیادی در خاک

۱ــ اهالی اطراف چمن کالپوش عقیده دارند که دار یوش سوم (دارا) در همین محل درگذشته است.

۲ــ کال در اصطلاح محلی اهالی خراسان معنای رودخانه را می دهد. م.

۳ــ کندس یا کندش گیاهی است از تیرهٔ سوسنیها و از دستهٔ سورنجانها که آنرا خربق سفید نیز گویند برای اطلاع بیشتر به ص ۳۰۹۱ فرهنگ فارسی معین، حرف ک مراجعه شود.

۴ــ قلعهٔ جلال‌الدین از نوادر بناهایی است که تا کنون باقیمانده است. تمام بنا از سنگ ساخته شده است و یحتمل از آثار اسمعیلیه باید باشد. برای اطلاع بیشتر از چگونگی طرح و ساخت آن به مقاله محققانه آقای فائق توحیدی در مجله هنر و مردم. سال... مراجعه شود.

پیش می رفت. این مورد نیز در خراسان خیلی بندرت دیده می شود چون معمولاً در این منطقه پی ساختمان ضعیف‌ترین و سست‌ترین قسمت آن است.

درست در پایین تپه و در غرب آن چشمه‌ای وجود داشت، اما بنظر می رسید که آب این قلعه از طریق چاهی که در دل صخره‌ها حفر کرده بودند تأمین می گردیده است. در مورد اینکه آیا صنیع‌الدوله در مورد این چاه نیز چیزی ذکر کرده است یا نه به جستجو پرداختم. نظر وی بر این بود که کوزه‌های دفن شده در دیوار و برج‌ها برای ذخیره‌سازی آرد بوده است. زیرا آب این قلعه از طریق همین چاه که در درون آن واقع می باشد تأمین می گردیده است و کلاً بنظر می رسد که این چاه حفر نشده و طبیعی باشد. صنیع‌الدوله همچنین اضافه می کند که در زمان سفر او به این مکان، آب چشمه بوی گوگرد می داده و این چاه نزدیک به ۲۰ ذرع عمق داشته است.

نویسندهٔ کتاب زینت المجالس به سال ۱۵۹۵م. ازقول حمداله مستوفی نقل می کند که در نزدیکی جاجرم تپه‌ای هست که شقاق نام دارد و در این تپه شکافی هست که از آن آبی به اندازهٔ دو سنگ خارج می گردد. یعنی این آب می‌تواند دو سنگ آسیاب را به چرخش درآورد. همچنین در عجایب المخلوقات آمده است که در این تپه غاری بوده که اگر کسی درون آن وارد می‌شده، از بوی بد آن مسموم می گشته است. اینکه آیا این شکاف و چاهی که در قلعه واقع است یکی می‌باشند، دقیقاً بر من روشن نشد. اما آنچه مسلم است در قلعه جلال الدین در نزدیکی جاجرم جز این چشمه و چاه آب دیگری نیست و تا آنجا که جو یا شدم، هم در آن نواحی غیر از ایندو، آب دیگری را کسی سراغ نداشت.

این چاه تا آنجا که من توانستم بفهمم شکل و بدنه‌ای غیر منظم و ناصاف داشت و علامتی از اینکه بدنهٔ آن نیز روکش شده باشد نیز بچشم نمی‌خورد و مردم دهکده نیز می گفتند تاکنون کسی بخاطر بوی چاه نتوانسته از آن پایین رود.

چه کسی این قلعه را بنا نهاده است، معلوم نیست. جلال‌الدین لقب ملک‌شاه سلجوقی است که از ۱۰۷۵ تا ۱۰۹۲م. زمام امور را بدست داشته است. تا آنجا که جستجو کردم نویسندگان این منابع در خصوص قلعهٔ سنگی که از آن صحبت کردم، حرفی بمیان نیاورده‌اند و اگر هم تپه و چاهی که آنها، از آن سخنی به میان آورده‌اند همین‌ها باشند، بنظر نمی رسد که قلعه در زمان آنها ساخته شده بوده است و شکافی هم که آنها در مورد آن نوشته‌اند شاید بعدها به این چاه تبدیل شده است.

اینطور دستگیرم گردید که جاجرم در زمانهای پیش شهربزرگی بوده است. توده‌هایی از آجرهای شکسته تا مسافت‌هایی دور دراطراف این ناحیه به چشم می‌خورد. نزدیک به نیم‌میل در جنوب غربی جاجرم مقبرهٔ شخص محترمی بنام خواجه علی بن محمد

زیار که بنای گنبدی آجری بود، قرار داشت. در این بنا نوشته‌ای که روی آن نام این شخص ذکر شده باشد وجود نداشت. در اینجا تنها نکتهٔ جالب برای ما این بود که این قبر تا ارتفاع ۲متر و ده سانتیمتر یا ۲متر و چهل سانتیمتری از کاشی های آبی رنگی که آیه‌های قرآن با خطوط درشتی روی آنها نقش شده بود، پوشیده بود. این کاشی ها ٤٥ تا ٦۰ سانتیمتر طول و ۳۰ سانتیمتر عرض داشتند و خیلی خوب ساخته شده بودند. بنظر می آمد که این کاشی ها را از بنای دیگری برداشته و در اینجا نصب کرده باشند. زیرا بیشتر آنها بطور وارونه و یا غیر منظم کار گذاشته شده بودند. بطور کلی برروی این کاشی ها نتوانستیم تاریخی را پیدا کنیم.

صنیع‌الدوله‌نیز از کاشی هایی در مسجد جامع جاجرم صحبت می کند که بطور نامنظم قرار گرفته بودند. اما ذکر نمی کند که این کاشی ها از کجا به آن محل حمل شده‌اند. او همچنین اضافه می کند که روی یکی از آن کاشی ها تاریخ ٥٧٧هـ.ق (۱۱۸۱ میلادی) را خوانده است. دو رقم سمت راست یعنی ۷۷ واضح وقابل خواندن بوده‌اند حال آنکه در صحت رقم ٥ خود وی نیز کمی شک دارد.

در شمال این مقبره بنای ویرانهٔ دیگری قرار داشت که از سنگ و ملاط ساخته شده بود. این بنا از یک اتاق مربع شکل که دالانهایی آنرا احاطه می کرد تشکیل می شد. در کف اتاق سوراخی بود که به زیرزمینی رهنمون می شد. این زیرزمین را سرداب می گفتند و تابستان‌ها که هوا گرم بود مردم در آنها زندگی می کردند.

در این زیرزمین تعداد زیادی جمجمه و استخوان‌های اسکلت که در پارچه هایی قرار داشت به چشم می خورد. صحنهٔ بسیار ترسناکی بود. مردم دهکده می گفتند که اینان تعدادی نظامی بوده‌اند که در اثر ابتلا به وبا در جاجرم درگذشته‌اند. بجای آنکه آنها را یکی یکی دفن کنند، همگی را در زیرزمین ریخته‌اند. اما کسی نمی‌توانست بگوید که دقیقاً چه زمانی وبا در این ناحیه شیوع یافته است. این زیرزمین ها در این ناحیه فراوان بود. در بعضی از قسمت ها حتی کمی از آجرکاری های مربوط به آنها نیز بیرون زده بود. اما از آنجا که در اولین زیرزمین وارد شده و درون آنرا دیده بودم، دیگر رغبت نداشتم که سرم را در زیرزمین‌های دیگر فروکنم.

بطورکلی جاجرم از نظر آب در وضعیت خوبی قرار نداشت و آن مقدار آبی هم که داشت صرف کشت پنبه می‌شد. محصول پنبه این ناحیه از طریق تجار ارمنی مستقر در سبزوار به روسیه فرستاده می‌شد. این دهکده حتی نمی‌توانست غلهٔ مورد نیاز خود را هم فراهم کند. صنعت ابریشم نیز که در گذشته در آن رونق خاصی داشت تقریباً رو به نابودی نهاده بود. می گفتند ساکنان دهکده از نظر نژادی مختلط بوده و یکدست نیستند و از

آمیزش نزدیک به ۱۰ طایفهٔ مختلف در این ناحیه بوجود آمده‌اند. جاجرم آب و هوای نسبتاً گرمی داشت و در واقع به همین علت نیز بدین نام خوانده می‌شد. در حقیقت نام این ناحیه جای گرم بوده است که بعد تغییر شکل داده و به صورت جاجرم درآمده است.

این ناحیه برای سالیان متمادی تحت سر پرستی حاکم بجنورد اداره می‌شد. اما قبل از آن گاهی از توابع استرآباد، بسطام یا نردین محسوب می‌شده است.

می گویند بسطام شهری است مربوط به دوران قبل از اسلام، که وسطام آن را بنا نهاد. قلعهٔ آن بدست حسین‌قلی‌خان برادر دوم فتحعلی شاه مرمت گردید. اما از آنجا که شاهرود به عنوان قطب اقتصادی و بازرگانی بهتری مورد توجه قرار گرفت، کم کم بسطام اهمیت خود را از دست داد. در بسطام مقبرهٔ شیخ بایزید بسطامی قرار دارد که به سال ۲۶۰ هـ.ق. (۸۷٤م.) درگذشته است. این مقبره به سال ۷۰۲هـ.ق. (۱۳۰۳م.) بنا شده و دارای برج زیبایی به ارتفاع ۷متر و ۲۰سانتیمتر است. یکی از ایوان‌های این بنا در زمان سلطان اولجایتو[1] پنجمین نفر از خاندان چنگیز در ۷۰۳هـ.ق. (۱۳۰٤م.)بنا گردید و بدین خاطر بنام وی نیز خوانده می‌شود.

نردین محل سکونت عرب‌های اسکندری است. و بخاطر زلزله‌هایی که در آن رخ داده است شهرت دارد. در شمال شرق آن روی تپه‌ای مقبره‌ای قرار دارد که آنرا به دانیال‌نبی نسبت می‌دهند. دو میل آنطرفتر از این بنا یک قبرستان بسیار قدیمی قرار دارد که در آن سنگ قبرهایی در شکل‌های جالب و تراشیده شده دیده می‌شود. در اطراف مقبره نزدیک به ۵۰۰ تا ۶۰۰ درخت روئیده است که این را نیز یکی از معجزات دانیال‌نبی می‌دانند. روی قبر تاریخی دیده نمی‌شود. فقط نوشته‌ای به خط فارسی زمان‌حال برآن قابل خواندن است.

جاجرم آخرین نقطهٔ سفر من بود و مجبور شدم تا بازگردم. دهم نوامبر ۱۸۹۷م. بود و هوا هم بتدریج سرد شده و زمستان از راه می‌رسید. دیگر فرصتی برای گذراندن وقت در این ناحیه نبود و می‌بایست بی‌درنگ به جانب مشهد روانه می‌شدم. زمین‌های شرق جاجرم را خاکی نرم و شور در برداشت و بتدریج از تعداد درختان در آن کاسته می‌شد تا اینکه بکلی لخت و عاری از گیاه می‌گردید.

در شش میلی به تقاطع رودهای اسفراین،بام و صفی‌آباد برخوردیم. آب ناشی از این

۱ــ محمد خدابنده، اولجایتو از سلسلهٔ ایلخانان ایران. برادر و جانشین غازان و نخستین پادشاه مغولی ایران است که بآیین تشیع گروید. شهر سلطانیه از بناهای اوست. ص۱۹۹ فرهنگ فارسی معین، بخش اعلام.

بهم پیوستگی در عرض ۳متر تا ۳متر و شصت سانتیمتر و عمق ۷/۵سانتیمتر به جریان می افتاد و کاملاً شور بود. این آب در بستری عمیق که شاید نزدیک به ۶متر از سطح زمین‌های اطراف پایین‌تر بود پیش می‌رفت. از آنجا که خاک این ناحیه‌بسیاربدبود، می گفتند که فقط از این رودخانه در تابستان از دو محل می‌توان گذشت ودرزمستان بکلی عبور ازآن‌غیرممکن‌است.درارتفاع ۹۹۰متری‌این‌رودرا قطع کردیم و به درهٔ جوین وارد شدیم که در ۹۰ یا ۱۲۰متر پایین‌تر از آن قرار گرفته بود.

در تپه‌های این ناحیه لایه‌های گچ و نمک بصورت بلور و پودر شده دیده می‌شد. ظاهراً مردم جاجرم نیز مصالح مورد نیاز تهیه ملاط برای بنای ساختمان‌های خود را از این ناحیه فراهم می کرده‌اند. در سرزمین هموار جوین زمین اکثراً نرم و تا حدی خاک آن شور بود و جویباری از آب شور نیز از وسط آن می گذشت. در شفیع‌آباد در کنارهٔ جنوبی دره اردو زدیم، غروب هنگام به سمت جنوب غرب کمی خیره شدم. مردم دهکده می گفتند در این سمت تا نزدیک به ۵۰ میل سکنه‌ای وجود ندارد. فقط امکان دارد چند چادرسیاه در هنگام بهار در نزدیکی رباط پل ابریشم دیده شود و غیر از این چیز دیگری نیست.

دهکدهٔ شفیع‌آباد[1] از طریق قنات‌هایی که از تپه‌های واقع در جنوب آن کشیده شده بود آبیاری می گردید. این تپه‌ها از جنس صخره‌ای و به تعداد ۵ تا ۶، یکی بلندتر از دیگری قرار گرفته بود. دهاتی‌ها نزدیک به ۹۰خانوار و همگی ایرانی بودند. تنها شکاری که در این ناحیه وجود داشت اردک وحشی بود که در زمین‌های نرم کنار جویبار یافت می‌شد و اصلاً نمی‌توانستم به آنها نزدیک شوم. یکدستهٔ بزرگ از پلیکان‌ها در سمت شرق در حال پرواز بودند و راهنمای ما که سخت مشغول تماشای این منظره بود، ما را مطمئن می‌ساخت که این نشانهٔ بارندگی زیاد در زمستان آن سال است. او می گفت هر وقت که پلیکان‌ها از اطراف دریای خزر برمی‌خیزند و به جانب مشهد روان می گردند آنها امیدوار می‌شوند که سال خوبی را در پیش دارند.

در وسط دشت و در نزدیکی دهکدهٔ آزادوار[2] و یرانه‌های شهر قدیمی جوین که نام خود را بدین ناحیه بخشیده است قرار گرفته بود. در این و یرانه‌ها باقیمانده یک بنای بزرگ که ابعاد آن ۳۶متر در ۲۷متر بود و نزدیک به ۱۲متر ارتفاع داشت بچشم می خورد. بنظر

۱ــ شفیع‌آباد دهی از دهستان پایین‌جوین‌شهرستان‌سبزواراست.فرهنگ آبادیهای کشور،جلد ۲۱.

۲ــ در مراصدالاطلاع که خلاصهٔ معجم البلدان یاقوت است درباره آزادوار می نویسد که شهر کوچکی است در اول ناحیهٔ جوین از طرف دامغان و جزو نیشابور است و مقبرهٔ سید حسن اشرف غزنوی در این شهر است.

می‌رسید که این بنا در گذشته سه یا چهار طبقه داشته و دور تا دور آنرا دیوار و برج و باروهایی احاطه کرده بوده است. در شرق آن توده‌هایی از آجرهای شکسته دیده می‌شد که بقایای آن شهر قدیمی به حساب می‌آمد. در آنجا سکه و یا شیء دیگری نیافتم. دهاتی‌ها احساس می‌کردند که اگر بروز دهند چیزی در این ویرانه‌ها یافته‌اند مورد بازخواست قرار خواهند گرفت. لذا همگی آنها در دست داشتن هرگونه سکه یا شیء دیگری را منکر می‌شدند.

در نزدیکی آزادوار قریب به ۴۰۰خانوار از بلوچ‌های چادرنشین مستقر بودند. آنها می‌گفتند که در قحطی سال ۱۸۷۱م. به ناحیه جوین آمده و از آن به بعد دراین ناحیه ماندگار شده‌اند. گفته می‌شود که سلطان محمود غزنوی شمار زیادی از بلوچ‌ها را از بلوچستان به سیستان کوچ داد و بعدها کریم‌خان زند (۱۷۷۹—۱۷۵۲م.) آنها را به خراسان منتقل نمود. شمار این مردم را می‌گفتند که به ۳۰۰۰ خانوار می‌رسید که در تمام خراسان پراکنده بودند و علاوه بر این چند هزار نفر از آنها در قاین و سیستان ساکن‌اند. اینان رؤسای قبیله‌ای و مستقلی ندارند و سرکردگان تیره‌های مختلف تحت نظارت حکمران ناحیه انجام وظیفه می‌کنند.

بعد از اینکه این خرابه‌ها را ترک گفتیم به دسته‌ای از اسفرودهای کوچک هندی برخوردم. برای اولین‌بار بود که این پرنده را در خراسان می‌دیدم. اینکه چگونه این پرندگان توانسته‌اند به جوین بیایند را نفهمیدم. در اینجا هم مشاهده کردم که قوش‌ها به شدت نسل کبک‌ها را مورد تهدید قرار داده‌اند. پسر بچه‌ای را دیدم که می‌گفت در مزرعهٔ پنبه‌شان تعدادی کبک وجود دارد. آنها ابتدا ۱۲تـا بودند. اما در اثر حملهٔ قوش‌ها به آنها ۵تا کشته شده و فقط ۷ تا باقیمانده است. اوگفت که پراین‌پرنده‌را در محلی که قوش‌ها آنها را خورده بودند یافته است.

به مزرعهٔ پنبهٔ او سری‌زدم.راست می‌گفت ۷کبک در آنجا بود. منهم سعی خود را کردم و موفق شدم یکی از آنها را بزنم. بعد به این فکر افتادم که اگر چنین پیش رود، تا بهار آینده از این پرنده‌ها چیزی باقی خواهد ماند. با اینحال همینکه هنوز تعداد زیادی از این پرنده در این ناحیه به چشم می‌خورد مایهٔ تعجب است.

از شفیع‌آباد خارج شدیم و با عبور از تپه‌ها و گذشتن از گوران[1] و دستوران[2] به

۱— گوران در فرهنگ جغرافیائی ایران جلد نهم گوری ضبط شده است و در فرهنگ آبادیهای کشور، جلد۲۱ جزء دهستان میان جوین شهرستان سبزوار آمده‌است.

۲— دستوران دهی از دهستان جغتای شهرستان سبزوار است. فرهنگ آبادیهای کشور، جلد۲۱.

جغتای مرکز ناحیهٔ جوین رسیدیم. در دومیلی جنوب گوران یک تپهٔ هرمی شکل و صخره‌ای وجود داشت که به آن شادمان می‌گفتند.

دهاتی‌ها به نقل از شکارچیانی که توانسته بودند از این تپه بالا روند، همگی می‌گفتند که برفراز آن بقایای یک آسیاب بادی قدیمی وجود دارد. حالا مردم چگونه می‌توانستند گندم خود را برای آسیاب به بالای تپه ببرند خود معمایی است. همچنین در اطراف این ناحیه غارهایی وجود دارد که پراز قندیل های آهکی است.

شبی که در دستوران بودیم، زدو خورد شدیدی بین تنی چند از مردم ده و عده‌ای که قصد دستبرد به گله‌های آنها را داشتند درگرفت. آنشب در دهکده جشن عروسی بر پا بود و تمامی مردم در آن شرکت جسته بودند. ناگهان چوپانی سراسیمه وارد شده و خبر می‌دهد که سه سوار و چند نفر پیاده به گله حمله کرده و تعدادی از گوسفندان را با خود برده‌اند. زنان جیغ کشیدند و مردان نیز از خشم فریاد برآوردند وسپس تفنگ‌ها را برداشتند و برای تعقیب روانه شدند. صدای شلیک زیادی بگوش رسید. اما اینکه ماجرا چه شد و گوسفندان پس گرفته شدند یا نه دیگر برما معلوم نشد.

جغتای را دیواری به طول ۵٤۰ و عرض ۱۰ متر در برگرفته بودونزدیک به ٦۰۰خانوار ایرانی و ترک‌های قلیچ که خود را شاخه‌ای از گرایلی‌ها می‌دانستند در آن زندگی می‌کردند. این دهکده در پای تپه‌های کوتاه قرار داشته و از شمال به درهٔ جوین مشرف است.

این دهکده نام خود را از جغتای پسر دوم چنگیزخان گرفته است که بعد از مرگ پدر به سال ۱۲۲۷م. خراسان را به تصرف خود درآورد و احتمالاً خانوارهایی از طایفهٔ خود را به این منطقه منتقل کرد.

جوین از توابع سبزوار است و گفته می‌شود که دارای ٦۷ پارچه آبادی است. درآمدی که از این ناحیه در سال انتظار می‌رود ۱۸۰۰۰ تومان (۳٦۰۰ پوند) است که از این مقدار ۸۰۰۰تومان از طریق مالیات برگوسفندان فراهم می‌گردد. صنعت تولید ابریشم زمانی در این ناحیه از رونق خاصی برخوردار بود. اما نزدیک به ۱۰ یا ۱۲ سال پیش بیماری کرم‌ابریشم شایع می‌گردد و در نتیجه تولید این محصول به شدت رو به کاهش می‌گذارد.

در جغتای،جادهٔبالا را که از تپه‌ها عبور می‌کرد ترک گفته و به سمت پایین و بجانب سرزمین همواری از دامنهٔ جنوبی تپه‌ها سراز یر شدیم. بعد از چهارمیل به نهر آبی برخوردیم که به شهرستانه[1] میرفت. در این دهکده ٦۰۰ خانوار از کردهای کیوانلو که قبلاً در

[1] ــ شهرستانه دهی از دهستان میان‌جوین شهرستان سبزوار است. فرهنگ آبادیهای ایران، جلد ۲۱.

رادکان در مورد آنها صحبت شده بود زندگی می کردند. این دهکده را از دور توسط تنها درخت چنار بزرگی که در آن قدبرافراشته بود، می شد تشخیص داد.

در هشت میلی نهر دیگری را قطع کردیم که به سمت پایین و به خسروشهر[1] یا شهر دار یوش پیش می رفت. این هر دو دهکده براساس آنچه گفته می شود بسیار قدیمی می باشند. در طول این راه به تعداد زیادی آهو برخوردیم. اما همگی آنها به سمت تپه ها در حرکت بودند و نتوانستیم آنها را شکار کنیم. دفعه‌دار که همراه با گروه اردوگاه اصلی قبل از ما به این ناحیه آمده بود از اینکه موفق شده بود با تفنگ کارابین خودغزالی را شکار کند، بسیار خوشحال بود. تنها چیزی که من توانستم شکار کنم یک هوبرهٔ تنها بود که برای اولین بار در این ناحیه با آن مواجه می شدم. این پرنده بنظر نمی رسید که در خراسان فراوان باشد.

کمایستان[2] محلی که ما در آن اردو زدیم، طبق نقشه در سه میلی جنوب‌غرب آق‌قلعه واقع می شد. اینجا ویرانه‌ای بیش نبود. ارک آن یک بنای عظیم و با دیوارهای بلند به مساحت ۱۹۶ مترمربع بود که خندقی عمیق در شمال آن دیده می شد. متصل به این ارک یک شهر با دیوارهای بلند بود که ۳۹۰ تا ۷۸۰ متر مربع مساحت داشت. دروازهٔ ارک به داخل شهر باز می شد و اگر کسی از آن به شهر وارد می گردید جز با یک تعداد بناهای ویران با چیز دیگری مواجه نمی شد. در ارک شهر و برانه های دیوارها، گنبدها و دالانهای زیادی به چشم می خورد که بنظر می رسید مردم برای دست یافتن به آجرهای آنها اقدام به ویرانی بیشتر آنها نموده‌اند.

شهر بجز مسجد آن که ٥٤ مترطول‌داشت‌تماماًازخشت‌خام‌بناشده بود. مسجد تقریباً در وسط شهر واقع شده و تا حدی کمتر آسیب دیده بود. خیلی جالب بود که اینهمه بناهایی که نسبتاً سالم بنظر می‌رسیدند از سکنه خالی شده و به نحوی فراموش شده رها گردیده بودند.

تا آنجا که توانستم در یابم این شهر توسط اللهیارخان‌بنا شده و بعد از گذشت ۲۱ سال در جریان سرکوبی قیام سالار بدست حسام‌السلطنه تسخیر و ویران می گردد. در مورد اللهیارخان‌چیز زیادی دستگیرم نشد. او ظاهراً یکی از رؤسای مشهور قلیچی بوده است که مهمترین و پرقدرت‌ترین شاخهٔ گرایلی ها محسوب می شده‌اند. قلیچی ها بعد از وی دیگر نتوانستند زمین مستقل و از خود داشته باشند.

۱ـ این دهکده خسروشیر نامیده میشود و دهی از دهستان میان‌جوین شهرستان سبزوار است. ماخذ فوق.

۱ـ کمایستان دهی از دهستان؛ بالاجوین شهرستان سبزوار است. فرهنگ آبادیهای کشور، جلد۲۱.

الله‌یارخان در زمان سلطنت فتحعلی شاه (۱۸۳٤—۱۷۹۸م.) اعلام خودمختاری می کند و حکومت بر دو ناحیهٔ سبزوار و جوین را نیز بدست می گیرد و در سال ۱۸٤۷م. همراه با پسر و نوه‌اش به قیام سالار ملحق می‌شود[1]. ظاهراً اینان هر سه دستگیر شده و به تهران فرستاده می شوند و در آنجا یا به مرگ طبیعی می میرند و یا به قتل می رسند. بعضی از نوادگان وی را شنیده‌ام که هنوز در جغتای به سر می برند. اما دیگر صاحب هیچگونه اختیار و قدرتی نیستند.

از کمایستان به‌سوی مهرآباد[2] و از آنجا به طبس رفتیم در طول همین قسمت از راه، دمای هوا نزدیک به ۱۷ درجه کاهش یافت. روز قبل در ساعت ٤ بعد از ظهر دمای هوا ۲٤ درجه سانتی گرادثبت شده بود و بعد از گذشت ۲٤ ساعت دمای هوا به ۷ درجه کاهش می یافت. هوا کمی سرد می شد و بنظر می رسید که زمستان در حال از راه رسیدن باشد.

نواحی اطراف طبس[3] پر از پستی و بلندی بود و قاطرها به سختی می توانستند در آنها حرکت کنند. اما با اینحال جمعیت زیادی تمامی آنها را در برگرفته بود. طبس دهکدهٔ جالبی بود، درست شبیه یک نعلبکی و تپه ها از اطراف آنرا احاطه کرده بودند. ارتفاع آن از سطح دریا ۱٤٤۰ متر بود و تعداد ۱۰۰ خانوار نیز در آن زندگی می کردند.

به جانب شمال و بطرف جوین که خیره می شدم تعداد زیادی دهکده را که در یک خط و در امتداد کناره‌های رود جوین و به موازات رشته‌ای کوه که کمی آنطرفتر دره را قطع می کرد، در دوردست مشاهده کردم. ناحیهٔ جوین در اینجا ظاهراً دره‌ای طولانی و به عرض ٦ تا ۱۲ یا ۱۵ میل می گردید. رشتهٔ تپه ها که در شمال آن قرار گرفته بود علی الظاهر از سوی شرق تا صفی آباد و از جانب غرب تا جاجرم پیش می رفت.

۱— الله یارخان قلیچی یا قلیچه از امرای بزرگ خراسان و حاکم سبزوار بود. نسبت به فتحعلی شاه چندان اعتناء و انقیادی نداشت. چندین جنگ با دولت نمود و در این جنگها خسارات فراوانی به اهالی سبزوار وارد آمد. سرانجام سرسازگاری با دولت در پیش گرفت و دختر خود را به فتحعلی شاه داد (طرلان خانم زن چهاردهم فتحعلی شاه). پس از این وصلت الله‌یارخان با بستگان خود به تهران آمد ودر قریهٔ اشتهارد قزوین که سابقاً مسکن طایفهٔ قلیچی بود سکونت اختیار کرد. در ص ۱۱۷ جلد اول ناسخ التوار یخ آمده است که بارآخر عباس میرزا ولیعهد شفاعت الله‌یارخان را نزد پدر کردو مورد قبول واقع شد. در وقایع قیام سالار در خراسان الله‌یارخان زنده نبوده و نبیره‌اش سلیمانخان قلیچی که حکومت جوین را داشته به سالار کمک میکند. ص ۲۱٤ جلد سوم ناسخ التوار یخ مربوط به سلاطین قاجار.

۲— مهرآباد دهی از دهستان بالاجوین شهرستان سبزوار است. فرهنگ آبادیهای کشور، جلد ۲۱.

۳— طبس دهستانی است که در جنوب جلگهٔ جوین واقع شده و جزء شهرستان سبزوار است و با طبس گلشن و طبس مسینا در جنوب خراسان یکی نیست.

بعد از طبس ۳۰۰ متر بر ارتفاع ما افزوده شد تا از گردنه ها عبور کردیم و سپس ۴۲۰ متر دیگر از ارتفاع ما کاسته شد تا اینکه به دهکده ای در پایین گردنه به نام سنگ سفید رسیدیم و در آن اردو زدیم. در موقع عبور از گردنه هوا به شدت سرد بود. شبها در چادرهایمان آب یخ می زد و اسبها و قاطرهایمان نیز از سرما تا صبح می لرزیدند.

بخش بیست و سوم

سبزوار، معدن و نیشابور

صبح روز ۱۸ نوامبر ۱۸۹۷م. به سبزوار رسیدیم. راه ما مستقیم و در طول شیب هایی طولانی در دامنهٔ تپه‌ها افتاده بود و بتدریج ۳٦۰ متر از ارتفاع ما کاسته شد. ارتفاع سبزوار از سطح دریا ۹۱۵ متر بود. از طرف شمال به سبزوار وارد شدیم. ارک قدیمی شهر که خندقی‌خشک آنرا احاطه کرده بود با دیوارهایی ویران و عاری از هر گونه سکنه‌ای در چشم ما ظاهر شد.

میرزا محمدخان هراتی حاکم سبزوار بیرون شهر به ما خوشامد گفت. از دروازهٔ غربی شهر که ارک نام داشت به آن وارد شدیم و بعد از پیمودن مسافتی در شهر به طرف اردوگاهمان که خارج از دروازهٔ نیشابور و در شرق قرار داشت روانه شدیم.

سبزوار دارای بازاری است تقریباً بطول نیم میل در وسط شهر که از این دروازه تا دروازهٔ دیگر کشیده شده است. دکان‌های موجود در این بازار آجری و سقف آنها گنبدی شکل بود. می گفتند این بازار کلاً دارای ۷۵۰ مغازه است.

تمام سواران حاکم در پیشاپیش و فراش‌های وی در جلوی ما و در عقب‌سر نیز منشی ها و خدمتکاران و سایر افراد روان بودند. حرکت نسبتاً با شکوهی بود. مغازه‌دارها با تعجب ایستاده و ما را تماشا می کردند.

شنیدم که یکی از مغازه‌دارها به بغل دستی خود میگفت: آیا او یک انگلیسی است یا یک روس؟ این سئوالی بود که تقریباً برای تمام ایرانیها هنگام مواجه شدن با ما مطرح می‌شد. بطور کلی ایرانی ها از تمام دنیا فقط روسها و انگلیسی ها را می‌شناسد. به انگلیسی ها فرنگی یا اروپایی نیز می گویند و جالب اینجاست که روسها را اصلاً به عنوان فرنگی نمی‌شناسند و روسها را از نژادی دیگر می دانند.

تمام روز مردم زیادی برای تماشای اردوگاه ما آمدند. یقیناً آنها تاکنون ندیده بودند

که سرکنسول بریتانیا درون چادر و در مقابل و نزدیکی آنها مستقر شود. نزدیک به سی ارمنی روس که هر یک نمایندهٔ شرکتی در روسیه بودند، برای خرید اقلامی از قبیل پشم، پنبه و میوه‌های خشک در سبزوار به سر می‌بردند. میزان مبادلهٔ تجاری سبزوار از این طریق ۵۰۰۰۰۰ تومان، معادل ۱۰۰۰۰۰ پوند در سال بود. جمعیت سبزوار را ۱۲۰۰۰ خانوار تخمین می‌زدند و درآمدی که دولت از ان ناحیه بطور سالیانهٔ انتظار داشت، عبارت بود از ۳۳۰۰۰ تومان نقدی و ٤۰۰۰ خروار غله.

براساس آنچه صنیع‌الدوله‌می‌گوید، قلعهٔ سبزوار یا ارک این شهر، بدستور امیر وجیه‌الدین مسعود سربداری بعد از فوت سلطان ابوسعید به سال ۱۳۳۸م. بنا گردیده است. سلسلهٔ سربداری کلاً ۱۲ امیر داشت که رویهم به مدت ٤٤ سال از ۱۳۳۷ تا ۱۳۸۱ میلادی حکومت کردند.

سربدارها اصلاً اهل دهکدهٔ باشتین در نزدیکی سبزوار بودند و بعداز بپاخاستن، سبزوار را مقر حکومت خود قرار دارند و ناحیه‌ای را از استرآباد تا خاف تحت اختیار خود درآوردند. تا زمان دوازدهمین حکمران‌خود که‌به‌سال ۱۳۸۱م. تسلیم امیرتیمور گشت و به عمر این سلسله خاتمه داده شد، حکومت آنها ادامه یافت.

محیط شهر و ارک آنرا می گویند به ۳۸۸۰ ذرع می‌رسد. اگر ۳۸۰ذرع مربوط به ارک را کم کنیم. محیط شهر تنها ۳۵۰۰ ذرع یا ۲/۲۵ میل می گردد. دیوارهای شهر بدستور الهیارخان قلیچی در زمانی که حکومت این شهر را بدست داشته است مرمت وبازسازی گردید و هنوز در وضعیت خوبی قرار دارد. الهیارخان همچنین قلعه‌ای را در مزینان واقع در راه تهران، و قبل از پل ابریشم درست در جایی که قلمرو خراسان بپایان می‌رسد بنانهاده است.

ارک موجود در سبزوار روی یک بلندی خاکی بنا نهاده شده است و بنظر می‌رسد که از قدمت زیادی برخوردار باشد. سبزوار به اندازهٔ نیشابور قدمت ندارد اما با اینحال شهری قدیمی محسوب می گردد. در حال حاضر این شهر ۱۲ کاروانسرا، سه مدرسه و دو مسجد دارد. گفته می‌شود مسجد جامع که یکی از دو مسجد این شهر است، در زمان‌حکومت سربداران ساخته شده‌است، اما تاریخ بنای آن دقیقاً معلوم نیست و جایی هم در مسجد ذکر نشده است[۱].

در این مسجد سنگ نوشته‌ای هست منصوب به شاه طهماسب به تاریخ ۱۵۷۱م.

---

۱ — عبدالحمید مولوی، مؤلف کتاب آثار باستانی خراسان، بنای اولیه این مسجد را در قرن پنجم هجری قمری میداند که بعدها این مسجد تعمیر و مرمت شده و تا این زمان باقی مانده است.

که در آن تأکید می کند تا بعضی از مالیات ها از این مردم اخذ نگردد. کتیبهٔ دیگری هم وجود دارد که تاریخ آن ۱۷۲۳م. است و در آن شاه طهماسب دوم بخاطر صدماتی که این مردم از تهاجم افغان ها، بلوچ ها و ترکمن ها دیده بودند، آنها را از تقدیم هدایا به حکمران ها در موقع ورودشان به این شهر معاف می کند.

صبح روز بعد از ورودمان به سبزوار برای دیدن منار یا برج خسروگرد که از آجر و برکنار شاهراه در چهارمیلی غرب شهر و بیرون از آن واقع شده بود رفتم. این برج که دایره‌ای می باشد نزدیک به ۳۰ متر ارتفاع دارد و درون آن پلهٔ مار پیچی قرار دارد که تا بالای برج پیش می رود.

می گویند این برج نشانه‌ای از شهر قدیمی بیهق است که بخاطر تاریخی که یکی از ساکنان این شهر نوشته و تاریخ بیهقی[1] نام دارد مشهور می باشد. نوشته های دور این منار مدتها پیش از بین رفته و تصور می شود که در گذشته این بنا به مسجدی تعلق داشته است. از شهر قدیمی چیزی برجای نمانده است و زمین های اطراف همه شخم‌زده شد و زیر کشت رفته اند.

نزدیک به یک میل در شمال دهکدهٔ خسروگرد ویرانه های مربوط به یک قلعهٔ شش ضلعی برفراز یک بلندی خاکی بچشم می خورد که مساحت آن به ۷۲متر می رسید و دیوارهای ضخیم و بلندی آنرا احاطه کرده بود. در پشت این دیوارها، یک ردیف دیگر دیوار و همچنین خندقی دور تا دور قلعه را در برمی گرفته است. بنظر می رسد که این ارک شهر قدیمی بوده باشد[2].

این منار روی یک پی محکم و بزرگ مربع شکل قرار گرفته بود. می گویند ناصرالدین شاه در حین سفر خود زمانی که این بنا را دید، به منظور ممانعت از فرور یختن آن، به تعمیر و مرمت آن دستور داد و این یکی از موارد نادری در ایران می باشد که برای حفظ یک بنای قدیمی به تعمیر آن اقدام شده است.

میرزا محمد حسین‌خان هراتی نایب الحکومه، پیرمردی بسیار مطلع بود. او برای صرف شام پیش ما آمد و علی‌رغم اینکه ۸۰ سال سن داشت و تا آنوقت هم با کارد و چنگال آشنایی نداشت بسیار با اشتها غذا را میل کرد. او که در زمان اولین جنگ ایران و افغان و مأموریت هیأت تود[3] در هرات بوده و بخوبی دکتر لوگین[4] و شکسپیر[5]منشی را

۱ــ مقصود تاریخ بیهقی تألیف ابوالحسن علی بن زید بیهقی است که مشهور به ابن‌فندق است.

۲ــ در باره آثار باستانی خسروگرد به ص۴۸۳ جلد اول آثار باستانی خراسان تألیف عبدالحمید مولوی از انتشارات انجمن آثار ملی مراجعه شود.

3—Todd's Mission. 4—Dr.Lugin. 5—Shakespear.

بخاطر داشت. او می گفت که تود همیشه ناهار خود را به رسم افغان‌ها برروی زمین صرف می کرد و آنان هم که با او بودند برروی زمین و کنار وی به صرف غذا مشغول می‌شدند. او تا زمان محاصرهٔ هرات در زمان حسام‌السلطنه در آن شهر بوده و سپس توسط وی در سال ۱۸۵۷م. به ایران می‌آید و از آن به بعد در این کشور می ماند.

میرزا محمد حسین‌خان از طرف حکومت ایران مقرری دریافت می کرد و چندی نیز به عنوان مستوفی برای برآورد مالیات به نواحی مختلف خراسان و سیستان سفر کرده‌بود. وی تقریباً از تمام کسانی که تا آنوقت با آنان برخورد کرده بودم، مطلع‌تر و آگاه‌تر بنظر می رسید.

حالا زمان آن رسیده بود که از معادن فیروزه واقع در معدن دیدن کنم. به همین دلیل نیز از شاهراه خارج شده و به جانب تپه‌ها به سوی شمال‌شرق روان شدیم. در ۱٤ میل اول از گردنه‌ای عبور کردیم و به دهکدهٔ علیک[1] رسیدیم و نزدیک به ٤۸۰ متر به ارتفاع ما افزوده شد. ۹ میل بعد به سلطان‌آباد رسیدیم. در این قسمت از راه ۲۷۰ متر از ارتفاع ما کم گردید. در اینجا به قلمرو نیشابور که تا مشکان ادامه می یافت وارد شدیم. حال آنکه رباط‌گز[2] که در چهارمیلی غرب آن واقع می گردد مرز بام — صفی‌آباد محسوب می گردد.

در اینجا راه قافله‌رو سبزوار به قوچان و عشق‌آباد به سمت شمال تغییر جهت داده و به جانب مشکان پیش می‌رفت. از سلطان‌آباد نزدیک به ۱۰میل در دامنهٔ تپه‌ها پیش رفتیم تا به رباطی رسیدیم.

بعد از پیمودن ده میل دیگر، صبح روز بعد به دو دهکده که به آنها معدن[3] می گفتند و بر فراز تپه‌هایی کوتاه قرار گرفته بودند رسیدیم. معدن نزدیک به ۱۵۰۰متر از سطح دریا ارتفاع داشت و در آن ٤۰۰ خانوار زندگی می کردند. در موقع ورود، دو تن از کارکنان مقاطعه‌کار بهره‌برداری از معادن و همچنین نزدیک به ۲۰ سوار از هنگ قرایی به سرپرستی یک نایب به ما خوشامد گفته و ما را تا دهکده همراهی کردند.

می گفتند که ۵۰ سوار از این هنگ همیشه در اطراف معادن به انجام وظیفه مشغول می‌باشند که هر ٦ماه یکبار دورهٔ مأموریت آنها در این ناحیه بپایان رسیده و به تربت حیدریه باز گردانده می شوند. این افراد نیز طبق معمول لباس درست و حسابی برتن نداشتند

۱— دهی از دهستان سلطان آباد شهرستان سبزوار است. فرهنگ آبادیهای کشور، جلد۲۱.

۲— رباط گز یا رباط‌جز دهی از دهستان سلطان‌آباد شهرستان سبزوار است. ماخذ فوق.

۳— بار معدن خود دهستانی است از شهرستان نیشابور که بالغ بر ۲۷ دهکده را شامل می‌شود که چندین دهکدهٔ فیروزه و نمک جزو آن است. فرهنگ آبادیهای کشور، جلد۲۱.

و به غیر از تفنگ های پوز پرقدیمی سلاح دیگری در اختیارشان نبود.

خیلی به موقع به اردوگاه بازگشتیم. زیرا چندی نگذشت که هوا بارانی شد و تپه های اطراف از برف پوشیده شدند. همینکه برایمان مقدور شد برای دیدن معادن فیروزه به همراهی یکی از کارکنان آن به عنوان راهنما روان شدیم. چیز زیادی برای دیدن وجود نداشت و اگر کسی قبلاً نحوهٔ استخراج فیروزه را ندیده باشد به سختی می تواند چگونگی انجام آنرا تصور نماید. معادن در یک میلی شمال دهکده و در پای تپه‌ای واقع شده بودند. تپه‌ای که به چشمان ناوارد من با تپه‌های دیگر تفاوتی نداشت و مانند سایر تپه‌های این سرزمین از صخره‌هایی تیره‌رنگ پوشیده شده بود و اگر کسی از کنار آن عبور می کرد اصلاً گمان نمی برد که سنگ های قیمتی بتوان از آن استخراج نمود.

روش استخراج در این معادن بسیار ساده بود. بکمک قلم هایی به طول ۴۵ سانتیمتر و چکش سوراخ هایی در صخره‌ها ایجاد می کردند و سپس به کمک باروت آنها را منفجر می ساختند. برای ایجاد روشنایی داخل معدن از چراغهای پی سوز استفاده می کردند، که از فتیله‌ای که درون ظرفی نعلبکی شکل قرار می گرفت تشکیل می شد. داخل راهروهای معدن دودگرفته و بوی روغن سوخته، آدم را خفه می کرد.

بعد از آنکه سنگها منفجر می شدند. قطعات آنها در سبدهای کوچک جمع شده و به خارج از معدن حمل می گردند. بیرون کودکانی که چکش هایی کوچک بدست دارند سنگها را باز هم خردتر می کنند و آنچه را که از سنگ‌ریزه‌های سبز وآبی می بینند کنار می گذارند. قطعات فیروزه از جنس نرم و به شکل کروی و منظم نیستند. برعکس درست مانند خرده شیشه پهن و گوشه‌دار هستند.

تقریباً بیشتر فیروزه‌ها هنگام تشخیص آنها شکسته و خرد می شوند. بالای سر کودکان مردی که سبدی بدست دارد می ایستد و قطعه سنگ های آبی و سبز را جمع آوری می کند. آنچه بدین ترتیب انباشته می شود، در آخر هفته به مشهد فرستاده می شود و در آنجا صیقل و شکل داده می شوند.

ابتدا از بزرگترین معدن که در سمت غرب واقع بود بازدید کردم. از طریق در کوچکی که در قسمت ورودی آن قرار داشت به درون راهرو وارد شدم. این در شبها توسط نگهبانانی محافظت می شود. طول راهرو به ۱۱تا ۱۳/۵متر می رسید و در آخر آن معدنچیان مشغول تعبیه سوراخ هایی برای انفجار در سنگها بودند. قطعه‌سنگی که همان موقع کنده شده بود، بیرون آوردند تا نحوهٔ استخراج فیروزه از آن را نشان دهند. به مشاهدهٔ کار آنها مشغول شدم، اما نمی شد تشخیص داد که کدام قطعه خوب است و کدام قطعه بد. هر سنگ ریزه‌ای که رنگی با خود داشت جمع می گردید و بعد به عهدهٔ صیقل کاران بود تا سره را از

ناسره جدا کنند.

سپس تپه را دور زده و به شرق آن رفتم. در اینجا در دامنهٔ تپه‌ای، حفرهٔ بسیار بزرگی بچشم می‌خورد که از استخراج سنگ در طول سالیان دراز پدید آمده بود. راهروهای متعدد و قدیمی را می‌شد در هر سمتی مشاهده نمود. معدنچیان طناب و لوازم ایمنی را بطور کلی فاقد بودند. آنها بدون آنکه وسائل کافی داشته باشند آهسته و پاورچین، پاورچین در راهرو پیش می‌روند و سپس از همین راه که بسیار تنگ و باریک است باز می‌گردند.

طبق نظر صنیع‌الدوله در اسناد قدیمی نوشته‌ای در خصوص معدن فیروزه به چشم نمی‌خورد و تقریباً قدیمی‌ترین نوشته‌ای که در این خصوص می‌توان یافت در تنسوخ‌نامه ایلخانی نوشتهٔ خواجه نصیرالدین طوسی در زمان اقتدار هلاکوخان (٦٤-١٢٥٣م.) است.

تا اواخر سلطنت پادشاهان صفویه این معادن زیرنظر مستقیم حکومت ایران استخراج می‌گردید. اما بعد از انقراض این سلسله تا روی کارآمدن محمدشاه بخاطر هرج و مرج‌های موجود در کشور و عدم اقتدار دولت مرکزی، این معادن از طرف حکومت‌های محلی مورد بهره‌برداری قرار گرفتند. در اواخر سلطنت محمدشاه، بهره‌برداری از این معادن در ازای پرداخت سالیانه ۵۰۰ تومان به مردم این دو دهکده واگذار گردید. بعدها این مبلغ اجاره تا ۳۰۰۰ تومان در سال افزایش یافت.

در سال ۱۸۷۹م. ملک‌التجار مشهدبمدت سه سال و به ازاء هر سال ۸۰۰۰ تومان این معادن را اجاره نمود. در سال ۱۸۸۲م. مخبرالدوله وزیر تلگراف ایران ملک‌التجار را کنار زده و عایدات این معادن را به مدت ۱۵سال از آن خود ساخت، و متقبل شد تا برای سال اول ۹۰۰۰ تومان و سالیان دیگر ۱۵۰۰۰ تومان به دولت ایران بپردازد. مخبرالدوله شرکتی تأسیس کرده و کار بهره‌برداری را آغاز نمود تا اینکه در سال ۱۸۸٤م. شرکت وی از ادامهٔ کار عاجز ماند.

در سال ۱۸۸۵م. ملک‌التجار مجدداً این معادن را در ازاء سالی ۹۰۰۰ تومان از دولت ایران اجاره نمود. و تا سال ۱۸۹۳م. این قرارداد به قوت خود باقی ماند. گفته می‌شود که ملک‌التجار از این راه ثروت کلانی برای خود دست و پا نمود. سپس نیرالدوله حاکم نیشابور با قبول پرداخت ۱۱۰۰۰ تومان در سال، ملک‌التجار را کنار زده و بمدت دو سال عایدات معادن را از آن خود ساخت.

در سال ۱۸۹۵م. نصرت‌الملک رئیس تیموری‌ها و چند تن از بانکداران هراتی در ازاء اجاره بهایی معادل هر سال ۱۳۲۰۰ تومان در سال، عایدات این معادن را بمدت ۱۰سال از آن خود ساختند. این قرارداد توسط پدر شاه فعلی به امضاء رسید و خود شاه نیز آن را همچنان به قوت خود باقی گذاشت و تأیید نمود. با اینحال این قرارداد خودبخود با

پیشنهادی از طرف ملک‌التجار مبنی بر افزایش اجارهٔ بهاء به میزان ۱۰۰۰۰ تومان در سال، باطل گردید.

در موقعی که من از این ناحیه دیدن کردم. ملک‌التجار معادن را در ازاء پرداخت اجاره‌بهای هر سال ۲۳۲۰۰ تومان در اختیار خود داشت. معلوم نبود تا چه مدت دیگری وی این معادن را مورد بهره‌برداری قرار خواهد داد. در ایران حتی محکم‌ترین قراردادها هم کوچکترین ارزش اجرایی ندارد. آنچه از همه بالاتر است و اطمینان بیشتری برای انجام کار بدست میدهد، موافقت و پشتیبانی حکومت است. به همین دلیل نیز کسانی که امتیاز بهره‌برداری از معادن را در دست دارند از آنجا که هیچگونه اطمینانی ندارند که تا مدتی دیگر نیز قراردادشان به قوت باقی باشد، دستشان بکار نمی‌رود تا اصلاحاتی انجام دهند و یا روش‌های جدیدی را بکار گیرند. به همین خاطر هم، بعد از گذشت سالیان سال هنوز هم استخراج و بهره‌برداری از این معادن به همان روش‌های ابتدایی و قدیمی انجام می‌گیرد.

بانکدارهای هراتی که در مشهد به سر می‌برند. حاجی محمدحسن معادن‌التجار و حاجی علی‌اکبر معین‌التجار پسران حاجی ملااحمد می‌باشند که در گذشته در هرات بانکدار بوده است. زمانیکه ملک‌التجار اینان را در اجاره کردن معادن فیروزه کنار زد. آنها نیز با خارج نمودن ملک‌التجار از قرارداد تجاری خود در مسیر عشق‌آباد، مشهد پاسخ کافی را به وی دادند. بدین ترتیب برای مدت زمانی فعالیت تجاری در این مسیر به حالت راکد درآمد و از این اوضاع غیر از تعدادی معدود از مأموران دولتی ایران که بین هر دو طرف خریدار و فروشنده واسطه قرار گرفتند و پول رد و بدل نمودند کس دیگری سود نکرد و منفعت نبرد.

این بانکدارها زمانی تحت حمایت کنسولگری انگلیس بوده و از مزایای خاصی برخوردار بودند. اما در حال حاضر آنها تابعیت دولت ایران را دارا می‌باشند. هم اکنون کنسولگری انگلیس در حق اتباع افغانستان که در ایران به سر می‌برند هیچگونه سر پرستی و حمایتی را اعمال نمی کند و ایرانیان هم که در افغانستان به سر می‌برند هیچگونه حمایتی از کنسولگری انگلیس در آن کشور نمی‌شود. بدین ترتیب افغانی هایی که تا همین اواخر در ایران به سر می بردندوانگلیس را به عنوان حامی و پشتیبان خود می دانستند دیگر نمی‌توانند چنین انتظاری را داشته باشند و باید چاره‌ای دیگر بیندیشند.

در مورد معادن فیروزه هم صنیع‌الدوله وهم ژنرال‌شیندلر[1] که مدت یکسال در سال

---

۱ — هوتوم شیندلر از صاحب منصبان آلمانی که‌به‌تابعیت‌انگلستان درآمده و در ایران استخدام شده بود. بوسیله مخبرالدوله استخدام گردید و کارهای مربوط به تلگراف را انجام میداد. سفرنامه‌ای نیز دارد که به ←

۱۸۸۲م. مدیریت آن را بر عهده داشته است، اطلاعات مفیدی را بدست می دهند.

این معادن در ۷ دره و در دامنهٔ تپه واقع شده‌اند. در اولین دره، راهروهای مهم و اصلی در اثر بی دقتی فرور یخته و پر شده‌اند و قابل استفاده نیستند. جهت بهره‌برداری از آنها هزینهٔ بالایی را باید متحمل شد که در ایران هر کس هم که برای مدت زمانی اختیار این معادن را بدست بگیرد از آنجا که تأمین کافی ندارد دست به چنین اقدامی نخواهد زد.

در درهٔ دوم سه معدن وجود دارد که یکی را مقاطعه کار که آنرا در اجاره دارد استخراج می کند. دیگری پر شده و غیر قابل استفاده است و سومی را هم معدنچیانی که برای خود کار می کنند مورد بهره‌برداری قرار می دهند.

در درهٔ سوم فقط یک معدن است و آنهم بدست معدنچیانی که آزاد برای خود کار می کنند استخراج می شود و معادن دیگر به حال خود رها شده‌اند.

در درهٔ چهارم دو معدن را معدنچیان آزاد و یک معدن را هم مقاطعه کار در اختیار دارد.

در درهٔ پنجم دو معدن در اختیار معدنچیان آزاد است و یک معدن هم که در واقع شاخه‌ای از معدنی مهم و قدیمی است که ریزش کرده است در اختیار مقاطعه کار است.

در درهٔ ششم یک معدن از آب پر شده و نمی توان در آب به عملیات استخراج و بهره‌برداری اقدام نمود.

در درهٔ هفتم معادن بحال خود افتاده‌اند، و ظاهراً صرف نمی کرده که در آنجا به استخراج بپردازند.

از آنچه ذکر گردید می توان در یافت که در حال حاضر معادن در چه وضعیت بد و نامناسبی قرار گرفته اند.

پنج معدن نسبتاً خوب و بزرگ و شش معدن کوچکتر در ازاء اجاره بهای هر سال ۱۵۰۰ تومان به معدنچیان دهکده واگذار شده است و در حال حاضر فقط سه معدن بنام‌های زکی الله، چراغ کش و گندل کربلایی [1] در اختیار مقاطعه کار قرار دارد. در معادن اخیر

کوشش مترجم همین کتاب یکبار در انتشارات دانشگاه تهران و بار دوم بوسیله انتشارات توس تحت عنوان سه سفرنامه به طبع رسیده است.

۱ — هوتم شیندلر در سفرنامه خراسان نام چندین غار معتبر را بشرح زیر نام میبرد: غار عبدالرزاق — غار زاق — غار دره کوه یا چراغ کش — غار اردلانی — غار علی مرتضی — غار سرغ — غار ملک — غار آقاعلی — غار شاه بیردار — غار طاق میدان — غار قمری — غار زاغ. ولی از غار مذکور در فوق نام برده نشده است و چنین نامی در تاریخ نیشابور تألیف مؤید ثابتی نیز دیده نشد. م.

افراد در دو گروه بترتیب از ۹ صبح تا ۳ بعدازظهر و از ۳ بعدازظهر تا ۹ شب بکار مشغول هستند.

افراد هر گروه کاری عبارتند از: ۱—ضابط یا ناظر با دستمزد ۳ قران در روز. ۲—استاد یاسر کارگر با دستمزد ۱/۵ تا ۲ قرآن در روز. ۳—عمله یا باربر با دستمزد ۱ قرآن در روز. ٤—فعله یا پسربچه با دستمزد ۱/۲ تا ۳/٤ قرآن در روز تشکیل می دهند.

ضابط یا ناظر، کار سه یا چهار سرکارگر را زیر نظر داشته و سنگها را جمع می کند. سرکارگر در صخره‌ها حفاری کرده و پیش می رود. باربر سنگ های کنده شده را به بیرون از معدن منتقل می نماید. پسربچه‌ها نیز سنگ ها را خرد کرده و قطعاتی را که رنگی هستند جدا می کنند. سرانجام ناظرها از میان این قطعات تفکیک شده اخیر تعدادی را انتخاب کرده و کنارمی گذارد.

بطور کلی در هر یک از این سه معدن، سه ناظر، دوازده سرکارگر و سی و هفت باربر بکار مشغولند. تمامی این افراد در زیر نظر یک سرناظر وظایف خود را انجام می دهند. این شخص در ماه ۱۰ تومان به عنوان دستمزد در یافت می کند. حساب و کتاب ها توسط دو میرزا یا منشی نگهداری می شود که اینان نیز ماهانه ۱۰ تومان دستمزد می گیرند. دو سوار نیز که هر یک ٦ تومان در ماه در یافت می کنند سنگ های جمع‌آوری شده در ٦ روز کاری هفتهٔ از شنبه تا پنجشنبه را در کیف هایی چرمی لاک و مهر شده به مشهد حمل کرده و به پیمانکار تحویل می‌دهند. در آنجا این سنگها انتخاب و صیقل شده و برای فروش آماده می گردند.

مقاطعه کار علاوه بر دستمزد گروههای کاری، و هزینه مربوط به لوازم و مواد مورد نیاز از قبیل باروت، روغن، و غیره که بالغ به ۱۲۰ تومان در هفته است،یک گارد ۵۰ نفری را نیز با دستمزد هر نفر ۷/۵ قرآن در ماه مستقر می سازد.

مقدار سنگی که از این معادن استخراج مي گردد زیاد و قابل ملاحظه است. اما بابت همهٔ این سنگها که از این سه معدن خارج می گردد، فقط ۳۰۰ تا ٤۰۰ تومان عاید می گردد و کل درآمد مربوط به سال ۹۷—۱۸۹٦م. به ۱۹۰۰۰ تومان رسیده است. علاوه برآنچه که از استخراج فیروزه عاید مقاطعه کاران می گردید. آنان مبلغ ۸۰۰۰ تومان نیز که مربوط به مالیات ٤۰۰ معدنچی ساکن این دو دهکده و ۷۵۰ تومان دیگر بابت ساکنان دیگر آنها و همچنین اجارهٔ معدنی هایی که به معدنچیان آزاد واگذار نموده بودند، از آن خود می ساختند.

علاوه بر معدن‌هایی که در دامنهٔ تپه ها قرار داشته و به شرح آنها پرداختم، سنگ های فیروزه همچنین در خاک نیز یافت می گردید که البته نوع اخیر بخاطر سالم بودن

و شکستگی کمتر مرغوبیت بیشتری داشت. این معادن خاکی به راحتی و سهولت خیلی بیشتری استخراج می گردند و معمولاً پیرمردان و پسر بچه‌ها و آنان که ضعیف هستند به استخراج این سنگ ها می پردازند و البته زمانی هم که چیزی می یابند معمولاً گرانبها و پرقیمت است.

سنگ فیروزه[۱] را معمولاً به سه دسته رده‌بندی می کنند. اول نوع انگشتری که برای بکار بردن در انگشتر مناسب است. دوم نوع بارخانه که برای تهیه بعضی از زینت‌آلات و غیره از آنها استفاده می کنند. سوم نوع عربی که برای صدور به عربستان مناسب است.

فیروزهٔ نوع اول را معمولاً در مشهد ساخته و پرداخته می کنند. این سنگ نیز در معادن سطحی یافت می گردد. مسکو که یکی از بزرگترین بازارهای فیروزه می باشد هر ساله مقدار زیادی از این فیروزه را خریداری می کند.

فیروزهٔ نوع دوم خود به چهار دسته تقسیم می‌شود. دو دستهٔ اول بیشتر به اروپا فرستاده می‌شود. حال آنکه دو دستهٔ دیگر در ایران برای تهیهٔ سرقلیان، زینت‌آلات و چاقوهای کوچک... به مصرف می‌رسند.

فیروزهٔ نوع سوم کلاً پریده‌رنگ و نامطلوب است و در ایران خریدار چندانی ندارد. این نوع از این جهت به عربی موسوم شده است که می گویند اول بار تعدادی معدنچی که عازم مکه بودند مقداری از آنرا با خود همراه بردند و در آنجا در یافتند که عربها این سنگ را پسندیده‌اند و آنها می توانند بازار خوبی برای آن در عربستان پیدا کنند.

درک روابطی که در فروش این فیروزه‌ها معمول است تا حدی دشوار است. یک گروه ۲۵ نفری از بزرگان و ریش‌سفیدان دهکده‌ها اول بار سنگ ها را از معدنچیان خریداری کرده و پس از بدو نیم و تفکیک کردن،آنها را به واسطه‌های خود در مشهد می فروشند که آنان نیز بنوبهٔ خود سنگها را به فیروزه کارها رد می کنند. هر دو دسته بزرگ ها و واسطه‌ها فقط عهده‌دار دست بدست کردن سنگها و افزودن بر قیمت آنها می باشند. در این وسط فقط خود معدنچی است که بالاترین زحمت را می کشد و کمترین منفعت را می برد.

در فروش سنگ های فیروزه تقلب های جالبی هم می کنند. تعداد زیادی از این سنگ ها را در انواع و اندازه‌های مختلف به اردوگاه ما آوردند و افراد بخصوص هندی ها و

۱ــ در کتاب گوهرنامه تألیف محمدبن منصور که به کوشش منوچهر ستوده چاپ شده است، فیروزه نیشابوری به هفت نوع تقسیم میشود که معروفترین آن فیروزه بواسحاقی است. ص ۳۲ تاریخ نیشابور تألیف مؤید ثابتی.

افغان‌ها سعی کردند تا با خریدن قطعه‌ای از این سنگ ها یادگاری از این سفر با خود همراه داشته باشند. تعدادی از آنها هم که از این سنگ ها خریداری کرده بودند از این بابت بسیار خوشحال بنظر می رسیدند. یکهفته که گذشت کم کم از میزان شادی آنها نیز کاسته شد. سنگها که رنگ آبی لاجوردی داشتند بتدریج تغییر کرده و رنگشان به سبز کمرنگ وبدی مبدل گشت. حالا خود دست اندرکاران چگونه این سنگ ها را عمل می‌آورند که تغییر رنگ ندهند خود معمایی است. بطور کلی در ایران اصلاً نباید سنگ فیروزه خرید مگر حداقل یکهفته آنرا تحت نظر داشت ومطمئن شد که رنگ آن ثابت است و دیگر تغییر نخواهد کرد.

دو دهکده‌ای که در ناحیه معدن واقع هستند و معدنچیان در آنها سکونت دارند با ذکر بالا و پایین از یکدیگر تفکیک می شوند. از نظر حکومت ایران معدن نه تنها به این دو دهکده بلکه به نواحی اطراف آنها که تقریباً ۱۳ دهکده دیگر را نیز شامل است اطلاق می شود. این ناحیه چهل میل مربع مساحت دارد و در آن نزدیک به ۱۵۰۰ خانوار زندگی می کنند.

علاوه بر معادن فیروزه‌ای که به ذکر آنها پرداختیم، معادن نمک، سرب و سنگ آسیاب نیز در این ناحیه وجود دارد. معادن سرب و سنگ آسیاب در تپه‌های باتو[1] واقع در جنوب قرار دارند. اما ظاهراً برای پیمانکاران فعالیت در آنها چندان استفاده‌ای ندارد و عملیاتی در حال حاضر در آنها صورت نمی گیرد. معدن نمک در چهار میلی شرق قرار گرفته است و از طرف مقاطعه کاران در ازاء ۲۵۰ تومان در سال اجاره داده شده است. موقعی که بجانب معدن در حرکت بودم به آن برخوردم و آنرا غار بزرگی یافتم که مستقیم بداخل تپه‌ای از صخره‌ای نمک پیش می رفت. در دهانهٔ تونل فقط ۶ یا ۹ متر خاک برروی صخره‌ها قرار گرفته بود و بدین‌ترتیب در این قسمت به ایجاد هیچگونه مهاری برای جلوگیری از ریزش نیاز نبود. سنگ های نمک بسیار سفید و به رنگ روشن بودند و بیشتر بنظر می رسیدند که به حالت بلور باشند و آنقدر سخت و مقاوم بودند که خود سقف تونل را تشکیل می دادند.

سنگ های نمک را همانند صخره‌های دیگر به کمک باروت منفجر می کردند و فقط تنها احتیاطی که بعمل می‌آوردند این بود که در نزدیکی محل هایی که کوه ریزش داشت یا هر دلیل دیگری آب نفوذ کرده بود به کار مشغول نمی شدند. هر وقت که به صخره‌ای نرم یا خیس برمی خوردند بلافاصله از آن محل دور می شدند تا مبادا آن قسمت ریزش کند و آنها در معرض آسیب قرار بگیرند.

1—Batou.

می گفتند این صخره های نمک هر کجا در تمامی این ناحیه که خاک سرخ یافت شود وجود دارند و در حال حاضر نیز تعداد زیادی معدن مشابه این در ناحیه مورد بهره‌برداری قرار دارند. می گفتند این نمک که از معدن استخراج می گردید به مراتب از نمکی که از کویر و در یاچه های نمک بدست می‌آید مرغوب‌تر است. بطور کلی معدن تمامی نمک مورد نیاز سبزوار، قوچان و بجنورد را کفایت می کرد. این نمک درست در محل که استخراج می شد به بهای هر بار الاغ (۱۳۰ تا ۱۶۰ پوند) یک قران بفروش می رسید.

بعد از معدن ۱۲میل پیمودیم تا به حصارنو[1] رسیدیم. این دهکده در ۱۲۳۰ متر بالا تر از سطح دریا واقع شده بود و در آن نزدیک به سی خانوار از کردهای عمارلو زندگی می کردند. این کردها بفرمان شاه عباس همزمان با کوچ دادن طوایف کرد قوچان و بجنورد در این محل جای داده شدند.

در حال حاضر شمار کردهای عمارلو به ۱۰۰۰ خانوار می رسد و ایلخان رئیس از خود ندارند. آخرین مرد با اهمیت این طایفه کُردوخان بود که چند سال پیش درگذشت. اینان بیشتر در بلوک ماروسک نیشابورواقع در شمال حصارنو از معدن و بار گرفته تا سرولایت بسر می برند. بخشی از این مردم در دهکده های نواحی ذکر شده به سر می برند، حال آنکه عده‌ای دیگر از راه چادرنشینی روزگار می گذارنند.

بعد از آنکه ۱۵ میل دیگر پیمودیم، در اول، دسامبر، ۱۸۹۷م. به نیشابور رسیدیم. نام این محل در اسناد و کتب تاریخی نیشابور ذکر شده است. اما از آنجا که مردم آنرا نشاپور تلفظ می کنند من نیز این کلمه را بکار می برم. تمام راه از سرزمین هموار و پرجمعیت که بخوبی زیر کشت قرار گرفته بود عبور کردیم. دو سه میل آخر را از باغها و سبزه‌زارهایی گذشتیم که متعلق به شهر بود.

دو میل به شهر مانده بود که از طرف فرستادهٔ حاکم که با خودیک درشکه، یک اسب یدک و تعدادی سوار همراه داشت استقبال و بداخل شهر هدایت شدیم. از دروازهٔ سبزوار به شهر وارد و از دروازهٔ مشهد خارج شدیم تا به اردوگاهمان که خارج از این دروازه بر پا شده بود، رسیدیم.

بازار شهر که ماازآن گذشتیم نزدیک به ٤۵۰ مغازه و نیم میل طول داشت. جمعیت زیادی در بازار به چشم می خوردند. تجارت نیشابور در مقایسه با آنچه در سبزوار ملاحظه کردیم اصلاً قابل مقایسه نیست. با اینحال نزدیک به ده یا دوازده ارمنی روس در شهر ساکن هستند که سالیانه اقلام کالایی از قبیل پنبه، پشم و خشکبار را به ارزش ۵۰۰۰۰

۱ــ حصارنودهی از دهستان ماروسک شهرستان نیشابور است. فرهنگ آبادیهای کشور، جلد۲۱.

تومان معادل ۱۰۰۰۰ پوند صادر می کنند.

شهر به شکل چهار گوش بود و دیوارهای آن که در زمان حاکم قبلی نیرالدوله مرمت و بازسازی شده بود، وضعیت خوبی داشت.

صنیع الدوله محیط شهر را ۳۳۰۰ ذرع یا ۳٤۰٤ متر می داند و می گوید دارای ٤۸ برج و بارو است. تصور می کنم که این ارقام صحیح باشد. این شهر دارای ٤ دروازه است که مقابل یکدیگر واقع شده‌اند. ارتفاع این شهر از سطح دریا براساس آنچه دستگاه من نشان میداد ۱۱۷۰ متر بود.

تنها بنایی که جلب توجه می کرد مسجد جامع بود. معلوم نگردید که این مسجد در چه سالی بنا نهاده شده است. اما در آن سنگ نوشته‌ای بود که طبق آن شاه‌عباس مقداری زمین را در سال ۱۰۲۱هـ.ق. (۱٦۱۲م.) وقف کرده‌بود. بنظر می رسید که بیشتر سکنهٔ شهر را سیدها تشکیل می دادند که می گفتند با مقرری که از حکومت دریافت می کنند روزگار می گذرانند. تجار شهر نیز وضع چندان خوبی نداشتند. می گفتند ثروتمندترین آنها که چند سال پیش درگذشته بود فقط ۲۰۰۰۰ تومان یا ٤۰۰۰ پوند از خود بجای گذاشته است.

به اردوگاه که رسیدیم، دیدم سینی های زیادی از شیرینی، خربزه، مرغ... از طرف حاکم، درست همانطور که در سبزوار شاهد آن بودیم برایمان فرستاده بودند. بعد از ظهر بیان‌السلطنه حاکم، همراه با پیشکار و دامادش به دیدار ما آمدند. ظاهراً دو نفر اخیر اجازه نداشتند تا در برابر حاکم برروی صندلی بنشینند و لذا تمام مدت آنها برروی زمین و خود حاکم بر روی صندلی نشسته بود.

حاکم مرد سالخورده‌ای بود و از اینکه نتوانسته بود بیرون از شهر به استقبال ما بیاید عذرخواهی نمود. او مستوفی درجه‌یک بود و تقریباً در کار خود ممتاز بود. زیرا بعد از این مقام با کسب ترفیع بعدی او به وزارت یکی از ایالات منصوب می گردید. او مصاحب و گویندهٔ خوبی بود. شاید در این خصوص از تمام کسانی که در خراسان دیده یا شنیده بودم نیز بهتر بود. او فارسی را بخوبی صحبت می کرد و از لغات و اصطلاحات عربی نیز به مقدار زیادی استفاده می نمود و از این نظر شاید هم‌پای ایرانیان تحصیل کردهٔ امروزی به شمار می آمد.

یکی دو روزی در نیشابور توقف کردم تا از ویرانه های شهری قدیمی که از یک میلی جنوب شرقی شهر فعلی آغاز می گشت دیدن کنم. صنیع الدوله‌محیط ناحیه‌ای را که این خرابه‌ها در آن قرار گرفته‌اند ۹۰۰۰ ذرع یا ٦ میل ثبت کرده است. در حال حاضر آنچه سر از زمین برافراشته و فراتر از خاک قرار گرفته است، تپهٔ آلپ‌ارسلان در جهت شمال شرقی و یک رشته تپه در جهت جنوب غربی است. زمین های اطراف این ناحیه پر از پستی

و بلندی است و هر چند درآنها کشاورزی هم می کنند اما درآنها تکه‌های آجر و کوزه‌های شکسته به وفور یافت می شود. هرجا که خاک برداری شود تا عمق قابل ملاحظه‌ای پاره‌های آجر بچشم می خورد.

رشتهٔ تپه‌ای که در جنوب غرب واقع می شود فضایی، بطول نیم میل و عرض ۵٤۰ متر را در برمی گیرد که گفته می‌شود ارک شهر بوده است. ظاهراً دیوارها و برج و باروها همگی از خشت خام یا گلی بوده‌اند و نشان کمی از پاره‌های آجر درآنها دیده می شود.

این تپه‌های کوچک نیز بزودی هم‌سطح محیط اطراف شده و از بین خواهد رفت. مردم دریافته‌اند که خاک این تپه‌ها دارای فسفات و مواد با ارزش دیگری می‌باشد پس بتدریج خاک را از این تپه‌ها برمی‌دارند تا در مزارع خود بپاشند و خاک آنها را تقویت کنند.

در نزدیکی گوشهٔ جنوب غربی این ارک قدیمی مقبرهٔ شیخ فریدالدین عطار قرار دارد. فیلسوف و نویسندهٔ بزرگی که به سال ۱۲۲۰ میلادی وفات یافت[۱] و صاحب کُتب ارزنده‌ای است. می گویند او عطاری در نیشابور بوده است. روزی درویشی به دکان او وارد می‌شود و ساعتی چند را با وی به بحث و گفتگو در باب مرگ می پردازد. درویش ادعا می کرده که مرگ امری است بسیار راحت، حال آنکه عطار نظر او را قبول نمی کرده است. سرانجام درویش بر زمین دراز میکشد، و می گوید الله‌اکبر و در دم جان می سپرد. این ماجرا چنان عطار را تکان میدهد که دکان را رها کرده و خود به جرگهٔ درویشان می پیوندد. مقبره‌ای که بنام وی بر پا شده است چهارگوش بوده و گنبدی از داخل آنرا می پوشاند[۲]. گنبد بیرونی آن هرگز ساخته نشده است و به همین خاطر تمامی بنا قیافه‌ای نیمه‌تمام بخود گرفته است.

در نیم میلی شرق آرامگاه عطار، بنای امامزاده محمد محروق قرار دارد. این بنا را دیواری در برگرفته است و سیدها و کسانی که در آن جمعند می گویند که زمانی در مرکز شهر قدیمی جای داشته است. محروق از نوادگان امام زین‌العابدین است که بدست یزید[۳]

۱ــ شیخ فریدالدین عطار نیشابوری از شعر او عرفای قرن ششم هجری است. تذکرةالاولیاء به نثر و منطق‌الطیر، اسرارنامه، الهی نامه و... به نظم از آثار اوست. در حملهٔ مغول در نیشابور به قتل میرسد.

۲ــ توضیح اینکه بنای این مقبره هشت ضلعی است و برای کسب اطلاعات بیشتری در مورد آن می توان به تاریخ نیشابور تألیف سیدعلی مؤید ثابتی و آثار باستانی خراسان اثر عبدالحمید مولوی جلد اول، مراجعه کرد.

۳ــ در مورد بنای تاریخی امامزاده محمد محروق وشرح احوال وی به ص۲۹۲ تا ٤۱۷ کتاب آثار

←

حکمران خراسان در اواسط قرن هشتم به قتل رسیده و سوزانده می شود.

آرامگاه عمرخیام (۱۱۲۳ میلادی) درست در سمت چپ ایوان امامزاده محروق و در فضایی کوچک و مختص بخود قرار گرفته است. بنای آن آجری و به ارتفاع ۹۰ سانتیمتر است و ظاهراً به آن توجهی هم نمی شد. دراین بنا هیچگونه تاریخی به چشم نمی خورد. این آرامگاه بکلی از طرف ایرانیان به فراموشی سپرده شده، علت این امر نیز آنست که خیام سنی بوده نه شیعهٔ دوازده امامی.[1]

خیام در زادگاهش نیز بسیار ناشناخته است. بسیاری از مردم شهر حتی نام او را هم نمی دانند. بسیار تعجب کردم داروغه، سردستهٔ قراولان شهر بود و حاکم او را به همراهی ما گماشته بود، از من پرسید، آیا عمرخیام همانند فرنگیان نیز مسیحی بوده است؟ دوست داشت بداند که آیا به همین خاطر است که هر انگلیسی که به نیشابور می آید به زیارت آرامگاه او می شتابد.

مردم می گویند که خیام هیچ چیز را بدو گناه نمیدانسته، به همین خاطر او را آدمی می شمارند که به گرد گناه و معصیت می گشته است. داستان های زیادی به نظم و نثر در مورد وی نقل می کنند که معلوم نیست صحت داشته باشد و یا خشم و تنفر ایرانیها باعث ساخت آنها شده است. بطور کلی آنها سعی می کنند تا به هر نحوی که شده شخصیت خیام را بد و ناخوشایند جلوه دهند.

تپهٔ آلپ ارسلان در سه میلی شرق شهر فعلی و در نزدیکی دهکده طرب آباد[2] واقع است. از خروارها پاره آجر و کوزه شکسته عبور کردیم تا به این تپه رسیدیم. آلپ ارسلان تپه ای وسیع و مصنوعی است. این تپه در بالا هموار بوده و مساحت آن به ۱۹۶ متر مربع می رسد. ارتفاع این تپه از زمین های اطراف ۹ متر می باشد. گفته می شود آلپ‌ارسلان در سال ۱۰۷۳ م. قصرشادیاخ رابرای پسرخودملک‌شاه که با دختر اکتای قاآن پسر چنگیزخان ازدواج نمود، بر فراز این تپه بنا نهاده است[3].

باستانی خراسان، جلد اول تألیف عبدالحمید مولوی مراجعه شود.

۱ـ این نظر مؤلف کتاب درست نیست و ربطی به آئین شیعه و سنی ندارد. چون مفاهیم رباعیات خیام برای عوام قابل درک نبوده است، لذا تا اندازه‌ای در مورد خیام، ریاضی دان بزرگ ایران بی مهر بوده‌اند.

۲ـ طرب‌آباد، دهی از دهستان دربقاضی شهرستان نیشابور است. فرهنگ آبادیهای کشور، جلد۲۱.

۳ـ این قسمت از نوشته های مؤلف با تاریخ مطابقت ندارد. اولاً قصر شادیاخ که از بناهای معروف نیشابور بوده ساخته عبداله‌بن طاهر است. (ص۱۰۱ تاریخ نیشابور). ثانیاً سنه ۱۰۷۳ میلادی که مطابق با ۴۶۶ هـ.ق است یکسال از مرگ آلب‌ارسلان سلجوقی گذشته است. ثالثاً بین سلطنت ملک‌شاه و اکتای‌قاآن ۲۶۰ سال فاصله است. باحتمال یقین این ازدواج باید مربوط بسال ۴۶۴ هـ.ق باشد که

براساس آنچه که صنیع‌الدوله می گوید، تاریخچهٔ موثقی از ویرانه‌های نیشابور در دست نیست و آنچه هم که جسته و گریخته وجود دارد، بنظر نمی رسد که صددرصد صحیح و قابل اعتماد باشد.

در بستان‌السیاحه آمده است که بنای نیشابور را اول بار طهمورث دیوبندفرمان‌داد. پس ازمدتی این شهر رو به ویرانی نهاد و مجدداً بدست اردشیر بابکان ساسانی بازسازی و از نو بنیان گذاشته شد. این شهر نیز بعدها ویران گردید و بار دیگر توسط شاهپور بنا نهاده شد و از آن به بعد بنام وی خوانده شد.

فردوسی چنین می آورد که یزدگرد دوم در نیشابور هم می زیسته است. درزمان سلطنت وی نیز این شهر از رونق خاصی برخوردار بوده است. اما نام نیشابور بعد از یزدگرد دوم به ندرت در تاریخ سلاطین بعدی ساسانیان دیده میشود و زمانی هم که عربها خراسان را به تصرف درآوردند، نیشابور از اهمیت زیادی برخوردار نبوده است. تعداد سکه‌هایی که از عهد ساسانی در نیشابور یافت شده است، می تواند بیانگر این واقعیت باشد.

اما طبق نظر صنیع‌الدوله، در زمان سلاطین اولیه ساسانی نیشابور شهر مهمی بوده است. در سال ۱۰۱۰م. یکصدهزار نفر در اثر قحطی و خشکسالی جان خود را از دست دادند. طغرل بیک سلجوقی مؤسس حکومت سلجوقیان نیشابور را به سال ۱۰۳۷م. به عنوان پایتخت خود برگزید و آلپ‌ارسلان هم که بعد از پدر زمام امور را بدست گرفت همچنان این شهر را پایتخت خود قرار داد.

در سال ۱۱۱۵م. زلزله‌ای این شهر را ویران ساخت. در سال ۱۱۵۳م. و در زمان حکومت سلطان‌سنجر شهر نیشابور بدست غزها افتاد. اینان در این شهر کشتار عمومی براه انداختند و تا سال ۱۱۵۹م. در آن باقی ماندند. در سال بعد اختلافات میان شیعه و سنی بالا گرفت. و سران‌وتحریک کنندگان هر دوگروه بدست مؤید آی‌آبه[1] بقتل رسیدند. در اثر

⟵

آلب‌ارسلان در نیشابور بوده و عمیدالدوله از طرف خلیفهٔ عباسی، القائم بامرالله به نیشابور آمده و وکالت داشته است دختر آلب‌ارسلان را بعقد ازدواج پسر خلیفه درآورد. ص۱۵۰ تاریخ نیشابور تألیف مویدثابتی.

۱ــ در اصل .Muaiyid.Ainia مویدآی‌آبه یکی از سرداران سلطان سنجر سلجوقی است و مسبب اصلی جنگ سلطان سنجر باغزها در قطوان در نزدیکی سمرقند شد. (ص۱۷۹ کتاب راحة‌الصدور در تاریخ آل‌سلجوق تألیف راوندی به تصحیح محمد اقبال). وی سپس در نیشابور مستقر شد و به ترمیم خرابیهایی که غزها وارد ساخته بودند پرداخت و مساجد و بازارها و بخصوص کاخ شادیاخ را مرمت و تعمیر نمود (ص ۱۷۶ تاریخ نیشابور تالیف موید ثابتی.)

نزاع مدارس و مساجد شهر و یران گشت و کتابخانه‌ها به آتش کشیده شد. آبه،شادیاخ را به عنوان مقر خود برگزید و رکن‌الدین محمد آخر ین پادشاه سلجوقی و برادرزادهٔ سلطان‌سنجر را کشت و خودش نیز به سال ۱۱۷٤م. بدست تکش‌خان خوارزمشاه[1] بقتل رسید. از این به بعد نیشابور روز به روز کم اهمیت‌تر گردید و دیگر بزرگی گذشته را به خود ندید و شادیاخ به عنوان ارک شهر یا مقر حکومت انتخاب گردید. در سال ۱۲۲۱م. لشکر یان مغول به سرکردگی تولی‌خان پسر چنگیز نیشابور قدیم را بکل با خاک یکسان کردند. سپس به مدت ۷شبانه روز به شهر آب انداخته و برزمین دانه‌های جو پاشیدند.

در سال ۱۲٦۷م. شادیاخ بکلی توسط زلزله‌ای نابود گردید و در نزدیکی آن شهر جدید بنا نهاده شد. شهر جدید در سال ۱٤۰۵م. توسط زلزلهٔ دیگری نابود شد و شهر فعلی نیشابور بنا گردید. در اوایل سلطنت شاه عباس (۱٦۲۸-۱۵۷۷م.) عبیداله‌خان[2] و عبدالمؤمن‌خان ازبک شهر را به تصرف درآورده و مردم آنرا قتل عام کردند. بعد از انقراض سلسلهٔ صفوی بیات‌ها، کردها، ایلک‌های[3] سیستان دو باره به این شهر هجوم آوردند. در دورهٔ نادرشاه نیز باز این شهر از آسیب و تعرض مصون نماند و همچون خانه شطرنجی دیر زمانی مورد تاخت و تاز قرار گرفت. در حال حاضر در نیشابور نزدیک به ۳۰۰۰ خانه وجود دارد و جمعیت آن به ۱۲۰۰۰ خانوار بالغ می گردد.

درآمد دولت از منطقهٔ نیشابور در سال ٦۰۰۰۰ تومان است. این منطقه بطور کلی از ۳۰۰ پارچه آبادی تشکیل شده است.

به دیدار حاکم رفتم. پیشکار و پسرش، دو مستوفی و دامادش و تعدادی دیگر نیز حضور داشتند که همگی مانند دفعه قبل تمام مدت برزمین نشستند. خیلی صحبت کردیم و داستان‌های ز یادی نقل گردید و دست‌آخر حرف از سکه به میان آمد. از حاکم پرسیدم که آیا از سکه های قدیمی چیزی در نیشابور یافت شده است.

ظاهراً او چیزی سراغ نداشت. اما پیشکار یک سکهٔ کوچک و طلایی را که متعلق به دورهٔ هلاکو بود همراه با سکهٔ دیگری که به عهد تیـــموریان مربوط می‌شد به من نشان داد. سپس پیشکار پسر خود را فرستاد و او از شخصی سه سکه نقره مربوط به عهد ساسانیان را به امانت گرفته و برای نشان دادن بما با خود آورد. بطور کلی سکه‌هایی که در نیشابور یافت شده‌اند بیشتر مربوط به عهدساسانیان‌است.

۱ــ مقصود ابوالمظفر علاءالدین خوارزمشاه است.

۲ــ در اصل عبدالله‌خان.

۳ــ منظور ملک محمود سیستانی و طرفداران اوست.

بعد از نیشابور در طول شاهراهی که پیش می‌رفتیم به تعدادی فرقون و کالسکه برخوردیم، روسها به درشکه و واگن فرقون می‌گویند، که از کنار ما گذشتند. در سال‌های اخیر رفت و آمد وسائل نقلیه چرخ‌دار در ایران رو به افزایش نهاده است. سابق فقط چهار پایان بودند که آنها را بار زده و در این مسیر حرکت می‌دادند. حال آنکه در حال حاضر درشکه‌ها و گاری‌هایی که با اسب کشیده می‌شوند روز بروز بیشتر بکار گرفته می‌شوند.

به دهکدهٔ بوژمهران که در شمال شاهراه واقع شده بود نزدیک شدیم. مردم دهکده برای دیدن ما جمع شده بودند. در جلوآنها مردی که بنظر می‌رسید شغلی دولتی داشته باشد، با لباسی دکمه برنجی و مدالی نقره‌ای از شیر و خورشید که برگردن داشت ایستاده بود.

دهاتی ها خیلی ز یاد روی من حساب کرده بودند. چون پیش آمده و همگی گفتند که سیل محصول امسال آنها را از بین برده است و می‌خواستند تا با نوشته‌ای این گفتهٔ آنها را تأیید کنم تا بلکه تخفیفی در مورد مالیات امسال به آنها داده شود. مردی که مدال بر گردن آو یخته بود آدم بسیار جالبی بود. او آمد و گفت که وکیل در هنگ قزاق‌های ایرانی است و بخاطر آنکه مأمور ایران در هیأت بررسی و رفع اختلاف مرزی کشور ایران و روس بوده این مدال را در یافت کرده است.

این مرد می‌گفت که دوست‌دارد مردم احترام بیشتری برایش قائل شوند. اما متأسفانه مردم اهمیتی به او و مدالش نمی‌دهند و از من خواست تا این مدال را گرفته و در مقابل مردم به گردن او بیاو یزم و بر این خواسته نیز خیلی پافشاری می‌کرد و حتی می‌گفت حاضر است پول روبانش را که من مایه می‌گذارم نیز بپردازد. تقاضایی که او داشت ز یاد مورد پسند من واقع نشد. این یکی از رسوم متداول در ایران است. شخصی که خلعتی در یافت می‌کند در مقابل آن هدیه‌ای یا بهای آن را می‌پردازد تا از حفظ موقعیتش بیشتر احساس اطمینان کند.

صبح روز بعد از قدمگاه گذشتیم. ساکنان این دهکده همگی سید بودند. همسایه‌های آنها و مسافرینی که با آنها برخورد کرده بودند، دل خوشی از آنها نداشته و چیز خوبی در مورد آنها نمی‌گفتند. قدمگاه یعنی جایی که شخصی محترم و مقدس از آن عبور کرده است. در این دهکده مقبره‌ای هست که در آن یک سنگ سخت و سیاه رنگ به مساحت ۰/۳۶ مترمربع قرار دارد که برروی آن اثری از دو جای پای بزرگ بچشم

۱ــ بوژمهران، دهی از دهستان اردوغش شهرستان نیشابور است. فرهنگ آبادیهای کشور جلد۲۱.

می خورد. این سنگ را در دیوار کار گذاشته بودند. بنظر می رسید که جای پاها را برروی آن عمداً کنده باشند. می گفتند که این جای پاها متعلق به امام رضاست که در راه نیشابور به طوس از این ناحیه عبور کرده و جای پایشان برروی این سنگ مانده است. می گویند به عنوان معجزه‌ای آن حضرت زمانی که خواست وضو بگیرد، چشمه‌ای آب پدید آمد که هنوز هم بعد از سالیان سال باغهای این محل را آبیاری می کند. از دیدنی های قدمگاه درختان تنومند و کهن صنوبر بود که مقبره را در برگرفته بود و می گفتند که ارتفاع آنها به ۲۷ متر می‌رسد. این مقبره به دستور شاه سلیمان صفوی در سال ۱۶۸۰م. و به تقلید از مرقد خواجه ربیع در مشهد بنا شده است. محیط این بنا ۸۰ قدم. قطر داخلی آن ۱۴ قدم و ارتفاع آن ۱۷/۵ متر می باشد و در حال حاضر به مرمت و بازسازی نیاز دارد. هر چند هم که از طریق نذورات زیارت کنندگان عایداتی دارد، اما عمداً چیزی بابت تعمیر آن صرف نمی گردد.

گنبد این بنا کاشی کاری شده و نوشته‌ای به خط ثلث برروی آن بچشم می خوردو تعدادی از کاشی ها را از جا درآورده و فرو ریخته بودند. در ایران هیچ فرد مسیحی و غیر مسلمانی حق ندارد از اماکن متبرکه دیدن کند.

در منزلگاه بعدی ما که فخر داوود[1] نام داشت. ارتفاع، ۱۵۰ متر افزایش یافت و هوا هم که در دو روز گذشته بد بود، بسیار بدتر شد. بزدوی تمامی تپه های اطراف را برف فراگرفت و امید من برای دیدن غار مغان به یأس تبدیل گشت. از رودخانه‌ای در دیزباد که مرز بین مشهد و نیشابور به حساب می‌آمد گذشتیم. کاروانسرای فخر داوود از مسافرانی همچون ما پر شده بود. هوا بدتر شده بود و ما به سختی می توانستیم در این کاروانسرا جای بگیریم.

خوشبختانه هوا کمی بهتر شد و ما توانستیم تا چادرهای خود را بر پا کنیم. این قطعه از راه بخاطر بلندی بیش از حد آن همیشه در فصل زمستان بسیار برف گیر و خطرناک است و تاکنون مسافران زیادی در آن از سرما تلف شده‌اند.

در شریف آباد[2] منزلگاه بعدی ما دو کاروانسرای بزرگ وجود داشت و من تمامی اسبها و قاطرها را برای شب در آنها جای دادم. خود ما در چادرها ماندیم. اما شدت یخبندان به حدی بود که فردا تا نزدیک های ظهر نتوانستیم حرکت کنیم. چهار میل آنطرفتر به بالای تپه ها در ارتفاع ۱۳۷۰ متری رسیدیم و سپس به‌سمت پایین‌سراز یرشده و یازده میل دیگر تا طُرق پیمودیم. در این تکه از راه نزدیک به ۴۶۵ متر از ارتفاع ما کاسته شد.

۱ــ فخرداوود دهی از دهستان بیوه‌ژن شهرستان مشهد است. فرهنگ آبادیهای کشور، جلد۲۱.

۲ــ شریف‌آباد دهی از دهستان بیوه‌ژن شهرستان مشهد است. ماخذ فوق.

در ۹ میلی مشهد، برفراز بلندی که به آن تپهٔ سلام می گویند، رسیدیم. تپهٔ سلام محلی است که مسافرانی که به قصد زیارت به مشهد می آیند، اولین منظره را از این شهر و گنبد طلای حضرت رضا در پیش‌رو می بینند. در اینجا از کنار ستونی عبور کردیم که شعری به فارسی برآن حک شده بود. در این نوشته آمده بود که این راه به همت سپهسالار محمد[۱] پسر امیر والی خراسان در سال ۱۸٦۷م. ساخته شده‌است. در آنموقع این راه برای ایرانیها خیلی دیدنی و شاهکار بود، اما اینکه چگونه درشکه‌ها و واگن‌ها قادر بودند تا از این راه خود را به مشهد برسانند برایم تعجب‌آور بود.

در کاروانسرای کنار راه مستقر شدیم. این کاروانسرا از دو قسمت تابستانی و زمستانی تشکیل می شد. بنای زمستانی که به فرمان شاه سلیمان صفوی به سال ۱٦٦۹م. بنا شده است، دارای اتاق‌های زیادی دور تا دور و اصطبل‌هایی در هر گوشه بود. بنای تابستانی این کاروانسرا به سال ۱۸٦۱م. ساخته شده بود و از چند ایوان تشکیل می شد که در هوای گرم سایبان خوب و مناسبی برای استراحت بحساب می آمد.

در یک میلی جنوب کاروانسرا یک تپهٔ هرمی شکل قرار داشت که به آن تپهٔ نادری می گفتند، هر چند که اصلاً رابطه‌ای بین این تپه و نادرشاه وجود نداشت. محیط آن به ۵۵ قدم و ارتفاع آن به ۳۰ متر می رسید. در چند جا این تپه را حفر کرده و از بالا تا پایین جز به استخوان و قطعات کوزه به چیز دیگری برنخورده بودند. نشانه‌هایی از آجر بچشم نمی خورد، اما سنگ‌های مدوری دیده می شد که ظاهراً در گذشته دور از آنها استفاده کرده بودند. روی همین اصل گمان می کردم که این تپه باید قدمت بیشتری داشته باشد.

صبح روز بعد نهم دسامبر ۱۸۹۷م. با پیمودن ۵ میل باقیمانده از راه به مشهد وارد شدیم و چیزی نگذشته بود که خود را بر سر میز صبحانه کنار خانم و آقای دکتر دوک یافتم. بدین ترتیب آخرین سفر من به خراسان نیز پایان گرفت.

بعد از ۷۵۲ میل سیر و سفر، و زندگی در چادر، خانهٔ کنسولگری بنظرم کمی کوچک و محقر می‌آمد. اما برف‌های زمستانی که بیرون نشسته بود و آتشی که خانه را گرم می کرد مرا به خوگرفتن به محیط جدید و قبول آن ترغیب می کرد.

خیلی جالب است که یک اروپایی بعد از مدتی زندگی کردن در چادر و از اینجا به آنجا رفتن اینقدر می‌تواند به این شیوه از زندگی خو بگیرد و علاقمند شود.

۲ــ برای اطلاع از جریان ساختن این راه به سفرنامه خراسان و کرمان افضل‌الملک که بکوشش مترجم این کتاب در سری انتشارات توس بچاپ رسیده مراجعه شود.

بخش بیست وچهارم

زمستان در مشهد

وقتی که در مشهد نبودم، رکن‌الدوله به عنوان والی جدید وارد شده بود. بعد از ورود به مشهد شاهزاده سرتیپی را برای خوشامدگویی، چنانکه رسم ایرانیان است، فرستاد. منهم به بازدید ایشان رفتم. کارگزار، رئیس تلگرافخانه و تنی چند از مقامات دولتی نیز تغییر پست داده بودند، پس دید و بازدیدهای زیادی داشتم که باید انجام می‌دادم.

هجدهم دسامبر روز نامگذاری تزار روس بود و بدین مناسب به مهمانی جشنی در سرکنسولگری روس دعوت بودیم. جشن‌های دیگری از قبیل کریسمس به وقت انگلیسی ها، کریسمس به وقت روسها، اولین سال نو انگلیسها، اولین سال نو روسها و نیز چند مهمانی شام که ایرانی‌ها بر پا کردند کلاً سبب شد تا زمستان خیلی خوش و زودگذشت و زیاد فکر سرما و برف‌های زمستانی ما را بخود مشغول نداشت.

خدمتکاران هندی ما با اینکه لباس گرم و کافی نداشتند خیلی خوب دو برابر سرما استقامت می کردند. لباسی از پارچهٔ برک ضخیم پیدا کردم و به کریم‌بخش آشپز دادم تا بپوشد و این خود باعث تسریع در ازدواج وی گردید.

چیزی نگذشت که کریم‌بخش به دیدارم آمد و اجازه خواست تا ازدواج کند. از او پرسیدم که عروس کیست. معلوم شد که برادر آشپز ایرانی ما از راه رسیده و برای برادر خود نیز زنی را همراه آورده است تا به عقد او درآورد. اما از آنجا که آشپز ایرانی ما قبلاً زنی در تهران داشت، قبول نکرد تا زن دومی اختیار کند. لذا بخشندگی این دوبرادر گل کرد و به کریم‌بخش پیشنهاد نمودند تا این زن را به همسری بگیرد.

کریم‌بخش می گفت که دوستان هندی او در کنسولگری به او توصیه کرده‌اند که در ایران دختری را ابتدا بطور دائم به عقد خوددرنیاورد.بلکه اول برای مدت سه ماه او را

صیغه کند و چنانچه مطلوب واقع شد سپس او را عقد کند. من نیز همین نظر را پذیرفتم و از اینکه چنین شانسی به او روکرده بود، به او تبریک گفتم. او نیز معطل نشد بلافاصله مقدمات کار را چیده و در اتاقک بالای آشپزخانه با همسر خود مستقر گردید.

ازدواج موقت یا صیغه در مشهد بسیار شایع و معمول است. هرمردی که به قصد زیارت به مشهد می‌آید می‌تواند بلافاصله زنی را برای یک هفته یک ماه و یا یک سال بطور موقت به عقد خود درآورد. البته انجام چنین کاری هم قانونی است و هم شرعی و هیچگونه منعی ندارد. با این حال ازدواج‌های دائم نیز صورت می‌گیرد. بدین‌ترتیب تعدادی از هندیهای شاغل در کنسولگری شریک‌هایی برای غمها و شادی‌های خود دست و پا کرده بودند.

همچنین شنیدم که در مشهد دو مسیحی اروپایی که در ایران کنسول جهت انجام مراسم ازدواج نداشتند به نحوی ایرانی و مطابق با آیین اسلام به عقد یکدیگر درآمده‌اند. از آنجا که آنها قصد داشتند تا در این کشور زندگی کنند، ازدواجشان معتبر شناخته شد و در دفاتر رسمی کشور متبوعشان نیز ثبت گردید.

اواخر سال ۱۸۹۷م. ایران با رکود اقتصادی مواجه بود و پول آن به شدت سقوط کرد. وقتی در سال ۱۸۸۵م. به مشهد آمدم هر ۲٤۰ قرآن ایران معادل ۱۰۰ روپیه هندوستان بود. در اواخر سال ۱۸۹۷م. هر ۳٤۵قران معادل ۱۰۰روپیه گردید و در آغاز سال ۱۸۹۸م. ۳۵٦ قران با ۱۰۰ روپیه برابر شد. در همین هنگام ارزش هر پوند انگلیس $\frac{1}{2}$۵۱ قران تعیین گردیده بود.

در اواخر ماه ژانویه، برف‌هایی که بمدت یکماه بر روی زمین مانده بود، شروع به آب شدن کرد. در چهارم فوریه اولین اسفرود را شکار کردم. بازگشت این پرنده می‌توانست بدین مفهوم باشد که دورهٔ هوای سرد بپایان رسیده است، اما ظاهراً اینطور نبود. تمام خیابان‌های شهر را گل و شل فرا گرفت، اما نه گل و شل و نه هیچ چیز دیگری نمی‌توانست از به خیابان ریختن طلاب علوم‌دینی جلوگیری کند. شورش‌های جدیدی روی داد و یکباره شهر را موجی از ناآرامی و تظاهرات دربرگرفت.

اولین چیزی که در مورد این درگیری‌ها شنیدیم این بود که، گروهی از طلبه‌ها در نزدیکی حرم شخصی را که بابی می‌خواندند به شدت با چوب و مشت و لگد کتک می‌زنند و سپس بر روی او نفت ریخته و او را به آتش می‌کشند که در اثر آن جان می‌دهد.

این شورش سر و صداهایی هم بپا کرد و حکومت مرکزی نیز بلافاصله خواستار رسیدگی به این قضیه شد و از حکومت محلی خواست تا در اسرع وقت اقدامات مقتضی را به عمل آورد.

به عنوان اولین اقدام، به هر یک از سربازان ایرانی که حفاظت از شهر را برعهده داشتند یک تفنگ و رندل و ۶ گلولهٔ فشنگ تحویل داده شد. گارد مسئول حفاظت از کنسولگری نیز به همین نحو مسلح شدند. تا آنزمان سربازان تفنگ های پوز پر فتیله ای را آنهم بدون دارا بودن جیرهٔ کافی باروت در اختیار داشتند.

حکومت محلی در نقاطی چند از خیابان تو پهایی مستقر نمود و سپس به تعقیب و دستگیری قاتلین مشغول شد. شاه طی فرمانی از مأموران حرم خواست تا خاطیان را در صورت پناهنده شدن به آن مکان دستگیر کرده و به قوای انتظامی تسلیم کنند. یکی از روحانیون که عامل اصلی بروز این ناآرامی ها تلقی می‌شد، دستگیر گردید و طلبه ها نیز از تعقیب و بازداشت در امان نماندند.

نتیجه این شد که تعداد زیادی مجبور به فرار شدند. طلبه ها عمامه های سفید بزرگ را که سالیان دراز بر سر داشتند باز کرده و در گوشه‌ای پنهان نمودند و سپس با تغییر لباس و در هیأت کشاورزان عادی، روانهٔ دهات خود شدند.

بزودی آرامش نسبی به مشهد بازگشت ولی از اینکه بر سر قاتلین و مسببین این شورش چه آمد، بی اطلاع ماندم زیرا دستور داشتم که به سرعت به جانب هندوستان عازم شوم و زمانی که امنیت کامل بر مشهد مستولی گردید و متخلفین تنبیه شدند دیگر در مشهد نبودم.

از سفارتخانهٔ بریتانیا در تهران و همچنین کنسولگری این کشور در پترزبورگ خواستار شدم تا اجازه‌ای مبنی بر سفر از طریق راه‌آهن ماوراء خزر، از عشق‌آباد تا کنارهٔ دریای خزر صادر کنند.

فراهم نمودن وسیله‌ای برای رفتن از مشهد تا عشق‌آباد در آن آب و هوا و یخبندان بسیار دشوار بود. سرانجام موفق شدم تا درشکه‌ای چهاراسبه برای خود در ازاء پرداخت ۳۵ تومان و همچنین فرقون یا واگنی برای حمل اثاثیه و خدمتکاران و همچنین برگرداندن تعدادی از آنها به مشهد در مقابل ۳۲ تومان، کرایه کنم.

روسها از ورود افراد و خدمتکارانی که گذرنامه های انگلیسی داشتند، به قلمروشان جلوگیری نمودند. بدین‌ترتیب فقط یکی از خدمتکاران که گذرنامهٔ ایرانی داشت توانست در خاک روسیه مرا همراهی کند. پیدا کردن اسکناس روس تا حدی مشکل بود اما سرانجام توانستم مقداری روبل روس را به نرخ هر ۵۱۷ قران معادل ۱۰۰ روبل تهیه کنم.

بخش بیست و پنجم

بازگشت به هندوستان

اواخر ماه فوریه هوا به شدت سرد شد و برف سنگینی بر زمین نشست. برودت، هوا به ۱۷ درجه زیر صفر می‌رسید. کاپیتان وایت[1] که به منظور فراهم آوردن مقدمات عزیمت من، از تهران به مشهد وارد شده بود تقریباً از سرما کلافه شده بود و مـی گفت در عمرش چنین سرمایی را هیچوقت ندیده است.

آخرین شبی را که در مشهد بودم، در کنار خانم و آقای م.پونا فیدین در محل کنسولگری روس به سر بردم و صبح روز بعد اول مارس ۱۸۹۸م. از مشهد به قصد هندوستان خارج شدم.

امیدوار بودم که قبل از غروب آفتاب به چناران چهل میل آنطرفتر برسم. اما از آنجا که راه و شرایط هوا اجازه نمی‌داد در ۸ میلی این محل در دهکده‌ای متوقف شدیم و دو کلبهٔ گلی را یکی برای استفادهٔ خودم و دیگری جهت خدمتکاران کرایه کردم. هیچوقت سرمای آن شب را از یاد نخواهم برد.

وقتی مشغول خوردن شام بودم متوجه شدم بطری آبی که بر سر میز قرار داشت تماماً یخ زده بود و هر چه کردم نتوانستم سرم را گـــرم نـــگاه دارم. روز بعد ۳۶ میل راه پیمودیم تا به امیرآباد[2] رسیدیم. آفتاب بیرون آمد و یخ‌ها شروع به آب شدن کرد بهر حال با سختی بسیار این تکه راه را هم طی کردیم.

هوا به همان اندازهٔ شب گذشته سرد بود. برای نوشتن مجبور بودم تا دوات جوهر را بر

1—Capitain Whyte.

۲— در اصل میرآباد و آن دهی است از دهستان چناران بخش حومهٔ شهرستان مشهد است. به نقل از فرهنگ جغرافیایی ایران، جلد نهم.

روی آتش بگیرم. روز بعد برف‌ها شروع به آب شدن کردند و راه بدتر از پیش شد. به سختی در این راه‌پیش‌رفتیم تا اینکه حوالی ظهر به قوچان رسیدیم. ناهار را در یکی از کاروانسراهای آن محل صرف کردم و در اینجا بود که با چند نفر از بزرگان ارامنه که اهل ایروان بودند دیدار کردم. آنها در این شهر سکونت داشتند و به فعالیت‌های تجاری مشغول بودند.

در اصطبل‌هایی که کنار اتاق ما قرار داشت تعدادی از ملقان‌های[1] روس از ناحیهٔ مرزی گودان سکونت داشتند. واگن‌های آنها که بار پنبه و پوست داشت بیرون قرار داشتند، و مردان همراه با اسبهایشان در انتظار بودند تا هوا بهتر شود و بتوانند به راه خود ادامه دهند. جالب بود، اینها قیافه‌ای اروپایی، کلاهی روسی بر سر و لباس و حرکاتی همچون دهاتی های ایران داشتند. آنها دوشادوش ایرانیها و بدون اینکه احساس کوچکترین برتری داشته باشند، در بین عشق‌آباد و مشهد با دستمزدی ثابت و از قبل تعیین شده در حال رفت و آمد بودند. ایرانیها نیز آنها را روس خطاب نمی کردند بلکه فقط به آنها ملقان می گفتند و تصور می کردند که آنها از نژاد دیگری غیر از روس هستند و با آنها نیز بسیار خودی ومهربان بودند. ملقان‌ها نیز اصولاً با ایرانی ها و ترک‌ها روابط خوب و صمیمانه‌ای داشتند.

بعد از اینکه از آنها جدا شدیم در مسیری گل‌آلود و برفی ۸ میل پیمودیم تا به زوباران رسیدیم و شب را بیتوته کردیم. برف سنگینی باریده بود. روز بعد ۱۶ میل راه تا امامقلی را در ۷ ساعت پیمودیم.

وقتی که به گودان رسیدیم. سروان لیف کین[2] در انتظار ما به سر می برد. او به عنوان نمایندهٔ سیاسی در ماوراء خزر زیر نظر م. کلم خدمت می کرد. خود م. کلم همراه با ژنرال کوروپاتکین به پطرزبورگ رفته بود. سروان‌ نسی و دو میل از راه را که تا عشق‌آباد باقی مانده بود مرا همراهی کرد.

در نیمه راه به استراحتگاهی رسیدیم. در اینجا ناهار را صرف کرده و اسبها را تعویض نمودیم. خانوادهٔ روسی که در این استراحتگاه بسر می بردند، درست همان وظایفی را انجام می‌دادند که یک چاپار خانه‌دار[3] در هندوستان برایمان انجام مــی داد. به عشق‌آباد که رسیدم خود را بار دیگر در مرزهای اروپا احساس کردم. سروان لیف کین ابتدا در هتلی برایم جا گرفت و سپس دو ایستگاه نیز به بدرقهٔ من آمد. یک واگن مخصوص در قطار برایم تهیه شده بود. این نشانهٔ دیگری از وظیفه‌شناسی و حسن رفتار روسها با مهمانان

1—Molokon

2 –Capitan Liffkine.

3—Dak Bungalow Khausamah.

خود بود.

در کراسنوودسک به دوست قدیمی گراف آرمفلد که در هیأت مرزی کشک با او بودیم برخوردم. او مرا تا سوار شدن به کشتی همراهی نمود. بارون وروسکی[۱] والی ترکستان همراه با تمام اعضاء حکومت محلی خود و همسرانشان و یک خانم معلم از قبل نیز از مسافران دیگر این کشتی بودند. حضور این عده باعث شد تا سفر خوب و خاطره‌انگیزی داشته باشم.

در تفلیس به تنی چند از دوستان قدیمی از زمان هیأت مرزی افغانستان برخوردم. آنها با خوشرویی مرا پذیرفتند و خوشامد گفتند. یکی از اولین افرادی که دیدم سرهنگ علیخانف[۲] بود که آخرین‌بار هنگام بر پا داشتن علائم مرزی برکنارهٔ رود مرغاب و در نزدیکی پنج‌ده در روز کریسمس سال ۱۸۸۷م. او را دیده‌بودم.

شام را با سرهنگ علیخانف پرنس اوربلیانی[۳] سرهنگ کارتزوف[۴] در باشگاه انگلیسی‌ها صرف کردم. می‌گفتند این باشگاه زیر نظر باشگاه انگلیسی پطرزبورگ و تقریباً همانند آن اداره می‌شود. هر پنجشنبه غروب شام مخصوص تهیه می‌گردید و برای صرف همین شام هم آن شب را در آن باشگاه گرد آمدیم و تعداد ما به پانزده نفر رسید. متعجب بودم که چند نفر از آنها به‌زبان‌انگلیسی آشنائی خواهند داشت. در این جمع سه ژنرال به ترتیب ژنرال فرمانده ارتش قفقاز، معاون والی قفقاز و ژنرال توپخانه، بعلاوه چند تن دیگر از افسران و تعدادی مقامات غیرنظامی حضور داشتند. مدت‌زمانی طولانی را به صحبت گذراندیم آن روز غروب به من خیلی خوش گذشت.

سرهنگ علیخانف می‌گفت، از زمانی که بازنشسته شده، وقت بیکاری زیاد دارد، نوشتن کتابی را در مورد قوچان و بجنورد آغاز کرده است و سپس به شرح عناوین بخش‌های مختلف این کتاب پرداخت. امیدوارم یکی از همین روزها این کتاب چاپ و ترجمه شده و در دسترس عموم قرار گیرد.

روز بعد شام را با ژنرال کوهلبرگ[۵] نمایندهٔ روس در هیأت مرزی افغانستان در سال ۸۶—۱۸۸۵م. صرف کردم. او محبت کرده و تعدادی از همقطاران سابق خود در آن هیئات را با تلاش بسیار گردآورده بود.

سرهنگ زاکرچوسکی[۶] که فرماندهی لشکر را زیر نظر ژنرال کوماروف[۷] در حمله

1—Baron Vrevsky. 2—Colonel Alikanoff. 3—Prince Orbeliani.
4—Colonel Kartzoff. 5—General Kuhlberg.
6—Zakrchevski. 7—Generol Komaroff.

به افغان‌ها در ناحیهٔ پنج‌ده در مارس ۱۸۸۵م. برعهده داشت، هم اکنون به عنوان فرماندهٔ هنگ پانزدهم در تفلیس خدمت می کرد در درشکه‌ای بدنبال من آمد.

در جمع ده نفری ما ژنرال زلینوی[1] که من و کلنل پیکوک او را آخرین بار در مارس ۱۸۸۸م. در تفلیس ملاقات کرده بودیم نیز حضور داشت. همانند روز قبل محور صحبت های ما را ایام گذشته و رقابت بر سر تیره[2] تشکیل می داد که افسران روسی در آن زمان خود را زیاد به این مسئله علاقمند نشان می‌دادند. آنها اقدامات ما را در تیره با آنچه که خود در سال‌های پیش در قفقاز مرتکب شده بودند سنجیده و می گفتند که مدت زمانی طول کشید تا ژنرال هایشان توانستند به اشتباهات خود پی ببرند و آنرا جبران کنند.

از آنها پرسیدم آیا در مورد جنگ های قفقاز و تسخیر این منطقه کتابی نوشته شده، تا با مطالعهٔ آن بتوان با شیوه های جنگی ژنرال‌های مختلف آشنا شد و آنها را با یکدیگر مقایسه نمود. جـــوابـــشان در این خصوص منفی بود. آنها می گفتند که ۶۰ سال طول کشید تا توانستند قفقاز را تصرف کنند و باور نمی کردند که ما علی‌رغم وسایل و تجهیزاتی که در اختیار داریم بتوانیم تیره را در ظرف مدت ۶ ماه تسخیر کنیم. این مسئله‌ای بود که افسران روسی تماماً بر روی آن اتفاق نظر داشتند. صحبت های آنها بــا نشان دادن مدارک و عکس هایی توأم بود که نحوه عمل آنها را برعکس آنچه ما انجام داده بودیم، نشان می داد.

برای مثال عکسی را بمن نشان دادند که در آن تعدادی قاطر در حال حمل بار دیده می‌شدند و سپس گفتند: «به آن جعبه ها که بر پشت قاطرهاست نگاه کن، و بگو آنها چیست؟» راحت جواب دادم که آنها چیزی جز گوشت کنسرو شده نیستند. آنها با تعجب تکرار کردند «گوشت کنسرو!» و بعد افزودند که «ما قفقاز را با بیسکویت آنهم با جیره‌ای بسیار اندک تسخیر کردیم.» واقعیت هم این است که آنچه را آنها می گفتند صحت داشت.

مسئله دیگری که بنظر می‌رسید در آسیای مرکزی بسیار حاد و مورد توجه باشد تقسیم افغانستان بین دو کشور روس و انگلیس بود. خیلی جالب است که هر افسر روسی که دهان باز می کند مشتاقانه به این مسئله اشاره می کند. آنهافراموش کرده بودند که انگلستان متعهد است تا یکپارچگی و تمامیت ارضی افغانستان را تأمین کند و بی‌شک تا زمانی که امیر نیز نسبت به تعهدات خود پایبند بماند انگلیسی ها نیزازهمین سیاست پشتیبانی خواهند کرد.

ظاهراً روسها گمان می کنند که اگر ترکستان افغان را تا کوههای هندوکش

1—General Zelenoy. 2—Tirah.

تصاحب کنند، آنگاه قادر خواهند شد تا نواحی حاصلخیز اندخود و بلخ را زیر نظر داشته باشند و بدین ترتیب خواهند توانست تا آذوقهٔ سپاهیان بیشماری را از این مناطق تأمین کنند. در اینصورت آنها بطور مدام می توانند هندوستان را مورد تهدید قرار دهند. روسها هنوز یک مطلب را درک نکرده‌اند و آن این است که علی‌رغم هر آرزویی که داشته باشند انگلیس‌ها الآن که موفق شده‌اند مرزها را تثبیت کنند، تمام نیروی خود را نیز برای حفظ آن بکار خواهند گرفت.

روسها از اینکه خط آهن کشورشان به هندوستان متصل گردد، بسیار استقبال می کنند و بنظر می رسد این یکی از آرزوهای بزرگ افسران روسی در آسیای مرکزی است. حتی حاضرند هزینهٔ احداث خط آهن را از سمت خودشان تا هرات را هم متقبل شوند و ما نیز در طرف خودمان هرات را به کویته و چمن متصل سازیم.

هدف اصلی روسها متصل ساختن خط آهن خودشان به هرات است و تقریباً با هر روسی که ملاقات کردم از اتصال این خط طرفداری می کرد و کمتر کسی را دیدم که موافق اتصال آن در مرز مشترک بین دو کشور باشد، همچنانکه در کشورهای دیگر این اتصال در مرزهای آنهاست. اما روسها همیشه از هرات می گویند و از مرز حرفی به میان نمی آورند.

بطور کلی از نظر ما اصلاً قابل قبول نیست که اجازه دهیم روسها در افغانستان به کشیدن خطوط آهن اقدام کنند، حتی اگر خط آهن آنها تا ناحیه مرزی کشک هم ادامه یابد. بی شک این امر عواقب وخیمی در پی خواهد داشت. هروقت که این بحث پیش می آمد، من طرف مالی مسئله را می چسبیدم و می پرسیدم که چه کسی هزینهٔ آنرا تقبل خواهد کرد. صحبت من بر سر این بود که قبل از تشکیل هر شرکتی و صرف هرگونه هزینه ای ابتدا باید دید که آیا ایجاد آن اهداف مشترکی را ارضاء می کند و بازدهٔ مورد انتظار از آنرا می توان بدست آورد.

مقررات گمرکی اخیر که در مرزهای روسیه اعمال گردیده بود تجارت این کشور را با هندوستان که در سطح کمی جریان داشت تهدید کرده و حتی متوقف ساخته بود و بدین ترتیب نمیدانستم که آنها چه چیزی را از طریق این خط آهن مبادله خواهند نمود. روسها پاسخ می دادند که آنها بر محصولات تولید شده صنعتی مالیات وضع نموده‌اند و محصولات کشاورزی و مواد خام بکلی از مالیات معاف است و روسیه نیز بسیار خوشحال خواهد شد تا برنج خود را از هندوستان وارد نماید.

برنج تنها محصول کشاورزی بود که روسها بدین منظور از آن سخن می راندند. حال آنکه سئوال من در اینجا بود، که در حال حاضر برنج را روسها از برمه[1] خریداری می کنند

1—Burmah.

که مستقیماً از رانگون[1] از طریق آب به باتوم یا اُدِسا[2] حمل می گردد و حمل آن آسان و هزینهٔ کمتری نیز در بر خواهد داشت. حال آنکه اگر روسها بخواهند برنج را از هندوستان وارد کنند باید آنرا ابتدا از طریق آب به کلکته و پس از حمل آن در سرتاسر هندوستان و از آنجا توسط خط آهن از افغانستان عبور داده و به کشور خود برسانند که بدین‌ترتیب هزینهٔ زیادتری را بابت حمل آن متحمل خواهند شد. تازه اگر فرض کنیم که این مسیر هم عملی بوده باشد در آنصورت روسها از طریق این خط چه اقلام کالایی را به هندوستان صادر خواهد نمود؟

روسها ابتدا پیشنهاد کردند تا در ازاءِ وارد نمودن برنج از هندوستان از طریق این خط‌آهن به آن کشور گندم صادر کنند. حال آنکه تا آنجا که من می دانم محصول گندم روسیه کفاف مردم خودش را هم نمی‌دهد. گذشته از اینها هندوستان خود یکی از کشورهای صادر کنندهٔ گندم نیز هست. بدین‌ترتیب هندوستان اصلاً نیازی به گندم نداشت و اگر هم که چنین مورد را احساس می کرد از طریق دریا خیلی ارزانتر می‌توانست آنرا فراهم کند.

دست آخر صدور انقوذه تنها کالائی بود که به آن فکر می کردند که در سال یک ترن بین دو کشور رفت و آمد کند. در جواب می گفتم آیا این به نظر شما معقولانه است و کافی به نظر میرسد. حتی یک نفر روسی را ندیدم که منطقی فکر کند و راه حل عملی پیشنهاد نماید. برای آنها احساس بیشتر از تفکر ارزش داشت. این طرح در فکر آنان آنچنان جا گرفته بود که لحظه‌ای نمی‌توانستند در مورد عدم امکان آن شک کنند. آنها با حالتی مطمئن می گفتند! «این خط کشیده خواهد شد، این خط کشیده خواهد شد.» تحت شرایط فعلی احساس نمی‌کنم که کشیدن چنین خط ارتباطی بین این دو کشور حتی به بهانهٔ مبادلهٔ کالای تجاری و حمل مسافر به هیچ‌وجه به‌صلاح هندوستان ومنافع ما در منطقه باشد.

۱۲ روز طول کشید تا از عشق‌آباد به لندن رسیدم. حال می‌توان تصور کرد که اگر از طریق افغانستان و هندوستان می رفتم چقدر سفر طولانی و خسته کننده می شد. سفردر پایی اخیرم به مارسی که نزدیک به دو هفته طول کشید بسیار برایم جالب و لذتبخش بود.

در حال حاضر سرعت قطارهای روسیه بسیار کند است و لازم است که افزایش یابد حتی اگر این مورد نیز انجام شود، فکرنمی کنم که باز خط‌آهن هندوستان و ماوراءِ خزر به یکدیگر متصل شوند. هیچ دورنمایی هم نیست که این خط بتواند هزینه‌ای که صرف آن می شود را در بیاورد چه رسد به اینکه نفعی هم در بر داشته باشد.

1—Rangoon. 2—Odessa.

اما تمام اصرار روسها برای اتصال این دو خط صرفاً پیدا کردن جای پایی در هرات و دسترسی بیشتر به هندوستان است وگرنه تا کنون ندیدم روسها در مقررات گمرکی خود تخفیفی قائل شوند و یا اینکه در بهبود وضع تجاری هندوستان قدمی بردارند.

برعکس، بیاد دارم در یکی از صبحت‌هایم با یک افسر بلند پایهٔ روسی، او گفت در کشیدن خط‌آهن افغانستان دو کشور روسیه و انگلستان نباید به فکر منافع مادی آن باشند بلکه از این طریق این دو قدرت دوستی و اتحاد خود را به‌تمام‌دنیا نشان‌خواهندداد. این کاری در سطح شرکت های انتفاعی نیست،بلکه امری است از امور خاص حکومتی این دو کشور. بعد چنین اضافه کرد: «به ما نگاه کنید، هم‌اکنون دست بکار ساختن خط‌آهن مرو — کوشک هستیم و این خط در یک قرن هم که بگذرد یک قران استفاده نخواهد داد.» خیلی راحت جواب او را دادم. از او پرسیدم: «آیا شما خط‌آهن مرو به کوشک را برای نشان دادن دوستی‌تان با انگلیس ایجاد می‌کنید؟» از این سئوال با توجه به بحثی که داشتیم یکدفعه مثل اینکه تکانی خورده باشد از جا جست و با خنده و لحنی مضحک جواب داد: «نه، این خط را ما برای حفظ منافع خودمان از چین گرفته تا بسفر[1] می‌کشیم.»

بعد هر دو خنده‌ای کردیم و دوستانه از هم جدا شدیم.ازاینکه شجاعت آنرا داشت که راست بگوید، در دل او را ستایش کردم هر چند نزدیک به یکساعت طول کشید تا توانستم او را وادار کنم حقیقت را برزبان بیاورد.

وقتی به باتوم رسیدم متوجه شدم که کشتی بخاطر بروز طوفان در دریای سیاه دچار تأخیر شده است. اما بخاطر مهربانی مهمان‌نوازی بیش از حد آقای استیونس[2] کنسول بریتانیا این مدت انتظار نیز به آرامی و سهولت سپری شد. صبح روز نوزدهم مارس ۱۸۹۸م. کشتی از تنگهٔ بسفر گذشت و به قسطنطنیه‌واردشد.ازآنجا به اسکندریه و سرانجام به بمبئی رفتم و بدین‌ترتیب بعد از غیبتی طولانی که تقریباً در بین افسران مأمور در هندوستان کم سابقه است باردیگر به این کشور بازگشتم.

1—Bosphorus.

2—Mr.Stevens.

فهرست نام‌های جاها

کشورها، شهرها، دیه‌ها، عمارتها، مسجدها، امام‌زاده‌ها، قلعه‌ها، دروازه‌ها، رودها، دریاچه‌ها، دریاها، دشتها و مدرسه‌ها.

«حرف آ»

«حرف ا»

«حرف ب»

«حرف پ»

«حرف ح»

«حرف خ»

«حرف ذ»

«حرف ر»

«حرف ز»

«حرف ژ»

«حرف س»

«حرف ش»

«حرف ص»

«حرف ط»

«حرف ع»

«حرف غ»

«حرف ف»

«حرف گ»

«حرف ن»

«حرف و»

«حرف هـ»

«حرف ی»

فهرست ایلات، طوایف، قبایل و سلسله‌ها

فهرست نامهای اشخاص

غ

ف

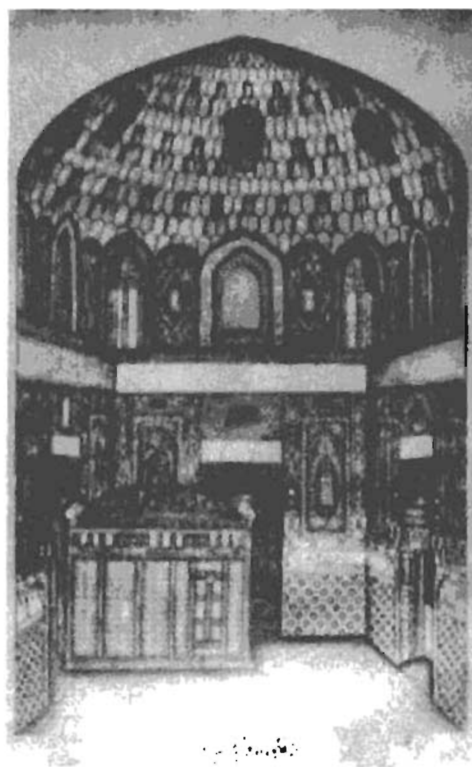
ق

ن

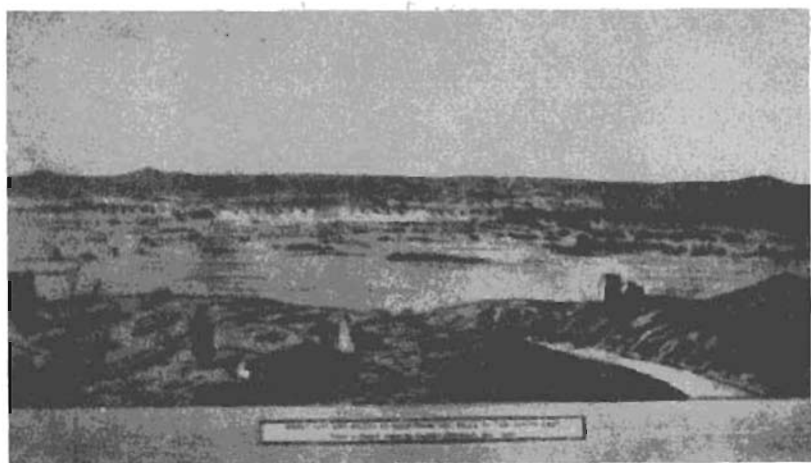
و

هـ

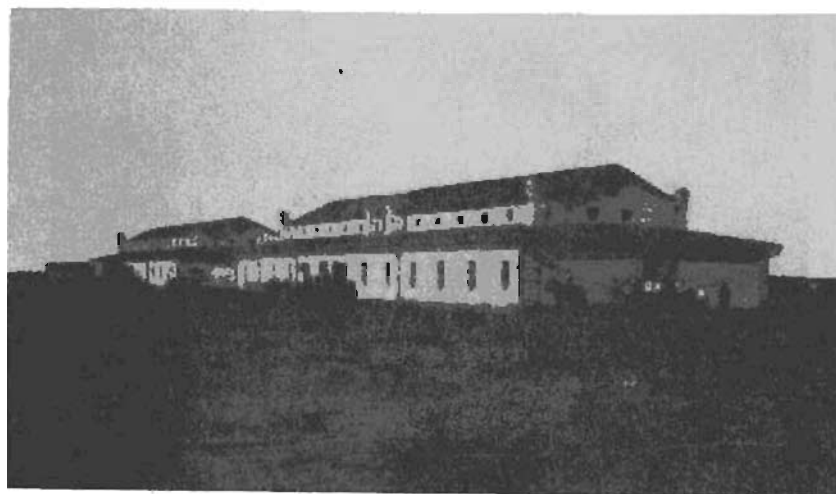
ی



نمای داخلی ضریح مطهر امام‌رضا(ع) در مشهد. عکس از روی نقاشی یک هنرمند ایرانی تهیه شده است. ص ۳۱۷ کتاب



نمای درّه وشهر هرات که از تپه‌های شمال شرقی دیده می‌شود. ص ۱۷ کتاب



نمای پادگان روس‌ها در سرخس. مربوط به ص ۳۶ کتاب



نمای کنسولگری انگلیس در مشهد. عکس بوسیله سروان دوک تهیه شده است. مربوط به ص ۴۴ کتاب



دروازهٔ اصلی باغ کنسولگری. ص ٤٤ کتاب



ابوالفتح میرزا مؤید الدوله والی خراسان وسیستان مربوط به ص ٤٦ کتاب



میرعلی مردان‌شاه نصرت‌الملک رئیس طایفه تیموری‌ها در ایران. مربوط به ص ۴۶ کتاب



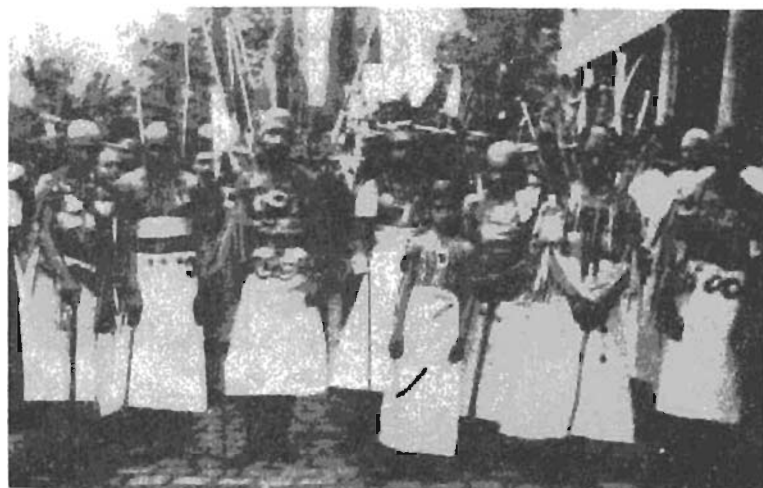
م. ولاسوف، کنسول روس در مشهد. مربوط به ص ۴۸ کتاب



حاج محمد باقرخان عمادالملک حاکم طبس مربوط به ص ۴۸ کتاب



میراسماعیل خان شوکت‌الملک حاکم قاین و بیرجند مربوط به ص ۶۴ کتاب



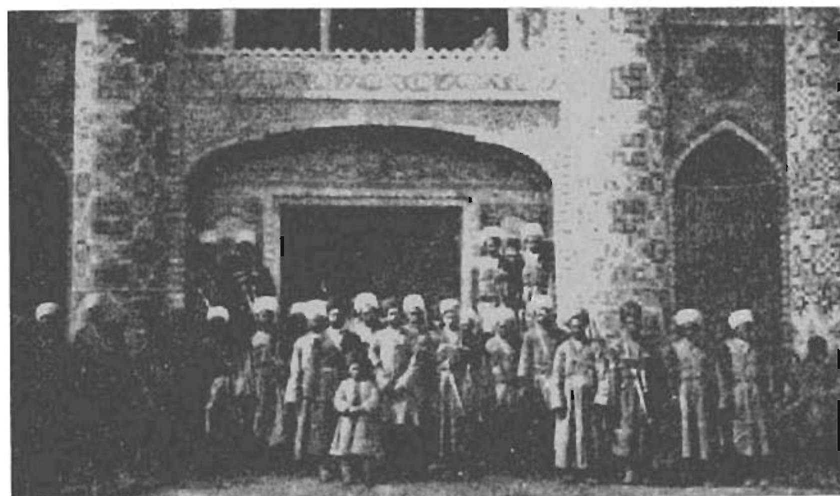
محرم در مشهد. عزاداران در لباس عزاداری. مربوط به ص ۱۳۴



منظرهٔ دهکدهٔ کارده، سر راه مشهد به کلات نادری مربوط به ص ۱۳۹ کتاب



یارمحمدخان سهام‌الدوله حاکم بجنورد. مربوط به ص ۱۷۵ کتاب



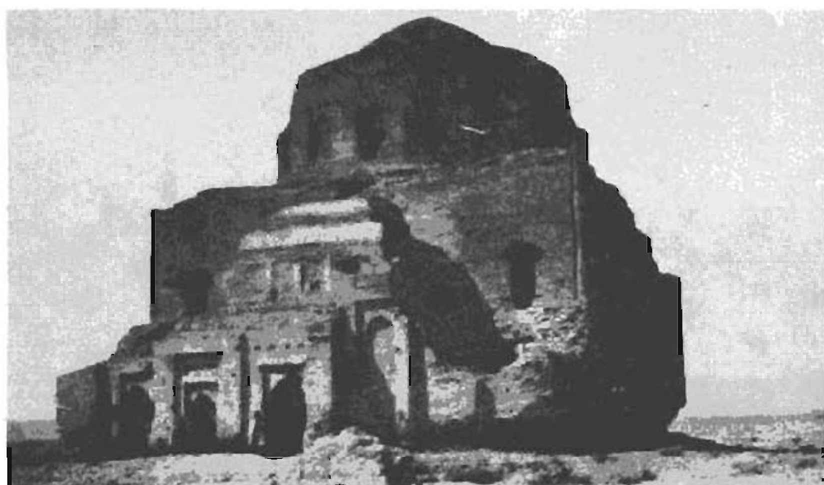
اقامتگاه سهام‌الدوله در بجنورد. کردها در لباس [illegible] وس. سهام‌الدوله در عکس دیده می‌شود. طفلی که در جلو نفرات ایستاده. میرپنج عزیزاله‌خان است. ص ۱۷۶ کتاب



سهام الدوله و سواران کرد درمقابل باغ منزلش در بجنورد ص ۱۷۶ کتاب



م. بونافیدین. سرکنسول روس در مشهد. مربوط به ص ۱۸۳ کتاب



خرابه های طوس، حاکم‌نشین قدیمی خراسان مربوط به ص ۲۸۶ کتاب. (منسوب به بقعهٔ غزالی)



منظره‌ای از بارگاه امام رضا(ع) در مشهد و قبرستان قتلگاه که در جلوی تصویر است. ص ۳۰۱ کتاب



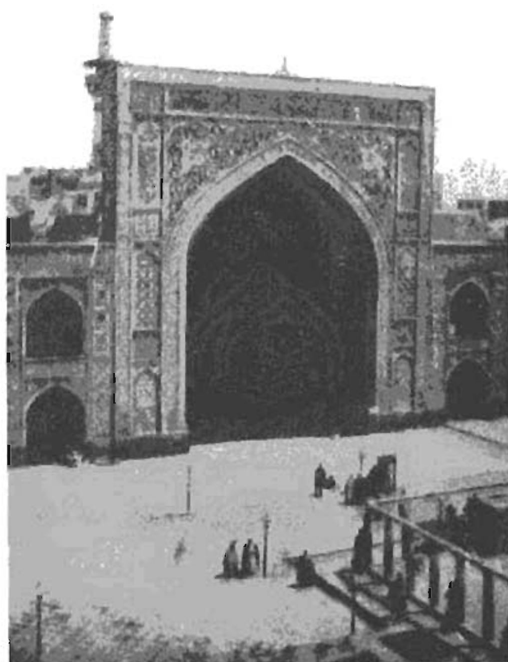
منظره‌ای از بارگاه امام ص ۳۱۷ کتاب



درمانگاه کنسولگری انگلیس در مشهد. بیماران در عکس دیده میشوند مربوط به ص ۳۰۹ کتاب



صحن کهنه امام رضا(ع) در مشهد. مربوط به ص ۳۱۸ کتاب



نمای مسجد گوهرشاد که در جنب حرم مطهر قرار گرفته است مربوط به ص ۳۱۷ کتاب



نمای ورودی یکی از رواق بداخل حرم مطهر امام. ص ۳۱۸ کتاب